







کانال تلگرام کتاب عرفانی

<https://t.me/ketaberfani>







۵-۳۸۲۳۶

خدمت المود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه  
مما يشاء من عباده  
والمصطفى محمد بن عبد الله  
الصادق عليه السلام

این کتاب به خط میرزا محمد  
نعمانی در شهر تبریز  
در سال ۱۲۰۰ قمری  
تألیف شده است

این کتاب به خط میرزا محمد  
نعمانی در شهر تبریز  
در سال ۱۲۰۰ قمری  
تألیف شده است

این کتاب به خط میرزا محمد  
نعمانی در شهر تبریز  
در سال ۱۲۰۰ قمری  
تألیف شده است

این کتاب به خط میرزا محمد  
نعمانی در شهر تبریز  
در سال ۱۲۰۰ قمری  
تألیف شده است







خلاصة المطاف

بسم الله الرحمن الرحيم و تتم بالخير

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين حمداً كثيراً ابداً و لا انقضاء  
بعد ظهورات كملاته و آلائه عم فضله لا يتناهى لها الم ذاك الكتاب  
لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون <sup>بصلوة</sup>  
و مما رزقناهم سيقفون و الذين يؤمنون بانزل اليك و ما انزل من  
قبلك و بالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم و اولئك  
هم المفلحون ه ي س ق ن م ل ا الم الله لا اله الا هو الحي  
القيوم نزل عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه و انزل التوراة  
و الانجيل من قبل هدى الناس و انزل الفرقان ان الذين كفروا بايات الله  
لهم عذاب شديد و الله عزيز ذو انتقام ان الله لا يخفى عليه شيء في الارض





[illegible]



توسین او اود فی المدوح و المسمی بالمدح و الاسماء الرب الاعلی حامداً محمود  
 کریم بر عطف و رحیم جو ادبش نذر ط و یسین نور حق مبین رحمۃ للعالمین  
 یضع للذین و انما تم بنیتم این و حسب رب العالمین المخصوص بعلم الاو  
 لین و آخرین المنظر بولاک لما نظرت الربوبیه متواتراً و متکاثراً لا نقصاً  
 لها بعد و شینوات حقیقه و قدر کمالات قرب و هدایت تم نواله لا نقصاً  
 لها اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا لقا طلم مقم صراط الذین انعمت  
 علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آیین بعزته و حرمت و بغوتم و حرمتهم  
 اجمعین اما بعد میگوید فقر حقربنده ال محمدی ضعف بنی آدم بن هماغیل بن  
 یهوده بن یوسف بن یعقوب بن حلت بن اقیل بن سعدی بن قلندر که  
 از فرزندان شیخ شایخ سید محمد که از اولاد سید علی ولد سید هماغیل صاحب  
 الاخبار ولد سید ابراهیم برادر خور و حضرت امام عیسی رضا ولد امام موسی کاظم  
 اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و تبعه و سلم و بارک که در توحید حق بیانه بر محمد آیت  
 چند ان از فاتحه کلام سبحانی بنا بر ان در سر عنوان اختصار چهار که آن کریمه  
 اولی بر حسب آن هر سه سماء معظمه عظام ذاتیه و صفاتی مندرجه فیه جامع  
 و محیط کمالات سماء و صفات هست و نعت رسول هدایت هدایت و سلم  
 بر ان چند الفاظ مقرر معینه بنیاد بسنده کرد که هر کرا با وج و وصف  
 خالق المداح و الاوصاف باشد حجاج زبان کشی ماقصدها ن چه  
 ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت نداده ام بنیاد متوسل را ازین  
 شریک غالب مدح تو لا شریک له است کیکه مدح تو گوید شریکیت بر پی  
 پس خوشتر و بهتر آنکه بهم بکلام حق اعلام سبحانی که در مدح او شریک غالب است





۳۳  
ما درج بهشم و بادب ملاحظه از شرکت در آن دور بهشم و نیز بجای  
و یعنی خود در آن بهشم **فرد** حق و صفش نیست چون بهمان کس  
وصف او از خالق الوصف پس کما در دنیا نشانه لولا که لما خلقت  
اخلق و لولا که لما خلقت الربوبیه و من الله ان هرش الی تحت الایض  
کلن لطلبون ضائی و انا اطلب ضاک یا محمد که بطفید چه و وجه او خلقت  
این را در جن تقویم پر دشت و آدم را بر صورت نخل خلق ساخت  
و خلعت خلافت نوح بهیچ تبارک و تعالی اکر مالا کریم زیبی  
کلمات کمال نوال او که در بندگان نخل بغیر احواد آفرید و بغیر احواد  
کردانید و در احواد آن یکبار با جابت بر گزید و دیگر را بجنب کشید  
و در احواد آن قومی را ساکن و عابد و زاهد و سالک و جمعی را محب و شایق  
منتظر و ناظر و ذاری نمود و خلاصه این همه خاصه عجب فرمود و درجات و ولایه  
و نبوت را بر پشت قسم منقسم کرد و بکلمت از پی مقصود و محبوب  
سعدی بر آورد و بدعاهم بد انجست بر همان قدر کفایت قشاد که دعا آن  
بهتر و همان جامع تر و بقبولیت قریب تر که بتعلیم حق باشد انه عجیب الله  
عوات قفصه الحاجات الی قفصه الخایات و هو تهیجه علم بالحق بقی  
الحق تمهید به اقسام الله فی من کتاب خلاصه مهارف هر را عقاید فی  
شرح العقاید الحقایق و وقایع هر را الغامض و الاغمض که پی تقلید غیری میرشد  
بمخض فضل مومنین پی نهایت حقیقه تهیجه تمهید حسانه علم بر مانه بنی ص خصاص  
به ان ظهور آن مرتبه اصیل از علم مطلق که در مرتبه شهادت مقتضی بطور بوصف  
مطلق است بمقابل این عرفان که عبارت از حقیقت آن مرتبه از علم مطلق است





که آن مرتبه خلاصیت یعنی که مقتضی انظهور بوجه مصدریه است و فیسی که از آن ظهور  
 مطلق است متعلق است بوصول کمالات مرتبه ولایت خاص انوار که ولایت  
 انبیاست عظیم الصلوات و التسلیمات و وجه تسمیه این نسخه پیشتر و فتح خواشه  
 انشاء الله تعالی و این قسم بر دو باب است با اول بر دو فصل است **فصل**  
 اول در بیان توضیح حقایق سماء و ارجی عز و جل و پیاپی بضر حقایق آیات که  
 در عنوان این قسم مندرج میشوند با بعضی زواید علیم آن فصل ثانی من هذا  
 الباب در بیان حقایق حدیث که آن نیز در عنوان است این قسم  
 مندرج میشود قوله علیه الصلوة و السلام انزل القرآن علی سبعة احراف  
 اما باب ثانی من هذا القسم بر شش فصل است **فصل** اول در بیان  
 بیان حقایق و هر حقیقت معوض مثالی ذات و صفات قدس و جی  
 شان و جلالت با کیفیت مکلفی خلقت خلایق او تم فضاله و عم نوانه بتوضیح مثال  
 یا تسوید و غیر تقلید و پیاپی حقیقت حالا و مقالا ایضا تقلید اما تسوید و پیاپی  
 احادیث نبوی که با ولایت نور و روح او علیه الصلوة و السلام و عقل و قلم و زبانه  
 مخلوقات و قعده اند من حیث الحقیقت المعیته و فوقیه هر یک بدی و پیاپی  
 احادیث قدسی که در شرف انان و آدم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام و اراده  
 و پیاپی پاره ترتیب خلق عالمیان علم او و عالم خلق از علوی و سفلی مع حق  
 یق کریمی غضری و حقیقت خلقت ارواح و جادیهیاں هر آیه کریمه قل الروح  
 من امر ربی و پیاپی من عرف نفسه فقد عرف ربه **فصل** دوم در بیان  
 مشتمل بر چار قول است **القول الاول** بینی علی قرینیه و قرب حقیقتی و قول ثانی  
 بینی علی معرفت حقیقت خلقت و وجه و شهود و نمود و کمالات از انوار





و جب دو حقیقت ظهور حضرت حق واجب تھا ذاتا و صفاتا و اسما بنفسها سو ا  
و ہط ظلال و عکس معرفہ مصطلک بلکہ بوجہ الاصالہ پانچ بیہ تنزل و حلول و  
آحاد بغیرہ با وجہ ظهور نفسیہ فی مرایہ ممکنات و معرفت علم اعم و علم خلق  
و معرفت لطیف الخفیہ یعنی القلب و الروح و السر و الخفی و الاخفی و  
پہاں کمالات خلافت کہ بالا صلاۃ نصیب اہل نبوت ہست و پہاں ہر چہ  
رکن ولایت و فضیلت نہا و اولیا و ملائکہ بعضہما علی بعض و حقیقت ظل  
ولایت اولیا و کیفیت حقایق طریق ملاحدہ و حقیقت ذات نفس حقیقت  
صفت امامہ و علمہ و لوازمہ و مطمئنہ با وجہ تسمیہ انہا قول ثانی  
فی حقیقت اہم و انصاف بقایا بوجہ دہا و وجہ تسمیہما و قول الرابع  
فی حقیقت بعض کمالات حقیقت و معارف صاحب کرام و توجہ حضرت  
خواجہ نقشبند و حضرت امیر و حضرت صدیق اکبر و حضرت خید الرحمن و ہست  
حضرت سالت در ان مراتب قصر صلاۃ علیہ السلام و علی آکہ و مجبہ و تبعہ و اخوانہ  
من الانبیاء والمرسلین و ملائکہ المقربین و سلم و بارک و وجہ تسمیہ نقشبند و حقیقت  
نسبت جذبہ و اکاہی سلسلہ نقشبندیہ و بعض سلاسل دیگر و بعض خصائص طریقہ  
نقشبندیہ **فصل سوم** در پہاں حقیقت درجات نبوت و ولایت  
و بیان حقیقت علم حصولی و حضوری و قطبیہ و غوثیہ با سرر معامد قطاب  
مسنوعہ و غوث زمانہ و حقیقت امامت و خلافت **فصل چہارم**  
در پہاں معرفت مراتب وجہ مطلق و معارف توحید حق سبحانہ و تعالیٰ بوحده  
وجہ من حیث ظهور اولیا فی مرایہ ممکنات با حقیقت خلقت مخلوقات  
امامار ائماع آن ظن عینیت کہ در مرتبہ خاصہ ولایت کہ دومی مرتبہ است از  
چہار مراتب ولایت مطلق صبر میشود و پہاں انکہ معصومات سبحانہ تبارک



یا غیر متناهی و پان آنکه علم لدنی که مطلق است ظهور آن بر هر مرتبه است ظلی و صلی  
 و پان آنکه وجه تسمیه آن علم بدین هر دو مرتبه بکدام وجه است و ظهور و وقوع فا  
 رقی عادت بحیث و پان وجود و عدم یعنی خفا و ظهور شهودات عالمیان  
 بتحقیق حقیق که در مثالی نبوی که محذورات رباب ظاهر را محال نماند و پان رو  
 او نام باطله تا سنجید که بآب و روش موی تا قایلند و پان رد محذورات که سینه  
 بخشه ها مکنند **فصل پنجم** در پان هر بر بعضی عقاید شرعیه قطعه فرج است تحقیق کند  
 هوال آنها که مشتمل بر حقایق عقاید سبعة **فصل ششم** در پان هر بر بعضی آ  
 یات و احادیث و اقوال پسند علم و معرفت آنجا که درین قسم ثانی این کتاب  
 و قشده است بعد خلوص متجید و تقوی و خلوص لطیفه قلبی رز لطیفه خیال و متجید  
 میر است بحضور علم و بعلم حضوری هنگامیکه روح را از بدن در عین تعلق تعالی آگاه  
 متیز در یابد و این هر دو مرتبه روحی و حسی محذور ظهور هر دو قابلیت ذاتیه کامله نفس  
 در یابد و نفس محذور ابرازین حیثیات و طلاقات شئی بر تبه صرف بشناسد پس بعد  
 این معرفت بظهور حقیقت نفس محمدی عید الهی و اسلام یافته بحکم لدنی اصلی بولست  
 نور محمدی عید الهی و اسلام من حیث رابط حقیقت نفس خود که نور محمدی عید  
 الهی و اسلام ذاتا با صلح حقیقت و قشود و با پرده تجلیات معروضه ظهور کما  
 لات و حیث بخت ذن قدس تا با بحضور صرف به شایسته حصول صرف  
 حضور یابد و الایش ازین حالت هر چه باشد معلوم و محصول است نه علم و حضور  
 هر که باشد در غیر در عرفا حشام بحضور دون بعضی از نادانی و نارسیدگی آنست  
 عظمی است خلوص متجید ضرورت هم از غیر مطلوب و هم رز و یادت محتمل ادراک  
 مطلوب نه رز نفس یادت مطلوب من حیث طلاق الاوتس و گذشت از رز  
 عرفان من حیث حضور سری نیز ضروری تر و فهم انیماله من حیث بی بکماله



در نظر این مسکین پس عظیم است هر چند غیر اهل آن بدینند که میفهمند اما هرگز کلاه  
نمیفهمند زیرا که نرسیده اند که از برهان آن معانی و معارف من حیث الوجود  
عاری اند از آن میگویم که این ثبوت را نیز پیش ازین همچنین زعمی بود که آنرا بقین  
کمال کان می بردم اما بعد از وجود آن برهان غریب معلوم شد که آن محض  
زعم بوده آری اگر کسی بدو غراتب غلطی جعلاً رسیده باشد و علمیت مفقود و بود و جای  
است فغان من علم و منان من جل کل برهان خلوص متجده و تخلص و ثبوتی قب از ضایل  
و نفس انیکس اتم ضرورت و خلوص متجده حریت که اکابر صوفیه چنانچه شیخ محی الدین  
ابن عربی و خواجہ علاء الدین عطار و غیرها قدس سرار هم فرموده اند که متجده اگر در تمام  
ساعتی اتم میسر شود عینیت باید داشت که سعادته عظیمه است هو الله عزیز الحکیم ابوالکلام  
الودود و الکرم ولی الرشاد عطا الله تعالی و باید داشت آنکه در بعضی از کلمات حضرت  
ایشان بیاید مراد حضرت شیخ بزرگوار خجسته قدس سره و الفاظ متشابه که بر مثال  
نظر و اصل نسبت حضرت قدس ثناء و ظهور آن جل شانہ و رد کردن در خطری  
غریبی خدشه کند و که در کلام او بیاید او غش نه پیش ازین هم منطوق گشته اند  
و مثال این طلاقات اگر چه در باب ظاهر اهل شرع و معنی نیستند اما در احادیث  
قدسی و نبوی صلی الله علیه و سلم نظر باید کرد که بسیار واقع شده اند چنانکه بر محمد پس  
عظیم بینک و فتح اند و آن از جهت مشابهت باشند اما اعتبار این فقر همچنین الفاظ بنا  
بر ضرورت من حیث تنبیه میداد عبارت است و مراد از آن بمناسبت اصل  
و فروع و چشمه و آب و صورت و عکس و مثال آن نیست بلکه مراد این مسکین در حق  
الفاظ نسبت مجول کیفیت است بمناسبت نور و پر تو زیرا که پر تو ظل نور است  
بمعنی ظهور و نور صریح تو است بمعنی آن ظهور کلمات صفا یتنه ذاتیه حقه که با انواع  
پر تو ظهور میفرماید بطور ثانی و ثالث و غیر آن عا نه القیاس بمناسبت قابلیت ظهور



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



پنخت سیم نخستین نام طایر از آن راز خفا و جلا پست و دوم ذات صفت این  
 یک بر فرا ولی عیان شد بخصوصیت و برنام پست سیوم شعر از عظام  
 پست چهارم بوجه طلیق کشته مشیر از وجه مایلیق تسمیه راز از نقیضی نکاة  
 بشویم سر حرف سیم و د لفظ الف مرکز یا کشته مسم مبدا آیات بسری عظیم  
 مرکز باد کرد بکثرت عبور سین بسم الله هم از باطل و جملہ کمال الف شد عیان  
 هر چه حرف از سر سر نهاد اسم و صفت را همه سر نقطه نقطه خفی یا کثر از نقطه  
 منظر این نکته چوب سیم مقبل سر از سیم الله بسم الله الرحمن الرحیم  
 مفتوحه لفا تمه کنج کریم راز نامی کلمات کلیم رخت ی لف و لام مهم  
 جملہ کتابند بقرآن ضمیم آمده زان این ز همه آخرین و آن همه شد مودع در فاقه  
 فاقه شد مودع این مفتوحه چونکه رسورت بود اول بسیم دخل و خارج چه بگوید کیسه  
 لاجرم این آیه سری توره جامع هر در بر سور است آیه عالی کلمات فسیع  
 جامع هر در علوم جمیع پس متعالی کلمه از حکیم مودع سهما و صفت قدیم  
 مودع هر ارتقا مسین منبع انوار ریاض جنین عرش بدان لوح جنین لوح  
 اهل سخن زان همه بشوید منظر سیم غظم ذی الاحرام مورد این هر سه بجمله مدار  
 مصدر و یکر همه در سه هزار لوح چنین لوح قلم اول دعوت اکبر دل اهل دل  
 راز کثیری دل صمد لا پرده کشای سر کنج نهاد جو د خفی دشت بعالم کبیر  
 فیض جلی کرد بعالم صیغر مبدا احو و خلق آمد نهاد مبدا هر همه شان عیان  
 مصدر ز فعال همه کن کن منظر ذیبال همه فعل کن لاجرم این قول ثان صحیح  
 آمده زان مخبر صادق یک هر چه که لم پیدا بدان کعبه قطع و اجزم بود اتمه چپ  
 و قهه بشو ز من بس عریه و قهه زان و قهه عجبیب فافهم زان و قهه عجبیب  
 قعده شراق بحکم رسول رهنه زهرای ابرافاک دین بود که بودیم با اهل قول



روشنی مردمک دوزین	مقبس فیض ز نور یول	نور بصارت همه اهل قبول
از تنق غیب بعالم نیا	بر سری من کرد تجلی عیا	مهند اسرار بنا قد بصر
تقد بصیرت بدلم داد بر	تسمیه از من و کشودم	هم وصف را بدلم داد
فوق عبارات نوری از کلام	ز انکه زبان زو نشود نیک	کرد شارت ز شارت بر
نور بصارت بصیرت بر	حضرت عظم صفت اعظم نام	هم صفت هر چه کی پاک نام
سر خفی را که بسم است	از غم اول الفهم است	حضرت عظم صفت نه شرح
همچو بسم عظم نه در طلوع	اینهمه سر از یک نقطه	پاک ز نظار بیک نکته
نقطه که از حرف نشد نام	زان بدو حرف است انعام	ظاهر مخفی باول ظهور
باطن مجلیه سیوم جاحود	در غم حرف اول احوال	منظر ثالث بحال کمال
خست ثانی بکفا بر نهاد	مجلس ثالث یکبار شد	حالت چهارم بضمیر منع
رو بخدوت بولای بیع	هر همه سر از حقایق بود	جمله حقیقت بدقایق بود
حب محبوب و محبی ب	هر دو بهر جا طریق عجب	جمله بی رست ازین هر جا
مرتبه خاص نصیبی بکار	لیک ز هر چار نصیبی بآل	چار پی رست قوی تر بول
حب محبوب نصیب	لطف سر از نخستین غیب	همچو محبوب حب رست
دایره سر از بخت دست	چونکه محبی بکب عاشقی	شد بکلیم از قدم و اثقی
همچو بکب محبی بروح	عشق معشوق الفیاض صوح	هر ویلی زیر قدم هر پی
یافت نصیب تبعی تابعی	مرتبه هر چار ز هر چار	کرد با سر از ظهور کشف
حرف که منظر کفایت صفت	وصف که مشرب بود از شربت	هم عظم که بذات است
منظر وصف عظم ز دوات دل	عظم وصفی مدسی صوح	همچو حلالی و حلالی بدوح
بسم هم صفتش مشرف	فضیلتی فیض ز غایت	عز کنم پیش کنون عذواه
ز نیمه سر از بخت آن بول	ورد من این تسمیه بر قبول	

از کلام نورانی

ای عظم



چونکه ز غدر است عفو کنده  
 اهل فطن را همه این منت  
 نیاید پند تحسین ز تصنیف نام  
 خواهش شهرت بهوایی  
 بنده بد بند و خلیل هوا  
 همچو من آفتی عامی خام  
 قایده نخ و وصف بی پر  
 چون ز تصنیف هوس کر  
 فایده ز پشت نای نه  
 هر که چند ز علم جنان  
 ظاهر فاده بخفاستفا  
 بر رضایی حق ز رضایی  
 کشته رقم هر حرف از ذوق  
 به قبول حق نیت قبول  
 چشم باقبال عفو و عطا  
 نیک و بد م چون ضیافت  
 غیر مکر سخنی در بیان  
 شد عبارت پیکلف  
 فیض ز هر ربا، دهت  
 خاص باهام که صلی بود  
 مستهدف غدر تصنیف عام  
 غور رسی نیک بغور جمال  
 ستمد فطن نباشد روا  
 اهل طبع و طبع غم خورند  
 به که تسلیم بود جمال  
 اهل بصیرت بهوادم زنند  
 فهم قیاسی چه بود آن  
 اهل طبع ز هوادم زنند  
 عاقل ادب خیار از آوا  
 یک عذر چونکه به نیت بود  
 چون عمل دوست نیت خاص  
 همه بود نیت مادی  
 در نه چنین عکس و عکس  
 ناکه نیام سر حقیق فهم  
 یک چنین جان ز غم دم لیم  
 ملامه از حق سر حقیق ضیافت  
 غیر باهام صحیح و علم  
 مکرده تطفن بن آن سایل  
 ده چه خوش طالع غرض قبول  
 کرده تطفن سرم پاجب  
 هر و تر ز همه ام و اب



وہ چه خوش طالع نیک اخترم  
پس امیدم بخدا ضامنم  
کر چه منم پیکسی ز ناکسی  
مردیم بس برم پاسب  
بر همه طفلت چو در ہرزہ  
مردور تر ز اہمہ مادران  
**حکایت**

غیرنی ایکس غولفس  
در دم آغوغ ما خوردی  
پرورش موختہ و ہرول  
نرکس بکشہ بنسیرن او  
آپہ نشیندن ازان ہر با  
زوست حکایت بروایت صحیح  
قصہ مشہور و حکایت صحیح  
رقہ بھوا چو نہ ظاہر پیش  
یا قہ شش برالم و والہ  
ہر اہمہ با حسرت و آوارگی  
جان و تن خستہ بفرمود  
تا کہ رسیدہ است پنجم ہجرت  
ہر چه تو خواہی دہمت ای  
اینہمہ تعلیم و ادب ز ان  
حسن ادب اگر مستقیم

پسر نطل ہر آن مادرم  
کر چه منم ناکیکے ناک  
او کس من پس بہمہ یکے  
شفیقکے تہ دلی ام و آب  
من اہمہ این خوتہ نام زرا  
چون نکم سویی وی اپن  
بود با مشفقہ است خہ  
جو غم خود خورد غم یکس  
قرۃ عینس چو حسین  
ہر و کل تازہ نسیم قبول  
ہر و ما حضار دم آخری  
در دم آخر غم ما عاصیان  
روایت **خری** عایدہ  
انکہ بنی نفسی برد خواہ  
جدہ صی پانکران از پیش  
کریہ و الحاح ز کس شے  
چارہ ندیدند بہ چارہ کی  
اہم سری شان رقتہ برزا  
کشتہ تسلی بتقابل عتاب  
زنگ الم ہر اہمہ کان خود  
ہر محبان ز مجیب ارباب  
خاص تضرع بدل طلبجا

پلہ آن دمنہی و دامنم  
اوستم ز ناکسیم جہان  
کر چه منم پاسب و پاسب  
لازمی پاسب و پاسب  
لطف کس بر سری طفلان  
کو دم آغوغ من آن چشت  
جہہ بلا را بدی دافعتہ  
طرفہ تر این اہمہ پرور  
غنی خندان جہت جاودہ  
چون کل پشورہ بیابن او  
چون کل پشورہ باندہ خہ  
قصہ دکر ہم بروایت صحیح  
نقل ز نقل روایت صحیح  
آمد ز ان خواب غایتی عبا  
یا قہ عبا پی نالہ  
لیک نہ تسکین عتاب  
تا کہ در ان با باید قبول  
کر دہ تضرع بود و دالو ما  
آمدہ و کوزہ پیام محب  
لطف عفو از دل او برزد  
دوستی بندہ بر رب اعظم  
رافع درجات تدافع خطا



وجه بدن خسته شکسته است  
سری درست قبل مقبول است  
چون نه از آن نور چنین شده  
چست عجب موهبی است  
اینهمه قبال از آن است  
اینهمه قبال از آن است  
خفت او برتر از مکان  
خفتش از مخفیع نور جلیل  
پرده کی پرده ظهور آمد  
از بس نزدیکی و رآمد  
سروی از صورت ظهور است  
آنکه محمود محمد بنام  
نام رفع که با حمد حمید  
کشته با هر سر سر مجید  
عین که از عشق بود عین  
حاکم حقیقت بعد از احسان  
میم که مظهر بود سر ار را  
حسن و عشق خند عشق حسن  
پس حکیم وصف کمال آنجال  
فهم بلغز و زلفا مصطفی  
صلی علی آل و صحاب غلام  
واضح رای عزیزان با که در تفسیر مولانا یعقوب چرخي قدس بعد کلمه آمده است روایت  
کرده شده است از امام جعفر صادق علیه السلام که همه کتب سماویه مودعند در قرآن  
و همه قرآن مودعند در فاتحه و همه فاتحه مودعند در بسم الله الرحمن الرحیم  
و همه بسم الله الی آخره مودعند در بسم الله ای پانجا کانا ما کانا و پانجا  
یکون ما یکون یعنی هر چه بود و بمن بود و هر چه باشد بمن باشد پس با شاره باشد  
باینکه بعد بکل شیء محیط و روایت کرده شده است از رسول الله صلی الله علیه و سلم که  
در بهشت چهار دریا باشند در یای از آب و در یای از شیر و در یای از خر  
و در یای از عسل و از بنی چار دریا جویند روان شوند و در منازل بهشتیان کما



قال الله تبارك وتعالى فيها انهار من ماء غير آسن ولبن لم يتغير طعمه وانهار من خر  
 لثة ثلث ربيع وانهار من عسل مصفى روایت کرده شده است که بر بقی عرش و سه  
 است بسم الله الرحمن الرحيم چشمه آب زمیم بسم در می آید و چشمه مشیر زنا  
 لفظ الله و چشمه خر زمیم الرحمن و چشمه عسل زمیم الرحيم نقل کرده شده است  
 از تفسیر تیسر بسم الله الرحمن الرحيم آغاز میکنم بنام خداي نیکهربان و نیک  
 بخش بنده و بالویشش شناخته عارفان و بهریش روزی یافتند عالمیان  
 و بنجیش نجات یافتند کنه کاران آغاز کتاب الله تعالی بدین بسم الله  
 از بهر آنکه بنده راسته حالت است اینچنان و کور و آنجنان چون معبود  
 الله است در پنچان کار ساز و لیست و الرحمن مهربان در کور است  
 و رحیم بخش بنده در آنجنان و آمرزنده گناه و لیست در کتاب مجرب  
 عطا آمده است روی آدم علی بنیاد و علیه صلوة و سلام لما دخل فی الدنیا  
 خاف علی اولاده بعد اب فلما نزل بسم الله الرحمن الرحيم قال الحمد  
 سلم اولادی من عذاب الله فرد نام او را بگوشه اسم برد  
 ز آنکه او مایه رحمتی من است و علماء گفته اند که هر که بسم الله راسته  
 هزار نام است هزار نام است که در کتابان میدانند و بس و هزار دیگر  
 را پیغمبران میدانند و بس و سیصد نام وی در توره است و سیصد  
 در انجیل است و سیصد در زبور و نود و نه نام در قرآن است و یک  
 نام است که بر حضرت حق دیگر کسی آنرا نمیداند و باز گشت مفسران هر  
 هزار نام باین سه نام بسم الله است الی آفوه پس هر که بسم الله  
 بداند و خدایر اباین بخواند گویا که خدا بیغای را باین هر سه هزار نام  
 یاد کرده است باین غیر معلوم چیست که سرر معنی آن سه اسم گرام که



حکام کرام میدانند در اسم مکرم رحیم مندر چند و سرر مغنی سماء عظام که نصیب انبیاء  
عظام اند در اسم معظم رحمن مندر چند اما سرر مغنی سماء که در تورات انجیل و در  
فرقان مجیدند با حقیقت آن یک اسم عظم که از خود میداند غرض جل همه در اسم  
هندمود و عند و تفصیل آن چنان معلوم میشود که سرر مغنی سماء از بوز و نجید در اسم  
اسم هند مستر اند اما در هر مرتبه مخصوصه خود یعنی در چشمه اول سرر مغنی سماء  
انجیلی و در چشمه دوم سرر مغنی سماء از بوزی و چون نفس حرفها همیشه منفرست  
بسر سرر لغز و حقیقت ضمیر بر دو وجه است یعنی مغنی هو و بمعنی بی فلاح جرم این  
مایه و چشمی آمد لیکن چون حیثیت زمین را ضمیر که با حضرت بخت همتش بضمیر بشد  
از حیثیات مفهومه هو و بی فلاح خلایق غیر مذکرت با وجه آن معنی که متفصیل الطهور با  
بسرر یعنی در عین واقع اند در اسم هند که اسم ذات است بجنب ظاهر اسم  
یک چشمه ظاهر آمده است چنانچه با حقیقت الحجت بظهوریه ضمیر کتب احرف  
سازج یک عین یعنی یک چشمه مطلق مکتفی بطهور است و مراتب حقایق این  
هر ششصد اسم را بغایت با هم مشابست زیرا که ظهورات این هر ششصد  
اسم نام ظلال همان یک مرتبه خاص اند یعنی همان یک ما و اسم هند و سرر مغنی  
سماء تورات در لام هند مضمند و سرر مغنی سماء قرآن مجید در لام و الف الله  
لیکن غالباً در لام و حقیقت آن یک اسم عظم در چهار حروف الله ساریت اما  
سریان در حروف اول غالباً پس درین نود و نه نام فرقای تاثیر آن  
یک اسم اغلب باشد نسبت با آن سماء صد دیگر و نیز تاثیر و برکات  
آن هر نصد نام بواسطه آن یک اسم عظم درین نود و نه نام ساری باشد و نیز  
حقایق اسم رحمن و رحیم با سرر مغنی آن سماء مندرجه خود در اسم تکبار الله



مودعند اما کیفیت اندر لحن آنها چنان معلوم میشود که مرتب رحمن مظهر  
 طور حقایق لام و الفند و مرتب رحیم مظهر طور حقایق لام و اما در آن مظهر  
 طور حقایق ما غالب است نسبت بطور حقایق لام و اما اگرچه بطاثر الف دور است  
 ندانند که مطلق بحقیقت هم دور است بلکه هر چند بصورت دور است  
 اما هم از دور من حیث حقیقت و نشان خاصه خود اقرب الف است  
 من وجه نسبت بقرب حروف دیگر بنا بر معنی ضمیر خود که شارش اثبتیه کفایت  
 الف است و خبر دهنده از حقایق حقیقت الفست و بدام توجه همان مرتبه حقیقت  
 الفست و با استمرار روی بالف دارد و چون هر دو لام میان دارد در انکلا  
 لات مرتب نشان نزد متاثر است و چون منتهای مرتب ولایت و حقیقت  
 است پس لاچار در ولایت روی بجای باشد و چون در حضرت عیسی علیه  
 و اسلام جانب ولایت غالب آمده است نسبت بجانب نبوت ایشان<sup>علیه</sup>  
 جرم مناسب حال که این حضرت مناسب باحوال ملایکه گرام غالبتر باشد زیرا که  
 حقایق آن هر یک هزار اسماء که خاصه ملایکند در اسم الرحیم مودعند غالباً در<sup>حقیقت</sup>  
 ماکه با الامتالک نصیب ایشان است مندرجند لاجرم کلمات ایشان روح هدیه بود  
 و هر از مغیر آن هر سید نام که در چشمه ثانی نام اسم الله مندرجند در کتاب  
 ایشان مسطور گشت و چون معاد ولایت حضرت داود نیز مناسب  
 معاد ولایت ایشان است علیهما الصلوة و السلام لاجرم هر از مغیر آن هر سید  
 صد نام که در حقیقت چشمه اول نام مندرجند در کتاب ایشان و در دشنند  
 و کمالات حقیقت این چشمه اول کمالات حقیقت لام ثانی این اسم معظم  
 مناسبتر در رسول نسبت بناستی که کمالات چشمه ثانی را بلا منست



۱۰  
اما چون من حیث الحقیقه کلمات چشمه ثانی قریب حقیقت الف اند نسبت  
کلمات کلمات چشمه اول فلاجرم مرتبه حضرت روح الله من حیث اولایه  
بحضرت عزت جلت آلاؤه قریب غلام نماید در کثیری از بنیاد کرام علی  
بنیای علیها الصلوات و السلام و علی سایر اخوانهم من الانبیاء والمرسلین و ولایه  
المقرین و همچنین در حضرت امیر کرم الله تعالی وجه جانب ولایت رز جانب  
نبوت غالب است که زیر قدم آنحضرت است چنانچه در مکتوبات حضرت شیخ  
مائیزا بمعنی مذکور است قدس سره و از پنجاهم باید کرد معنی آن حدیث که در حق او  
وارد شده است از آن سرور علیه الصلوات و السلام انا مدینه العلم و علی بابها  
چونکه رب حضرت عیسی صفت حیوة و اعلم است رب حضرت امیر زمان  
صفت آمده پس لاجرم در هر همه اهل علوم ظاهری و باطنی بدان حضرت باشد  
کرم الله تعالی وجه و باسم ولی که بر افواه خاص و عام محقق گشته اند نیز این شبهه  
اما با اینکه کمال قرب ولایت مخصوصه خود بر حضرات ثلاثه فوقانی خود ام  
فضیلت پیدا نکند که حضرت شخین بجانب کلمات نبوت کمال مخصوص دارند  
و حضرت ذلورین بجانب کمال بر خیزت در رند رضوان الله علیهم اجمعین  
و آنکه بالا گذشت که مراتب رحن منظر بطور حقایق لام و الف اند لاجرم  
سما مندرجه آن اسم مندرجه اینخرف نصیب بنیاد عظام آمدند در مرتبه  
قرب و معروف از علایکه کرام بر مراتب و قرب اند چون عامه مومنین بر  
انسانیت با بنیاد عظام یک شریکیتی خاص در بعضی مراتب یکانست  
بشرکت مرتب فری ملائکه کرام ممتازند لاجرم بر عام ملک شرف دارند و چون  
متر موسی علی بنیاد و علیه الصلوات و السلام از حقیقت لام ثانی بهره خاص دارند  
با الاصاله لاجرم ولایت ملائکه را با ولایت ایشان مناسبتی تمام است



و درین حضرت عیبه لصلوة و السلام جانب نبوت غالب تر است از جانب ولایت  
و همچنین در حضرت امیرالمومنین عزیز که زیر قدم ایشان است نظر بر تعلق آن جانب  
نبوت غالب تر است از جانب ولایت و رب ایشان هم صفت  
القدرت و الارادة است چنانکه رب حضرت موسی علی نبینا و عیبه لصلوة  
و السلام فلان جرم آن کسی صد نام که هر روز آن داخل آن لام ثانی اند مندرج تو  
رات آمدند و حقیقت لام اول که متصرف است در شده قوی و مدغم است  
در لام ثانی نصیب حضرت خلیل الرحمن آمد که صاحب مقام خدایت با الا صالوات و  
حضرت جانب نبوت و ولایت هر دو من حیث اختلفت بر کمال و قند و در حضرت  
امیرالمومنین صدیقی اگر نیز همچنان واقع است معاملة مرتب نبوت و ولایت  
و رب این حضرت هم صفت الوجود و العلم و الارادة آمده چنانکه رب این حضرت  
زیرا که این حضرت خیر بعد از عیبه لصلوة و السلام است و بر قدیمی این حضرت تعلق در نزد عیبه لصلوة و السلام  
و السلام باید داشت که همه اولیاء است محمدی را از صحابه و تابعین  
و غیر هم تعلق زیر قدیمی هر پی بعد زیر قدیمی نبی خود است بناء علی تفاوت  
سعت و عدم در یکدیگر داخل زیر قدیمی نبی خود هم مخصوص گردند بناء علی ذلک  
و آنکه بالا ذکر یافت که مرتب رحمتی منظر طور حقایق لام و الف نه از اینجا  
که آن حضرت را خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند خلیل الرحمن گفته اند و نیز حقیقت  
آنرا اینجا باید جست که اسم الرحمن لفظ خاص است و معنای عام و اسم رحیم  
معنای خاص است و لفظ عام و نیز این کیفیت را اینجا باید در یافت که آن حضرت  
عیبه لصلوات و السلام صاحب کتاب نیامدند و در صحف ایشان اسم  
مخصوصه غیر مکرر مستور نشدند زیرا که از حقیقت هر چهار حرف لفظ الله  
بهره خاص دارند بواسطه حقیقت آن لام که خاصه ایشان است و حقیقت



آن لام مثل صورت خود در حقایق حروف اول و آخر خود را مرتبه اندماج  
تمام دارند اما بحسب خلقت پس مرتبه خلیفین بر خلقت اعلی تر است از مرتبه نذیم  
و در مرتبه نذیم حضرت یحیی مرتبه خصوصیت و اقریبته ممتازند چنانچه این حضرت  
در مرتبه خلقت علیهما الصلوات و السلام و چون این مرتبه خلقت نهایت  
مقام محیی است و در حقیقت لام اول مندرج است لا جرم این لام فوق  
لام ثانی آمده بنا بر حقیقت خود که نهایت مقام محیی است و آن مرتبه خلقت  
پس یک صورت هم ازین لام مندرج و مدغم در صورت حروف  
اول و آخر خود آمد و چون مقام محیی که در حقیقت لام ثانی است خاصه حضرت  
موسی آمده با الاصل است که راس مجبان است و آن لام اول که پائین لاف  
اللہ آمده که حقیقت لاف نهایت مقام محبوبیت و آن لاف خاصه محمد <sup>صلی</sup>  
آمده با الاصل است که راس محبوبان است علیه الصلوة و السلام و صاحب مقام عین  
وجود و اثبات است من حیث بنوت و هم من حیث ولایت فلا جرم آن لام  
که مخبر از حقیقت مرتبه خلقت است در میان لاف که مخبر از صاته سرر مرتبه عین  
وجود و اثبات است و در میان لام ثانی که مخبر از صاته سرر مرتبه عین لا  
هوت است مدغم باشد اما اینجا مراد از مرتبه لا هوت و رای مرتبه متعینه نشود  
لا هوت مصطفی معروفه است از حقیقت صاته سرر آن چگونیم که و رای از  
کشف و معرفت بلک فوق از درک ایقان قلبی و روحی هم باقیان  
حضور خفی و خفی متعلق است و این معنی که بصیر و بصیرت مشایده خاص بالا  
صاته نصیب آنحضرت آمده احمد مجتبی محمد مصطفی باعتبار دو مرتبه است  
علیه الصلوة و السلام یک مرتبه رویت کامل تم چنانچه در نیمه مشایده او و  
و قشید دید محمد نه چشم در بلک همان چشم که دارد بر این مرتبه من



حیث مرتبه مخصوصه نبوت اوست که هیچ فرد اهل نبوت را در مرتبه مخصوصه  
 آن سرور مدخلیتی نیست دوم مرتبه علم و معرفت تمام در جمیع مراتب ظهور و بطون  
 بحسب بصیرت که او را میسر است از انجاست بعلمت علم الاولین و آخرین  
 ممتاز است این مرتبه من حیث مرتبه مخصوص ولایت در جمیع اهل ولایت خواه  
 لایت ملا علی شاد خواه ولایت نبیا و پیر ظاهرت که هر دو مرتبه نبوت  
 محمدی و ولایت محمدی در جمیع مراتب نبوت و ولایت مطلقا ممتازند عیبه و علیهم  
 الصلوٰت و التحیات و آن احادیث که از این سرور واردند عیبه الصلوٰت  
 و السلام ما صب لہ فی صدری الا و قد صیبت فی صدری ابی بکر خراسانی غنہ و در  
 خطبہ کہ در او آخر حیوٰت خوانند فرمودند اما بعد فان لہ عزوجل اتخذ صلیبکم  
 خلیلاً و لو کنت متخذاً احد خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً و حدیث دیگر این است  
 عزوجل اتخذ ابراہیم خلیلاً و موسیٰ نجیباً و اتخذنی حبیباً ثم قال عزیزی و جلالی لا  
 ثرون چسبی علی خلیل و نجیبی رواہ ہفتی عن ابیرہ ضریہ تعانہ در قدسید حضرت  
 خواجہ محمد پارسا آورده است کہ حدیث اول در معنی نہایت مقام محبوبیت و در  
 حدیث دوم پیاں نہایت مقام محبت است چنانکہ بالا گذشت و چون حضرت  
 صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ از حقیقت ہر دو لام بہر مندند در زیر قدمی ہر دو پی علی  
 نبیا و علیہما الصلوٰت و السلام داخل ہند اما چون از درجات حقیقت لام ثانی  
 تبعاً گذشتہ بد درجات حقیقت لام اول رسیدہ اند و این مقام تبعاً مستقر است  
 نسبت زیر قدمی کفرت خلیل ہند پیشتر دارند نسبت نسبت زیر قدمی کہ کفرت  
 کلیم ہند و درند و معنی خلیل از معنی ندیمی در ایشان غالب است لاجرم آن سرور  
 عیبه و علی آکہ و صبحہ الصلوٰۃ و السلام است از این نسبت مقام خلیل پاکر دو ممتاز  
 فرمود چنانکہ از حدیث مسدودہ واضح است و حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بہ نسبت



مقام نبی سرور و ممتاز است که فرموده که لو کان بعدی نبیاً لکان عرو حضرت ذا  
النورین در زیر قدمی حضرت روح قدس و حکیم الله برابرست و بنابر قدیمی حضرت  
داود تعلق غالب دارد و علیها الصلوٰۃ و السلام و رب اینحضرت صفا لعلم والا  
ارادت و اسمع و الکلام است رفراسته تا اعنه چنانکه آنحضرت را علیه الصلوٰۃ و السلام  
که اینحضرت بزرگ قدیمی آنحضرت تعلّق دارد و از حقیقت ما و لام که بالا صالت  
خاصه آن مرتبه نبی است بهره مساوی دارد و علیه الصلوٰۃ و السلام و گویند بزرگست  
مرتبه حضرت عرو حضرت علی و تحقق حقیقت ولایت این هر چهار خلفای  
رشدین بحسب علم و کشف و فهم حق مر خود نشاء الله تعالی بیشتر تفصیل ذکر خواهد  
نمود و ضرر به تعالی عنهم و عن کل آله اعظام و صبحه الکرام علیه الصلوٰۃ و السلام که چون  
باید دانست که نهایت ولی اهل کمالات مرتبه ولایت اولیاء در ظلال  
مرتبه هویت است که بالا صالت غالب نصیب مقرر عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام  
و آن حقیقه ما در چشمی است و نهایت اهل کمالات مرتبه ولایت ملا  
اعلی در ظلال مرتبه لا هوت است که بالا صالت غالب نصیب مقرر موسی است  
عینه الصلوٰۃ و السلام و تبعاً غالب نصیب ملا اعلی است و این حقیقت لام مانده است  
اسم الله است و نهایت اهل کمالات مرتبه ولایت انبیا در ظلال مقام خلعت  
که بالا صالت غالب نصیب مقرر ابراهیم است علیه الصلوٰۃ و السلام و این حقیقه  
لام اول آن اسم مبارک است و نهایت اهل کمالات مرتبه نبوت انبیا از او  
انبیاء است در ظلال مقام عین وجود و اثبات حضرت که بالا صالت غالب نصیب  
حضرت احمد محمد است علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و این حقیقت الف آن اسم  
معظم است پس آن سرور احمد است بمعنی ولایت مخصوصه خود که روحی دارد و  
محمد است بمعنی مرتبه خاصه نبوت خود که روحی دارد و هر چند ولی اهل کمالات



مرتبه از آن مرتب چهار گانه ولایت بهره عرفان در ظلال هر یک مرتبه مذکوره و  
 اما بزرگش و تبعیت و طفیل نبی خود عیبه و عا آله و صجه و تبعه بصوۃ و سلام و  
 نهایت خویش از صحنه آخرت نیز بهره ایقانی در رد کفون باید و یافت چون  
 اینهمه حقایق در رسم هند مندرج باشند لاجرم این اسم ذاتی متحقق باشد  
 و غیر این همه اسماء و بکر صفاتی باشند و دیگر حقیقت حروف این اسم  
 معظم که من حیث آن حقیقت این اسم ذاتیت بیشتر در باب ثانی  
 و فتح خواهد گشت نشاء الله تعالی و این اسم را لفظاً و حرفاً بمعنی مصطلمه اهل ظاهر  
 بسنده نباید کرد که صفاتی نیست تا انچه لفظ با حرف معنوی جویند و پس بگو  
 ذاتیت پس حقیقتی باید جست در این اسم حقیقت من حیث الالهیه نفسی است  
 زیرا که انچه اسم لفظ و حروف مغیر حقیقتی نه که بلیاس انظهور ظاهرند اما چون  
 مرتبه ذاتی در صفات نیست اسم صفاتی معنوی متضمنند اسم اندرا  
 جافیه ازلی واقع است مشعر بصفتی الالهیه که لازمه آن حضرت عزت  
 و اچمی است جل سلطانها باسم الاله و اول آنحضرت عظم را باسم ذاتی معظم  
 باین اسم صفاتی المکرم که مقتضی همه اسماء و صفات کامله است بآحقان  
 الالهیه حق در عباد و ظهوری بالیت و ما خلقت ابن و اناس الا ليعبدون  
 و له یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهً و له سلم من فی السموات  
 و الارض طوعاً و کرهً و الیه ترجعون بنصوص صریح مبرهن حال نه و حقیقت  
 اینحروف بالاهم ذکر یافته است و حقیقت لفظ این اسم من حیث الاله  
 حقایق حروفی تفصیلی خود است و چون ظهور اول این حقیقت بصفتی الالهیه  
 است که آن برحق همان باشد که ذاتش باین قدسیت باشد و هم من حیث  
 قدسیت ذاتی مقتضی صفات کامله باشد و آن صفات عین قابلیت دان



باشند امرزاید بر ذات و اینمغیر شپتر در باب واضح خواهد شد تا بداند  
فلا جرم صفات آنحضرت یزادات باشند و نه عین پس ثبوت ثالث است  
که برادر نه فیم نسبت غیره و عینیت است و در ثبوت نسبت عینیت و عینیت  
که محال ناقص بقصرت و ثبات حیثیتی که منزله از عین و غیره من  
حیث کمال قدسیت و جوب و اچیی آنحضرت است سبحانه ذاتاً و صفاتاً که  
بیشتر در فصل سیوم باب دوم در بیان مسند توحید و در فصل ششم در بیان  
حقایق عقده ذات و صفات مفصلاً تحقیق خواهد گشت تا الله تعالی بماند  
اما حصول کیفیت حقایق این اسم مبارک و معرفت اهل ولایت عامه بعلم کسبه  
طهری بآنمغنه است که گفته اند یعنی الله معبود بی و این اسم در صدر لاله بود الی آخره  
چنانکه تقریر علماء ظاهر است و در معرفت اهل ولایت اولیا بعلم لدینی طلی و باطنی  
بآنمغنه است که اکابر متافرن طلاق حضرت ختم بدان حضرت غرور جل نموده اند  
و ظهور آن تعینات منطلقه بمنزلات ختمه مقرر فرموده اند و اگر چه این طلاق  
پیش از حد شرعی قطعی اند اما چون کشفند و نظر اجماع و نیت آن بزرگواران  
در الحقیقه در طلب یافت ذات قدس است از مواخذه دورند و اینمغنه شیخ خطاء  
کشیفر اتم در کتب خطاء اجتهادی عباری فرموده اند و ایضا بوجه شهسوی الزور را  
تب صفات آنحضرت غایت عزت و عزت اعزاف من وجه مستقل یعنی اسم  
اگر چه مستقر الحقیقه ماهیته من حیث هو نیشد پس بناست کشف اهل این  
مرتبه ولایت الف رخلیت از حدیه مجرده اما بحیثیتی که این مرتبه از طلاق حدیه مجرده  
بلک از طلاق تجرد نیز مجرد باشد و لام اول ایمانیت از وحدت صرف که  
قیسبت محض است و جمع مرتب را و لام ثانی در مرتبه واحدیه که مستجمع جمع  
مرتب گفته اند فی ازال الازال و ماء و شیر شارت است از هر دو مرتب و مرتبه  
شهرت که علم هر دو عالم خلق بشد و در معرفت شان در اغراضه ثوم مشوق

متبلس بنده الاسماء موجب تعدد وجودی عیلت و در غیرتبه که متضمن دو و  
 ثبت محبوب متبلس بنده لصور موجب تعدد وجودی غیر وجه تعدد شهادت  
 کثرت و در ال بر مرتبه فوق صلا موجب تعدد نسبت چه تعدد وجه دیداری  
 وجه تعدد وجهی شهادی و این ایست هم در این مرتبه مناسب ظاهر دارد که  
 حکایت در نسخه زاده لیا فیس مذکور اند **مثنوی** شبلی چو درین تیر افشا  
 روزی در ی این بوال کشتا آمد بر انجمن پر نور مقبول رزل حسین صو  
 پرسید که این چه کار سازی آ در حقه بگو چه مهره بازی از عین حقیقت اکرم کن  
 ره مابکایت بر هم کن هر اسم چه در درازی چو نت پان این متعا  
 نت چه نقطه یا چه نام است کو و زبان خاص نام این نکته شارت از یکا  
 لام و نقش چه نقش کرد حلاج کین ند کله دشت بر صحنه کز نقش نیکا  
 کفایتیم از حقیقت اکاه یکن همه در تو پنم این راه پرون ز تو چون سر  
 پیستی توره بسزیت تحقیق تو چیست قبولی زین پیش نمیتوان نمود  
 حرفیکه بکوش ما و من گفت با تو زبان تو سخن گفت هم و صغیر که میکنند  
 زنجی که تو بی تران شان د خفقی بجای اینچون سرشته درین راه مجید  
 کر پرده ز حقا بر فست آتش بوجد شان در فست قومی ز وجود خویش با  
 رفته ز حروف در معانی از ظلمت پر دما که نشسته در نور صفات موحشه  
 پرون شده ز صفات و جو هم ندیده جو میخی فارغ ز خود و خویشند  
 در عین حضور نخواهند اول الف آمد این دور و زرا که یکا یکا تخت  
 لام از زلست و صفات آن دوری تو زین حدیث است با دایره یکتا ماسوی  
 یعنی سرو پای این گذرگاه اول همه ادست و الیای پرون ز تصور و حیالات  
 آنجا همه وحدت است مطلق کفیتی حقیقت است الحق نورش صفات زین پس  
 که در هر هی تر این پس مان ایست و پا برهنه در راه اینت پان حرف الله



خون در تن کا ملان پوشش اینجامه کس چو یخ فروزش است و آنکه در او ایل رسالت  
قدس سره در میان حقیقت اسم الله مطهر است منابر کشف کلمات  
نهایت ولایت خاصه است و تیر مناسبت بموثر اهل کلمات ولایت حض  
در در قیاس باید کرد که در ابتدا آنحضرت چطور علوم معارف بخیریه داشته  
انتها رشتن را چگونیم قدس سره متذکره و آن تحقیق ایشان است بعینه بسم الله  
الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی سیمای نبیه المحبتی و رسول الله صلی  
محمد بن مبعوث الی کاف البری و علی آله و هیج به البررة و النقی و الصوة و تقیه عبده و عیهم  
الآخرة و الاولی هذه علوم الهایمه و معارف لدنیه سودا بقدر الی رتبه بعد یعنی ابوال  
احمد بن عبد الواحد نهار و فی هشتاد بی رحمة و رضی عنه الاله و اوصه سبحانه الی غایت  
ما یتیمی اما بعد لفظ مبارک الله مرکب از الف و لام است که زجده آلات تعریف است  
و از لفظ ما که او نیز از جمله معارف و این مجموع علم ذات و حب الوجود است  
عزله نه پس درین اسم مبارک سه نوع از سه تعریف جمع گشته پس گوید در  
جتماع این سبب تعریف با وجود کفایت سبب از آن در تعریف سبب  
شمارت با آنکه مسمی این اسم عظم جثانه کمال غلظه و علو درجه و رفعت مرتبه  
پس وجه معروف نمیشود و هیچ طریقی معلوم نمیکرد چه اگر تعریف با و راه بیافست  
یک آلت تعریف در وی گایه میشد زیرا که کثرت سبب با در وجه سبب  
نست و اما با وجود دو حد من الاسباب فاذا لم يوجد بوجه من علم لاسبیه  
پنهان فاذا انتفی بسبب تعریف فی حقه تعالی انتفی لمعرفیه و معلومیته  
فی شانه سبحانه ایضا فذلک یصل الی جناب قدسه علم عالم و لا یفید فی تعریفه تعریف  
معرف فهو تعالی اجل من ان یدرک و عظم من ان یعرف و اکبر من ان یعلم و ازین  
پایان مفهوم گشت که این اسم مبارک جثانه از سه سبب دیگر جداست و ازین سبب

در حکام سایر حکام سما نتها پس لاجرم باین جدائی و شهبائی جناب هدی  
خدائی را سزاست تعالی و تقدس کشف نشود که هرگاه این اسم مبارک  
را دلائل بر مسمی نباشد پس فایده وضع چه بود زیرا که کوهم فایده وضع  
مبتیاز مسمی اوست از جمع ماسوای او پی انکه مسمی معلوم کرد پس فرقی  
دید در میان این اسم مبارک و سماء دید آن شد که آن سماء دلائل بر مسمی  
خود میکند و آن مسمیات معلوم میکردند و آن علم با مبیاز او از ما اعداد  
او میرساند و درین اسم مقدس علم مسمی مفقود است و مبیاز از جمع ما بعد  
موجود و دخول الف و لام تعریف اسم کمزده پیا شد باین آله تعریف معرف  
میکرد و درین اسم مقدس الف و لام بر معرفه در آمده که آن کار ضمیر غایت که مذکور  
بعض محققین من آن اسم هت تعالی بجهان او ایها الله العلی غیب الهوت و الله  
و تلام تعریف کوینا و در میان این تعریف شارست باینکه تعریف  
ضمیر در تعین مث رائه کافی نیست آله تعریف دیگر در کار است که آن الف  
و لام است و تشدید لام از برای مبالغه در تعریف است و چون این آله با آن مبالغه  
نیز کفایت کند و تعین معرف و صریح است لاجرم این مجموع را تعریف علی  
بروند شاید آنجا تعینی پیدا کند اینجا نیز تعینی که موجب معلومیه او باشد  
صیر شد غایت ما فی الباب امتیازی از ما عدائی بدست آمد باین  
من لم یعمل الله للمخلوق سبلاً الا بالاعراض عن معرفه و ترکیب انعم مقدس از  
نوع آله تعریف شاره است باینکه عیله شها در تعین مسمی کفایت میکند  
لکمال عظمه و علوه عن درک الافهام سباب متعدد از برای تعریف  
مذکور در کار است مع ذلک لا یعلم صلاً و لا یعرف قطعاً و هر چند تعدد  
آلات تعریف را در وجود معرف مدخلیتی نیست که مرکب آله



تعریف کافیت اما در تیان کثرت آفات تعریف ایامیت با بهام  
او و بعد او سبحانه از ادراک اعتبار کلام شیخنا قدس سره و برینند که مناسبت  
علوم و معرفت اهل کمالات ولایت علام علی آئین است من وجه ای لیس که در حقیقه  
این اسم مبارک در مکتوبات همان حضرت قدس سره مذکور است جائیکه فرموده  
که این تقیر بهیکی است خواهان آن است که سر موقاب از چهره مطلوب حقیقه  
نکشاید و زکوش باغوش زسد و رحش از علم بعین نکشد چنانچه مرا ضعیف افزاید  
اند و هر کسی را بهر کاری حش و تیر همان جا این ایامیت است ایامیت  
چگونگی با تو از مرغی نشانه که با غنقا بود ام آشیانه از غنقا است نامی پس  
ز مرغ من بود آن نام ام کم آنتی کلامه اما بزرگی معارف حضرت ازین سخن بلند  
زست قدس سره و مناسب علوم و معارف که بوصول معرفه اهل کمالات مرتبه و لا  
تیه انبیا و نبوت انبیا منوط است عیون مصلوة و هلام آتقی ند که در بیان حقیقت  
هر چهار حرف اسم معظم الله در صدر تحریر نموده شد اکنون اینقدر زیاده و ا  
میناید که در مرتبه کمالات نبوت بنیاد طور صورت و معنی حقیقه الف که عین  
وجود و صرف ثبات در مرتبه کمالات ولایت بنیاد مجرد طور معنی آن حقیقه  
است و این هر دو مرتبه حقیقه الف که صد جمع حقیقی و علوم است در حقیقی آن است  
حروف دیگر ساری نه صبح بالا گذشت اما طور صورت الف در لام نایه سریان  
غالب در نسبت بحروف دیگر چنانچه طور معنی او در لام اول نسبت بحروف دیگر  
بان غالب است و از حروف بای طور ضمیمه است بدان هر دو مرتبه طور صورت  
و معنی حقیقه الف و معنی نماند آنکه از اکابر منقول است قدس سره را هم که تمام حقیقه  
معنی بسم الله آلی آخوه در باب اسم الله عاید است یعنی پا کال ما کال و بی یون  
ما یون در نظر این تقیر این سخن از زکوش توجیه معنوی حرف بی است بدست

تلفظی موقوفی پی نه از وجه حقیقه حروف آن هر سه اسم معظم عظام و نه از حقیقت  
 فصل تسمیه بحقیقت آن سه اسم ذاتیه وصفاتی و نه بحقیقت فضل و در این اسم  
 معظم فی هذه آتیه لکریه اگرچه رز بزرگ بزرگ باشد اما شاید آن بزرگ بدین توجیه  
 معنوی یک حرف تسمیه و تپ الا فم پسندیده از بزرگی تسمیه خبر داده است که  
 مشتق نموده خرواری بود و لایحه حقیقت حرف با اسم محض آلتی است برای تحقق و  
 ثبوت و ظهور ابدیت و مراد و حب و نیت لاسم حضرت لله الرحمن الرحیم  
 در تمامی معرض کن فیکون و فی الحقیقت اسم الله الی آخوه در الف الله عابد است  
 که حقیقت آن الف فی الحقیقت عین وجود و ثبات مطلق حضرت دانست  
 که موصوفت بصفات بکامله علی الاطلاق هر حرف الا قدس چنانکه بالا گذشت  
 و بالایی انیمعنی در محل ذکر حقیقت حروف اسم معظم الله سبحانه و تعالی  
 بنا برین مندرج نشدند که حقیقت آن الف کنجایش پس طرح طلاق نیت  
 غیر از اشارت معنی عین وجود و ثبات حرف و چون هر معنی و صورتی  
 وجود و ثبات ضرورتی لاجرم حقیقت آن الف که عین وجه حرف  
 و ثبات است قیوم همه حقایق باشد اما بواسطه انداز حقیقت وحدت حرف  
 و قابلیت محض که اورا اسم است و این معنی وحدت حرف اسم حقیقه  
 ظاهر شد مگر در مرتبه خلقت که حقیقت لام اول است که مدغم است  
 در مرتبه اول و آخر خود و صورته هم ظاهر نیست مگر در مرتبه نیمی که خاصه نبوده است  
 و آن حقیقت لام ثانیه است و این اشاره کویا دلالت برین اشارت  
 که الف اسم معظم حضرت الله سبحانه و تعالی است مگر در لام ثانیه و انکه بالا گذشت  
 شد که معروف اهل کمالات ولایت او بیار و اهل کمالات ولایت  
 ملا اعلی از او بیار است همه در ظلال آن حقایق است و معروف اهل کمالات



ولایت انبیا که از او بیامست و معوقه ولایت علایع در هو ال کفایتی اگر چه  
نبیت بطور الاصول برتر است از انبیا و ثانیاً او نیز با ما تبعاً واقع است نه متبوعاً  
که من حیث متبوعیت معرفت باصول آن مرتب عظمی نصیب انبیا عظام  
است عظیم بصوات و لهجات و کیفیت معنی ظلال در باب دوم  
مفصلاً و فصح خواهد شد من حیث حقایق ظلال است بعد نعم و روزی بعد از  
نازخ در حلقه باران طریقت نشسته بودم که حضرت فاطمه از اضر الله تعالی عنها  
از حقیقت تسمیه بفرصت باین مسکن عینت فرمودند ها که بالا برانی ذکر در نظم  
ذکر گشته است پاره از نظم آن بطریق جمال اینها نیز مرقوم میگردد بکوشش اوش باد  
شنید بسم الله الرحمن الرحیم بسم حضرت قدس خوف که الله است و رحمت رحیم  
در آنوقت حضور حقیق کفایتی هر چهار سما عظیم و عظیم و مکرم و محترم می نشست و حضرت  
قدس تعالی که ذات بخت و قدرتیت مژده منزله حقیقت الف ولایتی و ما در اسم  
بهان صفت مطلق و قابلیت اول قابل موصوفت کجیفیت صفات رجا و رجا  
که مظهر هر دو صفات جامع جالبه و جلابه نه کجب مرتب بر بوتیت فواید  
رب العالمین پس همان قابلیت و حد قابل مطلق بصفت ثانیة غیر مشروط  
و دیگر سما صفاتی و فحالی است پس چون تسمیه شامل است تمام حقایق سما و  
معانی کتب منزله فلا جرم نه دخل سوره آمد و نه خارج از پنجا تواند بود که در دنیا اختلاف  
باقی ماند در تحقیق آن بیوت آنکه دخل است یا خارج از سوره و تحقیق آن است که تسمیه  
آیندی است مخصوص عظم از جمع آیات قرآنی و نیز معلوم شد دعوت کبر که اهل دعوت  
گفته اند فاکه است وجه مقصودش و نتیجش مندرج در دعوت تسمیه است  
معلوم گشته است بر هر کسی که کسی دعوت تسمیه کند یا همه دعوتها کفایت است  
اعتراف علم ان الالف نقطه الحرف المطلق لیس ظهوری فی المرتب بطور صفات

اِنَّهٗ بطور كماله كما يظهر في المد بطور ايجبي وفي ائمة بطور اخفي وفي سائر الحروف بطور الاخفي  
 وهي ايضا من حيث قابليت التعليق بالبطرية حقيقة الوجود تصرف لمطلق الاقدس  
 حضرت الاله الحقيقي من حيث ندر ارجه في مرتبة الاول اسم اعظم الذات التي حضرت الاقدس  
 فمن حيث قابلية لمطربيت الاله ما هي لاسم الاعظم سبحانه سبحانه عما يصفون  
 فاعلم ان اسم الاعظم مندرج في بد اسم اعظم في تسمية فوقع وقوع تسمية للحضرت  
 الاقدس سبحانه وتعالى او لا بالاسم الاعظم لمطلق الوجودي بعيني للحضرت لله جل جلاله  
 بالاشارة المخففة ذاتا بحيث اخفي وصفاتا بحيث اخفي ثم وقوع لتسمية تلك  
 الحضرت بالاسم اعظم الذات الحقيقية حضرت غثا نه بالانظار اخفي لكن  
 هنالك الوقوع صفاتا بحسب اخفي وذاتا بحيث الانحاء ثم وقوع تسمية لتلك  
 الحضرت بالاسماء لطام لمطلق لصفاتي لمعنوي لمغير لمشرط الحضرت ثم برئانه بالالا  
 نظر ايجبي من حيث تسمية بمرتبة الاخرى ووقع وقوع تسمية في ضمن اسماء لطام  
 المطلق الصفاتية بالاسماء الكرام المطلق الافعال لباطني للحضرت عم نوره وبالاسماء  
 ذي الاحترام لمطلق لمكوني لظاهري والمخفي للحضرت ثم كماله بالانظار الاجلي وبالاشارة  
 المخففة ذاتا بحيث اخفي ثم علم في اول آية له سورة الفاتحة ندراج اسم اعظم وتوحيده اسم  
 اعظم من حيث كالات الالهوتية والربوبية من حيث هو لمطلق التي هي  
 في سر آية الكريمة اَشْهَدُ نُوْرَ اسْمُوْتِ والارض الى آخرة في شرح البطون والاشارة  
 لظهور هذه الحضرت الكريم الجليل العظيم اعظم اعظم ثم علم في اول سورة البقرة  
 ندر ارج اسم اعظم وتوحيده لمخفي من حيث الاجمال وتوحيده اتقان  
 من مرتبة الكتاب من حيث الحقيقة البرية لا بالمعقبة في اللوح المحفوظ  
 فوضح ان اكثر مكتوبات اللوح المحفوظ معلق من حيث تخص الآيات الكريمة  
 ذلك الكتاب لانه فاعلم ايضا في سورة آل عمران ندر ارج اسم

في اسم اعظم  
 في اسم اعظم  
 في اسم اعظم





الا عظم و تعریف المرتب نظر و باطن من اسم اعظم تعریف لطیفه با مرتبه  
الافعال و الکتون من اسم اعظم ثم علم فی آیه بکرمه قل اللهم ما لك ملک الکر  
و فی الآیات ثلثه فی آخر سورة الحشر ثلثه بالمرتب مشتمی بسم  
الا عظم من حیث ندر ما جایز فی الآیات و تعریف بسم اعظم اعظم تعریف  
بعض الحقیقه من مرتب اسم الباطن و اسم الظاهر بالمعدومات کسبی فی  
واعیان ثلثه الاربانیة و صور لعمیه النورانیة و فی هذه الآیات الاربعه  
پای من الظهور است المقصیات کمالات المرتب الوهی ثم  
فهمه من حیث الاجمال بالانظار الجوی بعض المرتب و بالاشارة الخفی  
ببعض دونها و بدینند که ظاهر حقایق بعضی حروف الهجی و نقطه که در سر عنوان هر  
قوم شده ندر ما مورخیم اما حقایق آنها در معارفیکه درین هر دو فصل <sup>اول</sup> باب  
و در فصل اول من باب ثلثه فی واقع است و در آنده و هو سبحانه  
عنده حسن تقوای و هو الهادی و السلام للصواب فصل ثانی  
در بیان سرار احادیث که در صدر دیباچه مذکور گشته است ازل تعالی  
علی سبعة احرف آنچه حقیقت مغیر این عبارت برین میکن و فتح و مکن  
علم آن بر دوستان صادق موعوض میکرد که کلام محمد بر دو وجه حقیر و معنوی <sup>حقیقت</sup>  
مرتبه واقع است اما بوجه اول حقیقت بر این حقیقت مرتبه ناز است که در هر مرتبه  
از ان مشتمل بر مرتب متفکانه دیگر است و در هر مرتبه از مرتب متفکانه مشتمل بر  
علوم و حکم و حقایق لانهایت است مجمل و مفصلاً و بوجه ثانی که مشتمل بر مرتب  
معنویت شرح آن بیشتر و واضح خواهد شد <sup>اول</sup> اما در بیان مرتب و  
که مشتمل بر مرتب و درجات کثیره لانهایت ندر پوشیده نماند که لغز  
بوجه مفرد و بجنه لغوی طرفست و بوجه مرکب صراطی است و بوجه اشاره

طبعی زیر کانه حکیمانہ مشتمل بر معنی فنون و قانون است و فن و قاعده اعداد و حروف  
 در آن است که اعداد و حروف بعلم و بحال موجه بوجه متنوعه معلوم و معلول  
 گردند و آن علوم و بحال اگرچه در تفصیل بوجه کثیرند اما مجملأ بر هفت و چند عدد یک  
 و رقمی موقوفی و حروفی و صورتی و معنوی و مثالی پس معنای سبب حرف  
 بحسب عدد و بی جای اولی مشتمل بر هفت مرتبه است که بقانون ضرب مشهور  
 از آن چهل و نه مرتبه باشند که تعدد آن مرتب بعضی جزو رقمی جایلی حاصل شوند  
 و آن هر چهل و نه مرتبه مشتمل بر مبنی بر مقدار مرتب و یکصد و سی و دو درجه دیگر  
 باشند بر قانون ضرب سبع در عشر و یکصد و یک مرتبه عمل حروفی جایلی و این مرتبه  
 مندرجه و مندرج مشتمل در حجاب لاغایه باشند از درجات علوم و حکم و حقا  
 یقی و ماهیات حقیقت مرتب و جوب و مکمل و تفصیل و جوه موقوف و غیر آن و  
 ظهور مرتب متنوعه آن و جوه را بطور شرح داده شود که شرح آن را تواند داد که از  
 حیثه ادراک مایان چون نه و این همه کثیر و الهامی که علم آن بطریق بحال مطوشت  
 قابل العقیده است زیرا که هیچ غیر نیست که در قرآن مجید علم آن واقع نباشد  
 نور تعالی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و عنده منافع لغیب لا یعلمها الا هو  
 یعلم ما فی لبر و لبر و ما نقطه فرقه الا یعلمها و لاجته فی طهات الارض و لا طلب  
 و لا یابس الا فی کتاب پس بعض این هفت مرتبه که مشتمل بر هفت و مرتبه دیگر  
 و مشتمل بر درجات و نهایت نه حصول ظهور علم حقیقت شان چنان است  
 بکوشش هوش باید شنید انزال قرآن علی سبب حرف بحسب علم غنی نازل  
 گشت قرآن بر هفت حرف و بعد پانزده انزال قرآن علی سبب حرف و نور  
 و ظهور و مشهود و وقوع و نمود و تزل و چون از طریق تفصیل این هفت  
 مرتبه مذکوره چنانچه بوجه قاعده جزو و مرتب رقمی حاصل شوند در جای دیگر پاره



بین گشته است اینجا با حصار و گزیرم و پاره از حقیقت موشه و انعام بدینند که اول  
وجود یعنی کلام نفسی را پس من حیث نفس صفه الکلام که نفس قابلیه ذاتی آن  
متکلم است قدس شان و آن غیر ذات او نیست تعالی دوم نور یعنی نور کلام و این  
بوجوه صانع نور دیگر صفات سبعه است و انهمه انوار غیر نور ذات متکلم نباشد و هر  
نوری از این انوار با نور سبعه صفات دیگر موصوف و منور است زیرا که  
اینهمه صفات با نفسهای غیر یکدیگر نباشد پس نور اعم همان حیثیت بر مراتب  
عارف نور بخشی منور میگردند و آنکه بعضی بزرگان از نفس این حیثیات  
بعین موصوفیه هر وجه از حیثیت آن صفت دیگر فرمودند و بآل متیاز تفاوت  
قرب و بُعد هر یکی را در یکدیگر گفته اند این تفاوت تفاوت کثرت و کمیت  
در ظهور انوار صفات متعده بحسب مناسبت قابلیات استعداد ایشان  
میفهمند نه در نفس صفات که صفات غیر ذات نیستند سیوم ظهور یعنی ظهور  
کلام بکمالاته بر متکلم تمام و قاتی حقایق پیش از مشهور و در مرتبه شهادت شمع  
کلمات حصولی لیکن باورای حیثیت مرتبه حصول برف مرتبه حضور قدس  
سبحانه و همین هر سه مرتبه و جوب قدیمی نه چهارم شود و مطلق و این مرتبه اول  
مرتبه حد و ثبوتی در مرتبه هداثت شود و میگوید که فی نفس مدعا متکلم نیست  
شأنه چنانکه حقیقت اقام سری پنجم وقوع حقیقت این مرتبه چنانچه حقیقت اقام علیت  
ششم نموده مقام نزول و این هر سه مرتبه کلام از مرتبه قبل نه بیاس مفروضه و مرکبه و  
بماند این حقایق پیشتر خواهد آمد لذت و هدیه تعالی علم علم بحال حقایق کلام  
و کلام چپ عینه و معنی آله و جمعه و تبعه اهل بیت و ائمه **خلاصه معرقه الاخری**  
فی وجه المعنوی من نه که حدیث ازل لقرآن علی سبقت خریف ای برادر چو ببالا  
مذکور شده است که معنی این حدیث بر دو وجه اند وجه حقیقی و معنوی و هر دو

مثل بر هفت نوع است پس حالا که وجه اول حقیقیر بالجمه بر حال من حیث تعلیم  
 غیبی بر حسب استعداد رکیک خویش در قلم آمد در بیان وجه ثانی معنوی هم  
 بپاره تفصیل در مخیر یک آیه کریمه و یک مسأله عقاید بر حسب اختیار جرت کرده شود  
 که مشتی نمونه خرواری بود و این جرت هم با عتقاد متابعت اولیاء است  
 تعالی علیهم الرحمة که در کلام او سبحانه یعنی کشفیات خود را کشف اعوذ بالله من  
 الشیطان الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم لغیب و الشهادة بدینند که رز  
 پان وجه حقیقی که بهشت درجه ششم در حجاب لانا بیت در پان حقیقت  
 نزول مطلق قرآن پاره تفصیل آمد اکنون از وجه معنوی که این نیز شعور بهشت  
 و مرتبه است و هر مرتبه ازین مرتب همسکانه تیر مبنی بر معانی کثیره است پس  
 ازل قرآن علی سبعة حرف بوجه ثانی معنوی پان نموده شود بتوضیح  
 الله تعالی و هو سبحانه علم للصواب اول یکمرتبه اولی علم مشهوره که بصورة  
 شریعت متعین است و یک مرتبه در مرتب اوسط کشف منظوره که در طریقت  
 بحقیقت شریعت متصورند فوق آن ششم مرتبه عالی ایقانه که در حقایق شریعت  
 مسطور است و فوق از آن هفتم مرتبه علمی ایقانی که در حقیقت حقایق شریعت  
 و آن ظاهر میناست ظاهر شریعت است باید دانست که معانی مرتبه اولی در اول  
 علوم ظواهر مشهور است اما کیفیت حقایق دو مرتبه از آن مرتب چهار گانه ازین  
 نقل باید فهمید که روزی حضرت مولانا محمد شمس الدین رومی فرمودند که حضرت  
 عبید الکریم منی وقتی در مجلس خود که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقری  
 فرمودند که حقیقی نه و تئ عالم بغیب نیست اکثر از آن بر خود بدرزیدند و بعضی بخندید  
 چه بجهت ظاهر خلاف نفس میثوق حضرت شیخ دریافته اند که آن سخن در حوصله دانش  
 بعضی میکنند رز قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که حقیقت است همه شهادت



و بر وی بسج چیز پوشیده نیست تا غیب تو آن کشت چون غیب معدوم  
باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت  
با باشد نسبت تجلی سببی نه صاحب شجاعت علیه الرحمه میفرماید که روز دیگر در  
خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسیده شد که دی شما فرمودید که شیخ  
در آن سخن از قصد خود نزول نمودند اگر منزل نمودند بی سخن بچه مغیر محمول بود که  
فرمودند که در مرتبه دست بخت و هویت صرف جمع نسبت و منافات  
سقط است و چون در آن مرتبه غناقت نسبت علیه نباشد پس در آن مرتبه  
عالم الغیب گویند اکنون بدینند که آن مرتبه اولی بولایت عامه تعلق دارد  
و معارف این مرتبه بولایت خاصه متعلق است پس حقیقه مرتبه سیوم و  
چهارم از آن مرتبه باید دانست که از جمله عارفان اهل ولایت خاصه  
ذات حق را کسی نه بدو مرتبه متعین میدهند مرتبه غیب الغیب مرتبه شهادت  
که آن مرتبه ذات متعین متلبس بصور مکرره مشهوره است اگر چه میدهند  
و عارفان آخفاتی ندانند که حقیقت هر دو مرتبه را تجلی سببی نه حواله میکند و حکم  
در کینه مرتبه متعین غیب هویت خود را عاقل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
مرتبه متعین شهادتی نیز بجز عرفان نمیدانند بعت ایندیش الهی ارنا  
حقیقی الاشیا و کمای هر چند خود را عارف کامل هر دو مرتبه یا بند پس گویند  
عالم غیب و شهادت دوست تمام یعنی چون خود اوست تمام غیب  
الغیب من حیث تعریفی از لباس الگو آن متوجه و خود اوست سببی نه شهادت  
مشهود من حیث تلبس بصور الگو آن مختلف پس کمائی کینه حقیقت هر دو مرتبه را  
اونیک دانند غرض جل و بعضی را از آن عارفان مقرر نیست که عرفان مانا مرتبه  
شهادت اوست من حیث اشیاء و و بطور مذکوره و بمرتبه غیب هویت

خود من حیث کما هی بکنه ذات و صفاته امون عالم هست تقدس و تعالی فلان در  
 عین سیرانی تشنه و در عین تشنگی سیراب باشند که بعین وصل در فصل اند  
 و بعین فصل در وصل اند چنانچه عاریه گوید **پیت** عجیب نیست که گشته بود طالب  
 عجیبیت که در وصل و سرگردانم اما مرتبه پنجم که بموقف اهل کمالات و لایه خاص  
 انحصار که ولایت نهی است منوط است عینم بقوت و التسلیمات حقایق  
 آن علم غیب بحسب انعمت چنان باشد که هر چند اندک بزرگ هم از مرتبه که غیر  
 حق را بماند و تعالی علم حاصل بود و آخرت به مطلقا غیب نباشد که انحصار علم آن بحق  
 تعالی کرده شود و پس پس چون از هر شیئی مرتبه مکان اگر چه غیر آن شیئی را علم بر روی  
 نباشد اما نفوس آن شیئی را ضرورت است که محض را بداند آنگاه رب محض را بخواند  
 و اندام بنده کی و تسبیح و بی مرغاتی خورا در دست شد و هرگاه که همه شیء هر مرتبه  
 ملکات رب خورا بدیند تکلیف عالم بنفس خود نباشند که پی علم عینیت  
 عبد ثبات معبودیه معبود و حقیق تعالی بر هر عبدی محال است و این عبودیت  
 خطر آری باشد خواه حیثی و حجت این حجت نصوص قاطع اند اعوذ بالله  
 من الشیطان الرجیم **بیج** **تبد** مافی السموات و الارض الی و له سلم من السموات  
 و الارض الی و له یسجد من فی السموات و الارض الی غیر از مرتبه صور عینیه که موجود  
 و مصور عینیه نه خارجی در ظهور اول یعنی نور محمدی علیه الصلوٰة و السلام و هیچ مرتبه  
 از صور نه در احراز مرتب این مرتبه که مسمی بصور عینیه در میان آمد از خود و از رخص  
 سبحانه علم ندارد که مرکز موجودات آخرتیه را از خانه تقضایی نور الهی فی و از  
 تصویر و تقدیر علم و قدر برادر و اچپی از بی پروا قدمها بهی نیست پس این مرتبه  
 غیب باشد من حیث ابطون بحقیق و غنی انهمه مرتب صور عینیه  
 باشند نه حقیقت پس علم غیب ببطون الحقیق او باشد تعالی من



حیث الاخصار اما ششم مرتبه حقیق که بقدر کمال از کمالات ولایه خاص  
انحواس میسر است حقیقت آشنایی است که مرتبه غیب صد حقیق کمالات  
ذات و صفات و اچیی نزد تعالی شان که هرگز بشود و پذیرش نشدند در علم  
در خارج مگر ظهورشان بشود و پذیرش بصورت عینه کونیه در مرتبه شهاده در  
عالم هر مایه در عالم خلق بشهادت و در اجهیه فی صلبها و بشهادت طاهره من صلبها  
پس با وجود غیب و ای می سرمدی آخرتیه که کاتقابل بشود و حصول علماء و فاضل  
نیت هم نسبت نفسی خود و هم نسبت غیر خود در یکدیگر و هم نسبت صله خود که علم  
است سبحانه و شان غیر ذات و صفات او نباشد تقدس و تعالی و او  
سبحانه با وجه غیب از بی ابدی آخرتیه که عبارت از کمالات صفاتیه او  
است تعالی با وجود عدم حصول و شود و آخرتیه در علم او تعالی غرض نه بکماهی کما  
لات آخرتیه یعنی کمالات و قابلیات ذات و صفات خود کما حقاً عالم بر کمال  
است پس این مرتبه غیب که حقیق باطن بطون باشد و حق سبحانه باین حقیقت  
عظم عالم غیب و لشهرات بود که بمناسبت این حقیقت مرتبه غیب حقیق  
الاصول آن دقیقه حقیقت بطونیه که بعوض او ایل ولایه خاص انحواس  
که بر مرتبه پنجم مذکور شده است میسر است همه دقایق معنوی که باطل ولایه خاصه متصور  
و همه دقایق حقایق صوری که باطل ولایه عامه معلومند حکم شهادت داشته باشند  
و نیک و خجسته که درین هرش مرتبه چنان میثاق و دقایق مودع مذکور انواع دقایق  
و حقایق از هر مرتبه متفرع باشند و مرتبه معتم که مناسب مرتبه اولی است که ظاهر است  
است این ممکن که حقیقت آنرا از خود موقوف میدارد و اینقدر رفیع برادر  
معنوی و اینها بد که حقیقت حقایق اینهمه حقایق هرش مرتبه در وی مودع است و آن  
مرتبه در نهیم مرتبه حقیقه ظاهر است بحسب ظهور معنی یا تکلف ظاهر شریعت و بتدقیق

علم بکما بی حقایق کلامه غر و جل خلاصه معرفه الاخری فی سیرر مسنده عقیده بطور  
 ابطون و نزل الهوان ای برادر مسنده مقرر است که قرآن مجید بنفیه غیر مخلوق است و حرف  
 و صوت که از مخلوق ظاهر میشوند مخلوقند در بن میان بوالی بایه میناید که پس این عبارت  
 که مظهر نفس قرآن است و بحرف و صوت خوانده میشود و از کیت اگر از حقیقتی گویند  
 خود منع است که کلام قدس او غر و جل از عبارت عربی و فارسی و غیر آن منزّه است و اگر  
 مخلوق گویند یعنی از جبرئیل یا پیغمبر علیهما الصلوٰت و السلام نیز مشکل که اعتبار ازین عبا  
 بطور دیگر میشود و از مجتهدان سلف هم متفق عید نیست بک هیچکس برین جواب  
 مقرر شده پس چنانچه معلوم این میکن فرموده اند بالضرور و امیناید که قرآن مجید  
 ظهور کلام سبحانی است بنور صفة الکلام او جل و علا و آیات قرآنی که بوصف انوار  
 متنوعه در ظهور نور و حد کلام ربانی که آن نور قرآن است مندرجند و ظهورش از  
 جث آن اندراج ظهور کلمات صفة الکلام سبحانی اند و کتب و صحف دیگر و سماء  
 غیر قرآنی کلمات مندرجه آن کلمات صفة الکلام سبحانی اند که کبیش الا  
 اندراج فی انوار مندرجه نور الوحد القرآن با ولایت الازلی اما تبعیه ظهور پذیرند و برهان  
 جامع است قرآن باصل و فرع همه کتب و صحف منزله و سماء مندرجه این آیه کریمه  
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر  
 و البحر و ما تقط من ورقه الا یعلمها و لا جت فی ظلمت الارض و لا رطب و لا یابس  
 الا بکتاب مبین و نیز حضرت امام جعفر صدق علیه السلام فرموده است که همه کتب  
 سماء و همه سماء آسمیه که خاصه علیهم و انبیاء کرامند عینهم و حقه و اسلام و حق  
 در قرآن و در سماء قرآنی اند و چون اول مرتبه کلام به محض مطلق است که صفة  
 ذایه اوست غر و جل و مرتبه ثانی ظهور آن نور کلام ربانیت جث ثانی و مرتبه ثالث  
 باندرراج انوار متنوعه از کلام سبحانی ظهور نور قرآنی با آنجه مرتب مندرجه خود نیز



از مرتب و جوب است در حضرت انور قدسی و بی و این نیز غیر مخلوق و قدیم است  
پس مرتبه چهارم است ظهور آیات آن مندرجه قرآنی بنظر مقتضای خویش که نفس  
عبارت مطلق است و مدعا صرفت بمنزله صورت و لفظ و تلفظ و حرف  
و صورت چنانکه حقیقت معنی الفاظ استری اهل صفا که محض نفس عبارت عریان آن  
از جمیع لباس جسمانی و جویانی و این مرتبه چهارم اول مظهر و ظهور حقیقت قرآنی  
است از مرتب مکان که مخلوق و محدث است و ظهور و خلق این مرتبه فوق الهی است  
پس بر مرتبه پنجم همان عبارت که او لباس بنظر مرتبه ظهور نور قرآن کشته بطریق مثال  
حقیقت مدعا و حرف و معنی مدعا را که ظهور مدعا است لباس منزه لفظ و غیر مستلطف  
محت الهی بجفت جبرئیل سید چنانکه الهام قلعه اهل صفا که محض صورت است در صورت  
و لفظ است به لفظ پس به صورت و تلفظ همان الفاظ مطلق در ظاهر و باطن اهل  
صفا صوتا ظهور میناید و شهود می نمایند و وی لباس صورت و تلفظ به حضرت  
صلوات پناه علیهما الصلوٰۃ والسلام لباس جویانی یا حیائا لباس جسمانی ادا نمود  
چنانکه الهام یافتی اهل صفا پس ظاهر شد که این مرتبه غیر و عبارت صوتی لباس بر  
لباس است و نفس آن عبارت مطلق را که حقیقت یعنی صمد معنی است و نیز این هر دو  
لباس بر لباس بر اهل لباس لباس نه که آن نفس عبارت مطلق قرآنیت و اسم  
قرآن معبودی از همان عبارت مطلق است و قرآن من حیث الحقیقی و حقیقه  
که فوق ظاهر این مرتبه است که نفس آن عبارت مطلق باشد محض غیر مخلوق قدیم است  
و کلام هدیه می توان از طوره بدین مرتبه است و هم برین هر دو مرتبه مخلوق و  
محدث اما این هر دو مرتبه بواسطه مخلوق موجود و ظهور کشته اند و باین ای روی  
مرتبه بواسطه مخلوق اچا یافته اند که مظهر ظهور قرآنی آمده اند در عالم اجرام و جسم  
پس نفس غیر و عبارت قرآنی را اگر چه عجز واقع است بدان حیث کلام است

گوئیم که همه بواسطه نور آن کلام پاک اچار یافته است برقی دایره ممکنات که  
 مخلوقی دیگر آنجا متصور نباشد که کلام غیر حق توان گفت و نفس کلام شد  
 سبحانه غیر مخلوق است که طور صفه الکلام و اچیی است که غیر ذات و  
 چیزی نیست نفس مشانه و دیگر هر لباس عبارت و آینه را از مخلوق جوئیم که  
 پ واسطه مخلوق وجود نیافته کنون سر تعظیم حکم آیه کریمه همین عبارت چر را  
 که در مصحف و قوم است باید فهمید بحسب سربین کریمه من حیث ذلایق  
 معانی مذکوره خود باشد من الشیطان الرجیم فلا یتسم بواقع النجوم و انه لقیسم  
 لو تعلمون عظیم انه لقآن کریم و کتاب مکنون لایسه الا لمطهرون و تنزل من  
 الرب الی علی فیهذا حدیث انتم به منون فافهم معنی بقول الی جبریل سمع  
 صوتاً و الاعلی کلام الله تعالی انی صوت نه صوت جسمانی و برانیت ملک  
 صوت نورانیت مخلوق ظاهر شده بکلام الله تعالی بواسطه مخلوق بطور نفس  
 حقیقت عبارت قرآنی علی وقت الوقت الارادت الازلی الکامله بد  
 ظهور عبارت مطلق که پی من و تو مخلوق است بر دو نوع است عریان و  
 متلبس اما نوع متلبس بر سه وجهت نورانی و جسمانی و عالم جام بلباس  
 وجه جسمانی ظاهر است بصوت و حرف جسمی و این لباس هر سه مرتبه پیاپی  
 یکمرتبه کامل که مرکب است بصوت و حرف و دو مرتبه ناقص که مفردند مجرد  
 صوت یا حرف چنانچه کلمات افواه انش که حیوان نا طلق اند و این لباس  
 بر مرتبه کاملست که مرکب بصوت و حرف دوم لباس ناقص مجرد لباس  
 صوت چنانچه من افواه البهائم و الطیور که حیوان ساکنند و این لباس بر مرتبه مفرد  
 که مجرد صوت است بی طور حرف اگر گویند که ادراک بایم و طیور پ ارتکاب



حروف بجز در صورت مفهوم مد عا و ما بین خود چطور واقع می شود گویم من حیث المعنی  
فی مطبوعه اداره مودی ما دار الصوت و حقیقتاً این را این خراستی داده است چنانچه بر من  
و تو بظنیه مجرد حروف مکتوبی بجز حروف مفعولی مفهوم معنی می شود و سوم بجز در لباس  
حروف متفلسفه در علم مثال و مرتبه خیال و این نیز لباس ناقص است که لباس  
مفرد است و لباس وجه حرمانی چنانچه کلام ملائکه و ارواح که بصوت و حرف  
جرمانه لطیفه است نه جسمانی کشفه و این کیفیت الهام با تفرقه با هر صفا و قیاس می شود بر ظاهر است  
که این الهام جهت پذیر نیست و متکلم پیدا می دیند از کلام روحانیان که با هر صفا و قیاس  
می شود ظاهر تر است که جهت و متکلم هر دو پدید است لیکن غیر محلی طلب دیگر کس نمی تواند شنید  
و تا اینجا ظهور عبارت صوری و متلفظ است و لباس وجه نورانی هم بصوت هم  
حرف و مبراز از جهت و متکلم چنانچه الهام قیاسی بر اهل صفا ظاهر می شود لیکن بجهت  
و پد متکلم است و تا اینجا ظهور عبارت معنوی مفعولی غیر متلفظ است پس لایق  
حضرت جبرئیل علیه الصلوة و السلام ما بین مرتبه لباس وجه نورانی صوة صکر کشته  
که دلالت بر کمال کلام ربانی نموده اما ظهور عبارت نوع نفیسی عریان که نوع اولی اعلی  
متر از لباس صورت و حرف صوری متلفظ و نیز مبراز از لباس صورت و حرف  
معنوی مفعولی است چنانچه الهام القاری اهل صفا که بواسطه سیر قیاس آن شخص اهل صفا  
بر مرتبه نفی عبارت یا صوت و حرف صوری متلفظ و معنوی مفعولی و بر  
ما انور فی احوال در تخمینه آن اهل صفا هر دو وجه ظهور می یابد اول لباس معنوی مفعولی  
ثانی لباس خیالی صوری متلفظ و بعد از علم با احوال **باب ثانی**  
**قسم الثانی کتاب** و این باب بیشترش فصل است فصل اول در بیان  
ایضاح حقایق و سراسر حقیقت معرفت شالی ذات و صفات قدس و همی تا  
ش نه و جلالت نه توضیح مثالی پی تسوید و غیر تقید دیگری و با کیفیت مکتب خلقت مخلوق

او تم فضا له و علم نواله از از الازال الی ابد الابدین ایضا بوضوح مشایخی غیر تقلید آنا بتسویه  
 و بیان احادیث نبوی که با ولایت نور و روح او عید الهی و سلام و عقل و قلم و درو  
 شده اند و فرج حیات حقیقه مله و فوقیه نسبت بر یک دیگر و بیان حدیث قدسی  
 که در شرف انسان و آدم علی بنی و عید الهی و سلام و دروند و پاره بیان ترتیب  
 حقیقت عالمیان عالم هر عالم خلق از عبودی و سفلی چرب استعدا این میکن  
 اقی که عنایت فرموده اند **سپت** چون ملایک کوی لا علم لنا  
 تا بکیر دست تو علمنا: بدان ارشاد که شد کانی الدین قال لشیء علم  
 تفکر و آیه و لا تعلموا فی ذات غر و جل یعنی که بعلمت و جت و بطور شیوایی  
 صفات ذاتیه خود حجب نیست و فرج حیات که تقدس و تنزیه خود چنانچه خود جلوه  
 نه یعنی خود که غیر تمامه محجب لابل معدوم بلا حجاب بطور نور ذات و صفات بواسطه و بلا  
 و ساطع و بلا و ساطع و درو فی حدیث تقدیر ان شد سبعین الف حجاب من نور و طمته  
 لو کشف لا حرقت بسیات وجه ما اشهد الیه بصره و اینهمه حجب خارجند و اهم  
 ذمینی و مشایخی نه که محض ذهن و مشایخی که بکثوف نورانی و طمته فیضاً لا و مثلاً لا فرج حیات  
 بصیرت مرتفع کنند پس کما قال بعض لهو فیه و نه از غیر اند بلکه اسم زر طور کما  
 خودند بر خود که ظهور است حالت کما فی حقیقه خود منظر و خود منظر و خود منظر  
 عین یکدیکرند فی کل الانات بطور تنوعات و طور اختلافات فرج حیات تنوعات  
 قابلیتات و انانیات کما قوله تعالی کل یوم هوشان ای هر وقت او در شایسته  
 و هر چیزی را در وقت وقتی دیگر تازه است و بقضای آن هر وقت تازه هر چیز بهر  
 و یاتجوزی خویش بکثیت تازه است کما هو مقرر عند اکابر اهل عین **فرد**  
 در هر آینی بر دجانی بعد م **آرد** در گری چو آن جان دم  
 فو حق و حق حق کما حق حقیقت علم کما لاته لا یعلم الا هو و هو هو و هو من حیث هو



لا تدرك الابصار بصر ظاهري شهود باطنی پس هر که از آن چو ری دید پس ندید  
و هر که فهمید پس نفهمید و هر که دانست پس ندانست و هر که این یافتما معقول کرد غیر  
معقول کرد زیرا که این دید و فهم و واهم و عقل و علم که بوجه معنی مصدریه فی مرآت الاعیان  
در مخلوقات و حشده همه مخلوق از خلق چه در یابد و چه باید که در یابد که خود در یک  
آن بنفسه مستقر ری ندارد پس طوری از نفس کمالات علم و اچی است تعانی الحقیقه بوجه معنی  
المطلقی فی مرآت ستره که بحقیقت این فی طور فرموده است کما قال الان لیس شیء و انا  
ستره که در نظر مرتبه از مرتب ظهور خود صفة عیلمه خود و معلومیه کمالات و قابلیات به  
شیونات خود بجه برای خود طاری شده است للعرفان و المعرفه کمال قابلیه طوری که لایع  
وقت الوقت المقدوره الازلیه کما قوله تعالی فی حدیث تعلیمی کنت کزراً مخفياً فا  
حیث ان عرف فخلقته لخلق لا عرف لکن هذه ورتبه فاصفة فجمع المرتب قابل  
انظور بعلمه تعالی فی علم که علم پس نظرت علیها و اامت و قوی کبصولات و کسوفات  
هر چند توجیه و تاویل قیاس و خیالی و مثالی بوجه موجود موشق نفس و خبر فشد نکراید  
تا که معانی مقتبس از مشکلات نور نبوت نکشاید و نادری را که فرج حبیب الاما صانع  
تعلیمی و کسیکه این معنی غیبی و محض موهمی شد آن کشف یابی و ایقانی خواهد بود  
و بحقیقت الان فی که سر برانیت نه ذهنی و خیالی میسر و بعیرت که در باطنی که ظاهر و باطنی  
هر همه ظهور مرتب ذات نهانی اندر این عوایجدها آن سلف رحیم است که کما فی ذات  
وصفات بسی فی ابرار از در کات عشره فرمودند پس بر نبیائی لازم است یا هیچ تاویل  
و توجیه مثالی سماعی و وجدانی و ای بر نفس و خبر صحیح و جهدها جماع سلف متعبد نود  
اعوذ بالله الشرفان ارحم سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی محمد  
و احمد مد رب العالمین و دقایق این آیه کریمه مرقوم خواهد شد نشاء الله تعالی اما برای  
مخلصان صادق و طالبان حق تبیین علم لدنی چنانچه لاری موهمی حقایق غیبی که بر حسب  
استعدادهای ضعیف عنایت فرموده مثالی غیر نقیصه می و کسی پالتوید و فرج کرده

اگر چه بر مال حق حقیقت کی بود که بهر حال مثال باشد و اینچنان میسر است و از غلط و ناجوا  
 مستغفرم لیکن چون از اولیاد او سببی نه در بعضی سببها کجاست و بافت کثوف  
 و عقلشان در نظر در آمدند و بدان مثال فرحیت مرتبه بخت مطلق که هم مرتبه ذات  
 و هم مرتبه صفات و اچیی بخت عین باشد کثیری اهل فطرت عیدارالتی کینه مبر از تردد  
 پیدار نمیشد و نیز مقرر اولیاست اگر ترا پی تو بر آورده اند مدرست و اگر تو بجه بر آمده باشی  
 و این غیر تعقیدی هم محض موهمی است نه قیاسی زیرا که از معقولات و معلومات کسبی  
 طاری عاری ام که قواعد میزان و منشعب ام نمیدانم که جز اول از علم صرف شروع  
 کرده بودم که در طلب سوک طریقت برای خدا سببی نه که ششم حق تعالی و اوجوض آن  
 علم اینجو هست که پس باید که مطالعه کند کال بوی عبارت عیانیه که به تکلف واقع  
 شده است از نخست نای بطلب عبارت متکلفانه معاف درزند و از نکته گیری و تعبیر  
 هوایی اغرض نمایند که طریقی الفاظ طور شکسته بسته مدعیان مطلوبیت اغرض  
 چون مقرر است که حق را سببی نه مثل نیست اما مثال آن است قل تبارک و تعالی  
 کاتب را باید که تمام عبارت این صفحه اول که پیشتر می آید با بسم الله و  
 مثل الاعلی و ما بین آن هر دو دایره حکمه و مداویه و یغوا همان طریقی بنویسند  
 نه آنکه آن عبارت صفحه اول اوراق را در صفحه شانیه همان ورق داخل کنند  
 که آن حذف مدعی است و همچنین در صفحه شانیه آن ورق برود و دایره مذکوره  
 احادیث قدس نبوی بنویسد پیشتر عبارت بقیه هر طریقه بنویسد

بسم الله الرحمن الرحیم و الله مثل ع

اعلموا ان مثلاً من نقطتين لمجولين سواء كانت نقطه الیاضیه والمدایه بطلق نقطه  
 او باشد ویر الدایره کل وجه کا وقع فی صدر محوته ابرص موضوعه علی مثل نقطه المذمونه لو



صفة التجنيد القياسية بطور مثل كسور الميم مثل لصور ي المفوضي تمثيل الحروف سماه لدا  
 و لوصفا في الوحي لدا عا مثال النقطة المعقولة لا دراك علم مثل سر الرصوفية الدت  
 الا قدس حقايق الاسماء و لصفات الوحي فنده مثل تحقيق رشح ميم غير معلومة في معلومات  
 كصولي محصنة ما باليقان الحضور ي معلومة ما العلم الحضور ي فطر صدق عا مثل الواقع في  
 كلام المجيد و سد مثل الاعلى اي اعلاه عن مثال كل لمجوت و لمعقولات لكن نقطة ابيات  
 من النقطتين اصدر قرب اقبية بطور حقايق تمثيل و اذ مان الخوص و نقطة لدا دية لاذان  
 العوام من حيث عرف معروف بذا لكة مثلا نقطة ايت مثلي بر مثال نقطة معقولة  
 مركزي كه دلالت ميكند بر مثل حقايق موصوفية حقيقة الا قدس بصفات حرف المطلق كه  
 حقيقت من حيث هو ممن است بهم معظم اكر الله هر چه كه دايه داني اي حذر  
 كه شناسي شناسي و هر چند كه شناسي شناسي فرحيت علم المطلق پس هر چند داني بيا  
 ايت كمال چرايه دراني و اكر دراني پرش ياكه بصورت جمعيت است سر كردايه  
 زرغم مباحش پنم پنم مباحش درغم : در مان بدرد در مان در مان بهمنه درام  
 هر دم بدم بدم دم پدم و لي نه بادم : تا لكة دم بكد و تا لكة كر دي رز دم  
 مان ايها اهل لبون حديد البصارت مان ايها اهل و قون كامل بطارة هي نقطة  
 التحقيق مركز الاصله هي فرحيت اي هي و اي ما هو و اي ما و ذو عيني الهوتة لوصاله و دوا  
 لكن تحت المحيت الهاء المطلق ذو عيني فرحيت عيني الاولي كانت ما الهاء فرحيت مطرية  
 مرفوع الميم و فرحيت عيني ثاني كانت ما الهاء فرحيت مطرية مشوخ ميم هي لاي  
 الله بجلاله و جلاله و اما لام الثانيه بصورت الالف مكررات جسيات مفومة  
 في مرتبة الضمير و لام الاولي لمدم بين دلام ثانيا و الهوة الاحدية الكامل مطرنا نقطة الالف  
 المطلق الا قدسية ثبات المحبت لافزج نيغز هيت للام عا كل مكررات جسيات الهوة  
 في مرتبة مطلق الهوة و لا ثبات لجمع مستزناها و هي الهوة الالف الاحدية و الاوهية الالهية و لا  
 بدية و هي نقطة حرف الالف الا قدسية ثبات المحبت لافزج بكماله و متع

و هي ص م ر ث حرف معرف بصرته الذات واصفات اصدق وامصدق بقصد  
 مراوفاً لكلمات الاغيات وكما هي من حروف المطلقة والمنظرة الاحرف الاقبل  
 مقبل التنزيه عن كل الاطلاقات المراكات والآلات المحسوسات والمفوضات  
 والمعقولات هرق دم لمطلقة والمنظرة الاحرف الاقبل مقبل الاسماء واصفات و  
 لشيونات وهي وجودي ح جي هي ق قد ير من ر فريدك لليم هي ع عليم هي ص  
 بصر هي ي يسمع هان نوالا نور و ايض هي س سر سار الاسرار و ايض هي ق قابلية  
 حرف الوجود قابل جميع قابليات الاغيات فمن حيث هي صفات ومن حيث  
 هي ذات فمن حيث هي ذات لمهي والموصوف بالاسماء واصفات بحسب  
 قابلية الوجود قابل لجميع قابليات الوجود قائم ق يوم وجود قابل بطور الكلمات الوجود  
 ميتة بخلق مخلوقة ايض هي ع علم العلامة غير معلوم و ايض هي ع غيب والوحد  
 وهي الوحدة قدس البار ي عز كل مثال سواه فيكشف يدركه سواه فهو علم كما في علمه وهو  
 لم من لم من بكلمة سماوية وصفاته ليعرف سواه بهي من من تحير في ذاته سواه عوذ بالله الشيطان  
 ارحم بهي ن ربك رب الوعد عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين  
 و الله يقول الحق و هو يهدي السبل لانه الا لله محمد الرسول الله و هي حقيقة درسا  
 تفصيل حقايق حروف اسم الله تعالى في رزين و در باب اول بوجه مفصل تحرير یافته  
 و علموا من نقطتين مجموعتي لتي لصدركانت بطلق النقطة او بالهد و ير الدائرة طوله  
 كما وقعت في صدر محسوته لهدر موضوعة على مثل النقطة الله مونة وضعية امتحنة  
 بقا سمة لظهور مثل مكنو الميم مثل صور المفهوم بالنظر والفهم تمثيل حروف سماء  
 المرتب لظهور الوجه الاول الكوفي داته على مثل النقطة المعقولة لا وراك علم مثل  
 الاسرار لظهور ما في مرتبة الاولى و مرتب الاخر في هذه مثل تحقيق معلومي محصلة يا  
 الكشف و العلم الوصولي يا ايها الباصرون فصوص لفظانية يا ايها الناطقون صاد  
 القديانة يا ايها المنصفون مؤد الامانة هي مثل النقطة المثالي للمعقول على حقيقة المحصول



الوصولی المنتی کثوفات و المصولات المدرکات و المعلومات المعرفات  
و المجهولات هی من حیث هی ماری و بی مثال علی س سطرطن و لنون و اولاد  
و الطاء ظهور المطلق و القاف قم القابل و بعین عقل الاول و سین سرال  
و الصاد و صوره الآدم و آزاد روح الاعظم و الحاء خلقه المطلق ای عزیز من بداند او  
خلقت نور محمدیست صیاد الله سلم که اصل جمع هو است چونکه قاف  
بلتیت قابل جمع قافیات بغیر قافیات متنوعه که حول ممکنات مختلفه  
در آن نور صلی لا محسوس و لا مفهوم مندر جند و هم از وی طور پدید می آید  
همان نور صمد کل کائنات است پس همان مبداء و مآب مخلوقات  
باشد که اولین خلقت از فانی سبحانه و تعالی و در هر جائیکه در کلام مجید  
قسم کلمات متفرقه واقع شده مثل ایة المرح و المآب و مثل ایة المرح و  
المآب و مثل منه المبداء و المآب و زینب کبری که آن نبره که مرجع انهمه کلمات  
و حد است بلکه در کلمات اولی اشاره بحضرت خالق است تعالی عزوجل  
و در ثانیة رتت با اولین خلقت بغیر نور محمدی که منه واقع است  
علیه الصلوة و السلام و بعد قالی علم بکمال حقیقه کلام عزوجل و واضح ضایر منیره به که  
در حدیث بخبر صدق علیه و علی آله و صحبه و تباعه الصلوة و السلام که بزرگوار  
مرتب یعنی نور و قم و روح و عقل لفظ اول واقع شده است پس شکل تمام  
است که البته یک مرتبه در هر چهار اولی بود پس غیر آن هر سه دیگر ثانیة و ثالث  
در اربع آخر شده لاجرم آنچه برین سکنین بخش فضل پادشاهانه حق تم فضاله سر آن  
اولیة هر چهار مرتب بر حسب استعداد ضعیف خویش ظاهر شده است  
پاره از علم آن در نیز تحریری آید پوشیده نماند که آن نقطه مثلی و لایت  
کننده بر مثال معقود و سحر رکشیدن کوره است یعنی نور محمدی که موهوم

اول در تمامی خلقت است پس باین تمثیل باید دریافت که هر ممکنات قابلیتی  
است محض که نور اول کوئی هر نسبت که مظهر مرتبه صفت الوجه قدس است  
و این صفت الوجه همی و موصوف هم و صفت نور و حی قدسیت بطور  
و توباع نفس بنفسه و آن نور اول کوئی احرف نور محذرت یعقل عقلا و کثوف  
کمال ادب و حکم حدیث آن سرور عید هسلوة و سلام و این نور اول کوئی  
کامل است بکمالی چند کامل القابلیات جامع الکلمات و انبایات  
باله آیه اما بدان کمال غیر قابلیت مطلقا پیرا کماله ملکه ذاتیه خود بر شال آت  
کنی است در موصوف نیکو برای ظهور قابلیات مندرجه خود برای وجه و ثبوت  
نفسهای مقتضی کلمات خود کمال حسن قابلیه نفسیه که قابل ظهور کمال قدرت  
بمظهرتیه کلمات صفت قدرت قدر غشانه که قابل ظهور کوئی اند در مرتبه  
کون و چونکه در عالم مصور که نور ظهور و اهل مرتبه کونست آنکه کنی که مقتضی نیکو  
پندم بقیم است بنابرین آن قابلیه معبر بقیم گشت که اول خلق هدیم و موصوف  
عید هسلوة و سلام و همان نور از کمال حسن قابلیه قدس الادراک بمرتبه ذات  
خود بمظهرتیه کلمات صفت علم و اراده قدس که در مرتبه کون قابل ظهور کوئی  
ندیم بقدرت و تفاوت در مرتبه کلمات علم و اراده مطلق  
و غیر از صفات کماله ربانیه سبحانه بدو مرتبه است که بعضیها ظهور پذیرند  
در مرتبه و جوب غرض حقیقی و علم و الاراده با معلوم و المراد من حیث العلم  
و الاراده با الحضور للمعلوم و المراد بحسب الاطاعة و الادراک بکمال ایضا  
و اخیری نفس معلوم و المراد بعینا و آثارها بحضور کمال احسن و الاثر مرتبه  
احصول اثبتی بی واسطه فی مرتبه کوئی احصول بلا نقص و لا تعطل قطیعه ابداً



بشرایط البطون و الظهور و انحاء و ابعاد معلوم و المراد بالاقوات الموقت  
 لمقدرة الازلی الحقیق و بعضا بطور پذیرشند در مرتبه کون من حیث الحضور  
 الحصول اما حضور باخفی و حاضرة بحضور بعلم و علم الحضور و حصولها جلی و عاصده بحصول بعلم  
 و بعلم الحصول بنفس مفهوم بعینها و آثارها و انکسار بحسب کمال الیکلی و انحرافی پس قابلیت  
 بدان نور اول که قابل بطور انیمرتبه ثانیست آن نفس جوهر اول لطفت و این  
 جوهر میسمی بعقل است پس عقل را سه مرتبه است اولها حفظ معلوم و المراد علی الدوام  
 بالارادة النفسی همیشه حضور الحقیق در مرتبه حضور بطور ما الحضور می و فی کثیر الا  
 اوقات او بعض الاوقات بالقصد لغیری من حیث حصول الیچ فی مرتبه  
 الحصول بطور ما الحصولی و ثانی حفظ الاوصاف و الآثار و تاثیر معلوم و لظهور  
 بالتطهیر هذه الاوصاف و الآثار و تاثیر من مرتبه الحضور فی مرتبه الحصول علی  
 وقت الاختیار فی جمیع الازمان و ثانیست تدبیر فی امور حال و الاستقبال  
 من حیث الادراک بدقایق الالقاء من مرتب العالم و اسرور و درک  
 مرتب النفع و الضرر و المنافع و المضار و المنافع و المضار و الدرك المحیط  
 الظهور و الوقوع كلها با دراک علم الآثار و تاثیرها بحسب التکید و التفیض الیها  
 فی مرتب الحقیق بالحضور و فی مرتبه الیچ بالحصول و هذه مرتبه الحصول کانت فی مرتبه  
 انی چرا و الذنبی فکل منکان فیه علامات من هذه مرتب ثلثه بالکثرة  
 او بالقله بالتدبیر فی امور معاش و المعاش بالاستقلال فی کثیر الاوقات  
 فتوعقل و من یس فیه کذا فهو غیر عاقل پس طلاق اسم عاقل درین حیثیت  
 شرط اول استقلال بتدبیر در امور معاش و معاش و شرط ثانی کثرت  
 وقت الحصول از ان حیثیت بقصد و اختیار از مرتبه حضور در مرتبه الحصول انحصار  
 ان نور از کمال حسن قابلیت تطف ابداء ذاتیه خود بظهور کلمات صفة

حیوة الهی که در مرتبه کون قابل بطور کونی ندیسی بروج مطلق است و بی قی  
 بیه الا لطف مظهر الواحی بطور حیوة الواحی بطور اجمالی ای بطور متنوعه و ایضا  
 مظهر الوجه و القدرة و العلم و الارادة الواحی بطور انجمنی ای بطور تدریج المحض بطور  
 الکمال است صفه حیوة بالارادة و القدرة لازمی من الامر تقدیری تم تقدیرها  
 و این یکی با مظهرها بحسب قابلیت استعداد و اتم و مختلف آثار باقی  
 نمک هر لطیفه متنوعه من عالم الامر من الملائکة و ارواح الان و فی مظهر کسفه  
 المتشقة من عالم الخلق من الاجساد و الاجرام و البقا پس بدین حقیقت چون  
 هر چهار ق بلیه با یک نفس خود در مرتبه بطور اول کونی بدین کیفیت موجودند  
 بدست که تفاوت آن وزمان معقود بود فلجزم بر هر مرتبه از آن چهار  
 مرتبه هم اول در بیان وقت حقیقت آن ضروری شد چنانچه در تمثال  
 مجعوله مصدوره من حیث التمثیل آنچه ظاهر است اول در نظر حسی نوری مطلق است  
 پس قابلیت است حرف پس لطافتی است محض پس ضاهیت خاص در عوام  
 از آن بجز هوایا خلوص ففهم شوند که ن زیرا که فهم عوام بهوای طبع است  
 پس نیک روشن است که در تمثال هم هر چهار مرتبه مذکوره با و بیه مت و  
 و قعند و آنچه مرقومات در تمثال ظاهر شوند دلالت کند بر مثال بطور عالمی  
 علم خلق خلق و معانی آن مرقومات شارة کند بر مثال بصری عالم حرکت و رو  
 عالمی علم خلقند و دیگر بیان حقیقت مفصل در قول فی رقص ثانی و واضح خواهد  
 علی حسب الفهم الضعیف نش و هد تعالی و مثال حقیقه کثر حقیقه از اعلا تا ازل  
 ازل تمثال بطور و وجه و صور متجدد در فصل چهارم پیشتر تقریر خواهد شد  
 نش و هد تعالی و نیک واضح خواهد گشت پس بحسب آن تمثیل حقیقه اعلا  
 و معینه او تعالی از ممکنات و در آیه مطلقه او سبحانه از کائنات بقایت



توضیح خواهد یافت و چون آن فصل را بخوانند و آن تمثیل را نیز مطالعه کنند بحدی که با  
حسن وجه حقایق اینهمه احادیث قدسی و نبوی عیبه الصلوٰۃ و السلام که در کرد آن  
مثال هر دو دایره مذکور مرقوم شده اند درک نمایند و بکیر بنهند که حقایق مخلو  
قات از انوار ممکن و عویش و کرسی و فداک و نجوم و ررض و موقوف مسکین  
که اکثر از اهل ظاهر واضح شده است لیکن اینقدر زیاده با ضرورت و ایامی نماید در  
پایان حدیث ان هد سبعین لطف جاباً من نور و ظلمت کو کشف  
لا حرقه کسبجات وجه الادی ما اشی الیه البصره اگر چه بزرگان بوجه موجه معنی  
انجیدش بیان فرموده اند اما در نظر این میکن با وجود ثبوت آنمغیر که بزرگان  
فرموده اند اینچنین مینماید که حجب ملام این بزرگان کشف آنحجب فیهنی است  
و بصیرت باطنی است آن تر اکثر مثالی یا در عالم مثال یا نادیر انفس الا حرقه  
باتصال روحی باصل خود است پس بوصول رب خود تعالی آن هم قد پشه  
و همچنین معامله بریں تغییر نیز پیش ازین طور میفرمود اما اکنون چنان معلوم فرمودند  
که فی الحقیقه انجیدش مشتمل بر حجب خارجی است با وجه آن مرتب فیهنی که قطع  
آنها میرسد چنانکه ذکر یافت پس حجب خارجی ندقی را سبب از عباد که بقطع خارج  
هم متعلقند و آن قطع میرسد چنانکه نیت بجز روح صا هد عیبه و سلم بجد و روح اما  
حجب روح پله بعد جدی دیگر انپا را هم میرسد عیبه الصلوٰۃ و السلام و درار  
دنیا و بعضی افراد از ازمیت محمدی عیبه الصلوٰۃ و السلام هم صلت عیبه رضوان  
اگر چه قلعه باشد هم از پنجاه است علمای ایتی ورشته الانباء کانباء نبی اسرائیل و آن  
حجب از نور و ظلمت خارج بر دو قسم اند قسم اول نورانی نورانی و قسم ثان  
ظلمانی و هر قسم بر دو نوع است اما نوع اول از قسم اول نورانی اول است  
و آن عالم انوار روح و ملائکه لطیفه نور اولت و نوع ثانیه نورانی ثانیت

و آن عالم ارواح و ملائکه و لوح محفوظ و غیر آن که اول خلق است  
 و ثبوت خلقه ملائکه از خلقت ارواح اگر چه در دور از مطلق عالم هر کشته  
 به حسب و نشی ضعف محمد و پیان حقیقت قرآنی بالا مرقوم شد است  
 که آری ملائکه از عالم هرند اما حقیقت این عالم هر ملائکه و یک است و حقیقت  
 آن عالم هر که عالم از رحمت و یک چنانکه انجی مفصل بیان یافته است و نوع اولی  
 از قسم ثانی طه ثانی اولیت و آن عالم اجرام است از کرسی تا ملک و دنیا و نوع  
 ثانی از قسم ثانی طه ثانییت و آن عالم جام است از انواع اربع عناصر و  
 موالیه سکنه اما عرش ربانی موجود است قابل بطور کمالات نوع ثانی از قسم  
 اولی و طه هر بطور کمالات نوع اولی از قسم ثانی و روح عظم فوق عالم هر  
 و حقایق روح مطلق و عقل کل است که نور مطلق اول است و قلم اول یعنی قابله  
 اول و مرتبه کونی است در حلاله ایا دبطری آله کن و نور اول در مرتبه کونیایی  
 کل کائنات است او کامل و جامع مرتبه قسم اول مرتبه کمال روح آدمی است  
 و کامل و جامع قسم ثانی کمال جسد آدمی است و کامل و جامع آن قسم  
 کمال روح نیا است عا نیا عیبه لصلوات و سلام و در قسم ثانی هم چنین کمال  
 جسد نیا است اما کامل و جامع آن قسم اول کمال روح محمدی است  
 و درین قسم ثانی کمال جسد محمدی است عا آله و صبحه و تبعه لصلوة و سلام  
 و آنکه در عنوان این باب ثانی است از تقسیم یافت در کمال و در این مقام  
 مسطور شده اند بدینند که سر موقع لفظ اولیه در آن هر چهار حدیث مذکوره  
 المصدوره مشتمل بر دو مرتبه است مرتبه ایت باطنی مجرّص و مرتبه ایت ظاهری مفصل  
 اما حقیقت اول مرتبه که مرتبه خاص باطنی مجرّص از آن سر بطریقی و صحت  
 که صدر اولین ممکنات حقیقت نفس محمدی است عیبه لصلوة و سلام و خلقة



آل بنهی و قشده است که در عین بداء بقابلیت و حدیغ نور ذاتی بقابلیت  
ایکام کاند مکمله فوق بل و جامع قابلیات النور متنوعه ممکنات با اولین مرتبه قاب  
لیت از قابلیات خود که مظهر حقیقت او کنند و در عرض فیکون برای ظهور  
مرتبه مندرجه خود و ایکام یافته و این مرتبه اولین قابلیت مخصوصه ایکام کاند با نصیبها  
محمدیست علیه الصلوٰه و السلام قابل مظهریه جمع قابلیات دیگر است و این مرتبه  
اولین مرتبه ظاهر نور و قابلیت مطلق حقیقت نفس محمدی آمده بکسر را علیه  
الصلوٰه و السلام و تا که مظهر مایه حق این مندرجه فی الحقیقه عبارتست و قلم و حد  
مطلق عبارت از آن قابلیت و حد مطلق الا یکام حقیقت مطلق ذاتی نور  
نفس محمدیست که مظهر آن قابلیت حقیقی تعین اولین خود که مرتبه قابلیت ایکام  
کاند محمدیست و مظهر ایکام قابلیات دیگر آمده علیه الصلوٰه و السلام و یکسر کیفیت  
ماهیت حقیقت ظهوری حقیقت محمدی نیست در حقیقت نفس  
محمد و در عین بداء در همان آن و حد قابل و جامع عقول یعنی مرتبه عقربا اولین مرتبه  
عقل محمدیست و این مرتبه قابل مظهریه جمع مرتبه عقربا و این مرتبه ظاهر  
عقل نفس محمد آمده بکسر را و لام علیه الصلوٰه و السلام و یکسر کیفیت ماهیت حقیقت  
ظهور حقیقت نفس محمدی است که حقیقت نفس محمدی چون تعبیر حرف  
حرر با نیت روح مطلق از جمع تقدسات آمده اما بجستی در عین بداء در همان  
آن و حد قابل و جامع کل مرتبه روحی با اولین مرتبه روحی که روح محمدیست  
علیه الصلوٰه و السلام و این مرتبه قابل مظهریه جمع مرتبه روح مطلق است که  
نفس حقیقت محمدیست من حیث الاصل و مدای جمع مرتبه ارواح است  
و این مرتبه اولین ظهور روحی ظاهر نفس محمد آمده و این مرتبه اولین مسمی بروح عظمیست  
و من حیث مظهریه کمال کمالات روح مطلق را که حقیقت روحی نفس محمدیست

مسمی بروح مطلق هم توان گفت و نه آن که با الاصله مطلق نفس محمد  
 است در هر مرتبه مرتب یعنی مرتبه عالم خلق و مرتبه عالم ارواح و مرتبه اصل الاصول  
 کل بر مرتبه مخصوصه محمدی که در آن مرتبه واقع باشد که لولاک لما اظهرت  
 اثر بوثیه خطاب اوست عیبه لصلوة و اسلام و در کرمه نفخت فی من روحی  
 ضمیر روحی اشاره بآن روح مطلق است در حقیقت روح محمدیت با الاصل روح  
 مخصوصه محمدی طور اولین مرتبه از مرتب اوست اما بچستی است که قابل مباد  
 او منظر جمع کلمات یعنی جمع مرتب او آمده عیبه و علی آله لصلوة و اسلام باید فهمید  
 در سر طلاق لفظ اولیت در آن هر چهار احادیث مذکوره که چنانکه اولین  
 خلقت نور محمدی در روح محمدی شدند عقل کل تیر و قلم اول هم که نه الحقیقه  
 عبارت از قابلیت مطلق و نه اظهار عبارت از مرتبه مخصوصه که منظر است  
 برفع میم هر مظهر روح منطوقه قرآنی را از برای که بهج مرتبه ازین هر چهار مرتبه در  
 ثانی اپرا نیافته است در بطوریکه هر اصلی خویش در کمال صفت ذاتیه و نفسیه  
 خود چنانکه در کمال بطون حقیقت نفس محمدی ممتاز یکدیگر نیستند هر یک بر مرتبه  
 و حد اند یعنی که ظاهر نفس حقیقت محمد بصورت نورانی محذوفه منور بنور ذاتی  
 خود و زنده بروح خود و قابل بقایبیه اپرا خود و قابل بقول خود از مرتبه و حد حقیقه  
 نفس خود که آن اول اول ممکنات است محذوف و موجود گشته است و این  
 هر چهار مرتبه در کمال نورانی صفت یکدیگر نمی نمایند در آن حد اول که  
 حقیقت نفس محمد است با الاصل درین فرع اول که ظاهر نفس محمد است  
 عیبه و علی آله و صبحه لصلوة و اسلام و آنکه این هر چهار مرتبه مسمی با اسماء  
 مختلفه گشته بقوت ادراک علم الهی و حی است که خالق آنهاست تعالی  
 من حیث الحقیقه و آنکه معقول و معنوم بشند بتعظیم الهی باشند از زبان



بنوی عیبه لصدوة و اسلام و یا بوضو خاص را بر حسب آن تعلیم مدرک بصیرت  
قبلی بعلم لدنی صبی هم آن تیار سهای معلوم و مدرک و مقبول خواهد بود اما  
این در وقت کثیفی بنا بر ادراک تاثیر هر مرتبه از آن هر چهار مرتبه بدرک  
و متعلقات متنوعه عالمیان خواهد بود و در حقیقت بطور نه فرجیت حقیقت و اگر بوضو اخذ  
از خواص بر حقیقت مطلع کوند سوار دریا صفت قیاس بصیرت قبلی بعلم لدنی صبی خوا  
د بود و آن اطلاع ایمانی و ایتقانی با تقار عینی بحضور قبلی است نه حصول دیگر باید دا  
نت که این نفس محمدی را که اولین مخلوقات در مرتب نور و وصفه خاصه  
جامعه اجموعه ندکی عام و دیگر خاص پس باین صفت خاص جامعه منطوق است که فرموده  
من نور هتد و المؤمنون من نور ی و بدان عام اجموعه منطوق بشده ایلم من نور  
و انما من نور هتد و یکر بشنوب با وجود ایضاح حقیقت معینه مذکوره نور و روح و قلم  
و عقل اگر طلاق اولیت مخفی عباری بر صفت نور نمایند جائز بود که نور را اگر چه تقدیم  
بمعنی جوهری و عرض و غیبت و اثر و اولویت و خرتیه و غالیته و مغلوبیت نسبت بر آن  
هر سه دیگر اما باین یک معنی تقدیم محقق من حیث المتبوعه است که نور بمغیر و صورت  
بر یک صفت است و مغیر هم نور است و صورت هم نور که بر کمال صفت و چون صفت  
نور مطلق بطلاتی هم و صفت و جو مطلق است بر مثال وجود و اچمی که زاید بر ذات  
اونیت تعالی این نور هم زاید بر ذات صمد نفس محمدی نباشد عیبه لصدوة و اسلام  
و آنکه بوضو عا وجه و اچمی را از ذات و اچمی دهند تا ویلات قیاس خیا فی ذیادلی <sup>مسکته</sup>  
و این تحقیق نشاء هتد تعالی جای دیگر مفصلاً و فرج کرده آید و آن هر سه دیگر بر صفت اند  
که معنی محض نه بمعانی متاثره یکدیگر متعلقات متنوعه مختلفه هر چه مثلاً متعلقات عقل  
معتقولات و مفهومات و منفکات باشند و غیر ذالک عا نه ایتس و صور  
محض صفت صفت واحدند که هر یک بر کمال واقع است و آن صفت صفت

کویا نور محض است که غیر از نور دیگر هیچ طلاق نتوانم کردن پس بر مرتبه نور و آن  
 سه مرتبه دیگر اگر تقدیم تا بعینه و متبوعه کویم جایز بود و پیش ازین پنج کویم و چون  
 از آن نور حرف اگر چه مخلوق و ممکن است اما نسبت بمخلوقات دیگر صرف محض  
 است غیر از طلاق و به صرف مکانی هیچ طلاق ننمیسیم تحقیق باشد که نفس  
 مطلق محمدی که مظهر مرتبه سر است و بطریق حقیقت آن کامل است و مرتبه  
 حقیقت ظاهر و حقیقت خویش مظهر سر بابت کما در دالان لایزال است و از آن سیر  
 و سر بانی که ثبات بکمال وحدت و به مطلق است در کمالات صفات و احوال  
 و مرتبه وحدت وجود و ثبات از مرتبه قابلیت وجود و احوال است که سبب است  
 علت و جمیع مرتب غیر مشروط و مشروط خدای پس الی که نور محمدی متبوع باشد و دیگر  
 مرتب محمدی غیر مشروط و مشروط تابع بوند عینه و علی آنکه لصلوة و اسلام ای برادر  
 تحریر یافته کیفیت ماهیت مرتبه اول خاص طاهر مجرب بود که اول مرتبه از سر اولیت  
 آن مرتب است چنانچه بالا گذشت بحسب احوال و بی نبوی عید سلام اما پس آن کیفیت  
 مرتبه دوم عامی هر بی مفصل از سر اولیت آن مراتب چنان است که هر دو در این  
 احوال و بی نشان مراتب مختلف بود بحسب اولی با سوله مختلفه غیر که فرموده  
 پسند عید لصلوة و اسلام که او این خلقت در عالم انوار اول ماضی بعد از  
 و در عالم ارواح اول ماضی بعد از روحی و در عالم قابلیات احوال و این خلقت  
 قلم است و در عالم مدرکات فهم و ادراک و تفکر و این خلقت عقل باشد  
 بکوشش هوش باید شنید که او این خلقت در تمام عالم مکانی و لامکانی و ممکنه و  
 ممکنه و روح و نور و جسمانی و غایبی که نور محمدی است عید لصلوة و اسلام ظهور  
 بر دو نوع است و این هر دو نوع ظهور مرتبه اجمالی آن نورند ظهور اول روح محمدی  
 که بعد از ظهور در هر مرتب کثیره حقیقه خفیه خود در جسم محمدی ظهور کرد و ظهور



ثانی جسم محمدی است که درین عالم بصورت آب و گل ظاهر گشت و چون این هر دو  
نظور من حیث جلال اند من حیث تقصیر بطور خلقت جسم و اجرام و نباتات  
عالمیای علوی و سفلی بطور کمالات قابلیه پس مرتبه آن بطور ثانی نور محمدی است  
که از آن قابلیه آنچه خلص مندرج در آن بود جسم محمدی شهود گویید چنانکه بطور  
کمالات قابلیات نور محمدی کمال خلص قابلیه اولی بروح محمدی ظاهر گشت  
علیه صلوة و سلام پس از بطور کمالات قابلیات دیگر خلقت تمام ارواح  
که از عالم مرتبه از ارواح نبات و ملک و جان و جاد و نبات و حیوان بایدا  
گشت که پس حقیقت نفس مطلق چنانچه حقیقت نفس آن هر چهار مرتبه  
است و اول حقیقه از حقایق جمع صدر نفوس حقیقت نفس محمدیست علیه صلوة  
و سلام بالا صد خاصه بقابلیه اولی که بتبوع جمع قابلیات است پس بدینند که نفس  
عبادت از آن قابلیه باشد که اول و اصل و منظر و قیوم تائید قابلیات شمی باشد  
و من حیث مذکور مصدوره باید دانست که پیا از آن مراتبه نور محمدی علیه صلوة  
و سلام از انجمن و تحت در خاص و عام که بتبوع بروح محمدی با عقل یا قلم که عباد  
از بطور صورتی در عالم کونی از قابلیه احوال و فیضها باشد در تبوع اندر من حیث الطور  
و هم من حیث الطور از انجمن نیست که آن صفت بتبوع چنانچه در نور است  
از صدر بتبوع نفس است در او نه مفقود است دیگر بدینند حقیقه نور علیه صلوة  
و تسلیات که در کلام صوفیه قدس سرهم معروفست ماهیه آن در بصیرت این  
مکین بر چند مرتبه است اول حقیقه نفس نا طلقه که بطور تصالی جامع تمام است و هر دو  
قابلیه کافیه جامع نفس محمدی را یکی را قابلیه قابل بطور جسمانی حقیقه فی نفس محمدی  
که نور محمدی باشد بکسر را آنست که حقیقه بطور نفس محمدی مذکور شد و آن را حقیقه  
من حیث حقیقه نور محمدیست بشیخ را که حقیقه یعنی ماهیت نفس محمدی باشد

از پنجاه است که از مطلق نفس محمدی بنور محمدی عبارت پی قید اعرب حرفا  
مشهور گشت صیغه عید و سلم و حقیقه نفس محمدی عید لصلوة و سلام بطور سر  
ربانیت که مظهر کمالات حرف آن سر پاک است الان ن سری و اناسره و  
حقیقه سر ربانیه وحدت و اچمی هرست و حقیقه وحدت حرف و اچمی و  
ذات الله تعالی موصوف بصفات قدس است که و حبب الوجه  
بهت عزوجل ای برادر سری خاص میگویم بکوشش هوش باید شنید که  
چنانکه بالا در هر رادولیت هر چهار مرتبه نور و روح محمد و عقل و قلم بحسب  
احادیث و رده پیش گشته است در اولین خدای حقیقه نفس محمدیت  
عید لصلوة و سلام و آن تعبیه حرف و قابلیتی محض واقع است با هر ربانی بخشی  
که از مطلق شان رب تعالی گویم چنانچه در نفس حقیقه الحقایق مرتب روح واقع  
است قل الروح من امر ربه در اول صفت کمالات چهار مرتبه یعنی بها صفت  
نور حرف و روح حرف و عقل حرف و قابلیت حرف که عقل کل و قلم اول  
ازین هر دو مرتبه عبارت و چون این هر کمال یعنی هر چهار صفت تمام  
و کمال صفت اند غیر یکدیگر متنازع نیستند و هر حقیقه نفس محمدی در کمال  
سر ربانیت که قوله سبحی نه حدیث تقدیس الان ن سری و اناسره  
آنحدیث که ذوی الان ن سری و رده گشته هاله در شان صورت  
نور آخرین نفس ناطقه محمد و سایر نیاست عید لصلوة و تسبیح و تبعاً  
بنفس ناطقه سایر ادیان نصیب است بحسب اختلاف تفاوت الدرجات  
سپهت ادا هم حضرت میر خسرو دیوبندی است عید الرحمن  
تو بی آن حسن تقوم حرفت زاجد آدم پاک گشته است از مستخرج حیا و نور و دور  
مثال تو که توفیق ذوی الان ن سری چه پی شد ازین مشتی بهایم طبع جواش



اما ظاهر آنحقیقه ایست نفس محمد که اولاد در ازل ظاهر است با هر چهار مرتبه اولین  
از همه مرتبه مرتب مندرجه آن هر چهار صفت آن صد حقیقه نفس محمد ظاهر نفس  
محمد است عینه لاهوت و اسلام و در مرتبه این ظاهر نفس محمد هم چون ظاهر اولین  
مرتبه آن هر صفت بر کمال صفت است عینه لاهوت و اسلام بظاهر هم قبیل امتیاز  
یکدیگر نیست پس چون هر مرتبه اولین هر صفتی از چهار صفت مظهر کمال جمع  
تب آن هر صفت است پس این مرتبه ظاهر حقیقت نفس محمد عینه لاهوت و اسلام  
مبدأ جمع مرتب حقیقت آنحقیقت است پس بدین که روح مطلق از آن عبارت  
و بظاهر حقیقت نفس محمد صا به عینه و علم که آن حقیقت تمام محیط آن ظاهر  
نفس محمد است عینه لاهوت و اسلام و ظهوری ندارد و مگر بدین ظهور خطاب لولا که  
ظهورت از بویته بدین ظهور هم واقع باشد پس نور محمدی و روح محمدی و عقل کل و  
قابلیته محمدی یعنی قلم اول بکر حروف الآخر یعنی بکر او حلا و لام و میم از ظاهر  
نفس محمد عبارت بود عینه و علم که لاهوت و اسلام که هزاران هزار مدت از دیگر  
مخلوقات اول آمده و مبدأ تمامی مخلوقات گشته و نور محمدی و روح محمدی  
و عقل کل و قلم اول بشع حروف الآخر یعنی آن هر چهار حروف مذکوره از حقیقه  
نفس محمد ثابت بود که حقیقت نفس محمد عینه لاهوت و اسلام و نتیجه چنانچه که بدین  
حقیقت مذکوره مصدوره متحقق گشته اگر چه مخلوق و محدث است اما در اویته  
اخفی البدایت است با حصای مدت و در نظر این میس که همه آن مذکور که در بعضی  
کتب و رسائل و در دست فرجیست تحقیق پانیا باشد از ظهور و ظهورات همان  
ظاهر نفس محمدی که نور محمدی بکر از آن عبارت است عینه لاهوت و اسلام  
و قیسه بتعین اویته نحو بطور روحا ایضا نورانی و ایضا بطلان کلامه که غرض  
احرر بانی عزوجل پشته ازین ظهور پال توان کرد با پیام موجودیه علم امر

طهور نموده است نکته دقیقه بگویم بکوشش هوشش باید شنید که تعین اول که تعین  
 محمدی باشد بمیزان است بعالمیان عوالم هر وصلی از آن ظاهر نفس محمدیت که نور  
 محمدی بکبر را از آن عبارت است عید و عیال که وجهه لعل و سلام چنانچه خوب  
 پنج درخت و شش خدای درخت و صدست اینهمه شاخ و برگ و کل میوه  
 درخت را لیکن این تعین اولی و وسطه با صیت نباشد غیر این عالم هر دو این عالم  
 خلقی عالمیان عوالم دیگر صاکه از آن عوالم عالمی را در طهور صدوقی زر صدوق  
 قطار شتر که بعلم حضرت جبرئیل هم انقطاع اول و آخر هر قطاری معلوم نبود در  
 معارج بر آن خلاصه جمع عوالم ظاهر نمودند بلکه آن عوالم را همان ظاهر نفس محمدی  
 نور محمدی عید لعل و سلام بکبر را از آن تعین نمودم صدست بود پوله این تعین  
 اولیه که بنورانی رویت ایضا بنور محمدی ظاهر شده عید لعل و سلام و نیک تر  
 باید فهمید که اگر چه وسطه این تعین من حیث صلیت بآن عوالم دیگر موقوف است  
 اما وسطه صلیت اصل این تعین اول که آنرا باطن نفس محمدی گفته شده ثابت  
 چنانچه از پنج درخت و شش خدای آن شاخ که وسطه است مرهمه شاخ و برگ  
 و کل و میوه درخت را یکش حتی باشد خدای چند با طرف برویند و وسطه  
 صلیت شوند و شش خدای برگ و کل و میوه درخت یا درختان دیگر را  
 پس نه الحقیقه المحض باین حیثیت مذکوره آن عوالم دیگر این ظاهر نفس  
 محمدی عید لسلام بیان کنیم چنانچه کیفیت اچا آن در روضه الواعظین  
 تصنیف خدمت مولانا معین الدین آمده است بسند کتاب زر با  
 بنفراز مجاهد و دوی از ابن عباس و دوی از عبداللہ ابن سلام و دوی از  
 جابر رضی اللہ تعالی عنہم عبداللہ سلام گفت خدیجه زکریا کعب پریدم از اول جریحه  
 خلقت وجه در عالم هر پوشیده و حام اچا ز دست ساقی باقی الاله الخلق



الاحد که نوشیند کعب چهار کشت رضی الله عنه که در کتب سماویه چنان بجا آمده  
که حق سبحانه و تعالی پیش از همه موجودات نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم  
هزار سال و مراور السج و تقدس نحو تعظیم فرمود و اتفاق روایاتست که  
سج و بی این بود سبحان القیم الذی لم یزل سبحان العظیم الذی لم  
یکمل سبحان احواد الذی لم ینجل سبحان الحکیم الذی لم یجل سبحان سبحانه  
بعد از آن حضرت جلال هدیه سبحانه و تعالی دوازده حجاب آ  
فریده حجاب شفاعت حجاب سعاده حجاب کرمهت حجاب  
معفرت حجاب منت حجاب سخاوت حجاب ولایت  
حجاب عظمت حجاب هیبت حجاب قدرت حجاب  
رحمت حجاب عزت انگاه نور حضرت سید راضی الله علیه و سلم  
درین حجابها در آور دو برین ترتیب در میان شد در هر حجابی  
دوازده هزار سال بکثرت بعد از آن ده دریا پیافند در بای شفاعت  
در بای نصیحت در بای شکر در بای صبر در بای سخاوت در بای انابت  
در بای یقین در بای حلم در بای شفاعت در بای محبت پس فرمود آن  
تا درین دریاها در آید در در بای اول هزار سال شنود و میگرد و میکش  
رپه رپه در در بای دوم دو هزار سال سیاحت مینمود و میکش آبی در  
در بای سوم هزار سال شنود و میگرد و میکش سیدی سیدی در دریا  
چهارم چهار هزار سال سیاحت میگرد و میکش یا حد یا حد در در بای پنجم پنجاه  
هزار سال شنود و میکش یا حد یا حد در در بای ششم هزار سال شنود  
و میکش یا فو یا فو در در بای هفتم هزار سال شنود  
و میکش یا عی یا عی در در بای هشتم هزار سال شنود و میکش

و میکشت یا عظیم یا عظیم بدریای نهم نه هزار سال تر و می نمود و میکشت  
یا روف یا روف در دریای دهم و هزار سال تمنی می نمود و میکشت  
سبح سبح قدوس قدوس یا الله یا کریم آنگاه خدایت را بر گوشه دهم و ریاب طی  
از نور پانزید و بزرگی هفتاد برابر هفت طبقه آسمان و زمین در آن باط  
مقصود مقام اولین مقام توحید بود و دیگر معرفت و ایمان و اسلام و آخری  
مقام محبت نور محمد صلی الله علیه و سلم در هر مقام از این مقصود مقام هزار و یک  
توقف فرمود چون این مقصود مقام را طی کرد خطاب حقیقی بوی رسید برای  
نور محمد جیب من کیستم ایا هم یافت تا گفت تو خدای منی آفرید کار منی و  
زنی دهنده منی و زنده کننده منی پس خطاب آمد که ای نور جیب من نیکو  
شناختم را اکنون چنانچه می شناسی بپرست و انا الله دانند در آن  
و معرفت مشغولیت بخدمت پس نمی حال مشغول گشت بخدمت اول  
پس پدید آمد هفده هزار سال بر قدم قیام باستان حضرت هدایت قصه  
از نور ذات خود بروی نشانند و برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله  
سجده تحیت بجا آورد و بد آن سجده نظری خاص متوجه او گشت و قرب  
خدا صاف یافت بجهت ادراک پند آن سعادت و در برابر آن سجده  
نماز آورد و چنانچه بروی و برست و بی فرض گشت باز بر خاست و در مقام  
خدمت بقیام در ایستاد و هفده هزار سال دیگر بقیام بگذرانید باز خلعت  
دیگر از نور خاص در روی پوشانید او و در برابر آن عطا سجده شایسته  
بروند آن سجده ثانیه نماز نظری فرض شد هم چنین پنج نوبت قیام  
مینمود و در هر مقام هفده هزار سال توقف مینمود و خلعت می یافت  
و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی



۲۲  
و جب میشت تا این پنج وقت نماز معهود بروی فرض شد آنگاه با دای  
دو رکعت نماز بر منوال این نماز که شصت برابر کان معلوم و از کار  
معروف موفق گشت اما چندین هزار سال بالیت تا آن نماز  
تمام کند مثل هزار سال در کپور تحریمه بگذرانید هزار سال دیگر در قیام گذرانید  
هزار سال در رکوع هزار سال در قومه گذرانید و هزار سال دیگر در سجده  
گذرانید هزار سال در جبهه و هزار سال در سجده دیگر گذرانید همچنین گشت  
دوم گذار و چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذشت آنگاه به  
بدست راست سلام باز داد هزار سال دیگر در آن بگذرانید و  
بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر در آن سلام بگذرانید چون  
از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حیب من خدمتی پسندیده  
بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه که شایسته این چنان دانسته ام که مرا  
مقتدای قومی خواهی گردانید و ایشان را امت و تبع من خواهی  
ساخت و این نماز بدین ارکان برایشان فرضیه خواهی گردانید و مقرر  
است که بمقتدی بشریت در ادای طاعت تقصیر است و ا  
قع خواهند خوانند بود من این نماز خود هر روز در کار ایشان میکنم و خلعت  
مغفرت در باب ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حیب من  
نیکو خلعتی خواستی من تیر از تو همی پسندم چون نور خواهد عالم علیه الصلو  
و السلام از حضرت ملک علام جل و علا این نوحش مشاهده نمود بر خود بنا  
زید در آن نمازیدن هزار قطره نور از وی بجکید حتی تا لی یک قطره را از آن  
قطرات در نظر قدرت خود آورده صد و پست و چهار هزار قسم  
کرد و از هر قسمی روح پیغمبری پافرید باز قطره دیگر را در نظر آورد و دهم

کرد ایند ز یکی جبرئیل پافزید و از دیگری میکائیل آفید و از دیگری  
 اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمه عرش و از دیگری  
 رضوان و از دیگری سکاا عرش و از دیگری دروایل و از دیگری  
 راس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت خود آورد و آنرا  
 نیز ده قسم کرد از یک قسم عرش آفید و از یک قسم کرسی و از یک قسم  
 لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری دوزخ و از دیگری  
 آفتاب و از دیگری ماهتاب و از دیگری ستارگان و از دیگری  
 هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از یک قسم دهم  
 جوهر آفید ساحت طول وی چهار هزار سال راه و عرض وی نیز چهار هزار سال  
 راه پس در آن جوهر نظری کرد و در مضطرب شد و نیر آب شد و نخی  
 تش از آن آب در یامای شهاب پیور شد بعد از آن این کار  
 در توج آمد از حرکات موانع در یامای ریح و زیدن کرمت و در هوا و آسمان  
 یا صفت آنگاه تش را بر آب مستیار دادند بچوبی آمد کفی بروی  
 آب پدیدار شد زمین از آن موجود شد بخاری از آن کف  
 متصاعد گشت هیولائی آنها بصورت پوست مویها متراکم شدند  
 از تراکم امواج جبال متکون شد برق غمت بگوهرها رسید معا  
 و در آن پدید آمد میان آهن و سنگ واقع شد آتشی بر افروخت  
 ماده دوزخ و جهنم بعد ب طریقی منبسط گردانیدند تا ممکن حیوانات  
 تواند بود پس زمین هفت طبقه ساخت و بر یک را در محلی دشت و در طبقه  
 طایفه از مخلوقات مرکب گردانید آنگاه از شعلات آن دوزخ فوج نبی الهان  
 را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آنها



هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت بجهت روشنائی  
عالم و حساب کم و بیش کو اکبر از مطالع حکمت و شرف قدرت تا بنا  
گشت و نور ظلمت و روز و شب پدید گشت پس نور حجب از آن  
آمد تا باب ق عرش آید هفت هزار سال در ساق عرش ایستاد و  
پس فتح و تهدید میگفت از انجی بوج آمد پنجر رسال در لوح مینامد از انجی بکلی  
پنجر رسال در کرسی تبار و فتح میگفت آگاه زمان آمد جبرائیل و میکائیل  
و هرنیل اعیهم الصلوة و السلام تا بر زمین آمدند و بان مقام که جای روضه منوره است  
زمان حق تعالی را رسانیدند زمین از هیبت فرمان بر خود بلرزید و شکامد  
و ل زمین پدید آمد بشهر چون کافور هیامد و بر خواتین میجو شید و از کعب  
اجبار ضرر میزد از جو شیدان او پرسیدند فرمودند که آن جوش و بی از ثوق  
ملک نما بود که از تش دل چون غم می در چشم هر رب زده خون  
مینورم و میجو شسم پس جبرائیل علیه السلام از آن خاک مقدر  
شفای بگشت و بجای بر نهاد و بمقام خویش آمد زمان آمد جبرائیل علیه السلام را  
که بهشت رو و فرمان بر خوان برسان و مقدر ری کافور بهشتی پار و سبیل و  
شک و زعفران و مار معین و سلید و شراب تسیم بر طیب کنج جبرائیل طاعت نمود  
فرمود که این همه را بان خاک بیا من پامیشت تا گل شد جبرائیل علیه السلام آن آمیختن را  
سوال کرد فرمان آمد که با جبرائیل من از کافور بهشتی سخنان محمد را خواهم آفرید و از  
زعفران بهشتی پاره و اصلق خواهم کرد و از شراب معین لب و دمان تریب  
خواهم نمود و از تسیم عبادت او را ترکیب خواهم کرد و او را یکانه جهان خواهم  
رحمت و اورا سخن گوئی جمع خواهم نمود عاقبت او را شمع جمع کن مکاران خواهم  
کرد پس بعد از آن این گل بر مثال حق در دست جبرائیل علیه السلام تمام شد

و آن نور چون دری در آن حقه سبر مهر در آمد و ماں شد ای جبرئیل علیه السلام  
 آن را که در آسمانها و زمینها بگردان و باند مید که نده طینت جیب  
 رب العالمین و شیفیع المذنبین مشهوره الا ولین مذکور فی آخرین پس زل  
 حق تعالی قدیل زسق عرش پدید آورد و پر آب رحمت کرد طینت رزق  
 جبرئیل علیه السلام بر برید و در آن قدیل رقت چند هزار سال آنجا بتسج و تلیس  
 الی جل جلاله مشغول میرفت و تا وقت آفرینش حضرت آدم علیه السلام آمد و آفرین  
 انی جاعل فی الارض خلیفه در عالم منتشر گشت چون قاب حضرت آدم علیه السلام  
 تمام گشت آن حقه را در میان دو ابروی آدم و دیعت نهادند و از آن  
 حال بدینمقال ترخم فرمودند گشت نبیا و آدم پن ملار و طین صدیکه زهر  
 بود بر تراو بود مقصود اعراض و جواهر او بود آندم که میان آب و کبر و آدم  
 در عالم جان و دل پیچیده بود از هر عصب کلام روضه الواعظین ای برادر ار  
 چتری زان میثاق که این یقودر میان خلقت عیان علوی و سفی ز فداک و  
 ررضین و ما فیها نوشته بانمیثاق که ز کتاب روضه الواعظین مرقوم گشته است  
 در جای خلاف یا بند مضطرب نشوند غیر از خلاف جمال و تقصیر اصل  
 و فرع چیزی دیگر نخواهد بود و این یقودر آن مذکور گشت سخن رز حقیقت صد و جمال  
 گفته است و ایشان رز ظاهر تفصیل فرموده یک اکثر مردم مرتب تقصیر آخرین را جمال  
 اولین یا نورانی یا عنصری جمال فیه اند الا بعض کلام و آنکه درین فقره مقصود ر  
 از نور مجری صلم ذکر فیه اند اگر چه مطلق نفس مجری نیاید و بعضی رز مرتبه روح مجری  
 فیه میشود علیه الصلوة و السلام در دشت این مسکن آنهمه زلفی نفس مجری  
 و این صورت مثل روح مجر مذکور است و رز حقیقت نفس مجر و رز حقیقت روح  
 مجریه و علی اله و صبحه تبعه الصلوة و السلام و نتیجه بسج ایامی فرمودند و علیه السلام



۲۰۰  
با الصواب العرض بر سر حصار ایم و بر مقصود و رویم و گوئیم آنکه در غنوا ان  
ثانی مرقوم شده است که آدم را بر صورت خود خلق ساخت حقیقتش  
این است قال نبي صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم علی صورته کبیر فی هده عمار  
ظواهر ضمیر صورته را با آدم راجع میدارند و بعضی صوفیه اهل توحید این ضمیر را توحید سبحانه  
تعالی مبرجوع مینمایند هر دو قول ایشان اعتراضات قوی در رد می شود و مشکا  
شرعی پیش می آید که اگر این ضمیر را با آدم گردانده شود چنانچه مقرر بضمیر علی است  
پس کفایت خلق آدم بر صورت او به نتیجه خواهد بود زیرا که هر مخلوق بر صورت خود مخلوق  
و مشرعه است و اگر ضمیر صورته را باین نبی تعالی گردانند چنانچه معتقد بضمیر صوفیه  
و وجهیه است که گفته اند ای عاصقه پس هر مخلوق بر صفت او تعالی قده او کثره مخلوق  
بود و اگر این آدم را مخلوق بر صفت تعالی گردانید در نقول نیز فرشتگان مقربین  
بر ظهور صفت او تعالی شرکت دارند پس کفایت آدم را برین خلق چه مغر باشد ای برادر  
آنچه حل این اشکال برین طریق ظاهر شده است شکر الله علیه و تعالی را لکن گویا می کند بدانکه  
حل این سوال منبجی بر مقدمه است و آن این است که بضمیر فرشتگان و جنیان از ان  
قبله نه که بر صورت آدم مخلوق شد پس بدین معنی صوری ظاهری و بر این مجهول بود  
که آدم بر صورت ملائکه آفریده شده است زیرا که خلقت او نهاده است  
از خلقت آدم پس من حیث الحقیقه کتبیش آن حل معدوم گشت چو آنکه آدم  
بدلیل انجید مشایخ بر این است از خلق و در خلقت بر صورت خود بر صورت مخلوق  
و بیک مجلس وی او را آفریدند بلکه هر شایکل و بر این صورت وی آفریدند زیرا که  
بدین صورت حالت مخصوص آدم آمده است نه غیر آدم هر چند از آدم در خلقت  
تقدم داشته باشند و بر این ظاهری نیست در افراد صنف ملائکه و جن

خلاف شکل واقع است بعضی را بعضی بخلاف فراد صنف آدم چنانچه ظاهر  
 است و نیز تقدم حقت صنف آدم بتقدم حقت مجری از جمع خلایق و نیز  
 بتقدم حقت بعضی بر وی بر حقت ملائکه مقرب علیه و علیهم الصوات و السلام  
 نیک تر و واضح است و حقیقت تقدم حقت انس و بر حقت ملائکه پیشتر ازین نقل  
 کتب معتبره در عقیده مشتم و در فصل پنجم مرقوم خواهد شد تا لی دیگر منجبت  
 معنی حدیث که خلیفه و تالی و آفرین آدم را بر صورت خود میفرستد باشد  
 ای بر صورت حقیقت آدم این است که او المقرر غنای و لغو لغات  
 ، فی الباب این را نه من حیث اجد فرادوی این تواند گفت و نه  
 من حیث الروح مجرد این طلاق توان کرد زیرا که آن جسد این است  
 و این روح این پس متحقق شد در آدم آدم است من حیث حقیقت طایفه  
 و باطناً و آن حقیقت متغیبه این است بنفسم معوضت بحقیقت این  
 و من حیث کمال ظهور بطور جامعیه کمالات مندرجه طایفه و باطن خود بر مرتبه و در  
 طوری ندر و مکرر بصورت هیئت و حدای با اتصال پس با کمال هر مرتبه و مرتبه  
 کمالات متنوعه خویش در روح و جسد این باشند در ظهور آخری مرتبه کمالات  
 مندرجه آن حقیقت این که این پایه فاکت و محاط و تحت ظهور  
 مرتب اولین و فوقانی خود پیدا شده است جامع کمالات جمع کمالات  
 ای قابلیت آن مرتب اولین و فوقانی خود پیدا شده است جامع کمالات  
 جمع کمالات ای قابلیت آن مرتب اولین و فوقانی که محیط این پایه آخرینه اند  
 پد کشته و سمر با دم آمده پیش است کشت در خلقت آدم بر صورت حقیقت  
 خود است در این است یعنی آن حقیقت را طوری نیست که بصورت پس دیگر  
 که در کت جنت جنی یا ملک در زنده بصورت آدم اگر چه خلقت او نه



اول بشد چنانکه ملائکه و جان یا عنصريات که وجه و ثبوت صورت  
این ملوک آخرین آدم بوجه آن عنصريات و تب بشد چنانکه عنصريات  
و آید و غیر ذلک و آنها چون اول اینصورت بد و اینصورت از  
اونها پدید شده است پس البته اونها اول واحد بودند تا این ترکیب  
مرکب اینصورت آدم بد اونها مرکب بشد پس صورت هر جزو مرکب  
صوری و معنوی این ترکیب بر صورت هر مرتبه و تب صوری و معنوی  
مندرجه آن مرتبه عنصريات به بشد لابل فی الحقیقه چون هر مرتبه مندرجه ظاهر  
و باطن عنصريات و غیر کمالات ظاهری و باطنی حقیقت آدم بد پس ترکیبی و  
طوری که در خلقت آدم ظاهر است بر صورت ظهور کمالات حقیقت  
آدم مخلوق شده است نه بر صورت غیری پس تشبیه محالست صورت و معنی ملائکه  
و غیر اینصورت و غیر آدم مخلوق بشد نه تشبیه محالست صورت و معنی آنها  
پس آدم بجمع خلقت کمالات خود بر صورت ظهور کمالات حقیقت خود مخلوق بشد  
و دیگر همه مخلوقات بر صورت کمالات حقیقت آدم در این است مخلوق بشد و اذا  
سئل ما الان قال قبل قولی لی الان ان یری و یسئل سر فاجیب بقوله سبحا  
هو الله تعالی سره کمالات اناسره ما قال انما هو و هو انا و هو صغیر که یقول  
بعض الناس و چون حق تعالی از حقیقت و صورت مبرا بشد فلا جرم سروی نیز از  
حقیقت و صورت مبرا بود که غیری نیست اگر چه عین وی هم نباشد و این رفع نسبت  
عینیت و غیرت بفعی عدم طلاقات مفهومه است زیرا که جمیع حیات  
مفهومه از قید کیفند نه و او سبحانه ذاتا و صفاتا بنفسه و بسر نفسه با کیف  
مخص و مطلق تر نیست چنانکه اس تحقیق در پان معلومست حقیقت نسبت ذات

وصفات باری و هر چه شایسته مفضل است خواهد شد تا حدی که فلاح و در ظاهر  
 تحقیق کمایی آن سرزمین و اما سره و چون ظهور آن سر با این است پس حقیقه  
 این است که منظر حقیقه خود است یعنی منظر آن سر است نه حقیقه صورت حقیق باشد  
 ظهور آن سر را و این صورت مثالی معنوی باشد نه مثالی شکی و آن حقیقت را  
 که سر است بلکه صورت مثالی معنوی و ظهور آن سر است و چون این  
 صورت مثالی معنوی را که حقیقت این نیست ظهوری کامل و معنویت  
 که ظهور آدم پس حقیقت آدم بر صورت آن حقیقت باشد پس آن  
 که آنچه در آدم ظاهر و پدید آید صورتاً و معنای ظاهر و باطناً صورت ظهور کلمات  
 آن حقیقت بود که حقیقت آدم است و معنی است با آن پس  
 مخصوص آدم و حقیقت حقیقه منظر ظهور کلمات و مرتب و اجزای بشود و در  
 هر همه مخلوقات منظر کلمات حقیقت آدم که هر یک صورت ظهور  
 کلمات اند چنانچه بالا که نشأت پس ثبوت وقوع این و هر یک کلمات  
 آن حقیقت جامع هر همه مخلوقات را منظر کلمات است که اسما و صفات  
 و جوی باشد و از ثناء آن و هر یک حال بود زیرا که وجه و ثبوت و شهود  
 مخلوقات با نفسها تمام و کمالی و یکی و دیگری ظاهر و باطناً صورت و معنای  
 و مثبت و مشهود نیست الا که ظهور وجه و ثبوت و مشهود کلمات  
 آن حقیقت جامع است پس هر چه بدین هر همه ممکنات با نفسها ثابت است  
 صورت ظهور کلمات آن حقیقت است بر این صورت بطور خود  
 هوید است و آن حقیقت محمدیست عیسی علیه الصلوة و السلام زیرا که  
 این کامل اول محمد است عیسی علیه الصلوة و السلام که قال اول ما خلق الله  
 نوری و روحی پس حقیقت محمد علیه الصلوة و السلام منظر کلمات ربی پس آن



و عالمیان همه منظر ظهور کمالات محمدین و صورت محمدی علیه الصلوٰۃ  
منظر جامع است و حقیقت خود را لولا کمالات الربوبیه و اول  
ظهور آن حقیقت جامع که منظر کمالات خداوندی است غرض  
بر دو قسم نوزانی و قسم اول عالم هر دو قسم ثانی عرش  
عظیم اما علایکه مقرب و عرش عظیم هم لطف است نسبت بصورت ملائکه  
دیگر پس عالم هر هم بعضی لطیف و بعضی الطیف اند و تفاوت لطافت عالمیان  
هر تفاوت قابیه استعدادیه آنهاست بقبولیت ظهور صفات  
و اچھی غرض جل من حیث نقص و اکمال و بدینند که در عالم هر قسم  
نیز مرتبه است که غرض لطافت نوزانی در آن مرتبه هیچ معلوم نبود  
و قسم ثانی بر مرتبه مخلوقات در مبداء اصول جمیع مرتب عالم خلق است  
و صور ملائکه مقرب و عرش عظیم و صدر تن محمدی را پیوسته مبداء علیه الصلوٰۃ  
و اسلام و ائمه و غیر ازین هر سه قسم صور ملائکه دیگر ملائکه مقرب و بشت و  
کرسی و مایه را بوسط مرتبه صدر عنصر است که بمحمد طبع محض است قابل بطورای  
عنصر را بر وجه مفضل اما در آن مبداء آنچه خلاصه لطافت مندرج بود از آن  
عرش محمد آفرید پس از آن مبداء آنچه خلص مندرج بود از آن صدر محمد  
حمید احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم و صورت قرآن محمد برگزیده از نجاست که  
پی ظل آمد و سر محمد شریف را از نجات او آن دیانت که فرمود گشت نبیا  
و آدم بنی ماء و طین پس بخرقت ظهور آن صدر محمد نوزانی محمد  
در عالم خلق افرید در رسید از فوق لعلش صدر محمد احمد حمید در مرتبه نزول  
کرد که انبی هم بطنس نوز و دیگر متبسن شده نزول مانند محمدی در صدر اول مرتبه

عنصری مجمل پس در که عنصر مفصل مرتبه بر تبه رسیده تا در بادیه آخرین چاک  
 و دبیعت و اندراج یافت پس چنانچه وقت این ظهور قرب آمد تکلف  
 جبرئیل علیه السلام عروج فوق فرموده بگویم رب العالمین یا بشیاء اشی  
 تحیط یافت پس در طینت آدم علیه السلام و دبیعت یافت حاکم  
 مشهور است پس در وقت ظهور طاهره آفرینیه لباس جوهرانی تن  
 کشت پس متزلزل در عالم حجاب لباس مرتب رتبه عنصر مفصل متبس  
 شده بصورت تعلقه در باطن عید بعد ظهور کرد تا بر حسب ترتیب مقرر  
 در نعلیم بحکم شریف محمد محمد بود کشت عید الهوت و الهام و توحید و رب  
 نش نیست که آن زین را به عید بعد را بان نورانی شناخته خوا  
 هش زوجیه کرده بود در وقت معراج چنانچه لباس مقنیات محل  
 در آن محل گذشت چنانکه لباس جسمانی در عالم که مفصل رتبه عنصر  
 لباس جوهرانی در عالم که محل عنصری و لباس طهر در عالم که طهر محمل کشته  
 پس بن صبی نورانی خود معینه روح و تن خویش از عرش گذشت بجا  
 رسید در غیر از حضرت جدت و احمد مصطفی صغیر مانند صلح و دید محمد بن محمد  
 ملک همان چشم که دارد بر پس تحقیق است من حیث روزیه طاهره من  
 حبش مانیه کیفیت کشف هم که بن و روح معراج واقع شده نه بعد  
 روح و نه آنکه از غیر روایات مستفاد است که بن و روح روحی  
 و عرشه بر تقدیر صفت حدیث طاهر را بر حسب اذن ان عوام هم  
 چنین پیاپی واقع شده است بمضون اینها بعد از حیات حضرت علیه السلام  
 و السلام حکم روح داشته زیرا که ظهور آن اصل هم از عالم مرتب بملک



بدان دیگر آن اگر چه بنیاد باشند و اینچنین جوابی برای سده خدشه و حصول  
یقین بعضی خواطر باشد تکلم فہم علی قدر عقول ہم حدیث است و زر کیفیت  
کدشتش لباس بدانی است و رعبہ بصوت و سلام نہ اند کہ چیزی از بدن کد  
شت بلک تبدیل کیفیت ہے یعنی کدشتن کیفیت ہے از طور  
بدانی و طور بوده کیفیت دیگر پس کیفیت کدشتن لباس ہر محلی در آن  
محل ہمچنان بوده و تمثیل چنان است کہ چنانکہ ہر جگاہ کہ کاغذ در آب آید  
از اندرون و پروں تاجی منبس و متواتر بایست چون برای ہمہ آثار  
و حکام آب را فرو کرد و بتما میرخورد و در نفس تمام احوال کاغذ ہر  
توصیف و کالی من حیث مائتہ ہدیہ اش پذیرد ہمچنین بود کدشتن لباس ہر محلی  
بدان محض نسبت بانسور عیب و عیالہ و صبحہ و تبا عہ و صلوة و سلام و اعظم  
الحق و اوصواب و طور دوم تحقیق جامع بصورت کہ مجمل احوال ہر محلی  
بدون نوع نورانی یعنی کہ مجمل طبعی و نوع جوہانی یعنی کہ مجمل غرضی اما از نوع  
نورانی صورت بہشت و مافہما و ملائکہ غیر ملائکہ پدید آمدند تحت پوشش  
و حد حبد بنیاد نیز از ہمان ترتیب است از پنجاست کہ ہمہ بنیاد معصومند  
و عرش برزخ نہایت نسبت بعوالم کتابی و فوقانی خویش ہم من حیث حد  
جہ و ہم و ہم من حیث صفہ لطافہ کہ از عرش نہ ملائکہ و نہ خلائکہ  
برزخ است پس انکلا و مللا و در صور اخیر تبہ ہم ثنات و لطیف و لطیف  
پدید است در یکدیگر و از نوع ہریم جوہانی ان فلاح و نجوم صورت باشد و مائتہ  
کہ مجمل نہ خیانت کہ عوام گویند بلک جنس است محض یک قابلیت ہے  
صورت اما با جماع طور ہر چار قابلیات خود با ہم یکدیگر یعنی ہر وہ و حد است

و طور لطافه آخرتیه قایلیتی است و ظهور صفات متشوعه در او همچنین در  
 نوع اولی و آخری یعنی هر دو که طبعی هم گویند صفای و عنصری که رزان که  
 مجرد اولین حرف نام پیدا آمده اند که طبعی هم گویند صفای و حد طبعی است  
 غیر مغموم و عوام قابل بطور طبع از ربه که مبداء عالمیان تحتانی عرش  
 است و که عنصری هم گویند صفای و حد عنصری است غیر محسوسه قابل بطور  
 عنصر از ربه که مبداء عالمیان تحتانی کرسی است و ماتی که عنصری هم  
 چنان است که این که بنفقه جرم عنصری باشد بلکه مبداء عالمیان اجرام  
 است چنانچه پایه خاک مبداء عالمیان جام است پس این که عنصری  
 من حیث نفقه صفایت و حد و لطافتی است صور ایا با جماع ظهور  
 چهار لطافه مرتب خویش بهم یکدیگر غیر مرتبه و حد است و طور لطافه آخرتیه  
 قایلیتی است و ظهور صفات آتشی را و طور صفای عنصری آخرتیه قایلیتی است  
 و ظهور صفات باری و طور سلامت آخرتیه قایلیتی است و ظهور صفات  
 ایلی را و طور ثبوت آخرتیه قایلیتی است و ظهور صفات فانی را پس صفات  
 فانی که در شب ظهور صفات و جوار اسیان بعد از ظهور اینچنین صفات  
 اول بایستی بحسب ظاهر اما بحسب حقیقت چنانست که بایست در ظهور آوی  
 آمد درین حکایات و ظهور سیوم آن حقیقه جامع بصورت مفصل بطور صفت  
 صفت عنصر از مرتبه مندرجه آن مجرد ظهور و نحو اول که آتشی آمد تحت آن ملک  
 می طاعت و حول خود را که مرتب از او را و که مجرد طبع و عنصری باشد  
 و صفه این که که آتشی چنانست در صورت این سوزندگیت چنانچه شده  
 آتش سوزان بوقت روشن شدنش میماند بایست بل آن در مرتب



حرف و نفس آن حرارت را چنان فهمند که از ابدان حیوانی گاهی  
نظور میکنند و در مراض و کای در مالیدن چیزی را چیزی ظاهر میشود باز از حیوانی  
که آتش در هین که آتش بادی ظهور کرد و این مثل هوا آمد و این که نمی تواند  
آتش است اما روپوش است و محیط هذر او این هر که در حسن هم بطلان  
ثابت اند باز در هین که بادی آب نمود و در شد و روپوش طرح از نظر  
حی پایاں آمد بر هول خود بعد از آن در هین که در آبی که گشت نمود و در شد که مبد  
و من و جمعیت و از آگاه طاهر آمد و این هر که کشف و کشف ظاهرند  
و این که آپه هم در دست بخود و در میان خوش که خالی و علم خاکبان و در  
و این که بر بلاد که خالی می وزد نه در دست یک بجنابین و ملائکه مورکبی  
است از هوای که در میان این خلوه که آپه و وقت و این بحقیقت اثر  
کرده با و است که محیط است و کره آپه را بحسب مصالح بتقاضای خویش  
ربانی غرض نه و صبر که آنرا که ثانی کفتم موع صفی بهی آن که محمد غفر  
و ظاهر است از که آتش و کردا کرد که آپه محیط است و بگویند  
نکته های مؤکلان بر محل خود ثابت و آن آن است که در وقت عادی  
اندک بر آمده بود و در وقت قیامت ظهور کنند که کوهها و غیره را برانند و  
این آپه که از چشمها و زمین روپوش نه از آن دریا بر می آید چنانکه که سیل  
زمین بر آن دریا است بلکه از باران فوشت که از بالا میرود آید چنانکه  
سیلی که باران میبارد و چشمها خشک میشوند نیز اثر آن دریای محیط است  
در زمین اما باید دانست صدای هر چاره که که در مجر غفر است محیط و است  
باین هر چاره که مفضل از ندر و پرو و کما آنها و بعالمیان جهان

که در فعل نه تحت الافلاک و بعالمیان جزمائی که بر علون و زهر هفت اندک  
 و ما فیها همچنین احاطه میروند و وقت مرگه عنصری و طبعی و متب نورانی را و این  
 حاطه ظرف منظوف نیست با اتصال یا انفصال یا تجلی یا یکدیگر بکلیت  
 و وجه معرفت و آنکه بالا گفته شده است که در خلائق لطیف هم تفاوت  
 لطیف و الطیف است چنانست در خلائق کثیف پدیدست مثلاً آنچه چنان  
 است همه از خاکست و از اربعه عنصر مجید است که ظاهر و پدیدست در محل اربعه  
 عنصر مفصله در محلی که باشد چنانکه مثلاً حیوان و نبات و چهار و آسمان و  
 و ثقیه و زری و یاقوت و مروارید و شیشه و غیر ذلک که در محل عنصر خاکست  
 و هر یکی را در یکدیگر تفاوت لطافه کثیره است و بر صحن زمین و کونین و آفرین  
 پدید آید از اینهمه مخلوقات آدم است که استعدادش مطهرت و حضرت  
 رب الهی را که قال الله خلق آدم علی صورته و لایسغی رفر و لایسما  
 و لکن لیسغی قلب عبدی للوین پس قلب عمارت از حقیقه استعداد دیده مؤخر  
 که منظر آن است استعداد بر قابلیت مضغه منور است بر خلاصه بدست  
 و آن حقیقت آنست که جمیع قابلیت روح که بدان قابلیت روح مضغه  
 اعلم موصوفت چون با قابلیت مضغه بدان قابلیت آن مضغه قلب  
 معروفست و آن خلاصه بدست بلکه خلاصه عنصر خاکست بلکه خلاصه عالم  
 حق است جمع شود و بدست و هدایتی قابل لطافه تنزهی پدید آید که منظر کرد  
 و آن حقیقه قائمه آنست که صورت ظهور سر با بدست پس منظر کائنات  
 حضرت می نماید پس در حقیقه الحقیقه از حقیقت قلب پدید آید و در عقل  
 و فهم الاحقیقت در سر مجوده در مدرک و عالم بود از جمیع ملاقات شیئی مبرا  
 باشد که از وی هیچ مدرک نشود که مدرکست نه مدرک و چون حقیقه الحقیقه



سرحی باشد و حق سر سر خود سبحانه من عرف نفسه فقد عرف ربه ثابته  
بشد و مراتب و اچھی غیر یکدیگر نیند که بشناخت در آیند فلاح و نجات  
عظیم باشد معلوم **پات** هر دوره ازین دور نجومی که بدو است  
روز و شب و هفته و سال و قرن و ازمانست یکدیگر مثلث بزرگ و خوش  
از روز بدر تا بخفایان گذرانست با دست بشل با دوی بگذشت بعش  
که فخر سدره خیزه شود سرعت نیال است چون محو کسبم اول که شود فهم حقیقه  
دیدم که در آن فهم بسی عجز و از آنست چون حدت کسبیدم داد خداوند  
در یامش در آن فهم کران کران است آن ایمنی پی سخن مکر و خیال است  
پو سطره غیر چو تعلیم ز رحمان است دیگر و هیچ با که صد حقیقت خلقت  
روح چنانست بقوه فی قل الروح من امر رپی و ما اودینم فخر لعلم الا  
قلیلا قیل الروح شعاع الحقیقه کثیف آثار ما فی الاجزاء و قیل الروح عبارت  
عن قیام الاشیاء بالحق من **کتاب الحقایق** و قال قوم الروح هو الکرب  
فی اقلی الذی یحیی به الانسان و در بصیرت این میکی چنانست که بر روح غراز  
تعبیه هر رب تعالی زیاده مطلق نمیتوان کرد و اگر بنا بر ضرورت برای فهم حقیقه  
پجری دیگری هم تعویف زیاده خواهند اینقدر پس که گوئیم روح که بدین حقیقت  
لطیف است که محض تعبیه است از امر سبحانی و اورا صغیر است بدین صفت  
و بدین کمال کامله که گویا قابلیت است حرف با هر ربانی تم تقدیر غر و جل که تعبیه  
و قابلیت مندرجه نفس مظهر کالات صفات سبحانی و مراد است و معلوما  
ربانی آمده و این را پیشی گوئیم چنانچه شیخ خلق اهل فارق که بعثت و آلت قلیل  
یا کثیر ظاهری یا پبی علت و آلت کثیر و قلیل صوری مصنوع و لیست روح کثیف که  
یک تعبیه است با هر جمعی یا خفی آن صاحب فارق که بقدر قدرت و ارادت

آن صاحب خارق بدست قید و کید و تعطیل بدست زخفت زشی اول واقع شده  
 بشد و هم بجای کثیر و قلیل و تمام درجات ظاهری و باطنی صورت آن  
 شیی آثار و حکام معلومات و مقدورات و عادات متعینه هست  
 و حسب آن صاحب خارق که بقوت کمالات تعبیه آن هر جی باطنی بقدر  
 و درازدست آن این طرز موجه و حی و قایم اندیشال روح مطلق که از ارواح  
 عظم هم گویند نیست و بطور ارواح متعدد و بطور کمالات متنوع همان  
 روح عظم است که روح مطلق است و آن بطور روح با فردانی که بصورت مختلفه  
 از صلب حضرت آدم علیه الصلوٰه و السلام ظاهر شده بود و بطور مرتبه قابل بطور  
 جبهه مندرجه کمالات طینت آدم علیه السلام بقدرت آبی مثالی هر چه  
 مطابق هر روح بوده چنان چه در عیان ثابت و ربانی متعین است و بطور روح  
 که پیش ازین در قفسه بود و بطور مرتبه قابل بطور نورانی بوده است و الا  
 حقیقت هر روح به نظر بطور مرتبه آل من حیث حقیقت باطن نفس آن از  
 حیثیات متعینه یقینات و تعینات خیالی و ذهنی و قیاسی منزّه تر است  
 زیرا که هر روح من حیث حقیقه کمالات از کمالات همان مرتبه اول اعظم و مطلق  
 پس حقیقت نفس هر روح همچنان منزّه از جمیع مثال بشد ای برادر لغاوتی نفس  
 که خلقت افراد الهی را از همه مراتب دیگر عبوی و سفلی از ملائکه و عرش  
 و کرسی و فَلَک و ماینها و جمادی و نباتی و حیوانی و قسّت نیست که هر روح  
 آن هر همه افراد عالمیان علو و فضل تعبیه حرف و قابلیت محض است با هر رتبه  
 بقدرت و درازدست سبحا مندرجه فی خلق اول که روح عظم و این کامل بطور  
 ندر و مکر میگردید بیکر خویش خواه بیکر نورانی لطیفه بشد چنانچه بیکر ملائکه که مثل  
 روحانیت که از کمال سرعت سیر و تبدل متنوعه عافیت و خواه آن بیکر



مستطابق خویش بحسب یقین عیان ثابت ازلی جرمانی جسمانی کشف شد  
چنانچه جسم عیان اجرام و جسم از فداک و نجوم و جاد و نبات و حیوان  
و غیر ذالک و این کامل و نور محری من حیث حقیقه نور محری بشع را از آن  
حق اول عبارت است و ظهور آخرتیه اولی از مرتب مندرجه ذاتیه خلق اول  
و روح مطلق نیز نور محری و این کامل من حیث ظهور روح محری است  
عینه و علی آله و صبحه له صوة و سلام و تحیه و اما بکسر او همان ظهور اول صبح  
و کامل است مراد اول و جمع و کمال تعبیه مراد اول و حدی کم و کیف پادیه  
و پی نهایت ربانی را بقدرت و ارادت سبحانی لا اله الا الله و لا اله الا الله  
ازین دلالت و این ظهور که چند آن در ریل از ظهورت مخلوقات دیگر که  
در روضة الوعظین بر وایت ابن عباس و در سائل دیگر آمده است اول واقع  
شده است منظر کاملست مراد روح مطلق اول را که حقیقه الهی مطلق  
روح است و آن حقیقت الچه مخلوق و محدث ایما آریم نسبت بقدم  
خداوند یسبحانه اما حصای مدت اولیه بدایت آن از اچس نشویم که کشف  
البدانیت و حجاب ما هیست الحقیقه چهار قابلیت است یعنی نور صرف و روح  
صرف و عقل صرف که عقل کل از آن عبارتست بنصیب و قابلیت  
کامله حرف که قلم اول از آن معبر است و این هر چهار وجه بدان صورت  
لطافت اند که غیر یکدیگر نتوان فهمید غیظ کشف و رای فلسفه ازین راه آمد  
عقل اقدم گفتد و پیش از نیمه و شصتی از عرفان دقایق فوق نیست  
الغرض آنهمه تعبیه که در روح مخلوقات عالم علوی و سفلیت موصوف یک  
صفتند که ظهور دارند بر بدین صفت که آن تعبیه که بیکر بصورت  
ظهور صورتی ظاهریش باشد اما حقیقه در روح اینست که اینها نیز مرتب

مندرجه همان روح عظیمند موصوف بد و صفات یعنی بد و قابلیت قاطبی  
 است اولی که ظهور آن روز میاق بصورت لطیف روحانی نورانی  
 پدیدگشت و قابلیت است اخروی که ظهور آن بصورت کثیف جسمانی  
 هوید آمد بر اوقات مختلفه متمایزه موقت مخصوصه باید دانست در آن  
 مرتبه اولی حقیقت هر فردی که بقیه است از او ربانی و حقیقت مندرجه روح  
 اول عظیم کامل بوده است اما ظهور آن هر دو قابلیت آخرتیه کامل مندرجه روح عظیم  
 که یک در عالم عوین روز میاق بصورت مثالی نورانی موجود گردید و دیگری در عالم  
 سفی بنظم و علقه و مضغه بوجه رسید به اتحاد و اتصال یکدیگر ناقص بجهت  
 نسبت باین ظهور که آن ظهور او پس نورانی را بعد نفخ درین ظهور آخرین جسمانی  
 اتصال آکا دی و واقع گشته است پس با اتصال و اتحاد یکدیگر آن هر دو ظهور  
 بهیت وحدانی برآمده است پس هر صد مخصوصه و افراد بی را بر فرد  
 نفسی ناطقه پس درین پایه خاکی بدین پیکر طیاق بصورت وحدانی که علی  
 وقت الحوق نزول و ظهور خاص واقع می شود این نزول فرست  
 ظهور کمالات متنوعه مندرجه هر قابلیت از آن هر دو قابلیت مندرجه هر صد مخصوصه  
 برای تمیز شد و این ظهور آخرین آن هر صد مخصوصه درین پایه خاکی منظور است  
 و اکبر بود ای برادر هرگاه در حقیقت روح که مخلوق است ایندقایق بدین صورت  
 مندرج باشند در ظهور در مرتب ثانی و ثالث و غیره و ادراک آن محال است  
 پس کامل توان گفت بر صحت ادراک کسی که چشم سر در دنیا رویه قاطبه  
 سیمانه بجهت نسبت کند آری اگر کائنات راه کوئید جائز است که کمال نورایان و  
 ایقان که مقبوس از شکوه نبوت است خاص و خاص را بولایت نیاید بصیرت علم لای  
 صلی بحضور علم واقع شود و عام را بولایت عامه جهالت میسر کرد و بدین حقیقت طایف



و تقید در روح چنان است که روح هر فردی از این که لطیفه از لطیف  
یعنی کمالات مندرجه روح عظم است بدو لطیفه یعنی بدو کمالات مندرجه و صفت  
یعنی بدو قابلیت خاصه کامله متحقق است چون بدین علم بقدرت قادر مطلق حکیم برحق عز  
شانه تنزل باید و در وقت نزول بهر مرتبه که برسد بآثار آن متبلس گردد زیرا که  
روح لطیفی است پس چون در کوه عنبری تا صفت بادی برسد بآثار هوا  
منبع متبلس و متعبد گردد و قابل مصروفیت ملائکه شود و الا پیش ازین نزول صفت  
منست بعد قاع ملائکه را بر روح دست تصرف نباشد چرا که لطیف را بر لطف  
قدرت نیست اما چون لطیف متبلس آثار و مرتبه کثیف متاثر و متعبد گردد  
لطیف دیگر را بر روی دست رسی واقع شود پس بر وقت موقت از این تغییر  
لم یزلی غیبی ملائکه کرام روح را بدین کمال اولی که صور پرزیده نورانی و وقت میانی  
در وقت این نزول بآثار صفت هوای متعبد یافته و حجب می آید از غیر محسوس  
متعبد می آید لهذا در شان او در و گشت اعوذ بالله من شیطان الرجیم  
و نفخت فی من روحی و فی الحقیقه جسم ظهور کمال ثانوی روح است چنانچه  
بالاندک ورشده است با وجه این تقید روح با کمال اصی قابل الاطلاق تمام  
است و اینطور آخری با هر کمال نوع صفت قابل التقدیم است لاجرم  
رویش تمام بعد از اینطور بانیع لم است حتی که شعری از ان عالم علوی بلکه  
از ان حقیقه جامع و کامله خویش نماند زیرا که روح لطیفی است صرف و قاف  
بلتی است محض بهره زوآید حکم آن گیرد بهره توجه کند رکن آن بریزد و لهذا  
حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابقتی شود بحکم صادق آن متحقق گردد  
صارت کانیها الوجه کلها چنانچه در لویح آمده نری بشنو که خلقت روح را حکما

مختلف جسد موقوف و شسته اند بدست اینفیر ظهور آن کمال ثانی  
 روح بوده باشد که ظهور آن کمال نه حقیقه بطور جسمانی هم بنظر ظهور قابلیت  
 و آن کمال برای اینطور جسمانی در اجا در مرتب پائین نوری و عنصری مجمل بعد  
 از آن در مرتب عنصری مفصل که که آتشی و بادی و آبی و خاکی شد نزول  
 شد پس بروقت موقت علم و قدرت و ارادت و جبر و غفل  
 پشت به پشت رسیده بنطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و جرم ظهور میاید پس  
 این مرتبه روح مرتبه نباتی و جادوی شد پس از این مرتبه چون ترقی کرده در ظهور طراوت  
 و قابلیت ظهورت عجیبه عالی دیگر پدایم آورد و قابل بوصول آن کمال اولی یعنی در  
 آمدن روح نباتی نه خود میرقط ظهوری بر روح حیوانی میماند و اینطور معطر پذیر  
 نیست بلك بعین ظهور خود قابل نفخ روح است چنانچه تو آن گفت که گویا بعین  
 آن نفخ اینطور مرتبه حیوانی پیدا کرده است که در آن و صد زنده گی است بر مرتبه  
 روح حیوانی و روح نباتی نه خود واقع میمانند و چون این مرتبه ظاهر بعین نفخ و جسد  
 بروح حیوانی پیدا می شود که این مرتبه هم بکالات حقیقت آن روح سمیع بصیر  
 و غیره متحقق و متاثر است و روح نباتی مطلق از آن حقیقه حیوانی روح عبارت است  
 که مرتبه جامع و صد حقیقت هر دو ظهور نورانی و جسمانی صفات یغیر کالات ذاتیه  
 مندرجه خود را است و حقیقه نفخ روح بالا ذکر یافته است و حقیقه روح حیوانی  
 اگر چه بحقیقت ارواح نباتی نه قریب آنهاست اما تفاوتی بعیده دارد  
 زیرا که روح حیوانی را فی شخص حیوان ظهوری مخصوص علاحه نیست و هر چه  
 از ارواح نباتی نه بیشتر از این شخص نباتی در عالم ظهوری صحیح دارد و از  
 کتاب روضه الواعظین کلمه چند نقل کرده می شود که در خلقت مرتب ثلاثه جسم



ان فی حقیقتہ را بوجہ این با لامفصل ذکر یافته است و اینجا هم  
بارہ مندرج بوده است بکوشش هوش باید شنید قال این صید عیدم  
ان خلق حد کم بجمع فی لطن امہ ربیعین یوما لطفہ ثم یكون علقہ مثل ذالک ثم  
یكون مضغہ مثل ذالک ثم یعشہ بعد تالی الیہ ملکا باربع کلمات فیکتب علیہ  
واجلہ وزرقہ وشیء وسیعہ ثم ینفخ فیہ الروح الحدیث وایضا الی آخره نقل  
کلام مصنف است عیدہ الرحمہ میگوید کہ در یقین این سه ربیع اہل مکتب و ہجرت  
تجارت یقین لطیف فرمہند و تحقیق آن چنان است کہ چون مہندسان قزو  
و مہندسان قزو نہاد بنیاد شہرستان بدن و شہرستان تن بفرمان ملک  
ذوالمن جل جلالہ خواہند تقدیم رسانند تا سلطان روح را برکت عالی بخت  
مقرون ایضا یف دولت و فتوح ہشاند مدت چار ماہ کہ سه ربیع ہاشم  
در وی دستکاری قدرت نمایند تا قایم بقول روح صہر میکند چو آنکہ از روبرو  
جہادی تا بجوایانی نہ مقام طی با یخچہ عبارت از نواید ششہ است و بر سپر کار  
شمہ از آن تجریمی آید بدان ای درویش کہ لطف چون در رحم در آید با الطبع  
مدور است آنکاہ بواسطہ حرارت طبعیہ و حرارت جمعیہ رحم بتدریج بنفخ میآید  
و از جوار لطیف از کثیف جدا می شود و پوستہ در حرکت حرکت تدویری  
تا آنکہ غیظ مطلق است و بمرکز دایرہ لطفہ می آرد و آنچہ لطیف مطلق است و  
بحیط لطفہ میفرد ہر آنچہ من وجہ غیظ است و من وجہ لطیف در این آن یکی  
میکرد و چنانچہ مجموع چار طبقہ می شود و مختص این سخن آنست کہ نسخہ نمودن در فلک  
و عناصر طبائع و مواید است و چون مبارک اول این چار طبعت لایق  
در لطفہ آن چار طبع ہر یک مقام خود میکنند تقدیر میل مرکز میکند و لطیف میل  
بالا درین لطفہ بحسب نام مختلف میگردند آنچہ تقدیر مطلق بود و بمیل

بمرکز دشت در عالم کبر فاش میگردد اینجا طبق بوداشد و طبع او خشک  
و سرد است بر مثال خاک و طبقه دیگر که محیط بود برین مرکز و آب میگردد  
اینجا بلغم میمانند و طبع آن نیز چون آب سرد و تر است و آنچه برین طبقه محیط بود  
هوای بود اینجا همی بخون گشت و طبع وی چون هوا گرم و تر است و آن طبقه  
که بالای همه بعد کرده تازی بود اینجا بصفرا و سوسوم شد و طبعیت وی چون  
آتش گرم و خشک قهار بر همان ترتیب این خاک جدید غرض بود او بلغم و خون  
و صفای غی حراره و برودت و رطوبت و پیوست و طبایع در نقطه ظهور  
نمودند تا عناصر و طبایع تمام شد مدت چهار روز میبایست آنگاه انتقال بجای  
لیسه شد قهار غیر معدن و نبات و حیوان و از مرتبه لطیفه بر حد علیها ترقی نمود  
بدان ای درویش که قیام مقام معادن در خنثی اعضا و جوارحت که در  
معادن کوهری قهار است مثل دل و دماغ و جگر و سردست و پای  
و استخوان و عصاب و غیر آن و هر یک ازین هر چهار عناصر و طبایع نفسی دارد  
ولیکن بجز حرارت بیشتر دارد و بجز برودت و بجز رطوبت و بجز خشک  
چنانکه دل بطبیعت گرم است و کرده و مثانه سرد و مثانه چنان قهار که خمر خمر  
را با هم قیاس کنی عمدت ال صیرت پس چون اعضا و جوارح از دایمی و خارجی  
مجبوری غذا و حس و حرکت و مریجات صیرت و مرتبه معدنی با تمام پوست  
و انبساطی نیز بخیل روز میسر کرد و آنگاه بمنزل نباتی ترقی نماید و از علیها  
بمضغ رو نماید و آن وقتی است که چون قوت جاذبه و ماسکه و ماضیه و راعیه  
در تن استخفا چون جوارح معادن جای گرفت در ذات چنین طبقات غذا  
پیدا شد و از راه ناف خون از رحم مادر جوشیده بدو آن قوتها بحد  
جذب میماند چون آن خون در معده مضغ و نفیج یافت بعد آن کیلوس



و آن خون منضوج را باز معده براه ماسا رتقا بخود میکشد و ماسا رتقا  
عروقت از اعضا بجز پوسته چون آن خون بجز در آمد دیگر بار هم  
و نفع یا مث آنچه از آن کیوس زنده و خلاصه است ماده روح نباتی  
میکردد و بدو رشتن چنین ریشه و آنچه باقی باشد بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی  
بلغم و بعضی سودا میگردد و صفرا و اوره بخود جذب میکند و سودا را پس از  
بخود میکشد و بلغم را اگر ده تصرف نماید و خون را روح نباتی بر مصیحت بد  
قسمت میکند تا غذا از آن میثاق پس روح نباتی در بدن آدمی مقیم است و موضع  
آن روح جلوت و در پهلو ی ریه است ممکن و اینها در چهل و زودیر است  
پیدا بد چون این سه ریه تمام شد و حقیقه غلام و معادن و نبات در  
بطور پوست روح نباتی را وقت طهر آمد و معده و جگر یک در کار خود  
گشت و بر هضم ق در شدند آنچه زنده و خلاصه این روح نباتی بود و دل از  
جذب کرده چون در طهر آمد دیگر بار هضم و نفع و مث همه حیات شد  
آنچه خلاصه آن حیات بود روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از از  
راه شرارین یعنی رکاب باریک که از طهر ریه است بجز عضه و ستاده است اعضا  
بوسیله روح حیوانی زنده شده و مقیم حیات در بدن آن روح حیوانی  
و معدن او دلت و دل در پهلو ی چپ است پس بدین تقریر نموده شد  
روح حیوانی که سبب حیات و حس و حرکت بعد از دور این سه ریه است  
کرده و در چنین تجلیه این روح هر رقم معات بر طغیانی منشور است  
بر میکشد و یا نشد و ت بر رخ ریه پله نور بد بجان می مالند که در

五



و کرمه ثالث در باب متوسط و متبدی است و مجر منستی نیز ایاد بود  
مشعر و آیه را به شارت باشد در باب این سوک و سیر و جهد  
بصر و شکر و ربیات و محن چار بی ظاهری و باطنی در آن سحر و سوک  
په تکلف که آنست جهاد اکبر کما قال علیه الصلوة و السلام رجنا من جهاد  
الا صغری جهاد الاکبر مراد از جهاد صغیر کفار بوده است و برک این جهاد اکبر  
شارت باشد در فقر چار بی صوری و حقیق قوله مو تو اقبل ان تموتوا <sup>علیه</sup>  
و اسلام و در کرمه خاص شارت در تیاج بشماره ان طریق اگر کس  
و رحمة برایشان فرمود پس کویا هدایت خاص خالصان گفت غشانه و  
روح طالب صادق مستقیم به تقی متابع است نور علیهم السلام در مشعر ملک  
متوسط در ان معاملات نباشد هر چند و صدایمیه نیست اما بعد موت  
و ظهور صلاان کمالان لایموتون بحکم المرء مع من احب اگر چه نه چو شای  
است اما از ایشانست بطوق جو که ایشان و روح غیر طلاق مستقیم هر چند  
پرده معنوی نیست اما کمالیت زیرا که حدیث است کما تعیثون تموتون  
و تحشرون پس در حین حیات دنیای روی غیر طلاب رزمو منین عام  
چون تمامه بخش بوده است بتعلیج بنیاد از رنجه رسته بود بکلی  
ستن نه ایسته بود و تمامه متوجه بجهت نه بجای ظاهر لایزال است پس  
چون بدن مرده حوزا مشربست و اندر در حیات حوزا از بدن جدا  
نمیواند شناخت و هر چند عصاره بوسیده شوند و اندک عضای من بود  
سیده می شوند بخلاف عارف که او نسبت اعضا یکسند و جسد را غیر خود مثل  
لباس و مرکب خود و اند غیر ممتاز از رنجه و اند نه غیر ممتاز از رنجه و اند و اینموس

و کرمه ثالث در باب متوسط و متبدی است و مجر منستی نیز ایاد بود





یو عارف چنانچه وقت نزاع میداشت که من میبیرم بعد مردن خود را بکلیه  
خود را مرده اند که میت معنوی میت و میت معنوی رز انجمنیت  
که مومن با و تالی قابل زوال نیست پس چون ایمان با و سببانه باقیست  
بدولت ایمان روی حقیقت در دهر دنیا محقر نیاندک ظاهر حق تعالی بود بعد  
قطع نظر از بدن کجب زوال بدین ظاهر کرد و در هر نصیب سعادت زلی  
که بطعنیه نیکو عید هم مومن عام نیز به حال در دولت معانی حدیث او که زخم  
که الموت جبر یو صد اجیب الی اجیب شریک است و بهره مند است هر چند  
از مرتب در جات علوم و معارف حقایق ایمان حقیقت مستفیض معنوی  
اما پاره بهره هم مانند که هر قدر از کمال در جات صوری نصیب یافت بخلاف  
کاف که روح او میت معنوی است هر چند کمالی صورت غیر من وجه همچو زنده  
است در ذائقه عذاب و علوم اما تکالیفات نیکو حرب اما تکالیفات  
بدن خود و میت معنوی از نیست از چنانچه بدن که متوجه الیه طاهری و باطن  
او بود مرده است و آله باطله که متوجه الیه ظاهر و باطن معنوی و حقیقت اولی  
چون رستگار او از عذاب نشد ایمان و خلاص بک لوجه از انها قطع گشت  
در حال عذاب زوال پذیرفت و ایمان باطل از دنیا بطور قدرت و عظمت  
و جلت الله تعالی که معبود حقیقت زایل شد و ایمان آخرت بر قبول نیست  
از این است که هر چند قطع گشته است در عذاب اما حقیقت بحقیقت استعدا و پیا  
ن حقیقت آن ایمان باطل با جتیت بکلم که تعیون نموتون و کما نموتون تعیون  
که اگر از ان عذاب مامون گردند و احوال به حال با که باطله بگردند و کفیه  
معبود حقیقت نموتون من حیث قایمیه استعدا و با و همچو طور آیات عجبه  
قدرت و هیبت جلایه او تعالی چنانچه در دنیا نمی گردیدند با و همچو نزول

و نهی و با وجود علم آیات غریبه در ماضی و حال بر هوای عالمیان چنانچه حال  
شده ادو و فرعون و غیرها و با وجود معجزات بنیادین صحت السلام  
متنه نشدند و آنکه بالادکر بایش من عرف نفسه فقد عرف ربه پاره حقیقه  
آن مفضل و صبح میبازد بداند هر که نفس خود را به بندگی شناخت خدای خود را  
بکند او ندی شناخت و اگر خود را بحقیقت بندگی شناخت او را بسببی بحقیقه  
خداوندی شناخت ایضا اگر حقیقت ظهور نفس را بشناخت حقیقه ظهور حق را  
بشناخت و هرگاه حقیقه کیفیه حق ماهیه محلیه و قائمه نفس خود را بجای حق  
بشناخت حقیقه احاطه و قیومت او را بسببی بخوشناخت و هرگاه حقیقه  
بطون و سر نفس را شناخت حقیقت بطون و سر رب را بشناخت قدس  
و قدر شناخت اهل حقیقت ظهور و بطون حضرت تقدس و تالی بر قدر شناخت  
حقیقه ظهور و بطون نفس است که ممکنات بر اثر ظهور کمالات و هر چه پس  
و چه ظهور نفس هر ممکن ذاتاً و صفاتاً از حقیقه ظهور و جو و قابلیات کمالیات  
کمال جامع ذاتیه و اچیی است بوسیله و بغیر و سیل چنانچه شمع ظهور نور در  
باطن خود است پس من حیث هو و لفظ هر هو ابداً طین و هو الاول و هو الآخر است  
بشد و در مرتب ظهور آثار کمالات ذاتیه بسببی بهیم تمیز مراتب ظهور آثار  
کمالیات شمع نیز طلاق هو لفظ هر هو ابداً طین و هو الاول و هو الآخر لا محال  
بود که ظهور آثار کمالیات شمع در عبارت از زیر تویی سمعیت با وجه تنوع غیری  
پرتویی حسب حالت ظهور قرب و بعد با صدق ظهور نور شمع است در ظاهر  
شمع است و قرب و بعد را باعتبار وسایط مرتب صدر که مشروط و غیر  
مشروط اند و باعتبار وسایط ظهور است کمالیات صدر و آنرا نمیدانند باعتبار  
طریق و سیط ماضی با صدق این تمیز ثانی در آن حضرت جلدی نه محال



۷۷  
بود پس هر نوع پر تو نور ذاتی نفسی شمع که معرفت کمالات نفس خود ظاهر  
و حقیقتاً اجمالاً و تفصیلاً حضور ی در یا بد عارف صدقه بشد ظاهر حقیقتاً  
اجمالاً و تفصیلاً زیرا که پر تو تمامی مرتب ظاهره و باطنه موجود و قائم و پدید و یو  
باصول نخست هر نفس نمودست و آن هر نفس و ذات و صفات نه محیط مومن  
تجلی مرتب ذات و صفات و لیت پس حاطه و قرینه معیه نفسی مع لوانع  
نفسه نور ابریه تو خود و قنعت آنچه از مرتب مرتب پر تو در ظاهر پدید است  
و حقیقتاً ظهور مرتب نور هوید است اما این نسبت حاطه و غیره با محمول الکفایت است  
بموجب نسبت اتحاری کانه نه پر تو من حیث حقیقت و جهت پر تو چنانچه پیش  
و آنکه لطیفه مجلس حضرت سلطان ابراهیم ادهم بی فرقه اولیا از مذکر و مؤنث  
چنانچه رابعه بصری و غیره مقدس هر اهرام در تعریف نفس از زبان بزرگای محض  
باین فقره صد گفته که النفس لطیفه موصوفه در همان مجلس مراد از این عبارت  
چنان تلقیر شده که در جمیع لطایف شتی لطیفه مخصوصه هر نفس معبر است موصول  
است و همه لطایف را بوصول مطلوب آنها و بوصول مطلوب به خود و نیز موصول  
خود نه است نه بوصول یا توسط لطیفه دیگر و وجه تسمیه این لطیفه نسبت  
نفس از پنج جهت است که این لطیفه در شتی منظر نفس و جهت و لطایف دیگر  
منظر توابع وجه و لطیفه عبارت از قابلیت است و هد تعالی بحق الحق و علم  
الحق و هو علم الصواب و بدریافت سعادت فهم اینجائی که پیش و پس پس  
میکرد و عرفان حقیقت طلاق همه از دست علی و ادق و زیاده و  
چنان تر شد من حیث که حقیقت کفایتی نسبت حقیقت طلاق بهر  
و با وجه ثبوت ثبوت و مغایرت برین حیثه در مخلوق و خالق سببی نه

وحدت و جو و ثابت باشد و حقایق معبودیه و عبودیت و هیچ و اوضح تر  
کرد و ای برادر شریعت و طریقت و حقیقه که گفته اند در نظر مصنف  
الفطن انی یض فی کلام مشایخ من حیث الاصاله الاصاله حقیقت باین  
حیثیت اولی بود در بی حیا و تاویل موافق طایفه شریعت شد پس غیر  
این آنچه مکتوف شود در رکشوف طریقت باشد در حجب مظان سالك معلوم  
کرد و اما عند ظن عبدی یا بنک تامل باید کرد و بهوش باید شنید در بیان  
حضرت قدس طریقه مفقود است از عجب که آن بکشتی محیط و معیت و این  
احاطه هرگاه با اتصال و محیط هم نباشد طریقت را کی گنیش باشد  
طلاق طریقه البته بعد و مسأله طلبت پس طریقت بحسب صحت معنی  
در باطن سالك منحصر بود اما بجنب ظاهر و باطن که هر چند در مرتب ترکیه  
و تنقیه و تصفیه و تجلیه و تحنیه نفس و دماغ و قلب و روح و سیر و سیر  
ریاضت و ذکر و فکر و توجه و مراقبه ترقی پیدا کند توان گفت در سیر و  
طریقه کرده باشد و هر چند طریقه در مراتب این مرتب غنیه جذب نمود و بود  
توان داشت در همان قدر بطریق کمال طریقت و هدایت شده بود  
بعد از وصول کمال این مرتب غنیه در باال صالیه من حیث اجتناب لیسب  
انبیاء عیهم الصلاه و السلام و تبعاً بنا در آن مهت هم نصی می تواند بود  
فروبی من حیث جنباه مطلوب حقیق رسد فی الحقیقه از تعهد و تکلف  
طریقت گذشته باشد اگر چه در کمال هم از طریقت ناکزیر است  
از نیامات که طایفه از صحرای ال الهی اند باطل طریقت موصوف گشته اند با حقیقه  
و شریعت و الا در تعهد و تکلف طریقت است و هر چه بیاید ظلال بیغی طور انوار



هست در مراتب سالك نه وصول بنفس الامر است پيوسته طور در مراتب نفس  
اگر درین مكشوفات كه سالك آنرا حقیقه نفس الامر می فهمد هت کشف حقایق  
رای عبادی سلف در صاحب عقده معارف ظاهر شرعیست نزد واقفان و آرا  
تباویل در موفقت تحقیق بود و توجه بنفس و خبر لطف و در نفس استعداد مراتب  
سالك و رفت كه انبیا لب علم لدنی هنوز نه حقیقه ناقص است اگر چه بزم  
بعضی ن مستی باشد و آن عبادی طاهر کمال عقده معارف رسیده اند كه راه وصول  
عقل معارف مسوكشان بجهت حلاله كافی فرادالان بعد از انبیا كه اكمل الای  
نن بجهت عیون الهیات و اسلام اگر چه درجه عقده معارف و تر از پایه علم لدنی  
اما بهر حال آن بزرگواران در مرتبه کمال رسیده اند لیکن اگر فردی از طلاب آن  
علم کمال آن علم حتی الامكان فرادالان رسیده باشد در مرتبه بعلم ربانی  
علیم مطلق غر و جل بطفیحه رسول برحق و عاآله و صحبه الصلوٰه و السلام در مرتبه  
اهمیت علم شرعیست كه آن بزرگواران در اهلیت آن اهل طاهرند این فردی  
مل متیان را تحقیق خواهد بود و آنكه در تحقیق تعریف این مرتبه كه مخصوص معرفت  
بطریقیت کثیری توجهات موجه و متكلفه و نموده از انجمله مشهور است شرعیست  
پوستت طریقت اخوان حقیقت مغر و غیر آن بعضی معقولات دیگر خفا  
در بعضی سائل مطور است اما چون وجه خاص در آن توجهات كه این مرتبه را  
با وجود آنكه هم داخل شرعیست باشد و فرخست آن وجه مخصوص محض بهم  
خاص محض یا منش لازم بود و واضح نیست كه كاهکایی خوانا می بودم بعد از  
چند مدت بعضی از سنجانه حقیقه متیان است از آن فرخست حشاش حشاش مسیحه  
آن بر هر مرتبه ظاهر فرمودند و خبر شرعیست عبارت از آن باب است كه غالباً  
بقول او عیون الصلوٰه و السلام باعمال مأموره و غیر مأموره بحد در است نبوی ص

است در مشروعات مأموره پس طریقت عبارت از آنست که غالب  
 بفعل او علیه بصوۃ و اسلام در امور مباحات بگذشت مصطفوی  
 وقعت در اختیار کن و مکن با اختیار چنانکه بدیده نفس بغویت  
 و اولویت در مشروعات مباحه از نچاست که وقعت بقضای جدم  
 جد و نذر لیم جد و این مرتبه بی هر طریقت است و طریقت ذکر و مراقبه که منحصر  
 بر باطن است بطریق تقوی و قدرت بر قیام بایات نوح یا غیره که مستر  
 شده باشد این مرتبه باطن طریقت از نچاست در شمس تریز قدس سره و هم  
**پیمت** شریعت را مقدم در الکنون طریقت از شریعت نیست پرو  
 و با وجه حصول شریعت حصول نظام این مرتبه طریقت بسوئی که هر چه  
 و باطنی حصول طریقت ناقص است بیک است از نچاست هر فرموده علیه السلام  
**ایمان نیست مکن در ره عشق ای پسر** راه بردن بی دلیل و اهر  
 رو بجز یار خدای را تو زود و چون چنین کردی خدایار تو بود  
 که ز شهابی تو نمانیدی شوی زیر ظل یاری خورشیدی شوی  
 آنکه در خلوت نظر بدو هست آفران زار هم زیار آموخته است  
 خلوت ز غبار باید نی زیار و پستین بهر دی آمد فی بها  
 یار آینه است جارا در حزن و در رخ آینه ای جان دم وزن  
 تا پوشد روی خود را ز دست و دم فرو خوردن باید هر دست  
 و سر که میرا از نچا توان فهمید و خود باید در شیطان را چم  
 قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم  
 و الله غفور رحیم قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و  
 من اتبعنی و یا ایه الدین امنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسیلة و



و جاهد و این سپیده لعلم تقوی ن چون سلوک طریقت بحسب مفهوم  
این خصوصیت پس دستور است و نادری را حق تعالی پی حقایق و  
کلی هر ی درین دقایق لطیفی اصل حول کنوز آن حقایق علیه السلام  
و آنچه شرف و یافست و سلوک آن می نواز دود و دیگر از ابوسیده  
اش مشرف می سازد لاجرم در حدیث و قشده صحبوا مع الله فی  
لم تطیقوا ان تصبوا مع الله فاصبوا مع من یحب مع الله پس  
برادر علم و عرفان مجتوبی بحضور مطلوب حقیق بحقیقه معتبر گشت و آن حقیقه  
حقیقت شریعت است که با الاصله باحوال او تعلق دارد علیه الطیبات  
و تبعاً و طفیلاً ببعض افراد است او نیز که در شریعت سلوک طریقت بدان  
حیثه مذکوره در امور مباهات هم نظر و باطن بعد غایت بعد است  
و عبادات بدان معرفت برگزیده بشنیده از پی سر حدیث توان  
دلالت شریعت اتوالی و بطریقه فحالی و الحقیقه احوالی علیه و علی که  
و صبحه و تبعه الصلوة و السلام و هیچ شده که عادات همه عبادات اند اگر  
بحد میسر شود و آنکه حضرت شیخ مانتس سره و نموده است که طریقت و حقیقه  
خادمان شریعت اند الی افوه کلامه علیه الرحمه بدین معنی تواند بود که طریقت  
و حقیقت از شریعت پرون نیستند و هو الله سبحانه علم در سلوک و عرفان  
علوم و معانی مذکوره شریعت و طریقت و حقیقت تا که الصیبه است و خوا  
صان را اگر چه پیمانی نبود در هر صد فی درستی نبود این بحث بنا در ان  
چنان می باشد دین و دولت هر سیه کلیمی نبود و از یک فضل  
یو تیه من لیس و الله ذو الفضل العظیم و الله تعالی هم کفایت بر حمت

من آیت و روشد و افضل العظیم و الله تعالی علم بحقیقه کنه هر ر و هر ر  
 ظهور کلمات و کلامه و وصول بدربار ج قریه و عرفانه و با سرر کلام حبیب  
 و در بیان عیم بصود و اسلام **فصل دوم** در بیان حقایق غیبیه  
 از قرب و قرینیه و حقیقت وجود از عالم هر و عالم خلق و وجه تسمیه  
 از عالم هر و خلق و وجه تسمیه ها و غیرها با بعضی زواید ملاحظه آن حقیقه  
 بطور قریب و بی غش نهانی مراتب ممکنات که این درویش مسکین را  
 بدقایق آن بمحس غایت پناهیه خداوندی جسته عمتد و ممتاز فرموده  
 اند و محقق نموده بعضی از آن ایرادی یابد و این فصل مشتمل است بر چهار  
 قول و الله و بی ارشاد علی الهراطه ادا دعم چانه **اقول الاول**  
**فی شرح الاقربیه و اقرب** باید دانست که قرینیه و یکریه و قرب  
 دیگر قرینیه است که در بیان آن مکتوبی از جلد ثالث کتوبات حضرت  
 ایشان ماحس الله تعالی سر الاقدس در قسم اول تحریر یافته است  
 اما چون فهم آن بغایت متعذر است خواهسته بودم که پاره در شرح توضیح  
 آن قلم را غم هدرین آن بی طر گذشت که والله تعالی علم هر غایت حضرت  
 ایشان در اندراج چنین عبارت چه باشد و حکمت خداوندی جسته نه  
 در نویساندن این چه پس کوتاهی کردم با ضرورت بدین شارت مختصر  
 و اینمابم که مفهوم حقیقه معامله قرینیت متعلق مشوف حقایق صدق  
 ثابت است و تا زمانیکه صدق حقیقه آن مرتبه کما ینبغی بعلم کثر و قایق آن معلوم  
 نشود و مفهوم چگونگی معامله قرینیه متعذر نماید لابل قبل وصول صالیه آن  
 مرتبه حصول ظلی از ظلال آن درجه است که آن درجه در صلاح کثر صوفیه درجه است



خمس مسمی بتعین ثانیست ظل ثانی باشد یا ثالث یا رابع الی ماشاء الله تعالی  
یا ازین هم پایان تر بطور جوئی جوئیات آثار و حکام عنیان ثابته باشد در عالم  
انوار بکام معلوم و مشکوف بعضی کسان ازینهم پایین تر در کثوف آثار  
و حکام ظنی از ظلال آن مرتبه باشد در عالم خلق یا امر در پرده صورت  
بخصوص کیفیات تجلیات صور یا تجلیات نوری یا تجلیات معنوی یا محسوس  
مثال آن یا مجرد بطور ظلال آثار و حکام آنها در عالم مثال یا مجرد و مثال  
آنها در عالم مثال بالوهم و انخیال از پنجاهت در بعضی کسان ازینها مشکوف  
ادنی مرتبه کمال قرب بل ظن قریبیه اوتقالی برده اند چنانچه از حکام مثال  
مفهوم میشود و اینقدر میباید فهمید که پیش از وصول حقیقت آن مرتبه عظمی مشکوف  
هر مرتبه و خدایت بهر که باشد یا از هر که مسموع شود اگر رضایط حاصله باشد  
و الا قرب چه که بعد در بعد باشد فرد خواهد پندارد که مردود صریحت  
حاصل خواهد بجز پندار نیست بهر چند آنرا قریبیه گویند و پاره از آثار  
حقیقت معامله آن قریبیه مطوره در شرح رباعیات از حضرت  
مولانا عبدالرحمن عارف قدس سره نقل مستفاد میشود و هر که غور سر کند شاید  
که نیک دریابد و آن این است رباعی در کون و مکان نیست تعین خلق و کون  
ظان هر شده آن نور بالانواع ظهوری به حق نور تنوع ظهورش عالم بیانات  
توحید همین است در کدام و غور به و تقد تعالی علم با بصواب  
القول الثانی فی کیفیات حقایق القلب و الروح و عالم خلق و  
عالم ارواح حقایق سر و اخف و الاخر و سابق فضیلت مومنین بر ملک و پادشاهان  
مرتبه و ولایت و نبوت مطلق و حقیقت آفرینش و وجود ظهور

و ثبوت هر ممکنات و حقیقت نابودیش با وجه بعد آن وعد  
میش با وجه استمرار و نمودن آن و سپان کمالات نبوت و سپان هر  
چهار رکن ولایت با کمالات آنها و محصولات آنها یعنی هر چهار رکن  
ولایت که باین طلاقات منطلق اند یعنی هر ولایت انبیا  
و ولایت اولیا که ظل کمالات ولایت انبیاست و ولایت عامه  
که ظل کمالات ولایت علماء است و سپان ظل ولایت اولیا و حقیقه  
طریق ملامده و حقیقه نفس اماره و مطمئنه و وجه تسمیه آنها باید دانست  
در حقایق کمالات قلب در مکتوبات که در قسم اول در سپان  
فضیلت قلب در مکتوبات حضرت ایشان قدس سره و الا قدس  
تقدیر کرده شده است اما بوضوح حقایق اصیل در سپان حقیقت قلب صریح  
ند که کور آیه و تقدیر منافی آدم و حنانه هم فی البر و البحر آیه در فضل نکات  
الاسرار مستحق شده است نیک و واضح میشود از اینجا باید طلبد و حقیقه  
روح پیش ازین هدیرین قسم بوجه مفصل ابرار یا فاشه است اما اینجا  
نیز بآیه و انموده میشود حقیقت طویر و مرتب و جبر و حل و علا و در جواب  
مکفیه بکفای خلقت ارواح و جبر چنان است که در ذی اکیث  
و بقول کان هد و لم یکن مع شیء و ایضاً فی بقول و الان کان  
فاعلم انه تعالی هو هو من هو من هو الله ذاتاً و صفاتاً فهو هد  
سبحانه ذاتاً و صفاتاً ذات قدس و جو کبت نفس ساجد هو یه  
مطلق کامل بکمال کمالات الصفات الذاتیه مقتضی ظهور ربانیه  
اما بالمرتبه الاولی انه مرتبه الوجوه الارزلی الابدی لهر مدی منزله عن



النقص والتعطيل لظهور مقتضياتها وهي مرتبة لها هرة الالهية الكاملة  
الذاتية لصفاته المعظمة تعالى شأنه وقع في ظهوره في الوجود في القديمي الموجود  
الذاتي لا تدركه الابصار من حيث كمال ظهور الحجب وبعظمته ليقدر على  
وايضاً من حيث كمال ظهور تقديس الحجب وبعظمته تعالى لا بد اسيردا  
وبالمرتبة الاخرى مقتضى الظهور بمرتب الكونية الكونية في الموقوتية على حسب تقاضيه  
كمالات القدرة والارادة الازلي كما يعلم تعالى بعلمه القديمي ومرتبة  
المخففة لشيئية بكمالية كمالات لصفاته الذاتية سبحانه وتعالى وجوده  
اي خفاء وشهادة وهذا لظهور الكونية الكونية في المنطلق لظهور شهودي  
يدرك الابصار اي البصار كل مرتب الادراك بعرفان تفصيلي في كمالات  
مراتب الصفات الكاملة لصفاته الذاتية الوجودية تقديس وتعالى لا تدرك  
زحزح مطلق بعبر الحجب بشهود مرتب الذات في مرتب المحب والمحبوبة بمرتب  
المشودة بمقتضى المحبة الخارجة من الشهادة الكونية الكونية في هذه الشهادة  
الحسن بشهود مرتب المحبة والمحبوبة بمشودات متنوعة في ذات مختلفة  
في مراتب شتى من مخصوصة هذه اوقات مشاهدات جمع مرتب الصفات  
الموجودة بشهود كمالات المطلقة المندرجة في انفسها بشهود مرتب متنوعة  
جميع كمالات مختلفة مشودة باختلاف مجلياته ومحققته في مراتب الشهادة  
كل واحد منهما بكل واحد منهما ونفوس تلك المراتب وهدية وقع وقوع اختلاف  
اوصاف شهودية وبشهودية تلك النفوس في حيث شهادة بظهورية  
كل واحد منهما پس انچه موجود است در مرتبة از مرتب ظهور وطلوع خود

ظهور اوست لکن بطور کمالات صفات ذاتیه خود غرضش نه بداند که روح از عالم  
مرتبت چنانکه جسد از عالم مطلق و حقیقه ایند و منظر ظهور آثار و احکام اصل  
الاصول خود نه که مسمی با عیان ثابت است بسی آن بعد در از عدم حرف  
چیزی ظاهر کرد که منظر آثار و احکام معلومات قدیمیه الوهیه آمد اما گفته  
شود که چون عدم خود را نیست یعنی عین خود آن نیستی محض است که  
بجز نام آن چیزی نیست از وی چه آید که منظر چیزی دیگر شود پس اصل  
حقیقت اینست که بر حسب ارادت از بی چون وقت مخصوص  
رسیده امر کن ظهور کرد و فی الحال بقدرت و ارادت حضرت علم در  
و ابع بدیدر آمد اما بچستی که بعد از آن آن یکی از نفس هر یک افراد  
این عالم موافق علم و ارادت قدیم مراتب و از ری کمالات ظهور  
صفات و سماء و ارضی و جوی نهاده غرضش نه غیر منظر ظهور کمالات  
و جه و حیات و قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و کلام  
و لوز و شهود و غیره تا کشیده ام فرجیست نفس ذات و صفات  
نهم فرجیست ظهور ذات و صفات و افعال خود عین حال است  
در خلقت جمیع ممکنات از غرض تا فرش چه عالم و وجه عالم  
و وجه عالم خلق و چه لطیف و چه کثیف هر که در ظهور تجلیات صورت  
معنوی و نوری بلکه در جمیع تجلیات تیر عین حالت صاحب  
مستعدا دهم که هر جا کاین در عالم ممکنات است طریق ظهور و حجاب  
چنین است یعنی نفس هر ممکن قاتی است حرف که گفته منظر تیره ظهور



کلمات وجود و توابع وجود که از مرتب وجودند و چنانکه درین  
حقیقه روح در فصل اول گفته شده است که نفس روح کو یا تعبیه است  
مخص از او ربانی الا فیه بین حقیقت است در عالم حقیقت نفس هر ممکن  
هر ممکنی که هر چند از عالم لطیفه باشد یا کیفه بغیر قابل درکات عشره پند  
اما نفوس جمع ممکنات از مفرد و مرکب و عنصری و طبعی و جوهر و عرض  
و سیل و مجرده بمطهره ظهور مرتبه وجود مستعد مطلق اند سر او علانیه و بمطهره  
ظهور مرتب توابع وجود با استعداد مطهره کامل و ناقص و قوی و ضعیف  
و قعند بعضی و آن بعضی قله او کثره سر او علانیه و سر او غیو علانیه  
و در هر مرتبه طهر نفسی از نفوس ممکن ظهور کمالی از کلمات طهر همان نفس  
است پس هر چه بیاطرح و طهر ممکن است طهر ظهور آثار و حکام عیان ثابت  
حق است تقابل بر حسب قدرت و اراوت قدیم که در وقت مخصوص که  
مراد و معلوم اوست سبحانه همان وقت و همان اصول این ممکن که  
مرتب علیه حق بشند تقاضای طهرانی ظهور آثار و حکام نمیکند هم ازین  
حضرت صدق که صفات و فعل و سماء و جہتی تقاضای و هم در مرتبه فرع مظهر  
و حکام کلمات متنوعه از مرتب علیه است بلکه حقیقه انیمیه تیر که ظل  
یعنی که ظهور اوست مظهر کلمات صفات و سماء و فعل و صبر است اما بوط  
و بتقاضای آغرا تبه که مرتبه علیه باشد پس معلوم شد نفس هر ممکن غیر از  
قابلیه مذکوره پیش نیست و آن قابلیه هم غیر از ظل یعنی ظهور کمال از کلمات  
عیان ثابت هیچ نیست که آن ظلال نیز که آن قابلیه و آن آثار و حکام

نهند در مرتبه و هم نام یغوتیه و جوی از حدثن بران ثابت یا شبه است  
و این مرتبه و هم نیز طور کمالی از کمالات عیان ثابت است سبحان الله  
عز وجل هر گاه معین و همه را در وایزه و هم همچو ثبوت و استقرار داده  
که یغوتیه نفس لامری معقول آمده و این نسبت طور آمار و حکام عیان  
ثابت و ابا عیان ثابت از انجمنه با شفا یغوتیه وجود حقیق کشف شده که  
حقیقه نسبت اثر شئی لشی آن باشد چنانچه عوام و نهند و گویند  
مثیل نور آفتاب با قشای حاشا و کلازیر که نور قشای را با قشای  
جوهر و عرض است که هر یک بی حد ذاته موجود خارجند و فهم این مرتبه عیان  
که نسبت بر نور نور که نور بوجود خارج موجود است و بر نور بوجود ضایع  
پس از پر تو که نور است نسبت نور عین بذاته است یغوتیه و جوی  
بود و ظاهر بوجود ضایع بود پس حقیقت چنان بود که پر تو که اثر شئی است  
موجود خارجی ناست بوجود نور که عین بذاته است فلاح و جوی ضایع  
بود و موجود بیش خارج شد و در نمودم خارج ناست که موجود حیات  
بنفس لامری و این نمود خارج بر تو ناست بر تو بجامه طور کمال  
یعنی قابلیات نفس نور است پس چون هر که قابلیات شئی یغوتیه باشد  
که با نفس قابلیات ذاتیه آن شئی و نفس طور آن قابلیات عین آن  
شئی نباشد بلکه آن قابلیات هم نباشد که خود هیچ ندارد تا موجود بوجود  
نماید پس آن بهتر موجودیه طور است کمالات نور نسبت خارج کوئی بوجود  
آن طور است و جوی ضایع و اینم فلاح و جوی و نفس پر نور موجود مکانی کویم زیرا که



در نظر انقیض حق تعالی بر تو را که موجد ممکن کفیم بر نهی وقوع کرده است که  
بطور هر دو قابلیه موجد است که در آن و مدام بطور وجه ضافی موجد است  
هم بوجهیته خارجی واقع زیرا که در هیچ آن تفری ندارد و بطور و خفا و غیره و  
دیه بدان سرعت دارد که در آن و مدام آید و در آمدش کو با عینیت  
ولیت پس سرشت که ام موجدش گویند و ام لا موجدش دهند پس موجدش  
مکن باشد در حاجت و بوجه ضافی پدیدت خوش گفت حضرت مولانا عبدالرحمن  
جامعیه رحمه الله سبحانه و تعالی خداوند و دانا  
مستجمع فضل و کرم و حجت و جود در هر آنی بر د جهانی بعد م  
بعد آمد و در کوی چو آن هاندم و موجدش و موجدش نور و گذشت سرعت مذکور  
بر طور و گذشت و تب شعله شعل مریح طاربت لغرض این حیثیات که با  
مذکور شدند و از این راه بر تو را موجد است و جوی ایادی است  
صورت بر نوچست یعنی طو رکالات نور به بصورت طاربت بد نمود در  
صورت با صد خود یعنی عین معقول باشد به ثبوت نظر بحقیقت صورت  
و یعنی غایت معلوم اما بقطع نظر از نفس صورت و با ثبات نظر بحقیقت صورت  
عدم ادراک حقیقت لیکن چنانچه در عین حالت ظهور کالات نور قطع نظر از  
صورت و حقیقت آن طاربت لست نظر ذهنی باشد یا هوای ذهنی  
پس حق حقیقت آن بود که فرحیت حقیقت بر تو را از نور دانیم موجد خارجی نه و جود  
خارجی بل وجه ضافی موجد و قایل بوجه خارجی و نیز فرحیت صورت بر تو را نیز از نور  
دانیم پس عینیه هرگز ثابت نبود که ضافت همیشه باقیست صورت یا با ثبات  
غیرت که بر صورتی موجد و یه ظهوری و حقیقت با شغای غیرتیه حقیقت بطور موجد

غیبی و نیز حقیقه باشفای غیریت صدور و ورود چنانکه اهل طاهر گویند است  
زیرا که بر تو نور بهر کیف و بهر حالت که بر توست صورت ظهور کمال ای قابلیت  
نور است هر قدر که باشد پس بر تو صورت است حقیقت حضور و ظهور  
آن کمال نور حقیقت و آن صورت را نفس آن کمال صفت و آن  
صورت را فی جمیع الازمان پس این غیره نفس بر تو باقیست زیرا که غیره  
نفسی است نه نبی سبحان ته بکدام مرتبه عالی قرب اقریبیه تقریبیه میشود  
فانهم از اینجا سر کلام صاحب شریعت را علیه الصلوة والسلام در بایب  
که وجه این نسبت قوی غامض صورت را بحقیقه معنی را غمض فی هرند  
که نفس اثبات ضاقت مقصود غیره و منفرد نیست پس نسبت غیره عام  
صدور و ورود معلوم است مرقع کشت و عینیه حقیق و صوری بهر  
مرتبه ثابت نشد و غیرت نفسی تحقیق بیوت و چون اثبات حقیق و صورت  
نفس الامر است پس با تغییر و تحقیق و صوری نفس الامر با حقیقه ثابت  
است و بمنکر که مفهوم غوامت بتبدلیت غیرت و جوهر صوری موجود است  
که غومت نسبت صدور و ورود گویند و بمنکر معلوم متوسط است بعینه  
شهود کشف کویات و بمعنی که معلوم منتهی است غیره موجودی نفسی را در  
موجود هویت لغرض که در ورنج و زحمت و صحت و سرور و جمعیت  
و اضطراب بک عذاب و ثواب سردی که بر بعضی است ظهور آثار و حکام  
معلومات ربانی ای عیان شایسته حقایق غیرت و تم حیوانات مرتب  
و شایسته باید فهمید حقیقه ظهور و ثبوت آن در دوزخ و سرور  
صحت و آن عذاب و ثواب که موردی که ندیده محسوس نیز همین است



که حقیقه ظهور و ثبوت صور آن قیام هر مظاہر آن در دورنج و محبت یغما  
باشند یعنی این در دورنج و عذاب و ثواب نیز طور آثار و حکام کمالات  
علمی و اجمعی مرتب همایشان ثابتند علی حسب وقت مخصوص هر در آن مرتبه معلوم و  
مقرر است و معلوم کون حقیقت آن غیرته و عینته ممکنات از صدف خود مذکور است  
از آن شکل ظاهر است در پان مبتدی و متوسط که چری و دیگر که وجودی و اصل  
و شده باشد در مقابله پیدایش این شکل از آن است موجب نیست در تقابل  
آن توان معلوم کردن که یغ و عین آنها نیستند بل این شکل از آن است  
که هر چه در ممکن الوجود و ظاهر است همه از طور آن کمالات مرتبه و جای  
الوجود است که در مرتبه از مراتب و تبعی زرقیات هوید است پس هر  
است از آن است و اجمعی است و غیر طور کمالات آن صدف حقیقه در مرتبه  
علمیه و خارجی از ذهنیه و وهمیه هم موجب و ثابت نیست چنانکه بالا گذشت پس این  
هر همه در هر مرتبه که ظاهر باشند و راری طور کمالات مراتب و جوییه هیچ نیستند  
پس یافت یعنی درک کامل و اجمعی باید که این حقیقت را تمام کمالاتی در باید والا  
هر جا که طور کمالات مرتب و موجب از علم و قدرت و غیر آن بقوله و تشریح در مراتب  
این صور حسب علم و ارادت از نی بقضیل و جمال از حصول در حصول این مرتب  
ممکنات که آن حصول از کمالات همایشان ثابتند عبارتست بر صدف هر شخص ظاهر و  
ثابت از لیت همان قدر طور جعل و معرفت در علم حقیقت ظهور و مرتب اصلا  
و اجمعی جل صدف و نیز در حقیقت و طور ممکنات و اگر چه خوش گفت خفرت شیخ ابن عربی  
قدس سره که در خارج موجب حقیقت و شهادت علم اما نزد این مکیین چون اشیا  
اول بعلم معلوم اند پس در آن مرتبه موجب محصور و مصور گفته نشود که غیر علم نیستند

اگر چه عین حق شوا آن کشت زرا که نفس استعار غریب و شینیه گایانی است  
 بنفشی موجودیه نفسی حصول در آن مرتبه معلوماتی بجای پس این مرتبه را معلوم  
 حافرو اند بخور علم نه موجودات صلا بوجوه علم فلدوم این مرتبه را لا موجد صلا  
 الوجوه خوانند که این مرتبه وجه بزرگ است پس رتب واجب الوجوه مکرر الوجوه پس  
 وقت مخصوص معلوم وقت هر یک از آن رتب علم که معلومات خارج  
 الوجوه دند بر مرتبه وجه خارج و موجودیه ضافی هرگاه بعالم هر یک صلا یا در عالم  
 مثال یا در مرتبه و هم یا فهم یا خیال ظهور نمایند موجودات آن مرتبه ممکن الوجوه  
 گفته شوند و کینه معلوم را بر علم گفته شود وجه علم گویند ندانند در این ظهور  
 آن معلوم بر هر علم و حسب است که در مرتبه از مرتب معلومات وجه و محصو  
 پس نظر بطرفش ل بحصولات رسیده است و هنوز محقق معلومات نفس ذاتی  
 سبب نفس لامری نمیشد و اگر چه آن مرتبه ثانی در مرتبه موجودیه خارج است  
 اما چون این موجودیه وقتی است نه دایم لا خارج وجه نفس این موجودات است الحقیقه  
 وجه امکانی باشد که بوجود خارج و حی صاحب علم و الاراده لازمی  
 موجود و قایلند و حقیقت نسبت وجه مخلوقات و معلومات خالی سبب  
 بوجه او تعالی از نسبت وجه بر تو کلمات صفای ذاتی بر تو نسبت  
 نفوس کلمات صفای ذاتی نوز که بالاند کور شده است نیک و صحیح  
 میشود و محققانند که ظهور بر تو هم نوز نفی ظاهر است اما حسب مرتب ظهور  
 نفس بر تو هم روشنی نور ظاهر است و نور پدید است و نور هوید است  
 پس نور روشنی یک موجودی موجود است که نفس روشنی است و آن نسبت  
 و نبود و نباشد دیگر موجودی بوجه است نفس و جهات و آن بود و



پس بدین تمثیل موجودیت خلق خارج مکانی عباری بود و وجه  
خلق ضاهنی و ابعی خارج شد و بدانند که موجهیه خلق طلاق ضایع  
که بر نفس موجهیه خلق است بنظر وراثت آن از رتبه و جوب  
و طلاق مکان و اعتبار بر آن موجودیه از انجمله است که وجه آن  
موجهیه بر مقابل و جوب است و ورا یی رتبه کونین ظوری و شهودی  
ندارد و در رتبه کونین هم ورا یی مدرکات عشره نمودی بلکه بودی  
ندارد و در وجه خلق طلاق ضاهنی که بر نفس موجه خلق است بنظر و جوب طویر  
خلقت معلومات خالقند تعلق و بنا بر موجهیه خلق بدان وجه ضاهنی  
و جهی بر خارج و قعت که تمامه موجهیه خلق بدان وجه موجه است و آن  
تحقیق از عبارت پس پیش و فتح و یثوق و طلاق و جوب خارج بر آن وجه از  
جست در حصول طویر خلق که کمالات علم و ارادت و قدرت ربانی و ابعی  
ندند مکانی که ورا یی رتبه کونین با نفسها بود و قدیم بذاته واقعند و نرمانیه  
آنها ورا یی رتبه عبارات و مدرکات عشره و وراثت نیزه قدس بقدم  
الاحب و اقعیت و اگر چه بر مذاق خلایق معلومات سبجی را با عیان  
ثابت بطریق اکار معنوی و قعته است چنانکه مقرر لغیر صوفیه است در نظر این  
مکین با طلاق معلومات سبجی و عیان ثابت حقایق اکار حقیقت است اکار  
معنوی در حقیقت وحدت و هر دو مغز و آن حقیقت و حد مغز نبوت  
مبصوریه بر حقایق مسمی و منطقی باشد با عیان ثابت که حقیقته صور معنویه  
نورانی اند و بمنجه معلومات بعلم سبجی منطقی باشد معلومات ربانی پس رتبه  
حقیقه عیان ثابت حضور معلومات حقایق نیست در غیر علم نیست که نفس کمالات

علم نه مبعر معبودات پس عیان ثابت ظهور وجودی نورانی معلوم است  
 باشد بحضور علم و بصیرت قانی که غیر یکدیگر نیستند پاشیه حصول بوجه نورانی  
 ذاتی تعالی در غیر ذات نیست پس لفظ و مغرور باشد و حقیقه و هدو  
 صور علمیه حصولات نورانی عیان ثابت حق همیشه تعالی نه نور الاول  
 المحنوق یعنی نور محمدی علیه الصلوة و السلام اما فرشتگان اندراج در این صور  
 نورانی مبصر و معلوم هیچ مخلوق نباشد بحسب امتیاز یکدیگرشان اگر چه  
 بحدت بصیرت باشد مگر بعلم اقلانی و آنچه در بعضی طریقت طور مشای  
 انیمیه ثالث است در روآت عالم مشای اگر چه جهالی باشد یا کشف الهی  
 سلطان خیال چنانچه حضرت شیخ با نیر لبطایر حدیث سرور در تعریف  
 این خیال فرموده است جائی در ملک با لحن نرسد سلطان خیال بیک لحظه  
 میرسد پس مرتبه آن هر چه مطلق را که معلومات و عیان ثابت تحت  
 بوجه علم لا موجه جابر الوجود گویند و مرتبه یوم و چهارم که صور علمیه روحانی  
 و غیر آن دیگر مخلوقات برانی باشند بوجه ضابطه موجه و ممکن الوجود فرمید  
 و وجه حضرت خالق را که اول ذات و صفات بوجه واجب و اجبی موجه است  
 وجه و حب الوجود و اندیش بحقیقه غایب الاغصی نه حقیقه خالق تعالی  
 علیم الحکیم القدر المطلق و حب الوجود است و جابر الوجود معلومات و عیان  
 ثابت اوست تعالی ثانی و عظیم الوجود مخلوقات خالق جل جلاله اما که لفظ  
 این ناظر بر نفس و جو باشد نه بر موجودات کائنات و اگر مطلق وجه  
 بر موجهیه خلق باشد همان معنی صدق نه که مخلوقات ممکن الوجودند  
 پس شریک با لفظ متمنع الوجود باشد و عیان که غیر معلومات یعنی رتبه



۵۶  
نمانند لاموجود و جایز الوجود هستند و رب العالمین تعالی و حب الوجود  
بود بکوشش او شش بشوند که عیان ثابت را جایز الوجود از آن تیره کشند  
که لاموجود و افع الوجود با صدهست که صفات و جهیز تعالی و لاموجود  
مکن الوجود بفرع است که ظهور است که خلقت زیرا که عیان ثابت  
وجود و صریح و وجه نفی ذات است که نور این نور ذاتی سبحانی است  
نموده است بوجه زاید او عیان پس این وجه است که عیان ثابت را او  
قوت که وجه حضور است بعلم نه حصولی مشهودیه مخلوقیت و وجه  
معلومات من حیث العلم بکالات صفات ذاتیه خود انحضرت فائق الوجود  
راسم معلومات و الامن حیث الحقیقه البطلان بانفسها محض کمالات  
صفات ذاتیه نه چون به نظیر تعلیق علم ظهور هم نماند زیرا که صرف  
قابلیات به کیف صفات ذاتیه انحضرت هدش نه سبحانی پس نباشند  
معلومات ربانیه نه الحقیقه الظهور خیر و دیگر کمالات علم نفی سبحانی و کمالات  
علم غیر علم نیست و علم غیر علم نیست و چون کمالات علم غیر علم هم نیستند و کمالات  
علم بنور ذاتی صبیح الوجود ازلی ثابت با عیان ثابت نه بعلم حضوری نه حصولی  
پس علم عین عیلم هم نباشد و این تحقیق بیشتر در عقیده ه و سه در بیان  
عقیده ذات و صفات خداوندی سبحانی نه خواهد آمد و عیان ثابت لاموجود  
و جایز الوجود از آن مغیر می است که وسطه است پس الوجود و لاموجود و بین الحقیقه  
و المخلوقیه و معلومات فائق نه سبحانی نه نه معلومات مخلوق و اول حصول مرتبه  
این حضرت بنور محمد است عیلم الهوده و سلام مرشد و مهدی جمع قابلیات  
و سر کریم را بدین معنی پاره توان یافت بسم الله الرحمن الرحیم ن ظالم

و بالسطوان مانت بنعت ربك بمجنون وانك لا جأز ممنون وانك  
لعلی خلقی عظیم علیه و علی آله و صبیحه و تبعه الصوة و السلام و این تحقیق معرفت  
حقیقی موجودیه و وجه حق بخلق تعالی و باصول حق که عیان ثابت ربانیه است  
و بیان آنکه در مرتب وجودی و کونی موجودات و وجه ضایع و موجود الباطن که ام  
مرتبه است و موجود ضایع و وجه خاخر و موجود الباطن که ام مرتبه است و تحقیق یغی  
لفظ و وجه و ضایع ضایع در سلسله نظم النکات هم تحقیق کرده ام تحقیق نسبت  
عینیته و غیره پشته در فصل چهارم مفصلاً و فح خواست شد است و بعد از بر سر  
صل سخن رویم بدانند که آنکه که بالا گفته شد بیان طلال یغی ظهور و مرتبه حضرت  
مقدس و اولی جبهه است و با وجه حقیقت آن که کما کان که مرتبه صمد صفت  
و کمالات مقدسه او است تعالی شهور معز کل یوم یوفی ثواب ثابت از امان به  
حیثی که بالا گذشت و هو علم بحقیقت کلامه قلنا و نفس ذات مع الصفات  
که عین و هدست از عبادت و شارت ظهور و بطول ملک از لوث جمع  
محدثات و ظهور و فخر محدثات ملک از معلومیه غیر که بطور و بطول عقلی  
ظهور و جودی کبر و دوازده هر منظر محدث که ظاهر شود پاکست و مبرو آن بکامی  
مان است کما قال الله تعالی یکتبه بوصف ذاته و صفاته تعلیماً لعباده  
وله الاسماء الحسنی فادعوه بهما پس آنهم طلاقات زائده مبتدی و  
منتهی پاک و منزله بود بسی و رب رب لغزت عما یصفون و سلام  
علی المرسلین یغی پاکست رب تو از آنچه ایشان وصف کنند و سلام  
بر مرسلان یغی سلاطین بر رسولان که ایشان است که سلامت مانده  
ند از طلاقات زائده بروی سببی نه از کلام وی تعالی زیرا که از دیگران



همه طلاقات شایان و ناشایان زائده بر او مرسل واقع شده اند و محمد  
تدریجاً این و جمیع محامد را در دست تمام پس طلاقات شایان اگر  
از غرمت نباشند اما موجب موهظه هم نباشد چنانکه طلاقات ناشایان  
موجب موهظه باشند و در نظر این مسکین از کلام کثرت شیخ مخصوص  
از کلام تابعان شیخ ابن عربی هر چند تعیین دهد و ذات بخت پستان مؤ  
اند آنچه منتقامی شود همه عبارت ظاهر مرتب از حضرت واجب الوجود است  
اما بطور کلی هر مرتبه و از مرتب نور و چهی تعالی و از نفس حضرت الاقدس صلی الله  
درین آکا برتیاخیزن چنان می نماید که از کمتر کسی واضح گشته است بر اصل  
سخن زویم آنکه حقیقت حقیقت و جو ممکنات گفته شد در پان حقیقت  
عالم روح و جد باید دلالت که در حقیقت عالم ارواح و عالم جسم  
اثبدریقه و تست که از عالم مرتب و این از عالم حقیقی آن در نهایت  
تکلف نظارت و این در غایت کثرت اگر چه این را هم از آن است این چری  
نیست حاکم او را از لطافت آن یعنی هر چه حسب تقاضای آیت معلومیت  
حق که صد آن هر چه از ظهور آثار و حکام کمالات صفات و کما و فعال و هر چه از  
هم در ضیاء و هم در حال و هم در استقبال و اگر در جو و نور و شهود و محسوسات بطور  
کمالات و جو و نور و شهود او است تعالی و اگر حیات و قدرت و علم و اراد  
است و اگر بزر و سمع و کلام است همه از ظهور کمالات صفات و جبر است غش  
و همچنین اگر کبر و تجبر است و اگر تواضع و حلم است و اگر کم و مہاک است و اگر منع  
و عطا است و اگر در و در است و اگر تم و صحت است و اگر عالمیت و جالیت  
است و اگر کمال و جواب است و اگر طمع و قناعت است و اگر توکل و جبر است و اگر

جهت و ضرورت و اگر که ای و پادشاهیت و اگر زمانه سازی و پی  
نیاز نیست و اگر لذت و غرت است و اگر فقار و ثمار است و اگر  
شکایت و سکر است و اگر قبح و مدح است و غیر ذلک علی بنده الهیاس  
همه بار او از لی تقاضای عیان ثابت علی وقت مخصوص معلوم  
مع حین لطف منظر و مع حیا قبول منظر همه ظهور آثار و حکام ظهور  
کلمات سهار و فعال و حی و جذبه طایفه حرات قابلیات کوی و  
این حرات نیز ظهور کلمات مراتب علم و ارادت و قدرت و جبر  
تقاضای صد مقرره معومه قیده خویش بر عیان ثابت بهر مراتب  
آبی که مرتبها مرتفع و ضار و معطی و مانع و صفات جمال و جلال و لطف  
و قهر و غیر ما باشند و ظهور و و هبطه تقاضای قابلیات صور علمیه در خلقت  
چشمه مخلوقات حتی تا مرتب مکانات در میان واقع است نسبت  
به دو طرف یعنی هم بطرف صد مقرر مرتبه عیان ثابت باشد و هم بطرف  
فروع خو که مرتب اینهمه مخلوقات خارج و دهنی باشند و نه الحقیقه آن  
تقاضای صور علمیه هم بار ادت و علم ازلیت که موقوف بر وقت  
مخصوص است اما غیر محدث و غیر مفعول و غیر مخلوق نیست چنانکه در حرات  
صد علم لازمی از لی ازلیت و تقاضای ظهور تعیین آن صور علمیه نیز در  
عیان ثابت مقرر و متعین است لیکن بخشی که از تقرر و تعیین مفهومی و موهومی  
خیالی و تخیل مراد باشد و صور علمیه ظهور معومات و عیان ثابت الوهیه  
در حرات ظهور اول که قلمیه صدر است و آن نور محمدیت علیه الصلوة و  
السلام لولاک لولاک لما ظهرت الی بوبتیه پس صور علمیه عبارت باشد



از قابلیت مندرجه آن قابلیت اول که حد و مبدأ مخلوقات و قابلیت  
مندرجه آن در همه قابلیت حصول مخلوقات هستند و این قابلیت بصورت علمیه  
از انجمنه در نظر این قوم مقرر آمد که معلوم است بجایه را مرتبه حضور توان دانست  
که طلاق حصول با نجات معتد است و در حضور اول حضرت ربانی که نور  
تجدلیت علیه الصلوة و السلام مراتب مندرجه را که ظهور مرتب عیان ثابته  
است بوجه الاجمال صور علمیه توان گفت که طلاق حصول بدین مرتبه قایل  
است اما این حصول نسبت بقدرت نفس حد علم و احیای باید دانست  
که این مرتبه از لیت و کاملت فرح حیات ظهور سرمدی خود و بیاس  
فیکون نه نسبت بقدرت این ظهورات مرتب آن حد علم که بوجه مصدیه  
از حقایق کونیة ظهور پذیر هستند تفاوت تغنی و تکمیل حساب استعدا  
ونده اثرات الاستعدادیه المخلوقات که این مرتبه حد و ثبوتی است و نا  
قص است فرح حیات ظهور کونیای برای در اگر چه این سخنان غیر مکررند  
اما چون خلاف نفس و خبر نشیج باکی نیست هر نزد اهل حد البصیرة  
صاحب فطرت عالی و منصف لفظانت آنچه اولی دانست شد  
مان رنپا و قدسیت و نیز قابل تصدیقیت و در نظر رندگان این مرتبه  
که از آن غلیظها گذشته باشند بعلم لدیة اصیل موهبی که قوی فوق  
است بر مرتبه علم لدیة ظلی است البته حق حقیقت همچین خواهد نمود  
نشاء و دیگر تفاوت است که عالم ارواح به حکمت ترتیب تر  
کیسب ظهور یافته است یعنی مجرد ظهور مکن در محض فیکون و احوال با کمال  
و جود و تواضع و جود موهب شده است و عالم انوار صرف است اما آن

انوار که مخلوق و در قید برزخیه بر تبه حرم و روح برزخ پشند و عالم غنصر محبوس و عالم  
 اجلائی اجرام و ابعاد و عالم غنصر مفصل و عالم حیات و جهل بر تیب اول و آخر  
 هویدا کردیده و ثبوت پریشته است و بغیر تفاوت مانع و صفات غیر معلومه  
 که عالمیان لوزانی اند چنانکه عویش و غیر آن و بغیر تفاوت مانع و صفات تفاوت  
 معلومه چنانکه عالمیان طبعند از کرسی و بهشت و بهشتیان و غیر آن اما در  
 لمیان عالم حرکت ارواح پشند صفت ترتیب هرگز بر پیرنیت لیکر تفاوت تقدم  
 و تاخیر در عارفت مملکت و تحت چنانکه بنهر در برابر و بغیر تفاوت  
 کم و بیش و بغیر تفاوت سال و بعضی در یک سال و بغیر کمر و بعضی تا نیم سال و بعضی  
 از نیم هم کمتر و بغیر در چند روز و بغیر در یک روز و بعضی در چند ساعت و بعضی  
 در یک آن و بغیر کمترین چنانکه عالم فداک و ارضین و مافین از نجوم و جواهرات  
 و حیوان و نبات و غیر آن و مایع فی الموجودیه پشند و اهم موجود گشته اند و در  
 تسمیه عالم مرتبت که علم حرکت عبارت از عالم ارواح است مجرد با ظهور کن  
 بهیچ کمالات وجود و توابع وجود و موجود گشت و از مرتب الاهی در بویه یعنی  
 از مرتبه واحدیه و عیال ثابته و مرتب کونی از غیب مخلوق گشت تا آن کمال لطافه  
 که پیش از صفت مرآتیه از خود چیزی ندارد و هر چه در وی از وی غیب بنمایند  
 فی الحقیقه از وی نباشد چنانچه بالا گذشت پس آن مرآتیه هم گویا ظهور کمالات  
 کامله اتوی حقیقت همان حقیقت حیرت تعالی که محض تعییه است در مرتبه  
 ظهور از همان حقیقت امر ربانی که محض یکم و کیف پشند زیرا که حقیقت امر بنفسی  
 خود ظهور کمالات قدرت و ارادت از بی ادست بسیانه که در مرتبه رابعه  
 از حضرت غیب الشهدا پیش آمد آن قدرت و آن ارادت بشهرت



بعباس حکمی و حکمی کن نور کرد بش طلی همان نور کمال است بخوبی عباس فیکون  
رز خلوتی نه غیب بوجه تغایر صوره کری نموده و خود و آت نور کمال  
خود آمده **مصراع** بکدام آینه در اید او بیغ بکدام آینه غرض و خواسته  
معدوم الوجه است پس خود بخود بطور تنوع کمال است خود مظهر و مظهر  
بمحو متصور و متصور بکرم و آت و عکس بشد پس وجه تسمیه طلاق  
لفظ معقوله علم هر بر عالم ارواح این بود چه خوش نکته است از  
علماء ظاهر که گفته اند هر چه ممکن است محسوس است و پیدایش آن از عدم  
فست که محض نیست بود که بقدرت و ارادت و حب الوجه که حقیقت  
تعالی از محض غیب موجه گشته است پس فی الحقیقه این غیب از غیب هو متعجب  
بشد و گویا موجب ظهور و مشاطه ثبوت و در جویم ارواح و نور آن ها را  
آمد از بی باید دانست که علم حقیقت روح بسیار مکلست و نیز پاره مهید  
از عالم آن هم هست بعضی بنده کان او سبحانه چنانچه ازین کلمه مستفاد میشود  
قل الروح من جری و ما اوتیم من العلم الا قلیلا اما باید دانست که ملائکه را  
صورت تن هم لطیف است و صورت ملائکه از ان قسم هم نیست باین نظر  
دنیا ای توان دید که نور انیت اما پاره بهیرت عجب شگاف بقوت  
و ضعف استعداد لها طری و خصوصاً حقیقت انیمه از کیفیت دیدن  
حضرت قائم الانبیا و جبرئیل علیهما الصلوات و السلام در مهت و ضج است در روح  
من حیث هو از ان الطیف است که بیرون و بهیرت در آید و آنچه بهیرت در میانه  
بشود و ظهور معانی صفات روحیانه که غرار ان میانی از تولیف صفات ذاتیه

روح چری دیگر مفهوم نمیشود چنانچه آنی نی مقررند لطیف مذکرک علم ربانی  
و وجه تشبیه علم خلق آن باشد در علم خلق نسبت هر محاط حسن که هر یک  
و باطن خلق بود یعنی هر مخلوق مطلق او را کجاست که هر شیء تواند داشت  
بر خلاف عالم اول که آزا بعقل و فکر فی القای صحیح علم لدنی اصیل که محض  
موسمی فضلی باشد بتوان دریافت و این دریافت هم مجهول الکلیفه  
خواهد بود نه معلوم الکلیفه مثل دریافت کیفیت عالمیان علم خلق زیرا که  
که حقیقت اینها محیط و مرتب علم بر مرتبه مخلوقه است باشد بخلاف حقیقت عالمیان  
علم هر خاصه محیط علم بصورت قدرت خداوندی اندیشانه و عالمیان علم خلق  
محیط مخلوقات است باشد و دیگر وجه تشبیه علم خلق نسبت که تمامه  
عالمیان علم خلق غیر علم هر را در خلقت و هر قدر مخلوق در فعال ملاحظه و غیر آن  
باشد بحکم و ارادت و قدرت تقدیر فاعلی بجهت و اقصیت و در خلقت  
عالمیان علم هر صلا قدر مخلوق و هر قدر نسبت بک نسبت این عالم خلق به چونی  
و لامکانی علم بحدیث بسیار از راه کثوف و ران غلط کرده اند چنانچه صاحب  
عوارف فرموده که مایه ل روح را بجای پرستیدم بک کثیری از صوفیه  
این زمانه به چونی و لامکانی آزا و معیت و وراثت صفات آنرا به چونی  
و لامکانی و معیت و وراثت صفات حق تعالی خیال کرده مانده اند و هر  
عمر که گذرانیده بک بعضی تجلیات ادنی که دون لطافه مرتبه ارواح  
باشند در مانده اند و کمال یافت مطلوب تحقیق نموده اند و بداند که در اظلال  
ماهیه فرق قلب و روح بعضی گفته اند که تلویحات قلب از جنس رخ و نور



و جنس سفید و سبز از روح و بغیر عکس این حاکمند اما در نظر این مکیس  
تجلیات و تلونیات این هر دو مرتبه یکدیگرند و پیاپی شمارند و بسیار با یکدیگر  
متناهیست و دارند اگر چه سفید را خاص روح نسبت میتوان کرد و مزج  
را اقلب و رز در این نفس و سبز را بر وسایط را بغیر وسایط را با حنی  
اما از منظر فرق کون در میان هر دو مرتبه بغایت مشکلت و بد آنچه تفاوت  
ظهور در حیات این لطیف نیک تر و واضح تر و از یکدیگر ممتاز تر مشوف شده  
ند است که در حوایی و تلونی و تجلی که در تیدای شکر و شوق و ولوله و در تنها  
واقعه و کشوف زیاده باشد تعلق این بقلب بیشتر باشد و در هر حوایی  
که صحو و آرام لطاعت بیشتر بود تعلق آن بروح زیاده بود و نفس بکمال  
الات هر دو شریکیت در حین مغلوبه نمیشود و آن هر دو لطیفه در کمالات  
نفس شریکند در حین غلبه نفس و تفاوتی که در ذات این هر دو مرتبه تحقیق  
شده است چنانست که صوفیه قدس بعد از ابراهیم فرموده اند که قلب عبارت  
از حقیقت جامع الهانیت و انجائیز نزد این قیفر ظهور تعلق صفه بعلم نسبت بطور  
تعلق صفات دیگر بیشتر است و مقدم تر و در روح صفه الوجود مقدم تر است  
و غالب تر نسبت بصفات دیگر و درین هر دو مرتبه قلب در روح سخن غالبیه و مقدمیه  
صفه علم و وجود هر کشته شد نسبت بصفات دیگر چنانست که علم و تعلق و غایه  
مبتوع تابع زیرا که یک تحقیق شده است که روح قایلیتی است محض که بقدرت  
و استقامتی بسی نه مثل لامش آینه از پرده غیب از حضرت و حب الوجود و هو  
یا شده و در عین حاله ایا آن خوات کلمات حضرت و جو توابع و جو کشته و جو صفات

و اچي از يكديگر ممتاز نمیشد و در روح نیز هیچ تفاوت صفات توان کرد اما  
 اینقدر است که صفت وجه متبوعیت و صفات دیگر تابع و هر چند تبو جات نام  
 نور بر کرده شد همین قدر خفیه یا قد شد که اگر خفیه گوئیم پیش ازین بگویم  
 که روح بقدرت شد تا بسی نه تعبیه از هر ربانی بسی نه تا محض بهم چو قاطی  
 موجود است که منظر کمالات وجه و توابع وجه آمده است اما نسبت بنفس منظر  
 و ی فلور صفة الوجه که بر تبه متبوعیت فوق جمع صفات در وی بیشتر است نسبت  
 بظهور صفات دیگر چنانچه هر چند قاطی منظر جمع صفات لیکن نسبت بنفس  
 منظر تبه و ی در وی فلور صفة علم بیشتر بظهور صفات دیگر و محسوس می شود در حبه  
 هم قلب و روح را با هم نسبت تابع و متبوعیت چنانکه در صدر مرتبه صفات و اچي  
 جلیطانه صفة الوجه مقدم است بر صفت اعلم بنا بر حیثیات متبوعیه و تابعیت  
 که با یکدیگر دارند یعنی روح که در قلب بر قلوب فانی و مقدم است بنا بر فانی  
 یقین که صفة الوجه و صفة اعلم پیشه و روح و در ملک جسد حکم پادشاه دارد  
 و قلب حکم وزیر که پادشاه بر این سلطان سر بر وزیر و خیر و کامل بوجه او  
 و این نیز از قابلیت قلب در مطلقا روح و اولیا را بر تبه این کامل که بنا بر  
 خداوند سرور است انی جاعل فی الارض خلیفه قاضی شرف وصول گفته اند  
 فی الحقیقه حقیقه این است که خلیفه حقیقت تا و طلاق جعل برای ظهور آن حقیقه  
 است فی مراتب صورت آدم بر زمین پس اگر کسی را امراد از حقیقت قلب این  
 حقیقت این بهشته قلب خود پادشاه است و خود وزیر و دیگر اکثر از فضایل  
 و کمالات تعبیه در آن مکتوب حضرت ایشان مادر سر که در توضیح فضیلت  
 قلب در باب ثالث در قسم اول این کتاب دخل کرده شده است و پنج



می شود سوا یی تبار ظهور حقیقت آن فی هر که قلب را بروح شرف داده بنا  
بر شرف حال قلب تواند بود والا بنا بر فضیله مقدمه بتبعیه بر تابعیه  
فایقیه روح معلوم است و برین قیاس هر چه است که عالم خلق مظهر  
آن است نسبت به عالم ارواح و عالم دیگر و آدمی که در عالم خلق مظهر فاعلیت  
هر چند که در غایت پستی و کثرت و نهایت قبح ظلمت و جهل است اما همین  
پستی و کثرت و ظلمت و جهل این مظهر فاعلی را آدمی حقیق را معوج و معاول  
عروج و کشف بحقیقت عالم خلق و کمالات لطافت و انوار عالم ارواح  
آمده است و موجب معرفت حقیقت بعدیه و معبودیه و خالقیه و مخلوقیه  
گشته است بلکه بر وجه خلاصه رسانیده و دیگر حکومیم که چه شده و کی رفته و چه شنیده  
که در تعریف وی لفظ اذاتم موید و معزز لغت نقد عرف ربّه و الا  
سری و ناماسه واقع است زیرا که حضرت حق تعالی تکمیل استعداد روح  
را متعلق بهجت این کشف و پست و فتح شده است و درین حکمهاست  
که طور کمال آن فی معرفت حقیقت بر تبه طور ازیں پایه آخرتیه فاعلی بر صورت  
و حدایه آدم متعلق بوده و این حقیقت در پان مغیر حدیث انا لله  
خلق آدم علی صورته و صبح کرده شده است و بسبب تعلق کمالات این  
بدن است آن کمال معرفت آدم علی بنیا و عینه لصلوة و السلام که از ملائکه آن کمال  
کمال تعلق و ظهور تخلیق بهیست و حدایه سبقت با فضیله ظاهر شده که قال تبارک  
و تعالی عوذ بالله من الشیطان الرجیم و اذ قال ربک ملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه  
قالوا اتجعل فیها من یعبد فیها و یفک الاءاء و نحن نسبح بحمک و نعبدس لک

اینی علم ما لا تعلمون و علم آدم اناسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبیو  
 السماء هو لاء انکم صا و یقن قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت  
 اعلم الحکیم قال یا آدم انهم باسمائهم فلما انبارهم باسمائهم قال الم  
 اقل لکم انی علم ما لا تعلمون پس همین خلقت و کدورت که در عالم خلق نصیب  
 روح شد موجب ظهور ترقیات پنداره کشت همین خلقت و کدورت  
 در علایکه عظم مفقود است و بدان سبب راه ترقیات مسدود و تیر  
 اتمیه این عالم پر خطی است که اینجا چرا بسیار زیاده اند که در آن علم نشینند  
 اگر چه غایت خلقت و کثافت و حقارت و امانت حق و همین اندام  
 پیم خلقت او بی نه بچشمیت ما خلقت هذا باطلا نص قاطع است و  
 حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره الا قدس فرموده است که روح در بدن  
 فطرت اگر چه خدا تعالی را بیگانه دانست اما بیگانه ای شناخت زیرا که شناخت  
 وی از شهوه خیزد و شهوه مغرور و جهل است پس جای شناخت او تعالی  
 انبی و ائمه فلاح و خدای عباد انجمنی جا جزا بر عباد بی مجری نکرد و قایل  
 سببی فی حدیث تفسیر کننت کثراً مخفیاً فاجبت ان اعرف خلقت  
 اخلتی لا عرف و نفخت فیهم من روحی این لفظ روحی که بسیاری متصوفه را  
 در غلط انداخته من وجه عبارت از غرت روح است در حضرت حق تعالی چنانکه  
 گویند که فلانی ما و حقیقت این غرت آنست که سر سببی که در صدر روح خداد  
 ان فی مندرج است و آن هر صدر روح خدادان به بختی الطیف اقبیل و قیام  
 که نور سببی شود آن گفتند راجع در کمالات آن نور مجری که صدر نور ارواح



جمع عالمیان است و آن نور محمدی صلم بدین حیثیت طلاق از حضرت اید  
آدمیه طور یافته با هر قدسی حقین بطور کامله و با هر سیرجانی که در صفت مطلقه  
و کامله بنظر ته و منظر ته کمالات حضرت صفات خداوندی غر و جل معانی  
حقیقت حدیث کنت کثر انحاء فاجبت ان عرف لا آخوه کویا عین  
هر ربانیت و آن هر صد افرادین را آن قابلیت که سر ربانیت غر و جل  
نور اول نورانی که غر حیت لطافت طور خود موصوف و هم بصفت و هم  
روحانی آمده در راج کشته بحب ان حقیقت ضافت روحی و موهوبه آل روح  
که همچو منظر یکانه ماست که از آن خود هیچ ندارد و خود را آت پیش نیست و آن  
مرآتیه هم غر طور قابلیت قدرت هر قدر کامل حکیم مطلق بسی نه هیچ نیست و هر چه  
در آن ظاهر است از وجوه و توابع و جوهر از صد اوست که عیان ثابت باشد  
که از مرتب و جوهر است آری غر وجه شریک حقیقت این که منظر اولی  
غیر و نیست و آن سر اوست بسی نه که وحدت صرفت و نیز مستعد نور  
ان معلوم و معارف که مذکور شد مخصوص و همین روح این است و نیز در  
عالم ممکنات بالاتر و اولاتر و اولی تر از روح مرتبه دیگر نیست و مرتبه و جوهر  
قرب ازین باشد و هم ازین حقیقت در باب این شریک است که لایق  
مرتبه خداست خف و خف و لایق سرخ و موهوب بلک عین سرخ و خف و خف و خف  
سرا فرمود که در اولان سری فرمود و فرمود الانان تری و انما سر از پنجم  
خلق آدم علی صورته را نیز توان جت و این حقیقت بوجه حسن بالاتر مذکور شد  
است به بیان حقیقت تخصیص ضمیر صورته در حدیث ان بعد خلق آدم علی  
صورته سوال چو آنرا آیه نورانی روحانی که از عالم در است بدین

حیثیت کامله تخلیق یافته پس از مرتبه جلالت جسمانی که در عالم خلقت است چنانچه  
 بود جواب چون آن حیثیت کامله موقوف بمظهر تقصالی بدین پیکر است که  
 بطور آفرینه اوست که از مرتبه که در وی نه در اجا مرفول یافته است خاصیت  
 دیگر تخلصاً و خصوصاً از آن خد کرده براتب کثیره کمالات این راه مایه  
 تنزلاً و رو دیاشته طاهر گشته است بحسب این قابلیت عجبه غریبه تم بشد  
 که آن حیثیت هر چند عجبت اما بطور خلاصه مندرجه آن موقوف بمظهر تیه  
 این حیثیت اعجب است که از مرتبه قابل بطور خاکیه طوز نموده و مرتبه خاک چون  
 در جمیع مراتب بحیثیت ثبات و موجودیه و جودیه و ثباتیه و جوداً و اوباً  
 قوی و قهریه است پس کمالات مرتبه حضرت و جود در مظهر خاکیه نسبت بمطاهر  
 دیگر از درجیات عنبر و نوری غلب بطور بشد پس بطرقی اوضح و واضح  
 که آنچه قابلیت سریان خاصه خدیده از حضرت و جودش ملاخصاً تقصیل خدیده از  
 توابع و جودند ما جود را آن مرتب انوار لطیفه و غامض کشف آمده نه در اجا  
 در مرتبه خاک مرتب بطور آمد پس از مرتبه درین پیکر افراد لایق در قابل  
 با مرتبه طوز از آن مرتب فوقانی صیغه که انی بقبول تعطیل بطور قابل بود  
 و ازین چون باند رابع اند ما چو در رفع کشت لاچار آن مرتبه نورانی  
 روحانی کامل بطور عریض است غائب با اتصال اتی دتیه بدین مرتبه پیکر جلالت  
 جسمانی مظهر و توحش پرز بوده که از مرتبه با وجود حیثیت نظر و کشف  
 وارد نیل طاهری بحسب آن کیفیت حقایق حیثیت مذکوره مستعد باستعداده  
 افوق و الطف و اعلا آمده است و دیگر آنکه من روحی فرمود یعنی از روح  
 من نه فرمود و نفخت فیہ الروح او روحی یعنی از روح عظم که هر حقیقه



۵۲  
این نیست که ظهور اولی صبیح حقیقت بدان طایرای حقیقت این  
که روح عظم است و ظهور ثانی طینی آن روح حقیقت قلب مومن است  
یعنی آن قابلیت قلب مومن در مظهر حقه اعظم است و حقیقت این در کلام  
صوفیه قدس بعد از ارم مجرب است و آن روح عظم که مظهر سبحانیت که اصل  
حقیقت این باشد براتب ظهور جمع ارواح جامعیت و او در و کا  
متر مرتبه او ظهور کامله و مرتبه روح محمد لیت علیهم الصوات و الهام در جمع  
مرا تیش یعنی در جمع ارواح که از وی ظهور نمایند پس بدین حیثیت در مرتبه  
مذکوره قید لفظ من آمده و بدان حیثیت قید لفظ روحی آمده بقید یا  
متکلم منصوب بخود کرده که نه الحقیقه آن روح اول عظم ظهور سبحانیت  
خوش کشف است میر خرو عید **الرحمة** مثال تو که توقع ذوی الانس  
چه باشد ازین مشتی بهایم طبع حیوانی باید فهمید نفس را آدمی نفس طبعیه  
است و مرتبه حیوانیت که بر هر مرتبه اولین و آخرین و جامع کمالات  
خویش ظاهر است از حیث قایمیه مظهره نه حوال کمالات خود او آن مرتبه  
اولی روح این نیست و این مرتبه روحی جلالیه و مظهر کمالات این مرتبه اول  
قلب است اما مظهر کمال کامله جمع کمال روحی و بدین قلب بنده مؤمن است لا  
یسعیر رضی و لا سماعی و لکن لیغنی قلب العبد المؤمن اگر چه این مرتبه با احواله  
بطریق ظهور نصیب آن مومن حقیقت را از کفر و شرک جلی و خفی باز رسته  
و از دوایر ظلال که شته براتب هول رسیده با سلام حقیق پرورسته شده  
بلک بحقیقت ایمان حقیق مشرف شده باشد اما قایمیتی بر مومنی بطفید است  
ایمان و سلام تقلیدی از ظهور قایمیه قابل و این مرتبه ظهور حق را سبحان

و از پر تو جان هدایا آن حقیق بره خاص و تحت عا حب خلافت  
و اگر روح شخص کافر از روح این یا نگویند بلکه حیوانی گویند جائز است  
که او مثل چهارپایان است که قال تبارک و تعالی و لقد ذرانا لهم  
کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم عین لا یرون  
بها و لهم اذان لا سمعون بها و لیکم کالانعام بل هم ظل سبلا و اولیکم  
هم الغافلون اما کافر از پنجمت روح این یا گفته بشد که روح هر آدمی  
یک ترکیب جد هر آدمی و مضوع که درین جد است قابلیت آن قابلیت  
در دروغی مستعد بان قابلیت شد که بر حسب ارادت از بی بروقت  
موقوف در حین مخصوص که در حقیقه آن وقت موقوف بود اگر نصیب  
بشد از آن قابلیت بر قابلیت قلب او در باطنش ظهور کند و بنور پر تو  
آن قابلیت حق را از باطل دریا بد پس باطنش در آن وقت تقاضای امان  
کند تا مومن مسلم گردد و از پنجاهت که عاقبت همه مبهم گشت و بدین قابلیت  
قابله این شریعت است که نور است و الارض مثل نوره مشکوه فیها  
مبصع المصباح فی ذججه الزجاجة کانهما کوکب در شری یوقد من شجرة  
مبارکه زمیتونه لا شرقیه و لا غریبه یکا و زیتها یضیی و لولم تمه نار  
نور علی نور یدی هد لنوره من این و یضرب الله الامثال للناس و هد  
بکلی شیئی علیم و اگر ضیاع روش ازین در دنیا و آن قابلیت ظهور نماید  
و آنند که در ورزه ظهور آن بسته بوده است یعنی نصیب ظهور آن قابلیت  
نیداشته بتقاضای این و یک قابلیت و ظلمانی خود نصیب آن قابلیت نورانی  
واقع بود و به سبب انظهور از ظهور محال بوده بدین نحو شریات باشد چنانچه



حَمْدُ اللَّهِ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غُشَّةٌ وَهُوَ أَلَى أَمْرِهِمْ وَتَحْتَهُ  
پس بدین نصب استعدا و اول در کار است یعنی قابلیت او لی فی مرتبه  
حقایق ممکنات یعنی معلوماً کجای که در علم کلام با هیات از ان عبا  
رست ای عیان ثابتة الربانی تا قابلیت اخروی در باطن این مادی بطور  
آید تسعید سعید فی بطن مه حدیث است و بداند اگر چه بطور ارواح را  
جای تعین نمیتوان کرد و اما تعلق بطور غیر حقایق آن بطور لطافت  
نسبت بخوارع دیگر در سینه بطرف رست پیشتر نماید چنانکه در تمام جسد  
تعلق بطور کالات قلب حقیقه که صفت غیر روح است بمضغه است که  
جانب ال رست و محمل طوره انعکاس کالات حقیقت سر و خف و اخفی را  
هم در دایره قلب میباشد که منظر حقیقت جامعه این نیست که در دایره احد است  
الْقَدِیسی أَنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لِمَضْغَةٍ وَفِي لِمَضْغَةٍ قَلْبٌ وَفِي الْقَلْبِ  
فَوَادٌ وَفِي الْفَوَادِ سِرٌّ وَفِي السِّرِّ خَفِيٌّ وَفِي الْخَفِيِّ اخْفَى وَفِي الْاَخْفَى اَنَا  
لیکن امیقدر تھا و است که چنانچه تعلق روح به بین الی رست تعلق قلب  
بیار و تعلق سر بوط است ما پس بین وی و تعلق خفی تیر با وسط  
اما بالاتر از مرتبه سر و تعلق خفی با وسط اوسط است و ام از مرتبه خفی با  
بالاتر و قلب که منظر حقیقه جامعه این نیست که یا عر این هر پنج مرتبه را  
محیط است اگر چه نه حقیقت می ط است و انیمرتبه قلب هر چند محیط است  
آن هر چهار مرتبه در بطور هم بصیرت ساک عارف بغایته الطف اند

و اعلی و افوق و کمال و فضل از قلب به نسبت قربیه مرتبه تیره که بر آن  
زیاده تر است علی خلاف المراتب زیرا که مرتبه قلب شرف و کمال است  
بنسبت قرب حضرت اوتعالی در مرتبه حصول علم و معرفت و مرتبه خیر و احسن  
اعلی و افوق به نسبت قربیه مرتبه ذات اویسی نه در مرتبه حضور بحقیقه  
چهار و عجز و حیرت فرخنده عرفان کنه و معرفت بحضور علم و بعلم حضور  
و مرتبه روح که پایانی تر از ان مرتبه برتره کشف شده است رای که ازین  
پیدا خواهد شد در وصول بر مرتبه تنزیه و تقدیس قرب خواهد بود  
نسبت وصول راه قلبی اما اجالا پس بدیجست روح فضل از قلب شد  
و سر که بر رخت جانب وی بطرف مرتبه تکلیف نسبت بعلم و معرفت  
مصولیت و جانب دیگر وی که بوی مرتبه فوقانی است نسبت  
بعلم و معرفت حضوریت پس مرتبه سراسر اکمل است از قلب و روح بلکه  
پنج موقفه علی و ادنی و جبر و موقفه بندی و متوسط و منتهی و ولی پوی  
مرتبه سربا شد ازینجا تواند بود که حضرت حق تعالی این را بر مرتبه سیر  
کرده و شرف داده که الان آن سری کشف و بر مرتبه دیگر یاد کرده زیرا  
که مرتبه سر محیط است از ازل تا ابد و از پاک تا عالم خاک و از مرتبه  
اول و آخر و طی و باطن و از چمن مرتبه کونیه و ربوبیه و الوهیه و وجوبیه  
و هدیه مجرده تعالی و تقدس و سرایت این هر پنج مرتبه مذکوره یکدیگر ساری  
بتفاوت غلبه و مغلوبیه و اگر چه بعضی از کمال کشفند که مرتبه سربا



الروح و قلب مشتمل بر شد و بعضی فرموده اند که سر و ادر نهایت مقام قلب و روح  
زمانیکه حقیقت آن هر دو بوصف عنیه متجانس گردد اینمیع اگر چه فرج حقیقت  
سر زیا ترند اما من حیث ظهور لطافت معروف مرتبه سر در بیان تفصیل مرتب  
مخصوصه چنان باشد که مذکور گشت شاید ایشان را لطافت سرایت سر که مرتب  
قلب و روح و محنت مشهور شده باشد چرا که نزد بعضی اکابر اولیا مرتبه  
میں و متاخرین مرتبه سر فوق مرتبه قلب و روح متحقق است و نیز از آن حدیث  
قدسی صریح معلوم می شود که در تیر برین غیب نیک واضح شده است که مرتبه  
سر از مرتبه روح بالاتر است و پایین تر است از خفی و اخفی و فی الحقیقه  
همه مرتب حقیقت روح و سر و خفی را منظر همین قلب است و پس و بطور  
کمالات حقیقت قلب با نطبق روح همه بدست و آنکه نسبت میس و  
ی و اوسط و اوسط بطور آن مرتب در بدن و تعزینمایه مراحل کثوف  
تا تیر بطور کمالات حقیقت قلبی است که بر طرف در بدن و محنت  
بر حسب استعداد و محله مختلفه بدن و لایزال اصل نسبت آن مرتب بحقیقه  
آن نسبت و ظهور آن حقیقت نه فرج حقیقت بدست از قلب و قلب که قاطبی  
خلاصه نفس ناطقه است تعقی بمصنوعه صوبی باشد بوجه الاصل و الکامل و این  
ظهور خفیه باشد خواه چلی پس اگر بطور کمالی از کمالات روح و قلب بوجه خفیه خواهد  
بود و باید فهمید که مبدا آن نیز همین قلب صوب بر است اما قاطبیه ظهور آن بر کمال  
در محلی مخصوصه است و بداند که او لای صواب سر از باب قلوب اند  
علا حسب استعداد و در جا تم هر چند منتهی باشند نسبت خود در مرتبه

منتها ی خویش و از مرتب خیر و خفا هم بهر مندجه باشند اما تمامه لذ  
دایره مرتب مخصوصه فرحیت و به مخصوص نه بر آمده اند و بعضی از اولیای  
اهل سکر که بکمال آرام و جمعیت و ادب باشند هر چند از رباب قلوب  
ند لیکن از کمالات روح تیر بهره خاص دارند و از کمالات خیر ترند  
مندند و مهد واری در ترقیات مصاحب صحت شریک اگر نصیب  
اگر چه بعضی از رباب قلوب از بعضی صیاب روح و سر و خف و اخف و در مرتب  
قرب بخت جد و علاقه فضا هستند بنا بر کمالی که در مرتبه خود پیدا کرده  
ند مخف و غایب که در مرتبه شایسته هر چه درجه سکود و صحر او و احوال اهل  
آن هر چه درجه را و دیگر حقیقت سکود و صحت هر چه در ولایت  
پاره از کلام اکابر قدس بعد از روح احم در قسم اول مرقوم شده است  
از اینجا باید طلبد اما چون اینجا بطریق اجمال واقع شده است و در پیش  
حقایق و دقیق کیفیات مراتب در اجمال بعید نفهم است با حضور  
از برای دوستان پاره تفصیل ایراد میاید اگر چه در نیوقت از اهل علم  
و معارف آن مراتب علیا که هر چه مرتب فوق یا هستند مگر کسی نمیاید  
اما چون بعضی از آن از ذکر قلبی گذشته و از مرتب تجلیات صور و نوری  
و معنوی هم اجمالاً بعضی مفصلاً گذشته بر تبه حضور که در طریق نقش بند  
یاد داشت و در طبقه دیگر مشاهده از آن عبارتست و آن خاصه از معرفت  
ولایت خاصه است رسیده اند و بعضی یاران را قدم از معرفت ولایت  
خاصه گذشته پاره در ولایت ملائطه می باشد و چه کسی از معرفت



ولایت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام هم باره نشط مانند شده اند هدایت ترستیم نواخته شوند  
و ترقی یابند بمحض فضا و نعم نوازه تاشاید کسی را بکار آید و معلوم می شود بعضی از دیگران که لایق  
شان توکل انبیا نبی صاحب استعداد این فیوض عظیمه خواهند بود و بعضی از آنها آن استعداد  
رو بکار نخواهد آورد که بهره عظیم خواهد یافت و این فقر از حضرت حق محجب الدعوات  
چنانچه در بعضی ابواب غریبه دیگر همچون در بنیاسم بصدق تمام بدرستی و رستی من حیث  
نظر بجز خود بدعا مستهت که هرگز آن شخص بمحض لفضل خوب نیست و از گرفتاری عذاب  
محفوظ و در ری همون کس را از ذکر و مؤنث متوسل باین میکی بنمای و از متوسلان  
متوسل بدر ری نیست هر گاه این فقر توکل هیچ فردی را بخواهد که خست نخواهد  
شرط بجز اسپرده ام سبحانه محجب الدعوات فقری عابت تم حنه و برمان اجابت  
انید عا بطور کثرت ظاهر گشته با کرمای کار ما دشواریست باید دلت که حقیقت ولایت  
عامه همان کافیت که در باب اول قسم اول ذکر یافته است اما چون ولایت خاصه  
بوصول و صد مطلوب حقیق موقوفست اول حقیقه و صبر باید فهمید به بند از قنات و رست  
ثقت که حضرت خواجہ حرر قدس سره فرمود است و صبر حقیقت آنست که دل تجی سبحانه جمع شود  
بر سپردن فوق ای تبجلی ذات مشرف شود و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی هم کجلی دور  
را بذات او تعالی نسبت کرده است چنانکه در قسم اول در بیان کلیات مفصلاً  
مذکور گشته است و نیز حضرت خواجہ حرر قدس سره فرموده چون وصول بر سپردن دوام  
شود آنرا دوام و صد گویند نهایت نیست و نیز فرموده اند آنکه حضرت خواجہ نقشبند قدس سره  
فرموده است مانیت را در بدایت درج میکنم مرا دهن است و نیز فرموده اند حضرت  
خواجہ نقشبند فرموده است ما و بطریق پیش نیتیم اما منقطع می باید شد و بمقتضای

همین و صدیقت و نیز از حضرت خواجہ حررت کہ شہود و دو نعمت یکا شہود و وحدت  
 در کثرت دیگر شہود ذات معرا از تبس اکون والوان ای برادر سر کلمہ نقشبندیہ را  
 انجا باید جست کہ در کثر طرق در او ایل و وسط بعد از بسیار زہد و ریاضت بک بعد از  
 بسیار سلوک جدا از کار و افکار و تصورات بعد از مدتی سیر و تجلیات صوری و نورانی  
 و معنوی کہ کیفیتہ اینہا از کلام حضرت شیخ ابن عربی علیہ الرحمہ در قسم اول مذکور شدہ است  
 می شد قلہ او کثرۃ چنانچہ کثری از انجانی بر ایند الا بغیر از انجانی است کہ میگویند خدا یرام  
 درین دار بچشم سرمیوان دید پس ہرچہ منظور و محسوس است پکیف نیست ہرچہ پکیف  
 کیف و نہ پس ہرچہ پکیف نبود از وایرہ نقوش بشد ہرچہ از غیر آثار انوار و  
 فعال لطیف الطف بود و چون در بدایت این برگزیدگان این و صد مند برع شد مرتب  
 پائیں آزار و گذشتہ و کیو ماندند بک جلا از ان گذشتہ و نظر باطن بران ننید  
 خستہ زیرا کہ بتوجہ و تعرف مرشد کامل مکر نظر از ان طرف استہ شدہ است یعنی کہ  
 بطریق تعرف آن مرے بہت قد طاب لزقا بیت حصول این مرتب لطیف نام کہ بتیہ  
 جایی التذاز باز ماند یک و فریضیک است و نہ الحقیقہ پکیف نہ شد و نہ بت حضرت کثیف  
 کا نقش کم و کیف ند باہور بوصول آمرتب پکیف بدل کشتہ است لہذا حضرت حق سبحانی  
 ایشان را در مخلوقات خفام بمقش بندی فرجیت الحقیقت موصوف فرمود با وجہ حیثیت  
 صوری آن وجہ تسمیہ بہ تصرف حضرت خواجہ بہا والدین قدس سرہ بطرف حضرت میر  
 سید کمال پے آلت سباب ظاہری تقدیر از غیب نقشبندیہ واقع شدہ بلو چنانچہ آن  
 قصہ شہوت و انغیر نقشبندی فرجیت لہذا ہر در حلقی معروف ند و نیز وجہ تسمیہ  
 اینمخ شہر و قول فرخین زین قصد و رسان حقیقت کمال این طریقہ و فرج خواجہ شدہ است



سوال هرگاه بدایت ایشان آن نهایت بشد نهایت ایشان چه خواهد بود و جواب  
 نهایت این بر کنیزه کان قدس الهدی سر هم از و صد نفیصد رسیدنت و از و جدا  
 بقصد آن رخصت است اما این فصل و قعدان است که هر از آن رخصت بر و صد و جدا  
 دارد و از و صد و جدا و اد این قیرنه آن و صد و جدا است که سالکان را در  
 دست میدهد که آنرا از و ال متصور است و این از و ال و ذمول مامون الفا  
 لایر و مقر اولیا است و نیز از حضرت ذوالنون مصریت عید الله ما رج من رج  
 الامن بطریق و من وصل الیه لایرج و نیز از حضرت خواجہ بزرگست قدس سره و جه عدم بوجو  
 بشرتی و میکند اما وجه فنا بوجه بشری بر کنیزه کند بدانند فصل و قعدان که پیش از  
 و صد و کور است فصل و قعدان عام است و آنکه بعد از آن است فصل و قعدان خاص  
 بلکه خاص مخصوص است زیرا که صاحب آن و صد از اولیای خاص است و صاحب آن فصل  
 از اولیای خاص یا از اولیای خاص باشد پس این و یا از اولیای خاص مخصوص باشد  
 الوا د است و بدین شرح پیش از ولایت خاصه ولایت عامه است و بعد از ولایت خاص  
 که ولایت عامه است ولایت خاص مخصوص است که ولایت نیابت عیسم صلوة  
 و سلام و اولیای او تعالی از معرفت ولایت عامه بصلی پس که بعد از و صد و جدا  
 است پان فرجه ند و تفاوت اینها ولایت است که در ولایت ملا علی محمد نهایت  
 مطلوبت و در معرفت ولایت نیابت معرفت حقیقه آن نیابت میسر است اما آن معرفت  
 معرفت مصطلحه و معروفه است هر چند این معرفت مصطلحه مجهول لکفیه باشد بلکه آن معرفت  
 عین غرر معرفت اوتعا بعلم حضوری به حصول معلوم زیرا که نفس معلوم محاطه علم است  
 قه او کثره اگر چه مجهول الکفیه باشد فلاحوم ادبش از حجه معلومات نباشد معامه آن دیگر

وکار و بار این دیکر کما قال صدیق اکبر فضل البشر بعد الانبیاء بالتحقق بعجز و رک  
الا وراک اور اک و اینمغی بالاصالة و معرفة و لایة انبیا و فهمند چنانچه پیشتر  
و نفع خواهد شد نشاء الله تعالی و کما قال بعض الاکابر معرفت الوجه چنانکه من قیام  
علمه و اینمغی و کمال معرفت و لایة اولیا میسرند بنهند حقیقة آن هر چهار ولایت  
چنانکه برین مبین مکشوف شده است بکرات و مرات از حضرت حق سبحانه و تعالی متحقق  
گشته چنان است که ولایة ملا علی قلی نبوت انبیاست و ولایة انبیا و علی و ولایت  
انبیاست و ولایة عامه مومنین علی اینهمه و ولایة مذمومین و ولایت اولیا و ولایت  
ملا علی عاتب خلاف استعدا دلها یعنی هر گز ایمان با انبیا بصرف جهالت  
هر چند عالم علم کسی یا جاهل از تعلیم باشد از ظن و ولایت ملا علی عاتبان مندرست  
و هر گز ایمان با انبیا پاره امری مستقر نظر قیام و همیسم باشد از ظن و ولایت  
اولیا و نشاء الله مندرست هر چند در جاهل یا عالم کسی باشد از زمین هر چه کرده و مومنین  
ایمان کرده اولی پاکتر است و اگر چه هم مقبولتر است اما در مقبولیت نیز تفاوت  
بر حسب خلوص محبت و خلاص انبیا خواهد بود و لیکن چون این هر چه کرده از طریق  
شبهه تجلیات و مرتب از رواج و پافزحیث البصیرت پابره ند هالة او ظلاً  
بر کف ولایت هر چه کرده از عامه مومنین علی ولایت ملا علی کشته شود از نجات  
که جای دیکر مطلق ولایة عامه مومنین را علی ولایت ملا علی کشته ام از نجات فضاوت  
قول عتقادیه مجمله را که مقرر است در خاص مومنین را بر خاص ملک فضیلت و خاص  
ملک را بر عام مومنین فضیلت و عامه مومنین را بر عام ملک فضیلت معلوم باید کرد  
که عام ملک را بر عام بشر فضیلت و خاص بشر را بر عام مومنین را بر عام ولایت



عامه اند و خاص بشر عام ند یعنی خاص اند بخصوصیت ایمان در بشر مطلق بر عام ملک  
فصلت نسبت بعلم و عرفان با تقدیر و حصول درجات کمال نفس الایمان  
والا بنفس ایمان عامه ملائکه شرکنید اگر گویند خفیه ضرر شد تعالی عنه ایمان مجمل مومنین  
اخری است میگویند پس تقصیر بر عام ملائکه بکدام حیثیت شد گوئیم همین ایمان  
مجمل است تعدل و اورا فرج حیثیت قابلیت است تعدل و این مقبول مومنین در نظر ملائکه  
عام معقود است در حالت مرکب متعدد میکند از نجات است که روتیه نصیب غایت  
مومنین آمده نه بعام ملائکه و خواص مومنین را یعنی اهل ولایت اولیاء را که خاص  
ولایت خاصه اند بر عام مومنین فضیلت و ملک خاص را یعنی ملا و علی را  
ای هر چهار ملائکه مقرب را صاحب ولایت خاص اند بر خواص مومنین فضیلت است  
و اعم بر مومنین عام و اعم بر ملک عام و اعم بر بشر عام و این تیر فرج حیث عرفان و علم با  
هدایت سبحانه اما بر ملک خاص و ملک عام و بشر خاص یعنی مومنین خاص در اهل ولایت  
خاصه است و مومنین عام در اهل ولایت عام است مومنین خاص از خواص افضلیت  
که اهل ولایت نباید باشد و بر همه اینها خواص مومنین را فضیلت غیر مطلق  
اهل نبوت را علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و بر جمیع اهل نبوت خلاصه کائنات مفر مومنین است  
محمد مصطفیٰ فضیلت علیهم و علی آله و صحبه و تبعه و اخوانه فریصلوات الله و علیهم اجمعین  
و این بر سه جائز تفاوت تقصیر من حیث علم بالله است تعالی اگر چه بعضی عزایا بر حبیب  
خدا و ولایات نموده اند اما چون از انهم تا ولایات خلفای اربعه هم دخیل بر عام مومنین  
کشف میشوند و مومنین خاص مطلق نباید منحصر میکردند و پس این دشوار نماید با تفویض  
فهم علم موهبی حقانی این غیر حسب تعدل و ضعیف خویش جودت نمود برای اظهار حقیقه

حقیقه و شهادت یقین برین نیست بلکه بعضی اولیای دیگر هم برین اندیشه که گفته اند در مذکور  
 تفصیل توضیح آن هر که از نه چنین لایه هر چهار ملک مقرب را بر خلفای رشتدین و پیرا  
 یزید و جسد فاضل لایه چنانکه حضرت خواص و عیسی و بعضی دیگر فرموده اند الی آخر کلام و السلام  
 حق تعالی و هو علم لا صواب بفضله تم حانه و این تحقیق پشتر در عقیده و فصل پنجم نیز  
 لایه اول احوال قوی و فتح خواهد شد و بعد از این باید فهمید که نبوت نبی است و  
 این نیز مشبه چهار درجه است چنانکه در فصل سیم و فتح خواهد شد و بعد از دوم ولایت  
 نبی سیوم ولایت ملا علی چهارم او یانیم ولایت عامه مؤمنین مشتمل بر ولایت اولیای  
 و آن هر چهار مرتبه در ولایت نامیده شده اند بحقیقت هر چهار مرتبه نفس و لایه  
 و صدر را که هر یک حسب تعادل و ترقی ظهور بآن قوم دارد و فلاح و مآل آن مرتبه را بنا بر کیفیت  
 ولایت آن قوم گفته می شود متعادل است که منطق گویند از قلب و روح و سر و غیر آن این نیز بر  
 حسب طریقی می باشد مصلحت است از لایه اولیای و آن در حقیقت ظهور و لایه  
 مهد نور مندرج نور تجلی نه عید صلو و سلام که فوق عرش است به کیفر یکدیگر و قند اکره  
 مردم آن را کمتر دهند و این ظهور را در قبایات متمایزه هر افراد این قدر او کثرت  
 بر حسب تعادل و برای ظهور در بدن جای مخصوص و تحت و نه حقیقت آن محراب  
 قابلیت حاکمیت آن دارد و منع حدیث آن در جدایی آدم لمضغه و نه  
 قلب و نه لایه و نه افراد سر و نه لایه حقیقی و نه خفا حقیقی و نه الا حقیقی و نه  
 در نظریه خاست که درین مضغه قابلیت است بر افراد که بوقت کمال مضغه ظاهر شد  
 و در نفس آن ظهور خود تمامه بجمع اوصاف چنانکه خورشید منظر روح بود و فلاح و مآل روح  
 ظاهر کرد پس شمول قابلیت قابل غیر روح یعنی قابلیت روحی که قابل ظهور صفت بعلم است



ازین قابلیت قابلیت وحدت ظهور نماید رسمی کفایت نیاید و اگر از حقیقت این  
حقیقت این پیرسیده شود نیست الا سرق و سرق چون چیزی مدرک نکرد و  
از مدرکات عشره نیست پس خیر باشد از جمع مدرکات و چون این حقیقت طلاق  
بحدیث که هرگز قابل ادراک نیست الا سماع پس خیر باشد بنفیه هر چند غور  
کرده شود از درک ادراک چنانکه در آن کرمه مناسب است باین معنیست که در بیان  
حقیقت خداوندی و کمال حقیقت باندازه آن و در دست قابل تبارک  
تعالی عوذ بالله من الشیطان الرجیم و هو اعز الغفور الذی خلق سبع سموات طباقا  
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطویم ارجع  
البصر کریم یقلب الیک البصر فاستأ و هو حیر پس فی الحقیقة طلاق لفظ فی  
بر آخرت باین قابلیت لطیف و اللفظ حقیقت این نیست و حقیقت این  
غیر ظهور سرق نیست و سرق را حقیقت نیست الا این از حقوق است سر آن سر پس و نهج  
معنی آن که فرموده الان ن سری و انما سره پس برهمن سخن رویم و حرب کشف  
کثره الوقوع کویم را سیکه لفظ کلمات طریقی نبوت رود از نهایت مقام خف و از وصول  
خصایص کلمات خف بر خیزد این راه بحقیقت ذات بکت و عین و حد بود و درین  
هم از ابتدا محض نیاید و پی صلی است و بوی از حضور حضرت عین و حد و تحت و اهل  
این راه را پی حیا ج گفت و مجاهده بک پی سیر خف بمحض نفس خداوندی تم چنانچه هم در اوایل  
و مجیه بجمیده بدل گشته شد کویا احوال ظاهر و باطن این سالک پله در کار جهد و سحر می بود  
این سالک سر بر متابعت شریعت است بدوستی فالص پی شرکت هوای نفس قد او  
کثرة بحسب ظهور وصول آن بر تبه بمحض نفس حق سبحه بطریقی حیا و تبعی و این سلوک درین زمانه

عنقاء مغرب است، پس از آنکه در خدمت مهدی بوجه تم ظاهر خواهد بود و اگر درین زمان  
 از نیکو دولت علیا و سعادت قنوی یگار از هزاران بیک از صد هزاران از اولیاء  
 نصیب بشود و بهره مندی برسد برسد ندرت خواهد بود و آنهم قدری خواهد بود  
 که از فضیلت بهمانه او تم فضائله عجب و عدم نیست و این ندرت بنا بر آن گفته شد  
 که این سلوک و این کمالات بعد از آنکه علیهم الصلوٰه و التسلیمات و حضرت شیخ علی  
 وجه الامام الاکبر بوده بعد از آن در جمیع صیغه و دیگر علی وجه اختلاف مراتب و اهل  
 این مرتبه را از حقیقت شریعت و حقیقت ایمان با غیب بوجه خاص و اگر نصیب است و از  
 معرفت کمال این مرتبه حکوم وجه دائم اما بقدر معلوم فرموده اند که در معرفت این مرتبه  
 نبوت و ولایت اینها تفاوت حسیه و خاصیت و ذوق الملكیه و کاملیت و جامعیت  
 و راهی که بکمالات و ولایت اینها رود و از نهایت مقام خفیه بر منزه و و اینها نیز تبدیل  
 صفات و مسمیه مجیده روی میدهد در کارهای مجیده و ترکیه و احوال ظنی و کاری این  
 سالک هم مناسب احوال سالک ها است که از مقام خفیه بر خیزد و این راه بحضرت  
 و حسب الجوهر و حقه بالا صالیه و مرتبه صفات و جبروت و انبی نیز محض با صلی است  
 که این مرتبه نیز و مرتبه حرف پیچیده است مثل عین ذات کجاست که و تقدس و راه هر مرتبه  
 معوقه ولایت اولیا است نیز از مقام خفیه خواهد شد اما از هر خفیه از دست  
 آن مقام خفیه و همین معامله شرکت نهایت و به است در جمیع لطایف و دیگر که راه  
 هر همه ولایت را منظر و مخرج مخصوصه اند باید فهمید و هنوز ولایت اینها در حضرت امیر مرم  
 علی وجه الامام الاکبر معلوم میشود بعد از آن در حضرت فاطمه از هر از هر است و اینها و جبروت  
 و حضرت حسی و در هر یک و دیگر علی حسب اختلاف مراتب از اینها توان فهمید  
 اما مدینه العلم و علی بابا و پاره تصریح حقیقت این مرتبه بیشتر در قول رابع و صخ



خواهد شد باشد قالی بعد از آن در پشت امام بعد از آن نوبت بحضرت غوث  
الثقلین رسید و اینجا قرار گرفت و دیگر یقیناً مدت مدیده کمتر رسیده اما در حضرت غوث  
الثقلین طاهر انیولایت خاص الخوص که ولایت نیابت باشد نسبت بطاهر انیولایت  
بعثت ظهور ظاهر کرده و غالب ظهور آمده حتی که بعضی خصایص طاهر ولایت نسبت با برادر  
مصدوره ام غالب آمده و طاهر انیولایت در آنحضرت مذکور نسبت با آن طاهر قلیل الوقوع  
من حیث کمال کامل طاهر انیولایت و راهیکه اولیا، مبعوثه ولایت ملاء علی رود نیز از مقام  
بر میخیزد اما از ظل خفای از اثر خفای از بدایت سلوک خفرو در معرفه انیولایت محض  
نیافت و بعد از ذات و صفات مطلوب حقیق هم نسبت بطهور و هم نسبت  
بیطون ذات و صفات و هر قدر که الاصلب ایمانی و عایت یقین علم ضمیمه  
بلاهم باره ذکر یافته است و انظر ولایت ملاء علی را عدم ظهور است نسبت بطهور  
مرتب وحدت و واحدیت در مایه ممکنات یعنی از بس نالایقی و بی استعداد  
و آت ممکن هیچ مناسبتی بحسب در یافت خفای که در نظری و مایه ممکنات  
منظر مرتب اسما و صفات و هر مشروط و غیر مشروط توانند شد و این در یافت  
منظر نیز هستند لای بشد نه گفتنی حقیق ملک صد حقیقه سبب عدم معرفه آنها  
اینست که نظر ملک بهر آن در یافت حقیقه و معرفه حقایق مرتب ظهور و بطون ممکنات  
نیز سه لایحه در حقیق میمانند و بکنه مراد ایند عاقل میسرند و انیولایت را بر دعای  
سند در رند کما قال عید الصلوة و السلام الهی ارننا حقایق الاشیاء کما هی فلاجرم ممکنات  
را بحسب در یافت خفای و محاسب مرتب مشروط یعنی خفایه و راز قیسه و غیرهای  
یا بنده بنور اقیان ایمانی هستند لای و ستمی و انکه میگویند فسر و

خلق را یکی روی نماید او به کدام آئینه در آید او بنمیدهند که اگر بنفس ظهور کمال است  
 مشروطه ذاتیه و صفاتیته خود را تیتة ظهور نفس کمالیات ذاتیه و صفاتیته غیر مشروطه خود را بر سر  
 و خود به آن مطهرتة ظهور نماید علی مراد الازیلی لم یزل بقاضی کنت کنتاً محضاً الی آخره  
 چه حذر لازم آید و چنانکه قرطبه که در ولایت خاصه که ولایت اولیاست صهرت ظل آن  
 قرمبیت که در معرفت ولایت خاص مخصوص که ولایت نیابت بهره رزان میر  
 همچنین این قرب هر ولایت خاص ظل قرمبیته خاص مخصوص است در نبوت نیابت و گویا آن قرمبیت  
 اصل و حقیقت و این قرب فرع و صورت و اهل معرفت انیمه را اینجی اهل ولایت خاص را نظر  
 بظواهر و باطن ممکنات بیشتر است نسبت بنظر بر سر حقیقت مخلوقات و اهل این ولایت  
 را از صورت شریعت و ایمان لفظی خاص و کامل است اما لفظی خاص و کمال آن با  
 الاصلاته خاصه نیابت عینهم لصفوة و تلیکما و در ولایت خاص مخصوص از صرح علم لای  
 بهره است و برهان انتمقام است که مسئله توحید و عقاید دیگر را جالیست در علماء  
 ظواهر این عرف را القضا کرد و دستد لایلی شان کثیر شود و اینجا معرفت حقیقه همه از دست  
 دست و در اما نمغیر خدای است که عمار ظهور در این قانع اند که آنجا شرکت خفربا نیست  
 زیرا که در نظرشان غیثی را و جوی و بقای و عفت و در نظر این بر کنندگان غیثی لا  
 شئی محض است محضش اوجه و بقای بنفسه و انیمغیر همه رزوه است است که هر رزوان  
 غیثیت بر نمغیر همه او است در و که آن رزعیس سکر بر آورده و این از چشمه صوح خاص بوش  
 زده است باید دانست صوحی که پیش زریک است صوح عام است بل صوح عام کالانعام  
 و صوحی که بعد سکر است صوح خاص و صوح خاص است و صوح خاص مخصوص است  
 و راهیکه بکمالیات ولایت اولیاست آن راه ناشی از مقام ظهور ظواهر است و از  
 وصول کمالیات بعضی صلیص سر پد امیثو و باطن سر خاصه اهل قرمبیت خفیر و اخفی است و از



نیایح این مقام ظهور حصول معرفت از تجلیات فی و سها و صفیات و ادوار و نیز راه نیز مرتب  
و جوب رود اما بطور ظاهر سها و صفات و ذات حضرت و حب الوجه تعالی است  
یعنی با نور الوجه و سلوک آن راه نیز به استقامت شریعت محال است و اگر چه  
راه ولایت اولیا از محض طور قلب و روح نیز پیدا می شود اما با الاصله خالص خود را  
از اینجا تواند بود زیرا که در دوایر قلب و روح راههای دیگر نیز قریب به بلیک شریعت  
دارند اما شریعت غایتیه و مغلوبیه بلیک همه آن راههای از همین مرتبه روح و قلب بلکه  
اول همه آن راه ها از همین کمر به که در این قلبست می برانید لیکن سری که در محض آن است  
مرتبه است امنیت که هر راه را هتالت و کمال از مصدر مخصوصه آن راه در نظر می آید و ظاهر  
میشود و اینها را ولایت را از صورت شریعت و ابتدا و وسط طریق حقیقت ایمان  
نیز نصیب و از صورت ایمان و ابتدا و وسط طریق حقیقه ایمان نصیب و از صفاتی  
شریعت و حقیقت ایمان بهره کمر نماید و راهی که بکمالات ظل ولایت اولیا است از  
تولیات مقام ظهور کمال روح و قدرت و زینت و حصول این مقام نیز حصول معرفت  
لیکن معوقه ظلال ظلال که تکیات کمالات روح و صفت و وصول بدرجات کمالات  
آنها چندان و البته استقامت متابعت سنت نبوی نماید است که از سالکان و اولیا  
صلوات الله علیه آن کمالات روح و قلب بعضی بفعول است هم متبلا بشند و در وصول آن کمال  
لات و حصول آن تکیات متسویه کیف و به کیف نماحذ را و صهر حضرت ذات و صفات  
و جوی دانند جلالتها چنانچه بالا گذرشته و اینها را ولایت را از صورت شریعت و از  
ابتدای طریق نصیب و نیز از صورت ایمان و از ابتدای طریق حقیقه ایمان رسانند نصیب  
اما از انتهای طریق و از حقیقت شریعت و ایمان پیش بهره نمی نمایند و اینها را ولایت که بر  
اهل این مرتبه می برند از مقامات ظهور ظهور است و اولیای فیه قلب و روح و غیره

از محال مخصوص بدنه ساک بطور مرتبه استعدادهم هر چند که اکثر اهل مراتب  
از درک محال متعذر بطور آخرت عاجز باشند و این نظرات بویژه اکثر از عرآت  
خیال و همیشه بصفیر محل فانی مرتبه و صفیر محل باطن ساک که نفس فانیه انجدر است  
و صفی نفس متعده منوط بوصول خلوت متعده است و آن نصیبت و راه ولایت  
خس ولایت خاص احوال و ادبکی لات نبوت را که مرتبه خاص احوال است  
و را بیکه بطل ولایت ظاهر علی رود که ولایت عاده است چنانکه ذکر کتیبه  
بالا گذشت نیز از قلب و روح پدید می شود اما از صورت قلب و روح که یکستعداد  
هر شخص قلب و روح آن شخص را صورتی مثالی ظاهر مقید باطباق کمالات محققه بطور کمالات  
قلبی و روحی و منتدای این مرتبه نیز در دنیا شخص را از عاده مؤمنین که استعدادش فانی  
کشف داشته باشد تا صورت و ظهور آن در مرتب طلال است و درین ولایت مستقیم  
و کمالات بکسر بر صورت اما صوحی عام که در آن صوحی صلا کثوف حقایق نباشد  
**ضرورت** نامست نکر دی کمیتی بار غم عشق آری شتر مت کشتار بار گزارا  
و اهل این ولایت را از صورت شریعت نصیبت و از صورت ایمان با  
اغیب نیز نصیبت است لیکن تقیداً اما از حقیقت شریعت بر از طریق حقیقت  
ایمان مطلق چه شهودی وجه با اغیب هیچ ظاهر نیست آری هرگاه از آنها اندک  
پیش از طریق نصیر دارد و آنهم از صورت طریقیت است و آن میا که بقای باطن  
اهل علم فانی لسی قیاساً صیر میشوند و آنرا حقایق ایمان و حقایق شریعت میفهمند  
بک آن از حقیقت و بر طریقیت نمیدانند از حقیقت و کمال اهل این مرتبه اگر کسی این مرتبه بکمال  
تقوی و روح ایمان و یقین بقوت علم تقیدی کسی آنس نیز بگوید اگر بگوید که سبکی با  
عبدناک حق عبادت و لیکن عرفناک حق معرفت زیرا که ایمان نصیبت



یعنی وی هر چند که مقدرست پی تحقیق کشفی لیکن بکمال لاطور و لاکم و لاکیف  
ذات و صفیات حضرت بکت مطلق روحی و واقعی که قابلیت قبول مشبه  
نداشته باشد پیدا کرده است و همچنان غزنی اگر در اولیاء عام باین  
کمال ولایت عامه برسد از بسیاری اولیاء خاص که اهل ولایت خاصه  
گفته شده اند <sup>علیه السلام</sup> و عند الاول علم فضل و قبل بود و راهی که بالحدود  
زندقه بر وزیر نفس و وهم بر میخیزد اینجا کشف تجلیات و تلویحات  
و تکلمات تفسیر و هوای بود و سالک این راه و قوت متبدع باشد  
و خلاف شریعت بود و هر چند شریعت روی آورد در حواله  
تصور یابد و این شخص را نفس عقیده ندک و پیش البته باشد البته محفوظ  
نیت و این سالک را هم کشف تجلیات و تلویحات و الهامات  
میباشد لیکن تجلیات و تلویحات تفسیر و هوای و وهم در عالم مثال  
بحسب استعداد این سالک و تکلمات و الهامات تفسیر از غیب هوای  
آز غیب حضرت ذات تعالی خیال میکند باز صور مثالیه لطیف خود به  
صور مختلفه مقرر مکرر یا غیر مکرر در عالم مثال در آرزو عالم غیب خیال مینماید  
و آن تجلیات و تلویحات را ذات و صفیات مینامند بنا بر اینست  
و صفای و انوار آنها و خوراعارف تشبیه و تنزیه میگرد و در یو  
خیالی بسط آن خیال از ظهور غیبات محبت خورده الحقیقه آن محبت و  
شوق از سرمستی و جوش نفس است و وجهات می پردازد و عبا

رات میاز و وز کلام بزرگان بشهادت حوال خود توجیهات میرارد  
 که بطن خود آن حوال خود را موحی کلام آن را که بر یا قهت از علم نفوس و هوا  
 ناپاک و آن از رحمت و این از رحمت و آن از نور و این از ظلمت و این لک  
 نیز اکثر اوقات در ابتداء و وسط و انتہاء مستغرق ثوق مولودہ نفسا میشود و در  
 احوش میکرد و در این کمال مستیری کاهی بسیار می پند و کاهی کم و این لک  
 اکثر اوقات تارک سنت جماعت بیک تارک صلوٰۃ باشد و هر چه از  
 محال و حرام یا بد یا شر خورد و اگر چه درین پرہیز ہم حفظ ترتیب  
 ظاہری در زند و اگر غایب می کند رسم میداند و طل پسرد که دین و ملت را  
 عمام را بجا بسته و انگیس را در دست و در طیش ذکر حق قائم نیست  
 شد و بدان محفوظ باشد لیکن حضرت امام غوازی قدسی سره این ذکر و فکر  
 حدیث نفس و حالات نفسی نموده است و این ذکر و این فکر عجب است  
 که روز قیامت فایده کند و محبت نشود و عجب است در این شخص بسیار  
 در خیال برو و اینچنین کس را وقت شرش کم حب فارق تم باشد بحسب  
 ریاضت با جمیع مستیر خود و این فارق است در اجید را کرم پندار داری  
 مگر آخر وقت شورش دهند و زکمان و خیال که بدان ضایع شده بود تو  
 قی قویہ نیاید بخود یا بعد مناد من شرو نفسا و فرسیات اعمالنا من یدہی اللہ  
 فلا مضل لہ و من یضللہ فلا مدی لہ لغو با اللہ ذالک و هو یغفور لہم  
 این باید دلست که نزد این غریب آنچه حقیقۃ نفس توجیه نام و غور  
 بسیار کم خوف و محقق شده است چنان است در نفس تبولد من



الروح واجسد و در نیولادت روح حکم پدر در دو جسد حکم مادر که  
چنانچه صد فرزند از پدر است که چون در رحم مادر و پدر شده که لایق  
که در آن لطف مندرج بودند مرتبه مرتبه طور که در حکم آبار عظام گرفتند پس  
همان صد که حکم عظام یافته است بلباس کمالی که در خون رحم مادر مندرج بود  
متبلبس شدن گرفت بغیر از همان خون در مرتبه صورت گوشت و پوست و رگها  
در ثبوت و ظهور استوار رسید امیکند لباس مایه ندرزه خویش در بقا بلیت تحف  
پوشیدن گرفت حقر که با نام آن گوشت هیات و صدایه ظاهر شد در باطن  
مخصوص هر که بدین معنی که نامیده شد و ظهورت و حده ممتاز و علاقه مخصوص  
و معارف کثرت چنانست که تولد لطیفه نفس از روح و جسد آدمی یعنی  
هر دو هول نفس در قالیات روح و جسدی باشند از آن صد است  
سبب آن این که مزار آن امانت آید و کمالش و فضیلتی در آن و کمال  
وقت آن برف طاعت نفس و صیقل و شایع تخریصیت در آن  
کتوب حضرت ایشان مادرش بود تا سر که در پان هضیت قلب درسم  
اول ندرج یافته که در وضعت ایضا چنانچه جای تعلق آن هر پنج الحائف  
که از علم هر ندیان کرده شد چای تعلق نفس در پان قلب است  
از خورد گوشت و قحشته است بر بالای رگی که در هندوی نیکلام دارد  
و در میان ناف و قلب اما نزدیک قلب بانکه تفاوت در پنج قلب  
بر همان رگی که نام آن نیکلام است و آن به خورد تری است چنانچه  
به خورد گوشت که در کام آدمی پیا شد و رنگ آن به گوشت که آنرا

منظر نفس کفتم نه رنگ گوشت سرخ است بک پخلیت با پس گوشت و پیه و رگ  
 سفید و زردی مائیت اما اثر و طور آن که بسوی قلب زیادت محسوس  
 می شود بنا بر لطافت قلبی است و آن سرات آن بر روح است از راهیست  
 که بهند وی اکل می کنند و همدان هر دو رگ از سبک مناسبت که از میان  
 درز بالین آلت شده بر آید تا ناف رسیده از پنجا و شش می شود و نیک  
 بجای است بالای سینه می رود و دیگر یکی نب چپ همی ن و دیگر  
 همه رگها شش خار همی و رگ پنجه در و شش رگ رفته همی و رگ  
 و بداند تاثیر نفس در تمام اعضا و تحت لیکن غالباً بواسطه آن در رگست  
 که مذکور شدند و دیگر آنکه مشهور است در نفس بعضی صوفیه بر آمده و بصورت  
 شک و مثال آن ظاهر شده و نفس بعضی بصورت موش و چپا سه و زنبور و مثال  
 آن بر آمده بدنند که نفس محض لطیفه است که از آن در صند کوره پیدا شده است  
 و هیچ شیخ را و را محسوس نمی شود پس چون نفس در اماره کیه بکلیه خود بنمایم شاید  
 موصوف است چنانکه در طمیان بصفات جمیده پس بنا بر هر ذمیمه در همه ذمیمه  
 وی غالب است و دیگر همه ذمیمه هر چند در طور بوقع می آیند لیکن در آن وقت  
 مغلوب آن یک ذمیمه اند بشکل حیوانی در آن حیوان در تعالیم بدان یک  
 ذمیمه مخصوص و معروف است و آن ذمیمه خاصه آن حیوان است ظاهر می شود پس  
 نفس بنا بر ذمیمه در آن حال بدان ذمیمه موصوف است و آن را در دو آن  
 ذمیمه نسبت بنمایم دیگر در آن وقت در وی غالب باشد و آن ذمیمه  
 اول در حیوانی غالب است که خاصه آن حیوان است و آن حیوان بنا بر



صفت ذاتی خود بدان ذمیمه مخصوص و معروف و مخاطبت فلاح م  
نفس در آن حال متشکل آن حیوان قابل می شود و اگر بر سر ظاهر کنند بشکل  
همان حیوان پیدا کند و این شکل نفس در عالم مثال است مثل مثالی  
و اگر لطیفه نفس زدی را در می عالم مثل هم آن شکل عالم مثال در خارج داده  
برای روانی نفس و بی ظاهری زنده از قدرت کامله او تعجبی نخواهد بود و آنکه  
مشهور است در نفس را دیدند یاد داشتند و بشکر قبح و وحشت ناک دریا  
فشارش است که لطیفه ذمیمه را حق است که بشکر ذمیمه و مکروه ظاهر است  
چنانکه لطیفه حمیده و فی الحقیقه مثال جمع لطیف حمیده و ذمیمه در عالم مثال  
موجودند اکنون که کیفیت حقیقه نفس و صفتش باید فهمید که کشف و الهام  
خود را بر آمده داند و یا کیسه بند نفی که تحقیق نفس خور متشکل بشکلی بر آمده بیند  
پس مرده یا غایب شده بند بک کشف و الهام دیگر گیریم برین وجه او  
کواهی دهد مغرور نباید شد و غرور محفوظ و سرور نباید گشت بکشت که  
و ترسان تر باید بود که مبادا که باز در جسد این شخص بکشت مت آن غرور  
و غفلت یا بکشت کند و یکی از آن نفس مصور مثل که بدان ذمیمه مصور  
شده بود و بسبب آن ذمیمه متشکل بر آن شکل حسب او شناخته گشته بر آمده  
بود نفس دیگر یعنی لطیفه نفسی چون یا زوی هم بدتر پیدا شود و آن موجب  
هلاکت این گردد زیرا که آن هر چه در روحی و جسدی باشد بی ل  
خودند که از آن هر حقیقه مصدوره ناشی نهد و آن هر همیشه قیامت

که بموجب دیت نفس با طمعه و در رکن عظم نفس با طمعه که روح و جسد تعلق  
ظهور دارد و نفس که مطلق بمطان قبایح منطقی است عبارت از ظهور  
مقتضیات لطایف حقیقت جامع آن قابلیت است در زبان موصوفین  
آن لطایف بصفت زمیمه علی حسب التماسات بلایه ای که لا تها فی ز  
ظهور نا چنانکه دل که مطلق بمطان حسن منطقی است عین قیاس نسبت منطقی  
و موصوفین بطور مقتضیات لطایف و ذلک الاصول چنانکه  
بالا مذکور گشت پس باید که این نفس مثل رفته باز نمود کند یا بجای آن دیگر  
بدترین از وی در ظهور آید زیرا که آن اصول و بیانی حقیقه در آن هر دو  
صدهیم موجب و مندرج اند و نفس عبارت از ظهور آن صورت بصورت  
و جسد که کمالات آن هر دو صند که آن هر دو قابلیت روحی و جسدی دارند  
و چون این حقیقت معلوم شد باید دلالت بر حضور زبان بطلان گفته شد  
که همان یک نفس است در وقت موصوفیه بصفت متقابله یعنی  
اطمینانیت و اماره کی بسامه و عده حجاب و غیره و این چنانکه  
مطمئن و اماره و لوازم و طمعه نفس شخص است در بصفت مختلفه  
موصوف میراث و بنا بر این بمطمئن و اماره و غیره میگردود و در کلام  
صوفیه که بچهار نفس مذکور است که اماره و لوازم و طمعه و مطمئن شوند  
بدینند که لوازم قریب با اماره است که هر آن اماره مخصوص بکفایت  
و کفیه حقیقه زرش است غلبه آن از روح و جسم شان واقع است  
و شکل آن اصل اماره در عالم مثال بشکل نوک نماید و طمعه قریب بمطمئن



ست که در آن صیقل حاصل می شود و بنیاد علم احوال و اسرار  
بهره خاص در دو صورت آن مطمئن در عالم مثال بصورت آتیا باشد  
پس و فتح گشت که اگر حقیقه لواء و علمه را که ظهور آن هر دو در راه است  
تبدیل اوصاف نفس نسبت کتبه جایز است و در نظر کشفیه من و واقع می شود  
اما بعضی از صفات علمه پیش از حصول لویه نفس بعضی از شک را حاصل می شود  
در نخست تو اند بود که بعضی صوفیه قدس از ارم حصول علمه را بر ظهور لویه تقدم  
دارد و وقوع نفس و آن ظاهر نفس در جمیع افراد و انواع حیوان واقع است  
اما چون غیر عاقل را تکلیف نیست اسم اماره یا مطمئن بر او نهی مطلق شوند که در مقام  
و نیز سر آن که بر روح پیش از تعلق از جسم نام نفس مطلق کردن تحقیقات با  
نیک می توان در یافت غیر از ظهور نفس متعلق جسم و روح که با یکدیگر درین مقام  
گشته است موقوف بوده است چنانچه بالا گذشت فاما بعد از علم از دنیا  
که بعد از حصول آن صفات و آن فرزند و آن همخانه و آن شریک است  
و آن دشمن قوی در ابتداء و آن دست قوی در انتهایی و آن مدد  
معاون و آن زین عروج درجات مقصدا و هر حکم بر کسی که اماره یا مطمئن  
به آخر حیات ثابت می گشته بود هرگز ایل نکرد که تعیّن قوت و توان که قوت  
تخشرون و نیز هر نفس در آخرت هم موصوف بعضی باشد زیرا که هین نفس ناطقه هر نفس  
که با اتصال و اتحاد روح و جسم در دنیا واقع است در آخرت محسوس و معنویت  
خواهد بود اگر چه در بهشت باین لباس جسمانی نباشد اما هین نفس ناطقه  
کامل و اکبر با کمالی که در دوزخ دنیا یافت می شود که در دوزخ با کمال خود خواهند بود

یا ایها النفس مطمئنہ رحیم لاریبک الاغیة فی عبادی و دخیلی حتی  
 برآن صریحیت و اگر کسی را حذشته ماند پشتر حقیقت بعثت خودی را مطلقه  
 نماید اگر نصیب بشد معقول شود لذت و لذت و از آن حقیقت نفس را با نداشت  
 پیش ازین چهار سال پاره واضح شده بود در ایامیکه و قهر آوردن آن  
 نفس برین مسکن واقع گشته بود اما چون کوی از حقیقت اینمورد کوره نیز  
 هدر آنوقت از غیب در باطن الفا کرده بودند این قیور معزور غفلت  
 و فریخته محفوظ مانده ملک از آن و ترسان تر گشته از ملاحظه آن هر روز طور  
 خداوندی جلد طمانه و از نصیب بهانه او شاکر و مهید و از تر شده تم چانه پس  
 درین ایام با نعلوم و معارف بلند و حقایق از مجتهد مقبض از شکوة الورد نبوة  
 ند هر جا که رجوع کرد مستعد کرد و نیکی فخر و جان او عم فواله و تم فضاله و این  
 قبایس با صبر علم لدنی است باید دلست در علم لدنی چنانچه برین مسکن محقق شده  
 است و مرتبه است یا صید دوم غلی اما صیاد مقبض از شکوة الورد نبوت که در  
 نیا علیهم صلوة و السلام تبعاً بهر از آن نصیب و در ملک طریقی قرب کمال  
 نبوت ملک آن در شان حکم عقایدی معرب در و نیز تبعاً بهر از آن نصیب  
 و حصول آن بکشف و آهام متصور نیست بلکه با علم و معارف بوصول آید  
 میسر است و از حقیقت آن چیزی نمیتوان کشف بلکه نمیتوان دانستن  
 الا بهان علم الیقانی و اگر از کیفیت آخر تبایق یا چیز در عبارت آید پیش از  
 علم و رای کشف نشود فلا جرم عقلاً ظاهر آن علم لدنی است اما در یک علم و  
 علماء ظاهر یکین برند از نیا توان جست سر آزا که در ریاضت علم و معرفت



حضرت عمر رضی الله عنه را آنسرور برای تعمیر زکوة و کشف و الیام نکند  
صلی الله علیه و آله که کان را به موافق اللوحی و الکتاب و الشهادت آن علم  
لدنی صحت است که اهل آنجا آمدند عتقا و شرک که جاست تفصیل شود  
و مستدلالی کثیر کرد و اما بکشف اقبانی یعنی بوصول اقبانی چنانکه بالا گذشت  
و دیگر علم لدنی ظنی و آن در ولایت اولیا صریح است و شان کشف مراتب  
ظلال است بغير حصول کشف و محراب حقایق و دقائق و معارف تجلیاتی  
و سمایه و صفایه و تودایه و توحید وجودی و شهودی و کشف ظهور است  
الوارع مراتب الوهیه و ربوبیه و کونیه و ملاقات حضوری و حصولی که بر  
علم منطقی میگردند با مغرب وجه شمس علم لدنی و باز و آید دیگر علایم آن بیشتر در  
فصل بیوم و فتح خواهد گشت نشاء الله تعالی دیگر باید دلست که در بعضی خوارق عادات  
که کرمات اولیا و معجزه نیا و شریکیت تبعاً و آله آن خوارق بنام عیسی و مخصوص  
است شش است که ظهور تصرف از نبضات فرج حیات است بدو  
از حق تا پویا تصرف است خود مصروف است بر کمال است در تمام مخلوقات  
بنابر کمال عرفان خود بعبودیت مخلوق و معبودیه خالق سبحان و کرمات اولیا و ائمه  
شان کم و بیش است تفاوت نقص و کمال در جاتهم در میان است پس در پی توبه و لیایا  
متمنیه خود بصورتی صورتی یا معنای تقید واقع است و در اینجا غرض واقع و اگر  
در اولیا بر عکس این تقید یا این تکالیف شده جایز است لیکن الظهور در حیات  
سکر واقع بود و در دنیا سکر مفقود است علم الهی و السلام همچنین واقع شده است  
نسبت به سبب و لن تجد لسنة الله تبدیلا پس آن قوی است نسبت بر کرمات

پس نمی قطع تواند کرد و ویلی قطع نتواند کرد و بی را معجزه ضرورت برای تغییر بنا  
 بر قبول دعوت در حق و ویلی ضروری بنا پس معارضه عجایب برای هر کس است اول  
 مستدرج و غیر آن همه خلایق عارفند و لازم نیست که معارضه را هر کس است مستدرج  
 و غیر آن البته عارفانند به تدریج معجزه برای اعجاز خلایق است اگر چه ظهور کرم است بی یغ  
 بزرگی بی هدر آن وقعت لیکن نفس وقوع معجزه یغ خوارق بی از برای اعجاز خلق  
 بود و کرم است برای بزرگی و لمیت اگر چه بی خلایق هدر آن واقع بشد لیکن نفس  
 کرم است یغ خوارق از ویلی از برای ظهور کرم است یغ بزرگی آن ولی بشود چون وجه  
 تسیمه معجزه از تغییر است پس این تغییر بود و میغ است یکا بود اولی از یک در در دنیا  
 بر مایه است هدایت بدو عارف حیات تردد افکار او در قبول دعوت و در از آفر  
 بر مایه است حجه بدو عارف حیات تردد افکار او و قبول دعوت و ندانند معجزه  
 کرم است نیست بلکه خیر محیط بکرم است پس معجزه وجه مخصوصه که خاصه این دعوت است  
 بکرم است تم بشود و در اهل ولایت بدان حیثیت هیچ فردا هر کس است نیست  
 اگر چه ویلی کامل کرم بشود و بخوارق عجیبه غریبه مخصوص بود بنا بر این معجزه خصوصیت  
 مرتبه خوارق بی کسی معجزه کشت و به محض بی بی منطقی آمد و وجه تسیمه مستدرج معین  
 طلب درجه است و این از دو وجه خالی نیست یا آنکه آن شخص غیر مومنان اهل فانی  
 از خالق تا حکیم بر حق از یل جل جلاله مستدرج بود در طلب ظهور درجه و شسته بشود  
 و یا آنکه حکیم مطلق از یلی لم یزل طلب ظهور درجه در در دنیا در باب شخص و شسته  
 بود یعنی که از لا در باب او در در دنیا بطور خوارق ظهور درجه خواسته بشود  
 عند النظر لفسه و غیره رو عند نظر هدی منها و معجزه اینها متوسط صفات صفت



و کرمه او لیا بتوسط ظلال آن هدیه کشف نیاید که بتوسط علم و نظری  
اصیاست که صفت بصرو علم و اجنبی جثنه بشد فرجیست مغیر مطلق زیرا که  
انبیاء علیهم الصلوٰت و التعلیمات علما و نظراً بآیه موجود بوجه و بقای اهل  
که صبر و تب و جوب ندیده صفات سمع و بصرو ارا دت و علم و قدرت  
و غیره و کشف او لیا بتوسط و تعرف نظر آن علم و نظر اصیاست که  
علما و نظراً بآیه موجود بوجه و بقای ظلال آن هدیه فرجیست مغیر  
الصفات که علم و قدرت و سمع و بصرو غیره باشند و چون طلاق لای  
بمخر لایست پس علم اصیاست که باطنی بنا بر عرفان کثوف ذاتی و صفایا  
و واجب تمام است بعد از العارف بوجه الوجدانی غیر تعلیمی هر چند  
سماع هم بود این علم و جدایا چون مومنی فرزند هدیه است مطلقاً بعلم لای  
بشد و سر جمیع خوارق عادت که از راه معجزه و از راه کرمه بتوقع آید چنانکه  
بالا مذکور شده است عاقلان و الهیاس باید فهمید فلاجم کرمه او لیا را معجزه نباید  
گفت و معجزه را کرمه نه و کثوف غیب که از کفار بتوقع آید کثوف استلال است  
کما قال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که کشف و الهام و مقبولان  
و استلال هر دو دوازده و کفره و متبدعه هر چند ریاضت شاد کنند کشف  
و الهام از حضرت و حبیبی نه بوری سماءات نباشد و این کشف همیشه  
خیالیه یا مثالیست و الهام شیطانی و جنبه است و برانند که این کشف و الهام  
همه در ریاضت و روقات مومنان و مقید از راه استلال میدارند و آن کشف  
شد که در کشف علم لای صانع جلالیه تفسیر میکرد و استلالی کشف میشود  
خواهند که کیفیت آنرا در یا بنده آنچه درین قسم ثانی این کتاب مذکور شده است

بنوعی غوررسی نمایند شاید که تواند دریافت زیرا که تفصیل حسیه عقاید  
 بیشتر ذکر یافته است و الله تعالی علم بالصواب **اقول الثالث**  
 فی حقیقت عدم و ایضا و ایضا حضرت ایشان تا قدس است تعالی سره الا قدس  
 فوجهی که محاط طریق خواجگان قدس است تعالی از و احتم و سرار هم عقاید اول  
 سنت و جماعت و اتباع سنت مصطفویه عاصمها بصوات و الهام و آنچه و جنبانیت  
 از بدعت و هوای نفسانیه و غیر لغویة امورها ممکن و هرگز از غیر رخصت و استهلاک  
 و فسخ حلال است اولاد در حقه جذبه و این استهلاک را بعد از بقیه کرده اند و بقای که در  
 اینجا پیدا شود بعد از تحقق این استهلاک که معبر بوجه عدم است یعنی وجودی و بقای که مع  
 مرتب است بعد از استهلاک است و این استهلاک و انحلال است عبارت از غیبت  
 احسن است بلکه باین استهلاک بویض از غیبت از حق شایسته و بویض دیگرانه  
 و صاحب این بقا ممکن است که بصفات بشریت عفو کند و با خلاق نفسانیه رجوع  
 نماید بخلاف بقای که بر فنا مرتب است که عوارض از این جایز نیست تواند بود حضرت  
 خواجگان بزرگ قدس است تعالی سره الا قدس بهیمن معنی فرموده باشند که وجود عدم بوجه  
 بشریت عفو میکند و وجود بشریت هرگز عفو نمیکند چه بایه بقا را اول هنوز در راه است  
 و رجوع از راه ممکن است و ثانیه و صهریت و مشریت و صهر را رجوع نه میباشد  
 بزرگی میفرماید ما رجوع از طریق دفع و صیرالتی لا رجوع از کلام شیخیان قدس  
 و همچنین پاره از قدسیه نیز هر چه که درین بیان از کلمات اکابر قدس است تعالی از و  
 هم ذکر یافته است پیش ازین در قسم اول مطور شده است اینجا فناء و عدم هر  
 را به لایزال مایه بقیه که نه یعنی لایزال مایه که در راه دست و ده قله او  
 کثرت و افراط عدم است و لایزال مایه که در انتها صیرالتی و خفایا است اینجا



شش گفت که بعضی از مشایخ صوفیه این زبان چنان میفرمایند که وجود فنا بوجوه بشریه  
 عود میکند و وجود عدم هرگز بوجوه بشریه عود نکند زیرا که عدم در انتها دست  
 میدهد و این شعر از زبان پرنه خوانده اند تا از دور به پنی تو مرا شخص روز  
 زان شخص میریزد که او غیر عدم نیست پیش او عدم شود که عدم معدن است  
 لیکن چنانچه جان که بر غرضه و غم نیست به هر چند گفته شد که معادله بر عکس است  
 چنانکه در قدسیه و کتب دیگر از صوفیه متقدیم در ردیه معتقوله شد زیرا که این  
 و این شعر از پرنه شنیده بود این جواب او دلیر عدم اطلاع اوست باین علم  
 باز گفت که در اینجا اختلاف لفظی است نه اختلاف معنوی نیست که اگر کسی  
 آب را با کوبید و یا با آب کوبید از همین اختلاف نامیده کیوی در حقیقت  
 و با و نه میگوید و در زیر که بقدرت همت و هر شی بهی مخصوص بحسب قیاسات تعالی  
 ختم شده است پس یاران بجای شده اند که حقیقتش بی هر مرتبه منقح و ا  
 وضع کرد و گفته هر چند در کتب و رسائل صوفیه دیده شده چنان فرق بیشت  
 تکلیف که پیغمبر مفهوم نکشته باین و اینماید که آنکه فرموده اند که وجود فنا بوجوه  
 بشریت هرگز عود نکند مگر از بشریت بشریت است نه بشریت غیر از آنکه بشریت  
 عاصی از انبیاء و ائمه عظیم الهی و اسلام را ایل شده که آن سرور فرموده انما لیس  
 مشکم غضبکم بغضب البشر و از همان ظاهر پنی کفار به بشریت در ضلالت ماند  
 که گفته ما لهذا رسول ما لیلطعم و میشتی فی الاموات پس افعال بشریت ظاهر  
 آنقدرت را مثل افعال خود که ان بردند اندیشه که افعال و اوصاف ظاهر  
 بشریت عوام اول صلا از بشریت است پس از بشریت عاصی و بر لب

وقلب و نفس و روح و جمیع لطایف سرائت میکند و فعال و اوصاف گویا  
 بشری خویش مطلقاً از بشریت عاصی است و آن منتهی رقبه است و آنهم زینت تر  
 قیامت آمده بر عکس حال عوام که در اینها موجب پس ماندگی و تنزل ملک  
 باعث ضلالت گشته: موسی پدر درخت کشت دیدید سبزتر میشد  
 آن درخت از نار مشهور و در صحرای مدینه و آن درخت  
 پس مولود حضرت خواجه بزرگ در سن ۱۰۰ سالگی در سن ۱۰۰ سالگی  
 و کیفیت مغیر بشریت هیچ طلاق حقیقت انانیت بصفات و فعال خوب  
 غفلت از حق و چون نسبت انانیت با صفت منتجب کرد و غیر انانیت را با صفت  
 سپارد و فنا بوجه بشریت متحقق بود و پدید شد که در عدم جبر حقیقت ثابت  
 انانیت ثابت است و در فنا و ترفع و تقابل کنع و فان حقیقت ثابت است  
 نیست متحقق بود بزرگی و نماید فرد چون بدلتی تو او را از تخت  
 سوی آنحضرت نسب کردی دور چون بدلتی نظر کسیست  
 فارغی که فردی و اگر زلیتی باید فهمید فرق حقیقت عدم و فنا است  
 که بسیار ماموا که سالکان را پیش از معرفت حقیقت ممکنات بود و حال  
 عدم خواهد بود و حسب اختلاف احوال هر چه در کثوف بعضی تجلیات  
 و علونیات آفاقه و انفسیه و بسیار ماموا که واصلان را در احوال  
 معارف و تحقیق ممکنات و ظهورات باشد و در فنا تواند بود و حسب درج  
 خدا فهم اگر چه نزدیک و پیش باشد و آنکه شیخ زافانی گفته اند و معدوم نگفته  
 و عیش آن است که عدم چیزی است و محض نیستی است و نیستی نفیض نیستی است



۵۱  
فندان لایحتمال قضیه مقررت پس شیخ و صدر را بطور بعد و وصف که  
شود که او و صدر هستی مطلق است و باینکه است از فانی کشف هیچ محدود  
لازم نیست زیرا که فنا ریش یا محو گشتن یا تبدیل پذیرش مرتبه برتره فانی  
پس شیخ فانی آنچه وجه و توابع وجه متسبب خود است همه را از خود کند و است  
یعنی امانت را با امانت پرده و حاکم را او لا کمالیت یافت بلکه آن  
آثار کمالیت خود را نیز طویر کمالات و تب و تب پایش و چون میت را فانی بود  
بوجوب تقییب احوال میت است که مرده است پس طلاق عدم نکند و معدوم  
است سوال چنانچه با نفع مذکور است و لفظ از فانی علم باشد و وقوع ظهور حقیقت  
مذکوره اگرچه بر رفع جهالت باشد مجرد وصول علم کفایت یا بطور تواریک  
گوئیم چون برای ظهور نور نور ادر اک علم واقع است همین وصول علم کفایت یا  
باشد چنانچه گفته اند ای برادر تو همین اندیشه با تفریح خواهی در شیه  
که کل ثقت اندیشه تو کلین و بود غاری تو همه کلینی بسی ابد زیر کمال  
حضرت وجه هیچ چیز بعد موجهیت باز معدوم نکرد و اگرچه از حالی بی محقق  
شود و از مرتبه برتره رجوع پذیرد و از لبای بیکی متغیر کرد و زیرا که تقنی  
پسح ممکنات با ضلها و لا هم که در مرتبه صور عظیمه در مرتبه منبرج روح عظیم  
و مانیا نیز در مرتبه نورانی و حایط طویر پذیرند همه ابدی شد بلکه این مرتبه  
آن تقوی که در که مجرد و بیعت طویر یافته اند نیز ابدی اند زیرا که که مجرد در  
چهار که مفصل غرضی است ابدیت و این بسیار ما و او که نصیب سالکان است

که غیبات آنرا بستر هلاک و فساد تعریف کند و در کلام اکابر قدس الله سرهم  
 بنا بر آن بعد مسمی گشته است در مکان را در ثنای راه بغیبه نسبت بیده  
 یا بغیبه گاه باشد و نه گاه غیبت دست میدهد و درین غیبت وجهی غیر در نظر  
 نمی ماند و مشهود مطلوب و رنجی است خود میسر شد خود نباشد پس  
 ممکنات نسبت بنظر حال این سالک حکم عدم گرفته باشند از چه نفس  
 الاوری ثابت و موجودند و این غیبت بغیر نسبت بذات و صفات حقیقی  
 بود و بغیر این هیچ غیر مطلق غیبت باشد و نیز نبود که ذات و صفات  
 من غایب است یا مظهر و بغیر این غیبت چندان پایدار نباشد و بغیر این  
 تا سالها اما در آفریده آن حواله را که در مرتبه عدم است دست دهند  
 زوال متصور است در رنگ توحید و جوی و مشهور و کمال اینهمه احوال  
 و این مرتبه در توحید شهودی است و حقیقت توحید شهودی شیر ذکر خواهد  
 یافت است و بعد تمام حقیقت عدم است درستی سالک در توحید از غیبه گاه  
 است در او مغلوب است و این آفت است از مغلوب قد غلب بعوض بعض  
 بعوض و لحاظ بعض الموانع چنانکه نجوم لیسما در نور آفتاب معدوم  
 و ناله می نمایند و غیبت حقیقت همین در روز هم ثابت واقعند اما هرگاه و  
 شب برسد و آفتاب غروب شود و این ظاهر شوند از نجات در بغیر و جوی  
 غیر از مطلق ناله و معدوم گویند و دانند که غیبتی را که موجودیتی نیست  
 و اگر کسی سوال کند از کیفیت آن جواب نتواند کرد و گویند این وجدانی



که علم حال در یکوست و قال دیگر ملک فخرهم مطابق شریع نباید عیدیم بصورت  
و السلام نتوانند فهمید و خود را فانی و و صد دانند و گویند فرغ شد کل  
ندانند در این سخن نبی عید سلام از نیر تب برت است پس مرتبه فضا است که از  
زوال متصور نیست از نجات هر وجه فضا بود بشریت هر کس که نکند این  
لایر و در نیر تب پس زایل و معدوم نشود و متوقع همان بود اما این  
فنا یک و لو این قوت کمال آن قدا صلیت در فضا است و این قدا  
جسم و جوهر و قلب و روح و ظاهر و باطن یکسان واقع است ملک آن نیستی و فنا  
و بر غیر خود این عارف را یکی ن متحقق است لا جرم زعم خود بر دوام از نیر  
مطلقا بر طرف شده و کفول بنده خاص گشته پس از عرف ندر در صحرای  
صفه علم آن همه عارف نیز از روی بر خاسته بهر خود پیوسته پس در نظر این  
ان عارف چیزی نبود که برود و چیزی نبود که معدوم کرد و یعنی هر چه بوده حالا  
هم است و هر چه نبود حالا هم نیست یعنی در ممکنات با اثرها و بالفعلها از نظر این  
عارف معدوم نباشند بلکه همه حقیقه ممکنات گشتند و فضا را بلکه ممکن  
پس قدری و مترقی بلکه پس شری و عینی که ممکن نسبت نکرده اند زیرا که مید  
که حقیقه قیاس ممکنات از صفر و فرع و جوهر و عرض و زره و زره بلکه بهر خود لا شری  
در هر زمان و در هر آن ظهور کالات و تب و جو است قده او کثرة در اوقات  
و آنات مخصوصه حسب ارادت و تقدیم علم از پی پس لغز آن کمال عین زره  
شبه یا جبر یعنی نفی حکمت خلقه خالق بودند و حقیقه پاره بر حقیقه شریعت از نیر  
توان فهمید که پس با در نظر مخلوقات و ثبات خالق چیزی مثل صوفیه وجود

گفته اند غیر از ممکن و واجب و غیر نسبت عجدیه و معبودیه و خالقیه و مخلوقیت  
 چیزی دیگر ثابت و مطلق نکرده اند پس در سیرتبه قیاس معیوم غیرتو بی تردید  
 مرکز نبود و نباشد چطور زایل کرد و چه زایل کرد پس از تخیل کفر و زاری  
 چند حقیقت که همه طلاقات بر خود از صفات خود و از ذات خود و از علم خود  
 خود تیرید آن چهار طلاق میکرد و در کفر طریقت رثامت همان چند نیست  
 و از شرک خفیه و آنست رت چیزی دیگر غیر معدوم نشد پس بدین ترتیب  
 است بریت صرف و جمع طلاقات از وجود و صفات و توابع و جوهر نسبت  
 خود از توهم آن چهار است که مبدأ شرک یعنی مبدأ ارانیت جلی و خفیه و خفیه است  
 و جمع جهالت و کذب و قرائی حقیقه و حقیقه از نور که ام بقا است  
 او است و نه حقیقه ای از افعال آن جهالت و کذب و قرائی حقیقت  
 که اندک پیش امانت را ظاهر و باطن و سر و جهر امانت در رست میکند  
 و از امانت نفیر میزد و نمیداند که نمیداند و در پان حقیقه گذشت  
 و موجودیت ظهور عالمیان در آن وجود موجود معدوم است و آن نیز  
 معتقد طلاق بقا باعتبار نفس ظاهر عالمیان در صدد و مرکز و مستودع این  
 ظهورات عالمیان اند و تواند شد پیش ازین مذکور خواهد شد تا رسیدن  
 و آنکه نفس ظاهر عالمیان گفته شد آن اصول عالمیان اند در پنجند باطل و صفت  
 نور فقر و نور کونیا نور کونی اند و اصول آن اصول محض چنانست مرتبه معلوم  
 از بی ربانیه نه غوث نه در آن کمالات و جوبیه و انیه از بی لمیر بی از نور  
 شیونات و رتیه نیستند و همان شیونات و رتیه قدسیه اند در خبر کمالات



و جوبیه علم و قدرت و ارادت ذاتیه قدسیه و عیان نیرایند و باره  
پان سرستی ممکن الوجود و ثبات و ظهور و حجب الوجود بالا در قول ثانی  
ذکر یافته است و بیشتر در همین فصل مفصلاً خواهد آمد پس در تعارف تمام  
موقوفه که بایه با تقدست و برتب هر یک از کلمات صفات و جبر پشینه تعالی  
شان بایه و قایم است علی نظر انجمن و توابع وجوده هر چه از ذات و صفات  
باشد روحاً و جبراً و کلمات و مرتب هر یک موطوط پس بر چه اینها شعور از  
حقیقه فنار و بقای دیگر حقایق و افعالی نسبت باین شخص بنوعی غایب  
منظریه و نظریه یک دیگر زیرا که وجود و توابع وجود این شخص بعین و هر یک  
در قیاس علم و نظراً فایده شده است و هیچ اثری نمانده پس اینجا جمیع  
و بصیر و کلیم و وید و عیم و قدیر و غیر ما همه مرتب نظرات و جوب  
ند غرض نه فی جمع الزمان سر او علانیه که در مرتب نفس حقیقه انبیا  
که اینان کامل است شروعین بامتیاز حقایق وجود و ظهور یکدیگر ظهوراً  
و چون مرتب نفس حقیقه اینان کامل عبارت از ظهور سر بایه است پس  
صاحب انیمه تم ذاتاً و صفاتاً اهل فنار و بقای تامه باشد فافهم یا اخی  
تسمیناً و اعدام و ثبات و در جاتها و اما لیاکنون سر آن محقق شد  
بزرگ و نموده که صاحب فنار اگر بقای خود شعور باشد صاحب فنار  
و آنکه بعضی اینها را یغایر از سر و افاقه فهم کون نمیتواند بهتر از وقت  
گشت و نیک متحقق شد و تیرنیک باید دریافت که سر و افاقه وقت

معاد استمرار وقت از نفس وقت خبر میدرخیزد بالا مذکور شده است بحال  
ازین تحقیق چون ثابت شد که باین فنا و بقا که تو یقین آن میکنی بر فانی حمل  
که اسمی یا سیمی بمقام علم موجود است چیزی دیگر فانی نمیشود پس شخص فانی کرا  
توان گفت و چون بقا که بعد از آن فنا جلی مذکور متحقق میشود و بقای علمی باشد  
یعنی آن علم که بطور مفقود بوده است نیز شخص ظاهر شد پس شخص باقی کرا توان  
فهمید جواب چون جمع شش خاص عالمیان با جمع حیثیات هر شخص در حقیقت المظهریه  
و المظهریه یک بر یک نفس طور ظهورت مرتب عیان ثابته ربانیه اند و آخرت معلوما  
از لیه ربانیه را با ظهور این ظهورات طوری واقع نیست پس نفس هر شخص از مرتبه  
معلومات از لیه ربانیه نوزانی و جو پله برتبه نوزانی که از اصداد هر شخص در مرتبه  
کونی گفته شود حیثیت نوزانی و حد ظاهر بطوریت حیثیات نوزانی و ظاهریه  
متنوع چون از ظهور حیثیت که قبل ظهور بطورات حیثیات جلی بوده است بطوریت  
که قبل ظهور است حیثیات غیرت ظهور نماید طلاق فنا باعتبار رفع مفقود  
آن طور آن حیثیت که قبل ظهورات آن حیثیات جلی بوده است منطلق گردد  
و باعتبار ظهور آن حیثیت در قبل ظهور است آن حیثیات غیرت از علم با هر یک  
برهان نفس وحد نوزانی اگر چه کونی است طلاق بقا نموده پس هر حیثیت  
طلاق شخصیتی بدان نفس وحد یکیش آن هر ظهور قابل بطوریت حیثیات جلی  
و علی باشد و چون نفس هر شخص بدو مرتبه نوزانیه اللف است که بالا مذکور شده است  
ملا جرم بر نفس در هر زمان یک در هر آن یکم حیثیت ظهور خود شخصیت متمایز  
معلوم باشد پس باز واضح باد که صاحب قار ابقا خود شعوری آنگاه واقع گردد



۸۲  
اگر هیچ اثری از آنطور آن حیثیت اولی که حیثیت جهانی است مانده باشد چنانکه  
بالا مذکور گشته و با نظر آن طور آن روح حیثیت مذکوره بر حد نفس هیچ شئی از  
فناء و بقا هیچ نگوییم و چنانکه بالا گفته ایم که در قیام و بقا از نفس این شخص هیچ  
نمیرود و الی آخه و نیز باید دانست که ترتب قیام و بقا که در آن وجه گفته ایم بر ش  
اینست که بوقوع عدمیت ظهور مرتبه اولی و بوقوع موجودیت ظهور مرتبه ثانی و وقوع  
این واقع نیست چنانکه مقرر غایبی کامل است و در هر آبی بر وجهانی بعدم  
آرد و در کی چو آن هماندم و بوجود الی آخه کلامهم قدس الله سرار ام  
بس کنم خفیه زیر کان این است و این تحقیق تجد و مثالهم در فصل ثالث  
کتاب نکات اگر در حجب مقبل شرع نیکتر واضح شده است پی هیچ محدود  
عقل و نقی اگر خواهند از اینجا تحقیق نمایند القول الرابع فی حقیقه بعض کمالات معارف  
محبی با کمال توجه حضرت خواجہ بزرگ و حضرت صدیق اکبر و حضرت امیر و حضرت  
ذیل الرحمن و صاته مقام حضرت رسالت در آن مرتب اقصی و درجات اعلی علیهم السلام  
عبیه و علی آله و صحبه و تبعه و اخوانه من الانبیاء و المرسلین و ملائکه مقربین سلم  
و مبارک بدنند که نهایت اولیاء است هم در اول قدم محاب کرام است  
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و چنان باشد که آن برگزیدگان را بطیفه صحبت ال  
سرور علیه و علیهم الصلوٰت و السلام هم در ابتدا اول قدم در ولایت پیاپی قرار  
و پان معارف که بولایت پیاپی علیهم الصلوٰت و السلام تعلقی دارد و بیرون از حیطه  
عبارت و شارت است من عرف بعد کل لسانه از آن دلالت ازین  
است که مثل علوم و معارف دیگر اولیاء است قدس سرار هم هیچ چیز

از آن اکابر رضایه تقی عنهم و دینی نیست ولایت اولیاست که علوم و معارف مصطلح را  
آنجی گنیش است بر چند معارف خفیه مجهول الکیفیه گویند و یا ورا و انوار  
و اند و پروان از حیطه کشف و شهود و فهم و دانش فہمند اما میفرمند که  
و آنچه فہمند و را و انوار نبود که فی الحقیقه انیغیر بخلو متخیده تعلقه ارد که مبرا  
از حصول و بحضور نصیب در پس بابت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
و ذکر ربک اذ انیت اهل ولایت خاصه کشفند ای نیست نفک و علماء  
نظا هر کشفند ای نیست ربک این ضعیف میگوید ای نیست مطلق چنانچه صریح  
از غیر کریمه طاهر است ای بخلو متخیده زرق و زردی حق از نیا است و از  
پنی و صبی بکرام عیبه و عیثم لصلوة و السلام سوای معرفت نقد قرآنی  
چیزی زیاد تیر و ایت نیست و معرفت ذات و صفات حق عزوجل  
که علم و معرفت شان حصولی نبود بک خطوری بود سبحان الله ورم بعون  
بلند فخر ناز میکند و فہمندانند که از اینهمه میباید گذشت محصولات معلوم  
است که مفهوم یا معلوم کردند اگر چه مجهول الکیفیه باشند کمر بخلو متخیده باید  
و بعون ایتقانی حضور یغیر معلوم باید پوست اگر چه وصول انیمرتبه  
بسر نیست اما سیر طلب باید کرد و به پس تفاوت ره از کی است باکی  
و پیش اهل بصیرت پزلی هر است که یا حقیقیانه پیش از خلو متخیده حصول  
حضور ی که موصوف بخیل است حرف نیست و اندکیض بر حقه غرض است  
و بعد و افضل العظیم سوال کمال اولیاء است قدس بعد سرار هم  
بهر حال چیزی از جان نهایت خوشبختی پان نموده و و رزان



حضرات فرستاده اند که آن نهایت بدایت شان است هیچ کلا مثل  
ایشان سر بر نژده است جواب ایشان را نصیب از تقصیر آن مقام است  
که عبارت از ظهور بود و در مرتبه خری قدس بعد تعالی هر را هم و شان را  
از جمال آن که هر چه در خواند بعد از آنم اگر چه در مرتبه تقصیر لطافت  
مرتبه تحقیقات زیاده است اما اجمال با حیا و قریب بدانند که در ولایت  
اولیا قدس بعد از آنم حصول کشف و شهود و لیت از ظهور و غیب  
اگر چه بعضی از علم حضوری نصیب میانشد و در ولایت نبیاء علیهم الصلوات  
و التسلیمات ظهوراتی یافت و ایامی است بنفس حضرت غیب لغیب از پیشی سلسله العجز  
عن درک الادراک ادراک و این قول صدق اگر است فرستاده اند که به  
علم بالله عظم غلام است عظیم الرضوان ملک فضل النفس بعد الانبیاء است علیهم السلام  
و این غیب در مانده بمقدور چنان معلوم میاید که آن علم باشد که مخصوص  
بحضرت است بکبریا فرستاده اند که کمال کبریا در شان از جلالیت و کبریا  
علا کرم بعد وجهه کالدایره است که عبارت آن تفصیلات و اینها در شان بیعت  
ایشان در روضه است انانیت علم و عیایا بها و اینها در شان بحضرت عمر فاروق  
آن جمال غیب و بحضرت عثمان بطرف تفصیلات فرستاده اند و نیز فرستاده اند  
که توجه معیت خاصه خلاصه حضرت خوابه بزرگ نقشبند است قدس بعد تعالی سره الامور  
در اولیا است اگر چه دیگر مشایخ هم شریک این دولتند و توجه قیومیت خاصه  
اگر است در سایر همی پدید فرستاده اند که در وصول مقام هر معیت که عبارت  
از خلقت با الامواته خاصه حضرت خدیجه است در سایر نبیاء علیه و علیهم الصلوات

و السلام و وصول صدیق م قیومت باالاصالت مخصوص بحضرت رسالت  
 فاعلمت است صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بارک و خیر  
 معلوم شد که آن معیت نصیب حضرت خلیفیت ظلال قیومیت است  
 که نصیب حضرت حبیبیت پیوسته ظل دیگر علیهم الصلوٰة و التیمات و آن کالمرکز است  
 و آن کالایره یعنی آن تفصیر مرآت جمال و جمال هر چند علی و سبط و قرابت بسیار  
 در تفصیر لافش تفصیل یعنی نور مرتبه در جمال اجالا مندرج اند زیاده تر است  
 و زین حبشیت صاحب مرتبه جمال محتج این مرتبه باشد بنا بر آن رزبری نهم مرتبه  
 صاحب تفصیر را میخواند بدین معنی مشتمل و مشعشع و اندک بود که فرموده اند اللهم صل علی محمد و علی  
 محمد که صلیت علی ابراهیم لا آفوه و لیسبانه علم بحقیقت مراده علیه الصلوٰة و السلام و این فضل  
 تفصیر فرشت و الا صاحب جمال همیشه رز مرتبه تفصیر مستقیم است زیرا که مرتبه اوج مع و کل  
 بجمع و تفصیر است یک آن تفصیر هر چه در رد ظهور مرتب آن جمال است در وی و  
 تفصیر هر چه باشد مثل دایره از مرکز باشد که هر دایره است و غایب هر چه در تفصیر  
 و قسست در جمال موجه است و این وجه که در نیمی است کشف شد صوری است  
 و معنی حقیقی این مرتبه بیشتر در فضل ششم واضح خواهد شد و این نیز معلوم شد  
 قیومیت در نصیب حضرت صدیق است فرموده غنه ظل است و آن معیت را  
 که باالاصالت نصیب حضرت خلیفیت است باید از پیغمبر باشد در حضرت رسالت علیه  
 الصلوٰة و السلام آنحضرت را بخلیله که عبارت از مقام خلیفیت یا کردند و فرموده  
 اند انخذ الله صاحبکم خلیلاً لو کنت متخذاً خلیلاً لا تخذت اباً بکر خلیلاً و حضرت  
 صدیق اکبر کویار زان دایره معیت که صد آن باالاصالت نصیب حضرت خلیفیت است



را ای بدان مرکز قیومیت برودند که بالا صالت نصب حضرت خاتمه است پس  
 منت و وسط غری به تبعیت آنحضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و لیس  
 خاص رزاقان گرفته اما فرق تبعاً و هاتکه در میان باقیست و از آن دایره بد  
 مرکز راه بردن چنان مینماید حضرت صدیق را بدان دایره وصول قدمی است  
 به تبعیت حضرت خلیف و بدان مرکز وصول نظری است به تبعیت خیر حبیب  
 عیسی علیه الصلوة والسلام آری بنی آدم مقبول و مقرب و محرم از طریق خاصه مخدوم  
 اولیای خاص نصب است از چند بزرگان دیگر در میان باشند و ترکیب مجلس  
 بلکه هر چه از طریق دیگران هم یابد فی الحقیقه لطیف مخدوم نخواهد و آنسرور  
 علیه الصلوة والسلام و تسلیات آنها بر آن خوالا و اول و دول همان خاص است  
 و دیگران همه طیفند از اگر انبیا باشند اما اینقدر تفاوت است که انبیا را بالا صالت  
 ترکیب مجلسند بر آن سوره هر چند که طیفند علیه عیسی علیه الصلوة والسلام و از آنکه کفتم  
 که توجه معیت خلاصه خاصه حضرت خواجہ بزرگ نقشبندیت حقیقت است  
 که آنحضرت را اقدس الله تعالی سره الاقدس از ظاهر معیت حضرت خلیف که آن معیت  
 صدیق قیومیت حضرت صدیق است بهره خاص نصب است و تیر چنان معلوم می شود  
 که آنحضرت را اقدس الله تعالی سره الاقدس تیر یکمرتبه بهره است محض از توجه بدان  
 قیومیت حضرت خاتمه است که صلوات حضرت خلیف است و خاصه حضرت  
 صدیق اگر از آن خلیفان ایضا را ای بوصول نظری باشد به لطیف طبعی سرور  
 چنانکه بالا گذشت علیه و علی آنکه و صلی علیه الصلوة والسلام الزاکیات و انجیا الطیبات  
 و تسلیات بلاغایات از پنجا باید فهمید آنحضرت را اقدس سره و در جمیع اولیای است  
 در توجه و معرفت بر تبه معیت او انبیا بهره مخصوص است و هاتکی است

بنی آدم  
 ۱۲۵۰

دیگوشی است عظیم اما انجی صیت متمایز بحسب طریقی که در ولایت که قرب عید است  
من حیث کمال عبادت که صد سوگ است و کمال چنانکه هر جذب است و خصوصاً در خصوص  
حضرت خواجہ بزرگ نادر ولایت که قرب جمعی است فرجیت کمال سوگ و جذب و علم  
حصولی و یا علم حضوری بعبیر کمال اولیا است بر اوست بکلیت به بعضی خصایل  
از یکدیگر و افراد است که هم شد و آن موجب نقص و کمال حقیقت باشد پس ازین  
معنی هم مضرت و قریب طریقی است ان فهم باید کرد و باید در بایش که صدیقان و حلقه  
ایشان حضرت صدیق اکبر است فرموده عنده و منی و نادرادی و فقار و کمال  
از جمیع طرق در اینجا احوال به حال زیاده مینماید چنانکه بر این طریق پوسیده است  
و لهذا حضرت خواجہ بزرگ قدس سره فرموده است هر که خوف از رزق کرکین  
بهر داند از طریق ما محروم است شر آنست که در سال حقیقت ایشان در رده است  
از رسول صلی الله علیه و سلم و علیه و صلیه و بارک من اراد ان یمنظر متیامشی  
عَمَّا لَارِضِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى ابْنِ اِبْرَاهِمَ فَقَدْ لَعِنَ اَنْفُسَ اُولَئِكَ اِنْ رَوْنَهُمْ  
پس سراپا قیام را پسند فرستاده عنه ذالک فضل الله یؤتی به و یشاء و یشاء  
الفضل لعظیم و فضلنا بعضهم على بعض من حیث و سخن اکابر این خانواده  
که طریقه علی و اوفوق و قرب و فضل و اواصل طریقت و نهایت و دیگران  
در بدایت این مندرجست حضرت خواجہ نقشبند قدس سره فرموده است  
که طریقه را پسند بر افرات است بعضی بر خست عمل کنند و ایشان را مقصود از رزق حضرت  
نفع خلق بود آن وجه خوف و بعضی بر غایت عمل کرده اند و مقصود ایشان نیز نفع  
خلق بودند و وجه خوف اما نفع خلق در عمل بر غایت پرستش و ظهور در آن  
تا متر و از حضور نور تر است همه در کارند پس این فقر میگوید که مقصود از



از رخصت که نفع خلق بود بدینمختار تواند بود بطایع بر عمر رخصت آسان تر از این  
می آیند که بر عمر بغیر غنیمت و انیمت در تیرمانه خود پیر طاعت زیاده و بیوقت کمتر  
کجه بر عمر بر غنیمت راغب نماید پس شاید آن بزرگان خوشتر باشند که هر  
طالب از عمر رخصت مستفید و منتفع خواهند شد بر عمر بغیر غنیمت رغبت خوا  
هند گشت زیرا که بزرگان سلال دیگر هم عالم بعلوم طاهری بکمال بهمهند و در  
طریق مشایخ مقرر است که فایده در عمر بغیر غنیمت بیشتر است از عمر رخصت که  
تمام محاشیه و کفر نفس در آن است پس در عمر رخصت شاید مصلحت آن دیده  
باشند که گفته شده حال از این سوال می آید که حضرات خواجها هم چنانچه  
ورزیدند که در اوایل طالب را بر رخصت هم میکردند خصوصاً چنانچه ذکر جبر کرده  
اکمال در وی شوق و ولوله پیدا میشود اگر چه آنهم بعد از مدتی بپایداری میرسد  
و مثال آن جواب چون حضرت ایشان بقدرت سبحانه بتصرف در باطن  
طالب نسبت آگاهیرا منیشتند و در اول و راه خواطر نفس کونی را می بندید  
و همان نسبت که بیرون از حیطه اختیار مخلوقست بواسطه این برکنند کای بمحض فصل  
خداوندی تمهید مندرج و سبک انبطیق بر اثبات و کفایت است  
نسبت است که درین سبک هم در اوایل ظاهر حصول جذبه است که بیرون از حیطه  
که بتوسط خواجیه نقش بند قدس بود کاسره و خفیه وصول جناب است بتوسط صدق  
ضرر بعد تقی عنه و چون مقرر است که در باطن مجذوب نقوش محسوسه را مدخلی  
و انتقاشی نمیشد ازینهم و نمیر تواند بود که بشنند من حیث الحقیقه هم  
موصوفند چنانچه مغیر نقش بندی بر طرف پیدا کلال بتصرف خواجیه فرجیه الطاهر

نقشبندی ششبندي معروفند و این معنی که نقشبندی ازین در قول ثانی در بیان  
 ولایت خاصه مذکور شده اند و واضح باشد که نسبت جذبه و بکرت و نسبت آگاهی دیگر  
 و نسبت آگاهی محذوب سالک که خفته بهره از چهارم داشته باشد دیگر را غنیمت  
 اکنون باید دانست که نسبت جذبه در تحقیق این قهر چنانچه از بزرگان رسیده  
 و در خواسته ام و از اراده کمالان بهره مند شده ام چنانچه ظهور نسبت هر طریقه  
 بطور دیگر یافته ام پس اول نسبت جذبه تطایره چنانچه میرسد گویم که علم کیفیت  
 نسبت آن جذبه بعلم تاثیر آن در خواسته است قلّه او کثرت که از خدمت  
 حضرت شاه محمد طاری باین قهر اول این نسبت فرار سیده بود و ظهور آن پاره  
 درختان طریقه پابل و ولوله و شوق انگیزست و ظهور این نسبت بفرق  
 در بدن و سراسر اینهم ببدن است اما پروان خوب بسیار باید و درین نسبت  
 از صفه شوق صفه ولوله غالب پیدا میشود و از غلبه ولوله بضرورتی قید اند و واضح  
 می شود و نسبت آگاهی این طریقه ابتداء در هوا و واقع میشود و سالک ناقص ال  
 صفات را باکی مرتب و جوید اند چون وارد و بتدریج در تجلیات صورت و کوی  
 و از تعالی عروج کند آفر در تمام در تجلیات حضرت و اجماعاً و صفات و ذاتاً  
 بهره مندی یابد اما در هر طریقه کم که رایا مکن که بتجلی نفس ذات قدس و  
 دایمی باشد الا بتجلی برقی و انسجانه علم بقایق الامور کلها که از حضرت شیخ  
 بزرگوار حقیقت قدس سره نسبت آگاهی نقشبندی یافته ام هم از ابتداء به پیوسته  
 حصول توجه و حق و شوق قلّه او کثرت سر او علانیت و آفرود اینها حضور  
 وجهیت صاحب شفاف تعداد اهل کلب و ظهور نسبت جذبه ایشان



در بدن ظاهر عرق اما از پائین بفرق و این نسبت بغایه متاثر شدن  
و مصفا طور است که لطیف است و عصاره که بفرق کشیده طور معیدارد این  
از غلبه تاثیر است بدن و الا نفس نسبت پیر صفات و این نسبت جذب را  
از حضرت شیخ طاهر لاهوری که از خلفاء کبار حضرت پیر ماست قدس سره یا قدس ام  
و این نسبت در اهل این طریقه بروج کمتر تاثیر میخوانند نمودن بنا بر آنکه اول  
نسبت جذب این بزرگواران از روح قلب ظهور کرده بعزت بدن متاثر  
میکرد و دوم در اوایل نسبت آگاه بر پیچیده روح میرسد پس بقلب تکلف  
اهل طرق دیگر که نادری را نسبت آگاه بر پیچیده در تبادلات میسر میزد  
و نسبت جذب قادریه در اوایل حال از روحانیت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی  
قدس سره یا قدس بودم اما بر قدر و وسط حال خود این نسبت مدام از خدمت  
شیخ طاهر مذکور حضرت استقرایا فتم و ایشان را این نسبت بموضع مکنیز  
نیزه کمال کتبلی رسیده بعد عظیم الرحمه و ظهور این نسبت از فوق بیابانی  
و این نسبت هم در ظهور بغایه در خشان و متاثر و مصفا است و این نسبت  
از درون و بیرون بغایه پرقوت است و آگاه ایشان هم پیچیده و مکنیز  
اگر کسی انصیب شود اما در الواقع است در این نسبت آگاه از قطب خود است  
و اینچنین است در کثری از اهل این طریقه که نسبت حرف جذب ایشان رسیده  
مخدوب تبطل مانند و آنها که مجرد و ملوک رسیده در و دو طیفه مانند و  
و وصول مقصد بعد دعوت منوط و نشد و نسبت شیخ محمد عام بغایه روش  
سرخ مالیت و این نیز از پائین بفرق میکشد اما بیرون خواهم ظاهر است

چنانچه درون درون خود و نسبت سهروردیه هم بغایه مصفات و پیکش  
تاثير فوقانی و تحتانی و در بدن متاثر است و برقرار است و مساوی است از فوق  
و پائین و این نسبت از روح حضرت شیخ پر پهلای عید الرقه که مرقد مطهره  
ایشان در قبه سادهوره واقع است باین مقرر شده است و نسبت ادویه  
هم مصفا و روشن بسفید رنگ است و پروان بیشتر ظاهر است اما با توجه  
ظهور پروانی قوت تاثير درونی بغایه معلوم است با جذب و لول که نسبت  
جذب به چشمتی هم برشوق و لوله است اما شوق ایشان بیشتر است از لوله  
ایشان و تاثير این نسبت هم از درون و پروان خود یافته و خود و این نسبت  
چشمتی جذال هوا طلب نیست زیرا که لوله در ایشان کمتر است و برابر لوله  
شطایره و اکایر ایشان عطا و الطف نماید زیرا که این شطایره و در نسبت  
نقشبندی بر شوق و لوله حبست و در تباد که اکایر روح میسر شود و فرج  
جنبه و محقر تبعاً و طبعیلاً و ظهور کشش و اثر جذب بر بدن منحصر ماند و هم از هوا  
و تبع نفس بیشتر محفوظ ماند بقا بعت نسبت سینه در خا و نقشبندی است  
آری اگر چه نادرا در طرق دیگر هم میسر شود و عجیب است لیکن حکم و کثرت  
و تفاوت کیفیت حقیقه هر دو طریق قادریه و نقشبندیه در جمیع طرق  
آفرین و عالیه اند چنان معلوم میشود که مبداء نسبت مطلق قادریه خفیه از حضرت  
معلم نور الهدی است بر مرتب صفای جلالها و بعد ظهور آن در بدن حقیقه  
قلب را توجه بذات قدس موصوف اظهار بصفات الوحدیت و سالک  
انبطافه صاحب سلوک بود و اگر چه در کمال مکرر این طریق باشد اگر چه نادرا



جذبه ظاهر تر بود و تیرمقدم بر سوک باشد و نسبت مذکور در ابتدا حال ملک  
مندرج کرد و الامتاع بر عکس بود و تیر حقیقه قلب را توجه بر تیر ظهور ذات  
وصفات باشد هر چند نفوذ و آنرا توجه بعضی ذات دانند و در نسبت  
حال این بزرگواران ظهور صفه جلای نسبت نیست و حال اهل طرق دیگر  
بر وجه کمال باشد و مبدء نسبت مطلق نقشبندیه خیفه از حضرت الاعظم ذات  
است براتب نفس ذات یغیر صفات و هر غرض آنها و بعد ظهور آن در روح  
و بدن حقیقه قلب را توجه بذات مطلق قدم است موصوف حقیقه بصفا  
و هر جملی بنا و سالکان این طریقه صاحب انابت اند و اگر مرید بکمال مکر این  
طریقه اهل مرتب از درجه خاص خواص ولایت باشد که آن درجه بولایت است  
منطوق است چنانچه محفوف و جذبه ظاهر بود اما نه ظاهر تر بنا بر اندام چنانچه هر چند  
مخفی باشد و نسبت مذکور در ابتدای حال سالک مندرج و مندرج کرد  
و الامتاع بر عکس بود و تیر حقیقه قلب را توجه بر تیر نفس ذات و صفات  
و در نسبت و حال این بزرگواران ظهور صفه جلای نسبت نیست و حال اهل طرق دیگر  
بر وجه مکرر باشد پس بنا بر این نیست یعنی بنا بر ظهور صفه جلالت بجلای  
خفای که اکثر کلاان اهل طریقه قادریه بزرگ و ریاضت شاقه ترکبیه و تصفیه  
سلوک منازل و طریق درج و عروج میکند فرخنده تحصیل کمال اگر چه بعضی  
افراد از اهل این طریقه مجبوبات شرب بشنود فرخنده حقیقه و ایضا بنا بر ظهور صفه  
جمالیت بجلای خفا که اکثر کلاان اهل طریقه نقشبندیه پا زده و ریاضات  
شاقه بحد سلوک تصفیه کمال ترکبیه ضمنی سلوک منازل و طریق درج و

و عروج معارج میکند فرجیست تحصیل کارها اگر چه بعضی را اهل این طریقه محیی مشرب بشوند  
من جیست اظهار امانی برادر رسیدن بکمال حقیقت آن هر فردی را از کمال هر طریقه  
باندازه استعداد و نصیب خویش است این چند کلمه مسطور و در خصایص طرق و  
قوم گشته اند و در خصایص مطلق کمال طرق که انتباه هر کالی بحقیقت خویش است  
از هر طریقه باشد و لهذا حضرت خواجہ نقشبند قدس سره فرموده است که از حضرت  
حق تعالی طریقه خواست ام که البته موعود باشد و باز فرموده که وجعت طریقا قرب  
طرق الی الله سبحانه و تیز فرموده که ما فضلا هم که در راه ما مشقت کم فتوح بسیار  
و تیز فرموده که نهایت و بیکران در بدایه ماست که ما نهایت را در بدایه و بیج میکنیم و تیز  
فرمودند که طریقه ما خجک و در ذیل متابعت زدن است و قهرا با تار صبیح کرام  
کردن و هر که از طریقه ما روی کرد و اند خطروین دارد و حضرت قطب الزمان خواجہ  
علاء الدین عطار فرموده است هر که در این طریقه بتقلید در آید تقصیر بر نیست  
که بتحقیق برسد آری اینها در نظر منصف لفظی انانیض فی طریق مشایخ پرطاعت  
و هر که در طریقه ایشان می در آید و استقامت می ورزد و نیک میداند و همول  
میفهمد که اینکلمه چه کمال دارد و فلا جرم هر که بایشان می پوندد و پی اندک او را باعث  
شوند باطنش بر عجز غیبت بر حسب استقامت او در طریقه و خلاص او بان و ب  
خدا هم در اوایل رغبت می شود و از رغبت بدعتا بلکه خفتها هم انحراف میکند و بنا  
برین در هر حال بر همه طلاب بعد غیبت ترغیب و تحریص فرموده اند و بعد  
تخص بر حمته من الشیء و بعد ذل فضل بعظیم یا ایها الطلاب هذه الطریقه است  
بد بشما که حضرت ایشان ما قدس سره و قدس فرموده اند که روزی بعجز تمام در  
خلوت نشسته بودم که ندا کرد و ند غفرت لک و لمن توکل بک الی بوسط



اول غیر وسط الی یوم القيمة و همچنین از حضرت خواجه محمد یار پس در رثیات آورده  
که چون بار دوم لبفرج زرقه اند آبی از حضرت خواجه جنید قدس سره بش رت  
یا نشه اند که قصد مقبول بعد از آن کلمات دیگر هم بعبارت فارسی ملاحظه نمود  
ند که ترجمه آن منبت که این کلمه وحده که زرسیده لطیفه واقع شده کلمه کتبت  
جامع بر جمع اهل این طریقه را و این سکن را نیز از نیاب بش رت های قوی از خداوند  
بسی نه و از رسول عیسی علیه السلام کرات و مرات و قع شده اند و دیگر این غریب  
زمانی که در سنه هزار و سی و پنجم بصوب لاهور میرفت در سر هند شینده بود که  
از حضرت خواجه بزرگ قدس سره قدس سره الا قدس در مقامات ایشان آورده اند  
که فرموده اند معوض خدا تعالی بر بها والدین حرام است اگر نهایت بایزیدیه  
بدایه بها والدین باشد ازین سخن کثرت اوقات در خاطر فرشته میجو که ایشان را  
قدس سره کلام روحه سلطان اعارفین چون گویند یا این قول ایشان بکدام مغرب شد  
آخر روزی در جامع مسجد قصبه دکه فرو داده بودم بمحض فضر خداوندی حبش نه  
سر آزاوان نمودند که پاره از علم آن در خیر عبارت می آید و آن چنان است که  
خطابشان هم حقست و این کلام ایشان نیز بر صدق یعنی از کثرت اولیا و حضرت  
شیخ بایزید در مرتبه معرفت سبقت برده اند و حضرت خواجه بزرگ در مرتبه کرامت که عباد  
از بحر و حیرت منجیت کمال معوض در عرفان بحضور نفس مملو حقیقه بغیب  
من حیث هو جل جلاله در مرتبه علم سبق آمده اند پس ایشان هم شنید و او شان اعرف  
بود که نهایت معرفت علم حضور است اگر چه و رای علم حصولی بود و نهایت علم تا  
حضور علم است که فوق همه معارف باشد و تفاوت حقایق مخصوصه علم حضور  
و حضور علم بابت صاحب علم حضوری و صاحب حضور علم مستحق میگرد و ایشان

بعد از آنوقت بدان مرتبه مهر و تعین رسیده اند زانی که حضرت میر سید کمال ایشان را  
تا بدرتبه نهایت خود رسیده و البته اندوختن همه ایشان را پس بلند پرواز نمید  
جاست داده اند و رخصت فرموده و گفته هر چه در سینه نابود کنید ی اکنون هر جا از ترک  
و تاجک خواهر طلب کن پس از آنکه ایشان از مرتبه طلال و کشف تمامه گذشته اند در  
وقت فرموده اند که هر چه دیده شده و شنیده شده و دلنسته شد و فهمیده شد  
همه غیبت است بکلمه لا نفر آن فروریست و حضرت سلطان معارفین هم بدان  
مرتبه رسیده اند اما ظاهر در آن غیبت خود زانی که نزدیک با حضور در آنوقت  
در مناجات خود فرمودند که اللهم اذكرک العز غفلة و ما خد متک العز غفلة و چون  
معلوم است که ذکر و صلاان ظرو صر عاربت از شهر و حضور آنهاست و نماز  
شان در حاله کمال است خواه و صر ظلی باشد خواه و صر صر زری که و صر هر مرتبه  
نخور او صر نفس ذات میداند و اگر چنین ندانند پی آرام بود و در وانش خود هم از صاحب  
تکلیف نبود پس حضرت شیخ بایزید در آنوقت آن حضور مایه بانی خود را که شهودی  
بوده شبنده اگر چه مجهول لکسیه بشند همه غفلت داشت که حضور صر مطلوب نبود و فلا  
جرم از و حجب تعالی خود را غفلت که گفت ما ذکرک العز غفلة الی آخره قدس  
تعالی و احم باید داشت در و تب موعوث هر چند آنرا موعوثه صفایه یا ذایه  
بالاصالة دانند و بصرف تنزیه و تقدیس پر شد و خبر ولایه اولیا است موعوثه  
مبتدی و متوسطه یا موعوثه مشهور و مکرر شان بود و آن کفارت که شارت بولایه  
حضرت خواجه بزرگ قدس سره کرده شد از مرتبه ولایه نهایت عظیم اهلوت  
و التیات و آن کفارت بهائی است که در هر مرتبه جهالت و حیرت و ولایه اولیا  
بود قدس تعالی و احم هر چند آن ولایت اولیا منزله مجهول لکسیه



باشند و از انجا هم غیر زنجیر و حیرت چری و یکدلی و صبر نمودن و اما به شایسته طلبی  
نمیشد هر چند که کشف را آنجا مدخلیت نیست لیکن فهم و هیمنی را و خلی هست  
ولایت نیاید و یک است و کار و بار آن دیگر عظیم بصوات و اسلام که کشف  
فهم و و هم بل مرتبه مطلق و نه است هم از انجا مثل نظر حسی به بهره است و آنجا کار  
مرتبه نفس نقطه علم است که غیر مطلق بشده کار آن مرتبه است که بوجه غیر مصدریه ظهور  
نفس اعظم بشده کار آن مرتبه است و تحقیق ولایت نیاید در میان معوقه مرتبه ولایت  
و در میان معوقه خصایص صحاب کرام ضرر بود غنیمت شتر گذشته است ای همان روز  
بنی طر گذشته که هرگاه سلسله نظایره از سلسل دیگر طار بوده باشد حضرت خواجہ بزرگ  
قدس سره تعالیٰ تعالیٰ در چه فرماید که وجہ طریقی قریب طرق الی هدایت یعنی  
تیر معلوم فرمهند که پاره از انهم مرقوم میکرد که اگر او شان عاشق طارند و ایشان  
معشوق محذوبان مجتبیان اند از نیایش باید کرد که در روزی که تیر و بیش بشده  
شده و برگزیده حقد و رق و تفاوت است که آن از مریدان است و این از مریدان  
حالانیک متحقق گشت آنکه حضرت خواجہ بجا والدین ثقیل قدس سره فرموده اند فیضیایم  
نهایتی او را در بدایت درج میکنیم و در راه مامقت کم و قشوع بسیار به عشق معشوقان  
نهان است و سیر به عشق عشق با و صبر و نیر و یک عشق عشق عشق عشق عشق عشق  
عشق معشوقان خوش و فریه کند و اسد کشین بر خیمه فرشیاء و صبر و فضل العظیم  
سبحانه اعظم بصواب و بعضی دیگر کمالات این طریق علیهم السلام در قسم اول در  
مکتوبت حضرت ایشان که در آن قسم درج گشته است نیک و صبح میرسد

**فصل سیوم در بیان حقیقت درجات نبوت و ولایت و قطبیت و غوثیت**  
 با هر ارعاطه قطاب متنوعه و غوث و امامت و خلافت و بیان حقیقت  
 علم لدنی و بیان حقیقت طهارت علم حصولی و علم حضور و علم یقین و علم  
 الیقین و حق الیقین و بیان حقیقت ظاهر و باطن و ولایت و بیان صورت  
 و حقیقت تجرید و تقزید و طریق جلال و جلای و مایه ناسب و انک به نه  
 آنکه در اوایل این قسم تجرید یافته که ولایت و نبوت بر هشت قسم است و علم لدنی  
 بر دو قسم و کیفیت آن قسم نیست که درجات نبوت چهار گانه اند و درجات  
 ولایت نیز چهار گانه اند اما درجات نبوت اول رتبه عام نبوت مطلق است که بدان  
 نبی باشد دوم رتبه خاص رسالت است که بدان اول باشد سیوم رتبه خاص غم که بدان  
 اول و لغوم بود و این غم مثل غمت غم اول و لغوم نیست هر چند غم و در غم  
 و نبوی اهل غمت خواهد بود اما غمت وی از رخصت بطرف غمت خواهد بود  
 لغوم مقید لغیر غم مطلق و آن البته نیست چنانچه از رخصت بغمت بطرف  
 هر و رضای ربانی سبب خواهد بود پس نفس بی تکلف و بی پائمان باشد هر چند زکال  
 توفیق حقیقی بی تکلف طور باشد بخلاف اول و لغوم که نفس عیش غمیت چهره  
 وجه بغیر غمت زیرا که غم وی مطلق بغمیت یعنی بغیر مقید بقصد بغمت یعنی که  
 هر آنکه عیش و قهقهه البته بر حسب روم و سبب باشد بی تکلف و در غم و غم و  
 غیر و غم و غم زیرا که هر استعداد وی از تقابلیه طبع هوای مطلق پاک شده است چه  
 و خیر و غم و غم را اگر هوای جانی نبود همانست که در غم و غم و غم و غم و غم  
 که حال این حال چطور در حال وی باشد جانش نیست که هر که شای و



مقتضی این احتمال بود او صاحب این مرتبه نبود و لهذا اهل آن مرتبه مسمو و موصوفند با او  
لو اعظم ای غم مقبول نه با و لو اعزمت فانهم پس اوست که بعد از اهل غمیت  
آید از ایشان در امور غیر مأموره و از اولیای اهل کمالات نبوت و ولایت نبیایم  
اصولات و الهام در اولیای مهت این مرتبه حضرت غیاث فیض حضرت خواجه شمس  
بوضو و دیگر از مقتدین آمده و در اولیای صحبت کرم این مرتبه حضرت غیاث فیض حضرت  
فاروق آمده که در باب او در گذشته کائنات را به موقعا للوحی و کلمات فیض  
و عن کل صیبه جمیع و وجه تسمیه فاروق اگر چه پذیرد یکدم و قعشده است اما بحقیقت  
معلوم این میکن چنان و قعشده که مذکور گشت چهارم مرتبه جمع و دیگر مرتبه در حقیقت  
که قال تبارک و تعالی فی الظاهر حقیقتش ان الانی جاعل فی الارض حنیفه  
ما قال انی جاعل فی الارض عالم اولی او پنی او مرسل او او لو اعظم و این مرتبه حضرت  
اخوان است باشد صادق در مرتبه نبوت مطلق و آن مرتبه مرتبه هیلی ضمنی خود را که نبوة  
عام مخصوص و رسالت خاص و غم حضرت جامع جمع است و این مرتبه با و ل حد نصیب و در  
بجمع عالم است که حضرت اخوان مکن است باشد و او صادق و آن محمول است  
علیه و عا که اصول و تهیئات ای برادر و تمام مومنین و ملائکه مطلق نبیای حضرت  
اخوان نبی باشد صادق و در جمع نبیای که صاحب مرتبه نبوت عام و رسالت خاص و غم  
ند اهل مرتبه حضرت اخوان خلافت باشد و او صادق است که اصل الاصول کار مرتبه  
ولایت و نبوت مطلق است حبیب محمول هد فاقم نیست است علیه و عظیم اصول  
و التیارات و تهیلمات و آنکه فاقم اخفاء گفت از پنجاه است که مرتبه خلافت در جمع  
نبیای و اولیای خاص و در ملک و حکام و علماء و فضلا بلکه در هر مرتبه غیر از حد است

ساریت کرد در آنحضرت علیه الصلوة والسلام که بوجه کاملست و چون خلیفه صل  
 و اکمل است هیچ خطای دیگر نمی طلب نشد چنانچه نباید و دیگر بکتاب خلیفه و حکیم  
 و روح و صفیر و غیر آن بعضی مکرر طبق نشدند الا بر بول که مجمع مرتب الهیه  
 و مظهر کاملست بکلم لولا که لما نظرت الربوبیه پس اوست که شایان خلافت  
 کاملست پس این خلیفه مکرر است هیچ مرتبه مقید مخصوص کردن شایان نبود  
 الا بر بول که این فرستاده بکلم خلافت کاملست بحقیقه هیچ مرتبه از عالمیان  
 مخصوص نیست بدان خطاب طبق باشد الا بکتاب بول مطلق و حقیقه  
 آن خلافت بحقیقه خلعت محبوب است که خاصه حبیب آمده صل علیه و سلم نه خلعت  
 محبی زیرا که خلعت محبوب و پر است و خلعت محبی دیگر چنانچه در قدسیه حضرت محمد  
 قدس سره واقع است و در تمام اولیاء این مرتبه با ولایت از اولیا صحبت  
 غالباً نصیب حضرت صدیق اکبر است و لهذا او را شایان او دارد است ان الله عزوجل  
 اتخذنا حکیم خلیلاً و کنت متخذاً اَحداً خلیلاً لا تختل ابابکر خلیلاً و غیره  
 ایضا و در دست ماصب اللہ فی صدری الا و قد صبیته فی صدری الی بکر  
 و از اولیای است هر که از مرتبه قطبیه و غوثیه بلکه از مرتبه امامت  
 هم گذشته تا مرتبه خلافت برسد اگر چه این مرتبه بعد از خلفاء اربعه تا محمد  
 بطریق بیامی می رسد نه نیست اما بطریق غیر هم اگر عودی را نصیب شود تا در  
 نادر است و این مرتبه فرجیست عام خلافت بعالم پادشاهان و پادشاهان  
 و حقیقه آن مرتبه خاص خلافت در آن مرتبه مرتب عام و خاص و حض  
 شاملست از نیای تواند بود که این مرتبه هم غیر خلافت نکشت و از نیای توان



در یافت که با وجه حضرت فاروق صاحب الکفویت و قابلیه که در حدیث محمد مصطفی  
صلی الله علیه وسلم و قعده است لوکان پی بعدی لکان عمر و با وجه حضرت امیر و  
حضرت ذلنورین که صاحب مرتب ابراست نه حضرت صدیق اکبر مستحق امامت  
و خلافت اول آمد و هم از تنقیح بلویه و مستعدار دیه آن مرتبه رسید اما درجات  
و لایه چهار گانه برین قسمند اول مرتبه عام که ولایه عامه گویند و آن نصیب  
عامه مؤمنین است علیهم السلام بحصول متابعت علم تقلیدی و علم کپی دوم مرتبه  
خاص که ولایه خاص گویند و آن نصیب مؤمنین خاص است که اولیای استند  
قدس سرار هم بحصول علم حقیقی مطلق و معرفت خاص ذات و صفات بعد و رب تعالی  
و تقدس فی الحقیقه این اول مرتبه است از علم لدنی مطلق و این مرتبه طایفه در این حصول  
و حصول مرتب ظلال است یعنی ظواریات مرتب اصی و جبر و مرتبه ثانی یا ثالث الی  
غیر ذلک و اگر چه کمتر کی این فرق کرده اما حضرت علام الاسرار مطلق غرض جل معلوم انجیر  
پنج شبهه و شایبه چنین میفرماید سیوم مرتبه خاص که آن ولایه هر چهار ملک متوالت  
و نصیب رزای مرتبه خاصه و اهر کالات ملا علی رهت چهارم مرتبه خاص نوحی است  
صاد آفر که ولایت نیابت و نصیبی رزای خاصه و اهر کالات ولایه نیابت است  
بوصول علم جنایه و آن مرتبه آفر صلی است از علم لدنی مطلق که باین مرتبه وصول با حصول  
باین ظلال از حصول ناید و نیست که در مرتبه علم و معرفت که بوصول کالات نبوت نیابت  
تعلق دارد و حضور در حضور است پی علم حضور است که اهر کالات نبوت من حیث  
نصیبی که از کالات نبوت در در کلام و موقوف حضرت حق علیم مطلق غرض جل حضور علم  
از مرتبه حضور صرف بالا صاله به تبعیت پی خود میکند اما مورد آن علم حضور است و دیگر  
بعلم حصولی و علم حضوری هر چند آنرا حضور علم دهند و مجهول لکیشه یابند و در حضوری علم

و علم حضور ی ثنات بعید است شتان پنجاه و ثنات در ویکران نیست که ابرو و لای  
خص یعنی ولایت ملاء علی که طریقه نبوت نبی است در خد کلام و موثره غیب لغیب نسبت  
تبعاً به نبوت و در درجه مناسب قیاسی است و در هر ولایت خاص الخواص یعنی  
ولایت نبی علیهم الصلوٰۃ و السلام بعلم حضور ی از مرتبه حضور علم بالا صاته پیابد و در هر ولایت  
که ولایت اولی است که طریقه ولایت نیابت بعلم حصولی از مرتبه علم حضور ی تبعاً خد میاید  
و این طریقه ولایت اولیا کشف و الهام حصولی از مرتبه علم حصولی بهره میگیرد و متلذذ  
میشود بدینهم ولایتی که طریقه ولایت اخلاقی است و ولایتی که طریقه نبوت نیابت است و این  
هر دو مرتبه هر یک بالا صاته بخوندند که ولایت نبی و طریقه ولایت ملاء علی است و در این  
نبوت شتان باشد علیهم الصلوٰۃ و السلام و حقیقه اینمخ در حقیقه عقیده سابعه که در این  
ثنات فضیله ولایت و نبوت نیابت علیهم الصلوٰۃ و تسلیات بیشتر و فصل پنجم  
و مخ خواهد شد ثنات و هدایت و دیگر حقیقه احوال و علوم و معارف این هر چهار مرتبه  
در قسم اول این کتاب چهار اتسود یافته است اما فهم حقیقه علم لدنی چنان است که حد  
مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره فرموده که با صطلح متفق آگاهان شیخ علیهم السلام علم لدنی  
یعنی است که ابرقرب را بتعلیم الهی و مفهم ربانی معلوم و مفهم می شود نه بدلیل عقاید و ثواب  
چنانکه در کلام قدیم در حق حضرت محمد صلیه السلام فرموده که علمنا ه من لدنا علماً و فرق میان  
علم یقین و علم لدنی آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات  
الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک مطلق و مفهم کلمات است از حقیقه نه بطریق الهام  
آنها و فهم حقیقه و قایلی موجبات طلاقات که بر علم مطلق از حصول حضور منطقی میگردند  
چنانست که هرگاه از استعداد طالب مطلوب حقیقی و قابلیت قصد مقصود حاصلی حجاب  
ظلمات جهالت که وجوه و توابع و جورا چنانچه ذات و صفات صلی شریف اول حق سبحانی



آن شود بنور اول معرفت در عالمکات مثبت میگرد و بر خاست بر قدر رفع آن  
ظلمه و رنگ از آن مرآت استعداوش ظهور کمالات نور علم لدنی بحسب تقاضای  
آن قابلیت هر مرتبه ظهور خواهند فرمود بحسب معلومات و دریافت یافت این شخص  
صفتی بعلم که لفظ وحد و مبرست از جمیع طلاقات منطوق خواهد گشت چنانکه اگر چیزی  
از علم معلوم و نسبت علم حصولیت معلوم الکیفه شد یا مجهول الکیفه و اگر چه دیگران  
معلوم مجهول الکیفه را نسبت بعلم حضوری میفرمایند اما نزد این یقین مقیم ملک اعلام  
تعالی و تقدس تحقیق فرج است الحقیقه آن معلوم نسبت بعلم حصولیت زیرا که در معلوم  
مجهول الکیفه کیفیت آن معلوم غیر معلوم است که این معلوم است پس بر قدر آنچه معلوم  
باشد از ادنی یا اعلا از مرتب ممکن یا واجب از تشبیه یا تنزیه هر چند تنزیهی  
که در زعم ایشانش مقدس قدس بوده الحقیقه نسبت بعلم حصولی بود پس واضح  
شد که موجبات طلاق مرتبه حصول بر صفت علم معلومات و حصولات علم باشند فلا  
جزم بدین حیثیت آنصفت وحد که لفظ است حرف و قاضی است محض موصوف می  
بمرتبه علم حصولی بود اما آن صفت هم را بحسب فہام خدای تعالی علم حصولی گویند و اولی مرتب  
مرتبه مقیده است اما موجب طلاق مرتبه علم حضور و حضور علم بدان صفت علم مطلق بود  
الحقیقت است که بهره از دریافت این مرتبه فاعله امر و لایست نیست عاقلان و عیون  
و اعلام چنانچه از بهره مندی آن مرتبه حصول نصیب شخص صاحب مرتبه ولایت اولیاء  
بجمله است علیهم الرحمه و آن حقیقت چنان است که در پیچ و خم توابع وجود از ذات  
وصفات از غیر حق از خود و از غیر خود بر خاسته محض بکفرت و حبیب تعالی با تحقیق  
بمعین صادق یا ترد و قرار گرفت اما یقین در محض کشف باطنی نباشد بلکه در آن  
یقین روشن کاری و باطنی یافت عیون و بلی و علم همه یک حکم گرفته باشند

چنانچه در یقین و ایمان سماع تقلیدی همه برابر پی شک بود که چون درین یقین و ایمان  
وجدانی موهبی یا سببی همه برابر پی شک و شبهه بود و باشد و هیچ معلوم نبود که چه  
معلوم است پس این معلوم است که معلوم معدوم کلیقه است و واضح است که در امر طلاق  
معدوم کلیقه و مجهول کلیقه تفاوتی در حکم استان مانده و چون یقین یا معلوم می آید  
باید دانست که این یقین بمومن معنوی ایضا بقضرب او مومن ایمین است جلی  
موجب حقیقت این نیست فحمت بخشور علم ایضا در نقطه و مدت و در تعلق معلوم  
محصولی منزله است که نه هیچ از ذات قدس معلوم محصول در دو نه از صفات او  
و تقدس که مطلق و تنزلات نماید و ای خبر قطعیست از اینجین مطلقات  
محذور است و این حذر لازم میدانند بکلمه که عوذ بالله شیطان الرجیم بسین علی  
ایضول یغیر و وصف در او حکم قطعی کند و یکز کم هد نفس و هد خوف با اعباد  
و هر چند در موفن بخشور می کند که آیا هیچ معلوم شوغیر از وصول یقین یا موهبی یا هیچ  
از آن نصیب نخواهد و غیر باید و چون میدانند یقین یا علم می است در باید که آن  
علم علم یقین است ای برادر علم یقین از ملکات مرتبه ولایت نیات عظیم الهیه  
و الهیات نیست از کشف و حصول معلوم را که لشی نیست در هزاران هزار مرتبه  
از ادراک و کشف و حصول معلوم عین یقین را و حق یقین را مصطلک مشهوره  
و مبرست و آن علم یقین از مرتبه ولایت اولیا که است عظیم اراده که بایان تر  
از ادراک کشف عین یقین و حق یقین که است پس این عظم حضوری باشد و چون یقین  
کرد و دریافت در مارا هیچ از ادراک ذات و صفات تفاوت قدس معلوم  
پس دانست که نه الحقیقه انیضور با غریبه منزله نفس علم رست در صفات  
و بی ذات بی نه و انیضور و ثبوت بعظم حضوری بایان دریافت حضور علم حقیقی



چنانچه در خارج نیست که منظر استعدا و فرم طور صفای قابلیت خود را که در تطلعات  
که کمال و جاهالت که حجت حقیقند محض فخر حق بسی نه قبول طور انقدر که لایق  
صفه اعلم و جبر بوده است و بسبب این منظر استعدا و فرم طور حقیقه این  
منوط است این بهره یقینی پیدا با قدام پس با تحقیق دریافت که انحصار علم اوست  
با او ذاتا و صفاتاً بی نه پس نیک دریافت در همین صفه اعلم و حد عرف فرج حجت  
طور در منظر استعدا و فرم طور آن یقین که به ال سبب ما را نصیبت به نظریات  
این حقیقه مسلم و منطقی است بعلم حضور و من حیث دریافت این حقیقه توصیف  
و منطقی است بحضور علم ای عزیز من این باشد عین یقین اهرک لایق  
و تبه ولایت نیا عیسم الهوت و الهام که بحضور نفس صفه اعلم مطلق تعینی دارد  
چنانچه آن عین یقین اهرک لایق مرتبه ولایت اولیا است عیسم ارحمه که بکثوف  
و حصول با طریک لک تعلق داشت و دریافت و قایق حقیقه حضور و حضور  
چنان است که هرگاه کیفیت نمود علم غیروا ذات نیست که حضور نیست و شسته باشد  
که ذات بذاته عیسم است نه بوصف زاید غیروا ذات و حقیقت مطلق و ثابت  
صفه اعلم بنا بر قابلیت ذلت که مدرک و قایق حقایق طاهر و باطنی کلیات  
و غیر نیابت پس ذات با کمالات خود خود حاضر است نه صیغه غیروا ذات باشد که بذات  
حاضر و نیست سر حضور و حضور که بوجه چهارم در میان آمد و این است قیاسی  
اهرک لایق مرتبه ولایت نیا عیسم الهوت و الهیات و اتمیات که حضور حضرت  
به علم حضور و حضور علم چنانچه آن عین یقین اهرک لایق مرتبه ولایت اولیا بوده است  
که بحصول مجهول الکلیه تعلقات است هر چند که آنرا بنا بر جاهالت بر کیفیتش غیر معلوم  
میدانست اما معلوم است که معلوم بعد اکنون باید فهمید در تارها که سالک را و اصول

بصول و علم حصولت بهره مندر از ان مرتبه علم است در آن مرتبه مسمو منطلق است بعلم که  
فیل بنا بر ظلال معلوم و محسوس ساکن و خیر از ان درجات فوق گذشت و بعلم حضوری  
و حضور علم رسید بر مرتبه علم مشرف شد که آنجا وصول بغیر معلوم و غیر حصول است آن مرتبه مطلق  
و موصوفت بعلم که دنیا و دنیا بر حقایق مصدر و در فیض حضور غیر معلوم و غیر محسوس که با  
تجربش دیگر و هیچ باشد در این وصول بر مرتبه در ان واحد سیر است نه بانات  
متغیره تعلقی دارد و اندکی انداخته اگر چه در ریاضت انقیادی در عروج فرجست ترتیب  
بانات و از ان مقدم و متاخر تعلقی و رشته باشد اما ظهور اینهمه معانی مذکوره در ان  
و حد نصیب قلب و کمال زمانه است که فی الحقیقه ناما در این صراط و هدایت  
علم با حیت الامور فرجست که این حقایق و کماله درین زمانه چون در و شیر را که  
بکمال کمال مقتضی تعدادش رسانید لواء که اولی ازین احوال در سلوک آوردند  
در سلسل و یک توطا اکابر از کمالات متنوعه بهره مندر حشمت و بر تبه شهو و شاد  
که مقرر مشایخ این زمانه است آفر در خدمت شیخ الاجل فرد زمانه محمدی المشرک آوردند و  
و انبی مرید نمود اگر چه فی الحقیقه نفوذ و ولوب و و انبی از شهو و شاد به مصطلک گذرانده و غیر  
ظهور انواع کمالات تنزیه کشیدند و در خیال چه از شهو و در رسته لواء ریاضت معارف  
و یک مرتبه و هم از مرتبه توحید و جوهر و شهو کشیده شده از محبت و علم توحید با  
نیز در گذشت بر تبه رسید که آنجا توجه و متوجه در یک متوجه الیه نوحان فایده از کمالات  
ولایت خاصه گذشت بولایت خاص نبوت و کمالات قطب الاقطاب او تا در مشرف گشت  
بعد از مدتی از انجا کمال ولایت خاص نوحان متحقق شد و پس از چند مدت از انجا بقیصبت  
قطب بر رشت مغز گشت بعد از ان کمالات نبوت هم بهره مند شده بکمالات  
قطبیت مدبر منقش شد و در ان حالت فی طلب شد با بیخطاب که یک سبک بعد



از اندک مدت از پنجاه نیز بگذشت و بکلمات قطیعت و دیت رسید بعد از آن بکلمات  
غوثیت رسید و چند روز در نیمه بجهت بعد از آن زود بگذشت و بکلمات خلافت  
سر فرزند شد و ضمن آن بکلمات امانت ممتاز گشت و در آن ایام که بقطب الاقطاب  
از شهر مشرف شد در وقعه دید که حضرت سالت علیه الصلوة والسلام و ائمه در برای مسقف  
هستند مع خلفا رسیدن بر سر چو تیره و حضرت جبرئیل علیه السلام باین چو تیره  
ایستاده اند و آنحضرت از حال میان زمانه ندیده کین ندیش فرمودند که نماز تو چه  
بکنم تا چند کس پرسند و در آنوقت از میان غریه ها ب و آن درویش بکس  
نبود بعد شروع نماز ده یازده کس از میان لایق شدند در نماز با اکثر پروا برای  
مانند الا و آن کس که ندروان و غرض شدند اما پسر مقصد و او را ماندند و آن درویش  
ندروانیا قریب چو تیره بجهت حضرت سالت علیه السلام چادر برای ایامه طلبیدند اما  
حضرت جبرئیل و حضرت عیسیا برای امان خود مجرد بگذاشتند پس حضرت سالت علیه السلام  
برای مظهر خفایات شان بهمان درویش عنایت فرمودند خاطر آن درویش نگران ماند  
یعنی تا آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخوابیدند و بکلمه مخصوصی برخاستند چه حال  
اغرض الحاح که در بر برای آنحضرت نهاده از آن بکمال ضایع و پویده شفاعت و دیگر  
بدست مبارک خود دستاوردی باشد بر سر آن درویش باشد و بعد از آن  
علم بنبر چهره طور که سایه آن بر سر متعلقان محضال این درویش باشد از حق تا عنایت شد  
بعد از آن بقرب قریب پایتخت محمد علیه الصلوة والسلام در اولیا میرست آن درویش  
تقرب یافت و بعد از آن وقتی دیگر در حرم خلوت خاص و در مجلس ندروانیه شد بعد  
وصول کلمات نبوت و یاران دی در جات و برای پیغمبر میبیدند

اما بچس از خویش و پیکانگان بر حقیقت کمال وی مطلع نشد و از وی بسیار خوار  
 عادت ماند پیش از نیمه معاملات حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام پادشاه زمانه  
 نامزد درویش فرمودند در معامله و آنچه چون در پیدار متخوش روز دیگر از روح  
 نیای شهرت پست که پادشاه زمانه در لوع محفوظ هم برست و آبی موقع  
 دید که و آن این پادشاه بر قوی بود که مذکور گشت که پادشاه است نامش که است  
 اما چون بمعانی قطبیت نبوت شد اول حقایق آنرا توضیح فرمودند و آن علم پیش ازین  
 مطهر خواهد شد و بعد از آن در سال پنجم از آن معامله چون بعلم معیشت  
 حضوری صرف سلطان خلیفه در ضمه و ذوالا و ده است و بعد از آن  
 بعوث زمانه که وی نایب مناب آن خلیفه است میرشد ممتاز فرمود  
 در این مصالح الهام نموند دست او در کار مادت خدمت  
 آن درویش حیران ماند که اگر در باب ماباش پس در آن مصالح الهام لفظ  
 تو واقع نشود لفظ او بعد از مدت یکماه معلوم شد در این شارت بملحق منصب  
 خلافت و غوثیت بود و حصول آن علم بآن منصب سرور و مخصوص شد  
 نه با هر کلمات و تبه خلافت و غوثیت پس تسلیم منصب آن برتبه و آن درو  
 یش در آنوقت بحفظ آداب ظنی و ظاهری بکرم ملهم فرمودند و وقت مشغول  
 یار حق تعالی در وقت بدو زمانه نشسته بود اما اندک از روشنی که چنانچه در قاعده  
 ناز نشیند هر روز از حد متعجب گشته و تر بودند و هر دو دست اگر چه بطول  
 قعده بودند لیکن همچنان با هم بسته بودند و بی وضو هم بوالهام نموند که این چه  
 پی و ماغیت و هدرین آن در سرش افتاد که این تینه ظاهر بر در کمال

و این امر از آنست که در زمانه نبوت و در وقت  
 ظهور آن حضرت در آنوقت که در آنوقت که در آنوقت



یا یکی ظاهر است و ایما بر کمال ادب ظاهر اگر چه پاک و در بطن موج و شش از روش  
خطره ناشی است و پدای پیغمبر عشق محبت بطنش شمع و خضوع بکفرت غرت صبر و علا  
و الله ولی التوفیق و الشاهد بر ضیاء و کمال و ضیاء و چوین خوش شد که بنوعیت  
مشرف سازند او بعضی حقایق ضروری مرتبه و منح فرمهند پس از آن درین درویش  
خدا شده پیدا شد که آیا این مجرد معرفت کمالات غوثیت است یا بمنصب غوثیت  
هم ممتاز فرمهند و در آنوقت باری از چند قسم ظاهر شد که در جه قوت حاصل  
بارندید و آن بار مرتب این منصب بعد از آن اندا که و ند که از خلق کلمه  
مند شو و نمودند که در نیست و غم صحیح این عمل حاصله است که از خلق غالی تنجی  
یابج نوع آزر دیک و شدت خلایق بر خفا کلمه مند نشود و وصول ق بلتیه قوت ها  
ملیت آن حمیر عظیم است و در تقدیم انعام اینهم حصول قوت آن ها ملیت است  
و بعد بی نه ولی التوفیق و هو المعطر و الزاق بهای عباد و الهی عفا بکرم است  
الشیخ الشفیق الحامین لنا دین القادر من الخطین الاضعفین عیبه و عا له و صریحه  
الصلوة و السلام باید و نیست که غوثیت بر سر قطبیت رشتار و قطبیت  
و فوق قطبیت از او است و فوق است بر قطبیت او تا دو پایان امانت  
و پایان ترست از خلافت اما لیس بخلافت هر چند مناسبت با مات و در آن  
ظهور کمالات حمیری و در خلافت ظهور کمالات حمیری عیبه الصلوة و السلام و حمیه انقیاد  
و امیناید که در غوثیت دوام بخداوند بی نه بود و نیست بجز بار شفاعت احوال  
دینی و دنیاوی خلایق و در قطبیت نیز دوام با خداست و نیست اما بجز بار و طاعت  
مهام دینی و دنیاوی خلایق و اینها که اهل امانت و قطبیت نه کوی برای خلایق اند و اها  
که اهل خلافت و غوثیت نه یا خلایق و لیس است که عارف کمالات اینها را ترند

وند اند که هنوز کمالات آن مشرف نشده ایم و بمنصب آن مرتب متمسک شده ایم پس باید  
 نمود که این موقوفه کمالات این مرتب با طر و عارف این مرتب است و این مرتب  
 این مرتب را که از کمالیت و کمالات رسیده است یعنی غوث زمان  
 یا قطب الاقطاب دور نیست مگر این مرتب است و هم با طر و عارف  
 کمالات این مرتب و معلوم میشود که چنانچه وجه قطب در هر جمع الا زمان واقع است  
 و همچنین از وقوع غوث هم بوضوحی حاصلی باشد و بقطب افرا در هیچ مهم زمانه تعلقی  
 ندارد و اما در هر زمانه که باشد از برکات او افاضه خفیه بر عالمیان واقع است  
 که هیچ عصر از وجه قطب او نماند و قطب در غایب نباشد و بیک روشن باشد که  
 در علم با الهیاتی در این کمالات غوثیت و سلطان خلافت این مرتب تفاوت است  
 که در این مرتبه توجه و توجه بعلم معرفت حضرت قدس جل و علا در این مرتبه توجه  
 پیچون نماید و در مرتبه خلافت نفس توجه معدوم است بعلم با الهی و بی توجه  
 بعلم ازلی حضرت پس عالم حق است و خود بخود سبانه و معلوم است که نیست نه محمول  
 و نه مجهول مثل غره تا مگر حضور است صرف و بهره از آن بحسب وصول  
 ایقانیت با حضور و هر چه معلوم است همه از دست سبانه در از طور کمالات  
 و جوییه اولی هر است معلوم و هنر باشد با محسوس خارج و نبند که حضرت  
 حقیقی نه خود بخود عظیم است اما از معین پیش از وصف حضور صرف بیان توالم کرد  
 که آن حضرت مطلق به کیف است ذرات و صفه پیش ازین ندانم که بعین کمال به  
 کینفر یا جمع کمالات خود بخود فرست تا ذرات و صفه پس نسبت معلوم مجهول  
 الکلیه و غیر مجهول الکلیه را چه کنی ش بود و از آن حضرت غوث نقیض شیخ عبد الله  
 حیاء قدس سره در جواب سائلی فرمود که لغوث است او قطب و لقطب هو



الغوث چون پرسید ما القطب و ما لغوث فرمودند عبارت وحدان کیون  
موضع نظره ذات الهیانه فی کثران من العالم و در نظر انفق این زمان اینجوابی  
برو کیفیت است یک آنکه جواب بر حسب حدیث با حصار فرمودند و غرض این نفس خود و دیگر آنکه  
بر حسب فهم پرسیده حقیقت تفاوت درجات قطبیت و غوثیت تو فرمودند شاید که  
اوقا بلیه انهم اتخا بقی نهشته بشد لا چار شارت یک صفت در موقه مطلق باقیست  
که اهل مرتبه را آن صفت بر سپرد و اقام واقع است بحسب حصار جواب فرمودند و بعد از علم  
حقیقت کلام اولیایه و موسیجانه علم لاصواب فافهمون یا یا خوانی دیگر بدیند که طور و  
نیا در حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه علی وجه الاکم معلوم می شد بعد از آن در حضرت فاطمه  
الزهره و حضرت حنین و در صواب و یک قیلا و کثیرا بحسب خلاف و ایتهم از پی توان  
نمید انانیتیه العلم و علی بابها و دیگر تفرع حقیقه اینجور است و حقیقه مرتبه خفایا شدین  
در قول رابع در فصل ثانی این قسم ثانی ازین کتاب واضح شده است بعد از آن  
در هر شت امام دیگر بعد از آن نوبت بحضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی علی  
سعداده رسید و باز بدیری تا مدت مدیده مکرر رسیده و اگر آنوقت نصیب نادر میشد  
نا در هست اما وی با وجه آخر اتمه در کمال غوثیت نماند بلکه با امت بر رسید با بنیاد  
یا کمالات انیزه و مرتبه و ایشان با وجه آخر اتمه و ولایتیه انیا و عیهم لاهوده و لاهام غوثیت  
بر ثقلین دارند و انیاعه باین حیثیت در دیگری مکرر نمایند و بدانند در حضرت غوث الثقلین  
ظاهر ولایتیه خاص منحوس که ولایتیه انیا باشد نسبت بطریق انیولایتیه لغایت ظهور کرده و عا  
ظهور آمده و هر چه خفایا لای انیولایتیه بر ایشان نسبت با هر است هم ضربه عنهم ظهور  
نموده و بطریق ولایتیه در آنحضرت علیه السلام و ارضا نسبت با ظاهر ولایتیه که در آنحضرت و اوج  
شده قیلا الوقوع آمده و از حیث کمال کماله با طریقی انیولایتیه فافهم قوله و فرامه قالی عنه شعر

افلت سیموس و لین و شمس ابد علی افق اعلی لا تعزث و قطب الا قطب مدار که  
 و بار زمانه با و تعلقدار و دور عصری بطلق و لایه خاصه و لایه هر و لایه خاصه  
 نایب مناب آنحضرت غوث الثقلین است بیک هر و قطب الا قطب و دیگر هم که  
 قطب قطب و او تار و قطب قطب از او پشه نایب مناب او نید و دیگر هر هم  
 قطب از رشر و مدار و او تار و او که صد تا نوتهند و در هر زمانه نایب مناب آن  
 هر چهار قطب الا قطب از عجب حجاب در جاتم و غوث ازین هر چهار فایقی است  
 و او کو یا وزیر است و در مدار و اجماع و اجماع و اجماع و اجماع و اجماع و اجماع  
 کو یا از کان دولت اند و کو یا ایشان نیز در ملک مطلق اجماع است و کار و دینی و  
 نیاوی بر ابراهیم و برکت شان که روال است اما همه قطب را خصوصاً قطب  
 قطب او تار و او خاص تر قطب قطب از او در انما سبت صفات بکالات امام  
 بیشتر معلوم میرشد چنانکه من سبت قطب قطب از رشر و مدار بکالات خلیفه و قطب  
 قطب از رشر و مدار زیر قدم حضرت امیر اند و هم زیر قدم حضرت فاروق و بعد از علم  
 قطب نبی علیه الصلوٰه و السلام در قطب قطب از رشر بیشتر است چنانکه بهره در حکمت او  
 صلوات علیه و سلم در قطب قطب از رشر و او تار و او تار و او تار و او تار و او تار  
 حضرت عثمان است و قطب قطب از او در زیر قدم حضرت صدیق اکبر است و او تار و او تار  
 نعم عیسیٰ و آن شش و دیگر از قطب او تار و او تار و او تار و او تار و او تار  
 و فایقی تر از همه قطب دیگرند زیر قدم آن سته از عثره میشه اند و امام در او  
 است نایب مناب حضرت امیر خلیفه نایب مناب و هم زیر قدم حضرت فاروق است  
 و قطبیت ظاهر است و غوثیت ظاهر است و امامت ظاهر است و ولایت احد است  
 و خلافت ظهور است و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ و عیسیٰ



منصب امامت بر روی ستفاده خلق امام خلق است بوی خالق غرضه افضل  
تمام ادبی نه و حسب منصب خلافت خیفه خالق است تا بوی خلق برای فاده خلق غرض  
جل افضل تمام او هم همان پس اکثر قطب را تعلق بخرت میر شتر پشته بتعلق زیر قدم مجسم  
خوش را بخرت فاروق و بخرت میر شتر پشته و یک لالت قطبیت هم نمیشد اما در  
شخص و جدا کرد و جانب غوثیه و قطبیت در روی برابر پشته زیر قدم بخرت میر شتر  
پشته و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدم بخرت فاروق زیاده تر و آن غیر از  
اکثر نادانان خیفه که قطب قطب افرا و ناپشت ب اوست و او خود از کمالات  
قطبیت و غوثیت گذشته بود و تیه و قطبیت پیدا رسیده از کمالات بخرت خواج  
اولی و غایتیست و فوق جمیع قطب و او نادان و مدار و رشت و افراد  
که قطب الا قطب کشته اند این سلطان خیفه را تودن کشت اما بخرت که هر  
ولایت او در هر کسب بصورت غرض هر کس که کسب مغنیه حقیقه تکامله همون کسب و هو  
سلطان خیفه است بکسب همت اکتفا در هم تمام خدای آن وقت و مرتبه غوثیه  
را که بزرگان قدس سر هم قیده نکرده اند و مطلق بحد بر قطبیت گذشته اند  
این باشد که قطبیت قطب هر مرتبه را از مرتب قطب او نادان و مدار و رشت  
و افراد شمولی بکمالات غوثیت هم واقع است در مورد کسب آن مرتبه بنابر حصول  
کمالات آن مرتبه که هیچ قطعه بکمالات این غوثیت قطبیت آن مرتبه نمیتواند شد  
پس آنچه تا کمالات غوثیت مطلق تکامله از این کمالات غوثیت این چه  
مرتبه قطبیت که مذکور شد بزر و ایدز اید و در نفس خود زاید نیست پس  
بلاغت از نظر نسبت غوثیت توقف کرده منحصر عبارت مخصوص

مسیت بقطب الاقطاب ملاقا که باشند و بر قطب و غوثیت و فردیه اصیلا  
 و قطب و خلعت حقیق غالب آمده باشد و در مرتبه تربیت و رزق در وقوعه  
 در عالم این از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و در عالم ملائکه از رزق الایمن تربیت  
 یافته باشد و یا بعد از آن از رزق خلفا و رزقین مخصوصا از رزق حضرت صدیق اکبر و حضرت  
 و حضرت امیر علیه و علی آله و صحبه تبعه الصلوة و السلام و اما از رزق اولیای اہم مجتمع  
 تربیت کمتر بود و در باب وی جمع روحانیات کبار از اولیای دلائل بجلایای  
 خفا بعد از ظهور آن مرتبه و آن نسبت عظیمه یا پیش از ظهور آن این خطبه خوانده باشند  
**شعر** قطع لقطع فی ہم قطب الاقطاب فی الدھر مصراع اول مشعر حقیقت طبعی  
 اوست و نجات او را محض شد و مصراع ثانی یعنی لظہری اوست و نجات  
 او را محض لعلی بود و قطب الاقطاب کو ناظر حقیقت آن مصراع اولست و قطب الاقطاب  
 فی الدھر آن بود که بقطب کامل و غوثیت شامزد کامل زمانه بود و قطع لقطع فی ہم آن عزیز  
 اکبر بود که منتهای همیش و مقصد ہمیش بقطع نظر از کمالات قطب و غوثیت مرتبه  
 خاص فردیت و قطب و خلعت اصیلا حقیق بود با جدات تبعیہ بطبیعہ طبعی و بعد از نصب  
 امامت و خلافت بآن مرتبه اصیلا خلت برسد اگر چه طفیل بود این زمان این عزیز کما ذکر  
 بعصر در مرتبه کمال سلوک پس روحان خواص بخار بعد از نصب امامت و خلافت بآن مرتبه اصیلا  
 خلت برسد اگر چه طفیل الا اولین تر یا بعد از خلت قطع امامت از امر عدلی و در مرتبه کمال  
 منصب نایب مناب حضرت صدیق اکبر بود و زیر قدم حضرت حبیب حق احمد مجتبی و مصطفی  
 باشد صلی الله علیه و سلم که بوجه تقصیر و تنبہ بنی ارحم الراحمین و حبیب و رسول بعد کمال  
 اکمل حقیقت اگر چه بوجه مطلق نبی بعد و رسول بعد و حبیب مطلق است علیه الصلوة و السلام  
 زنی سزا مرتبه نیز توان جست در پیش از حضرت حبیب صلی الله علیه و سلم از اولیای اہم



۵۱  
هم با وجه ثبات هر سه مرتبه نبوت و رسالت و غم ممتاز گفته ام و در اولیا  
بهره فاصل از آن مرتبه خض انوار با اوصاف حضرت صدیق اکبر گفته ام و این مرتبه  
مسمی به صحیح است علاوه بر این فاصل رسالت و خلافت نیافته ام که بهر حال مشتمل بر نبوت  
است در هر سه مرتبه نبوت و رسالت و غم فاصل بطریق خلعت در نهایت هر یک از  
تب نبوت و رسالت و غم و بهره از مرتبه اول و لغزیم بفرات فاروق با اوصاف  
نوشته ام و در هر سه مرتبه نبوت و غم فاصل از مرتبه اول و لغزیم بفرات فاروق با اوصاف  
قطب قطب متنوعه در رجه یعنی مرتبه اول و مدار و رشت و در اولیا  
نیابت حضرت شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره ثابت قدم او کثرت بعد از آن  
زیر قدر آن صاحب کرام حاصل نموده اند چنانچه بالا گذشت و حقیقت کیفیت اینهمه  
قطب چنان است که مثلاً قطب مدبر است بعضی را این قطب بر دودیه و یا بر دو  
شهر است و بعضی را بر چند قریه و یا چند شهر و بعضی را بر یک دیو و یا بر چند سر کار و دیار و بعضی را بر  
بر یک دیو و قلم یا چند اقلیم باشد و قطب قطب الاقطاب از مرتبه بر هفت اقلیم است و غم فاصل  
کیفیت آن هر سه قطب الاقطاب دیگر هم توان دریافت و باید فهمید تواند بعد از غم فاصل  
از کمالات این مرتبه بهره شده و مناسب آن مرتبه مخصوص شده باشد کما در ده بندی  
به آن منصب مخصوص شده ایم و جایز است که از اینهمه قطب دیگر متنوعه بغیر اعلم بر کمالات  
و منصب خود باشد و بعضی را نه اما آن هر چهار قطب الاقطاب را البته باشد و حقیقت قطب الا  
قطب بر رشت برین سبب چنان ظاهر شده اند که در رشت بر دو مرتبه است یک عام و در فاصل اما از  
عام کو یا در یائیت منجمد که زیر قلم این قطب الاقطاب در رشت بر دو مرتبه است  
صاحب آن مرتبه از آنجا بهره می یابد بحسب تعداد خویش و آن در رشت عام بر طر و لای اولیا  
و بر اکثر کمالات نفس اینو لایت یغ و لایت اولیا نیز واقع است و دیگر مرتبه در رشت فاصل

که بر بعضی کمالات کامله و لایه اولی است اما خاصه کمالات ولایت نیست تواله این قطب  
 الاقطاب ریشه جبرائیل مرتبه است فی الحقیقه و آن حکم نبی است عیبه الصلوة و السلام و به  
 طغفیر زین قدس حضرت امیر کرم هدی و وجه پس بدینند که قطب الاقطاب ریشه از نبی عیبه  
 الصلوة و السلام محکوم و مامور است باین امر که هر کس را مستقیم بتبعیت آن سرور یابد بار و هدایت  
 هیچکس بی واسطه و سیده این کامل نصیحه تواند یافت و جاری بر اقطاب دیگر که تابع این قطب الا  
 قطاب نه در حسب قطب نه بر سالکال هر دوی یا هر شهر یا هر قلم عین هدایت حکم این در بنای  
 دارند و آن حقیقه شان در محسوس اندرونیا آن درجه است بفرق حالت و تبعیت و آن محسوس  
 اندرونیا شاره از مرتبه ولایت نیست عیبه الصلوة و السلام و این خدمت در آن قطب الاقطاب با  
 مخصوص از صاحب آن محسوس است با الاصله الاصله عیبه الصلوة و السلام از تابعان اولیای  
 جاری است بتبعیت البقیه و انیکار از روح اشخاص میرایید و مغیر و سیت بار و اع اهرت شرا  
 علما و جهلا که بغیر اعلم در تحقیق خویش و بعضی را نباشد و کشف معامله برین میس پیش ازین بدو  
 سال گذشته است که حال در بر آید و دیگر بدیندر کمال ولایت اولی است بغیر ولایت خاصه تا غوثیه  
 است و کمال ولایت اهر و ولایت پیاورد و اولی است تا امامت است و کمال در کمالات نبوت  
 غیر نبی را تا خلافت است و نزد انیق طویر از غیر لجه است فی الحقیقه که خلافت حضرات اشخاص در مرتبه  
 عنما پاتر و دپامند و قبول همه آمد و بغایت عدل و قوت دشت زیرا که جانب کمال نبوت  
 نبی که در ایشان است کمال و غلبت از جانب ولایت نبی ایشان در ایشان و در خلافت حضرت ذی النورین  
 صریحیه که بر خست این ولایت و نبوت نبی عیبه الصلوة و السلام شور و شر شروع شد و در خلافت  
 حضرت امیر کرم هدی و وجه در ایشان جانب ولایت نبی غلبت بغایت خدیر کمال شد اما چون  
 صاحب یک مرتبه که امامت حقیق شد مستی بوده اند مقتول در باب خلافت نشاند و آن حضرت از نور  
 بقدر رسیدند در باب خلافت که بر رخ لجه است این حقیقه الامامه و اخلاص و هیچ یک ازین هر دو مرتبه



مخصوص نبوه و در نظر این مکیں از حضرت امیر امامت <sup>ع</sup> الحقیقه شروع قیام و در ظاهر حتم  
خلاقه شد که صاحب کمالات نبوت ام بر کمال بوده است و در دیگران که والی یانهر  
در ملک و ملت باشند سایه خلاقه بر آید مفرجه که <sup>ع</sup> الحقیقه صاحب کمالات نبوت و ولایت  
که در این که بعد حضرت امیر باشند کمتر کسی ینمایند فلابد این دیگران مسمی بپادشاه باشند  
اما ان عشره از اهل بیت چون در کمالات خلاقه که بشارت از کمالات نبوت است  
بره قله و ششده کثرت مخصوص و ممتاز نشاند بخلاقه و سیم و سرور از باب امت آمدند چون  
در هر چهار خلفای راشدین و حضرت مهدی از کمالات نبوت ام ام بره بکثرت است اگر چه  
طبیعی است بخلاقه برسند که <sup>ع</sup> الحقیقه مستحق خلاقه باشند اگر چه خلاقه آن و خلیفه بشور و شر باشد  
بنابر آن هر از مظهره و حضرات جنس خراسه <sup>ع</sup> عنهما غیبت استعداد اکمل خویش که خراسانی است  
عیسایه و اسلام کو با <sup>ع</sup> الحقیقه در راه کمال و کمیل اینرا به حقیقت شهید شده اند و بعد شهاده  
در کمال مرتبه ولایت خاصه است از پی عیسی و اسلام قریب از ب که باشند نسبت بایست  
حیوة خویش بحقیقت معارف بعلم الهی تعالی و چرخ در حال حیات پنی نابالغ بوده اند و استعداد  
این تا حین بلوغت در دنیا کامل نمیشود و فلابد از بره که در صحبت پنی در ظاهر مستمند مانده  
بودند بعد شهادت یافتند و در هر یک ب علم غلام شدند پس آن نتیجهها کو یار یا صنت است  
بر ایشان <sup>ع</sup> الحقیقه برای ظهور آن نعمت حقیقه که اگر چه لطیف و جد و پیر و مادر و خوی طیف و نسبه  
و عطایه صرف بکند اما بعد آن ریاضات شهادت و تبعاً با صلا و کسب نیز سوخت  
و فریتی دیگر پیدا کرد فنور علی نور حضرت خضر الهی <sup>ع</sup> عنهما حضرت امام محمد موعود غیبت  
معنی <sup>ع</sup> الحقیقه <sup>ع</sup> لایزال امام باشند و <sup>ع</sup> لایزال خلیفه و اگر چه مرتبه خلاقه شان کوتاه بود نسبت  
به مرتبه امامت شان اما چون مرتبه امامت عظیم است و مرتبه خلاقه عظیم پس مشهور بخلیفه باشند  
لکن استعداد خویش و یزید پله دولت بر عید تحبش نیمعزنا لایق و عوز خلافت

وقت آن قبلاں منخرن تصدیق آمد و محروم سعادت گشت و اسبجانه علم بقیات حکمت او اوره  
 فی وقوع الامور بقضایه تعالیٰ کنه تحقیقها لغرض بر سر صدر سخن مذکور باید رصفت  
 و باید دانست که مرتبه کمال در ولایت اولیاست که ولایت خاصه است بکالات غوثیه است  
 و اکیلیت در مرتبه غوثیت جن و انس است و این یقین صحت حضرت شیخ عبدالقادر است  
 ضرر الله تعالی عنه که غوث الثقلین است و لهذا غوث الاعظم که حقیقت است و غوث اعلی  
 ولایت نیاست که فوق آن مرتبه باشد و این مرتبه را که اعلی ولایت نیاست و نه امام باشد  
 اگر چه مخفی باشد و دهم دور زده امام باشد اما در همه اولیاست پائین آن هر دور زده  
 امام این باشد در هر عصر که باشد سر قیامند و عا رقبه کل ولی الله در این پختاوان حبس  
 هر دور مخفی بکمال غوثیت و دیگر بنظر ظاهر ولایت خاص مخصوص که در ایشان نسبت به جمعه  
 یار اولین و آخرین یوزاری بکرام ضرر الله تعالی عنهم غالب ظهور آمده بود لفظ کلی و کلی  
 بدیغ فرموده باشند پس در اولیای اهل ولایت خاصه بنظر امامت که بوصول  
 ولایت نیامانوط است ایزد مخفی باشد قدم آن حضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه  
 و خاصه ولایت مطلق باشد غیر نفوق ایشان بران همه دیگران واقع باشد  
 و اولیای اهل کمال اهل مرتبه خاص و خاص مخصوص ولایت مطلق ازین زیر قدمی پروان  
 باشند و چون نادانست که در اولیای است فردر ولایت نیاید برسد که این مرتبه  
 خاص مخصوص از ولایت مطلق است بلکه ولایت ملا علی ام که این مرتبه خاص از ولایت  
 مطلق است پس حکم هر کس است لاچار که اولیای ام توان گفت و رسیدن بعلم و  
 کالات ولایت نیاست اندیشد که بر دانش آنچه ازین نوشته شده است در کتب و  
 سایل اکثر اولیاست نیابست و دیگر اکار فرود سی هر را هم بنظر مطلق مخصوص بزرگان  
 ایشان گفته اند ضرر الله تعالی عنه و معلوم این مسکین آنغایه کشید که مذکور شده و یکروز



بیشتر از روز تسوید این حقیقت قبل از این یک سال همین هر دو وجه که بالا مسطور شد  
بنیاط میکند شد که هدر الوقت روح آنحضرت غوث الثقلین حاضر شد و باین غیر  
این عبارت فرمود که فرزند ابابن هر دو وجه و هیچ غلط نیست بعد از این معلوم  
شد که این کلمه از آنحضرت با نظر و فکر بطریق با قصدی با تقارری با رزغیب ظاهر شده  
است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرمود است قدس سره که این کلمه از آنحضرت  
شیخ عبد القادر در سکر آمده ای برادر تو داین مقول بر تقدیر سکر ام این سکر محبت  
نه مذموم از پنجه که هیچ تربیه خایلی از حاله متنی مطلق نیست و مستی جلی باشد یا  
و چون آنحضرت به آن مرتبه خاصه و مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت سبحانی  
پای تکلف و با قصد با تقارری غیب فرمودند قدیمی بده عی رقبه کل ویلی بعد از آن  
تفوق ظاهر ولایت که بر وجه تمامه نصب خجسته یافتند و روشنست در کلام صوفیه طریقه  
سکر عبارت از آن حالت است که صاحب آن حالت تواند پوشیدن چرا که پوشیدن  
آن غیر پیش از آن حالت لایق و لازم بوده است پس واضح شد که حضرات اهل باب کرام و  
حضرات مهدی و بعضی از اولاد دیگر هم فرج حیات کمال بلوغ مرتبه خاصه خواص ولایت ازین زیر صید  
پروان باشند و فوق بک فوق بودند اگر چه از مرتبه اولیا و اولیای و آنوی غیری بکرام  
من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاصه خواص و کمال غیبت باشد  
که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاصه ولایت است ثبوت آنحضرت غوث الثقلین  
واقع باشد اما که باینکه فرج حیات کمال بلوغ ولایت خاصه خواص برابر ایشان باشند یا بر  
ایشان هم ثبوت داشته باشند امانت پیدا میکنند و آن ثبوت مستند فضیله  
غوث الثقلین بر ایشان نباشد فافهموا هر دو کلام اولیا یا خواجگان و اولیا و اولیا  
مخصوصه را بکدام و بر حکم عامی هم عامه اولیا یا اولیا وقت باشند از مرتبه یا مشتهی

ولایت مطلق چنانکه حضرت شیخ حماد و بایں که هم پر صحبت ایشان بوده اند فرموده اند که این  
عجرا قدسیت که در وقت وی کردن همه اولیا خواهد بود هر آینه مامور شود با آنکه  
بگوید قدیمی بده عی رقبه کل وی دهد و همه اولیا کردن نهند بداند که لفظ مامور  
بنظر ثبات است که حضرت شیخ ایشوغ علیه السلام فرموده است و لو با و خورشید تقدیراً  
و ارادة نه با مرجع الیها و آنکه حضرت حماد و بایں گفت که این عجرا قدسیت را آفره  
دلیل بر تبه مخصوصه ظاهر میکنند از مرتبه ولایت مطلق که در گفت بتقدیر حرف یا بکلمه قدم  
تکلم کرد و معبر است یعنی چنانکه ثبات بر تبه غوثیت تا مائمه اکملیت و مرتبه خاصه است  
با وجه مرتبه خاص نحو این از ولایت مطلق و تیر از عبارت شیخ حماد مذکور قید زمانه ایشان  
بعبارت وقت ایشان هوید است و تیر ثقل است که از حضرت شیخ فرید الدین چشتی  
قدس سره شیخ پر سید که شیخ عبد القادر فرموده است قد میرده الی آفره شما چه منیع نماید  
فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود می رفتم پس تا بجان شیخ فرید الدین  
گفته اند قدس سره که این شاره بتجصیف ایشان است بظاهر مطلق با ولیای  
آن زمانه و زمانه عبارت از مدت حد سال است و نیز چون مجد و آن مائمه خدایان بودند و  
در آنوقت دیگری هم قرن ایشان واقع باشد لاچار قدم ایشان بر کردن همه اولیا  
آن وقت بویغی در آن زمان توفیق ایشان بر همه آن اولیا واقع بشد و این توفیق  
نه مثل توفیق دیگر است بلکه ساحت فوق است دیگر باید دلالت لازم نیست که در هر  
زمانه یکس دیگر فضل از مجد و آن مائمه بود و هر شیخ مائمه سره که مجد و این  
مائمه است و همدین الف حضرت مهدی فضل و کبر از ایشان و از همه اولیای مائمه  
مبعوث شد نیست ایشان را در مقام و نیز باید دلالت که هر مرتبه و ثبات مطلق  
بر اطلاق است و بظن منزه ظاهر تصرف بر حق است و لفظ ولایت بر حسب نظر این



حیثیت بفتح واد باشد و ظهور صفة جلالی در آن پیشترت و ثمره باطل و ولایت قرب علم  
بحقیقت و لفظ ولایت بحسب نظر این حیثیت بکسر واد باشد و ظهور صفة جمالی در آن  
زیاده تر پس واضح کنیم که تحصیل ظاهر ولایت عامه منوط بعبادت ظاهریت به شرط جمعیت  
قلیه و وصول بطن ولایت عامه منوط بعلم کیست به شرط وصول بهره از علم لدنی و حصول  
ظاهر ولایت خاصه منوط بعبادت و ریاضت ظاهریت بصورت بخیر اگر چه این بخیر در  
باطن هم بعد اما بشرط جمعیت قلیه و وصول بطن ولایت خاصه منوط بعلم لدنیست اگر چه این علم لدنی  
ظلم بود و بعبادت و ریاضت باطنیست که خلوص خلاص تو رک هویت بصورت  
تفیر اگر چه این تفیر باطن از جمع خواستها منفرد باشد خواه خونت دنیوی باشد خواه  
خروی و وصول ظاهر ولایت خاص انحصار منوط بعبادت و ریاضت و جوده و مجاهده  
با شرایط کامله است بحقیقت بخیر و وصول بطن انیولایت منوط است بکمال عوامت که مصل  
فقر حقیق اصی است بقطع نظر از جمع کلیات و جمع تعلقات معلوم کشف باطنی مطلوب  
حقیقوی بر لبون بحضرت غیر معلوم یعنی علم معدوم لکن که فوق علم معلوم الیکه و مجهول  
الیکه است بعلم لدنی اصی بحقیقه ثریه بقرب عبودیت بنحو متخذه خالص و آن طرفه کماله  
مرزا آقا در نظر انقیاد از کلمات در حضرت خواهم نقش بند که فرموده است پس سره می صفت  
ظاهر و باطن کار تمام نمیشود و پرورش نیست که فضا منتهی حقیقه ایمان است که بعلم باطنی کمال باشد  
اگر چه در مرتب دیگر خفاچه قطیت کامل و غنویت اکثر غیوی بروی مرتبی داشته باشند زیرا که  
در جمیع علوم و مرتب مرتبه علم باشد و مرتبه کمال خلت صیبا و تقالی فضا و اقر است  
چرا که هم چسب بر غیر اهر خفت مستویا محبوس که بدین اعتبار مجرر و حل حد چسب است  
منطقی شده عیله صلو و سلام و این مرتبه و اهر کمال در کلمات ظاهر ولایت چسب است را عیله  
و سلام و علی آله بکمال نهایت علم باشد بکمالی که او کجانی نه و آقا و صفات بر تقدس سرمد

جلد و علا با وجه ظهور کالات خویش بر آت الحش بقا ضایر مرلو کنت کنتاً مخفياً الی آخه و کمال  
 علم بقا تی نمیتی مشایخ و طوز شهرای هیتی قابلیات محضه از توابع وجه مطلق ربانی  
 که مرتب قدرت و غیر یعنی تقدیرات و فاعلیتها ی متنوعه در اولیاء مهت میسر  
 بش پس فضل حقیقی مراد باطل آن ولایت رت و شرف صور مراد باطل هر آن ولایت  
 رت من حیث حقایق المذکوره انجائی که سر لغو مخیری در یافته شود که قوه حقیقی  
 میسر کرد و که فرموده علیه الصلوٰه و السلام لغو مخیری و صلا بر تریک شارت هم  
 بتخصیص ثور نفهمه و انسجی علم بکامی حقایق الامور کلها و موعنا فر اخطیأت و اللهم  
 للصواب و اهب اعطایات تم فضاله بدانند که این در دایره را و در سطح  
 بکنند باید که باین یکد و سطح که نشسته نمویسند تا دور است آید ثم انی علم ان هذه  
 الاسرار لغو مضمته من کلام حضرت قطب ولایت شیخ شیخنا و مولانا خواجہ محمد ریاتی قدس  
 سرما سید لطایفه جنید بغدادی

دائرة کبیر  
 کمال مطلق ای  
 اکرمیت غلبد

غوث ثقلین و ختم الولایت و خلدن تمام و کمالاً مشایخ اربو لغش بندیه  
 تمام و خلدن و المتأخرون من مشایخهم تحت نه مقام متصیین بحیط الدایره  
 بل مقدم روسم و خدیف مولانا محمد علی خواجہ کلام کلان شیخ باح میرا  
 حام الدین و جمع من صحابا ید خلون تحت المقام بتوفیق هدائی الی الاشیخ  
 احمد فانه الی الهدر و خلدن مقام و بالکمال الی مقدم لغت و کذا الکاتب باید  
 زیاده و ما لا شیخی سرور و ید الاولی الی الهدر و الثانی القریب من لیسره  
 مشایخ حقه حشمتیه تا مقدم فخذ و ملها و من اهل التوحید لهوری منهم



لیسو تحت هذا المقام كما كانوا خارجين من كماله ومن تحت مقام الكمال دائرة موقفة  
وولاية بفتح واد من مرتب لاهوت ولسير في هده وغيره من مرتب القرب

خواجہ حرار در معرفہ وجہ الاقراق من اچشیتہ فی الولاية انقشبندیہ فان لم  
فیہما اقدار سنجہ وخطوطہم منہا وافرہ وجہ الاقراق من اچشیتہ فی الولاية کبیر الی  
وومقامات السلوک وکلہم فریقین فرخص عبا وهد وخلص اولیایہ وایرہ  
تکمید بالکمال المقید بالبقاء والبقاء

مشایخ درجہ نقشبندیہ وخیون تاما وخیوت واحتم ایضا وملت شیخ احمہ الی  
ما بین اصدرو لیسرۃ شیخ سمرودیہ الاول الی مقدم اصدرو لیسرۃ الی مؤفہ  
ایشیخ احمد وکاتب وخیون تاما فی تکمید بقی مینی القدامان خارجین عن الدائرہ  
دایرہ کمال مطلق

خواجہ بزرگ تمام وخر فربہ خواجہ پارسا نیز وخر لیکن رقیق خواجہ حرار تاساق سلطان  
مشایخ تانصف فخر الدین تاساق لیکن باریک شیخ اشوغ تاکتف شیخ بہا الدین  
تاقیب ناف لیکن انہرور نزدیک شیخ فیر الدین حضرت غوث ثقلین تمام وخر شیخ  
محی الدین ابن پور تمام وخر بلند شیخ بجا الدین کبری تاکتف شیخ علا والدولت تمام وخر  
میر سید عیسیٰ ہدایہ تاناف شیخ احمد باغدر سر وخر بالمال تمام کاتب بالفعل

نزدیک بکشف تار پس تاناف بالمال تمام و خد شیخ تابع و میراحام الدین تارپی  
کاتب قدر ز سر بالمال تمام سر نیز سر هر یک کز فوق شیخ اهداد نزدیک پائین دو  
بافعد و بالمال آن در حینی فاتی دایره کمال طینی

در نیمقام خواجه علاء الدین بلند تر از خواجه حرار شیخ چشمتیه امجدی ذی خواجه علاء  
از سلطان شایخ قدری فو تر شیخی سهروردی از مقام اول اندکی فو تر ملک متصل به  
دایره لیکن سر مای ذی شیخ چشمتیه ابن علی تا کثر فخذ و شیخ احمد زرقم متصل  
بدایره قدری فو و تار پس کاتب تا کشف تا آفتاباره از فخذ شیخ احمد تا فو مثل  
جایی شتی کلامه قدس سره

بدانید که بدانش قاهر این درویش این کشف معارف در کشف ظهور انوار  
آغز تبند که تمیز دواثر از ان در حیات و به بیان ادخال عضای دای  
خلین آغز تب آنحضرت قطب الزمان کامل اعراف قدس سره مرقوم فرموده اند  
و در ک حقیقت کشف اینچنین معانی بطور انوار بعین و تریبی قام بدین فقر  
و محبس روحانی اولیاد بعد چنانکه حضرت سلطان ابراهیم ادام و رابعه لبری و غیره  
بند کور معوض حقیقت نفس و معانی انوار و مرتبه بعضی فضایل که بعد فی نفسی  
نصیب شود بطور آن انوار رحمت الهی که بعد آن فنا متحقق اندیش زیر بند  
سال گذشته است و آنکه آنحضرت خواجہ قدس سره در آغز تب فرمایند حال و حال آن  
بزرگان فرموده اند که لا بکشف نفس آن انوار و بکشف مثالی هم میتوانند بود اما  
بالهام و یمنی حث کشف قابلیت سعادتی شان شبه بحب ادراک فرست



و همد علم بجی الصواب و کما بی حقایق الامور کله و هو غافل و غیبات و ملهم  
و اهب اعطیات تم فضله و هبوطه و سلام علی شفع اعصات و سینه  
ایزیت یرفع الدرجات و علی آله و هی به و الدرجات اعلیات و کلمات متو  
عات الی قصر العیالات بر حجت یا ررحم الراحمین فصل چهارم در بیان معرفت  
وجود مطلق بمعارف متعینه مرتب وجودی و معارف توحید حق سبحی نه بوحده است  
وجود بر سبب تفصیل و حقیقت لکن معلومات سبحی فی متناهی ندر یا غیر متناهی

و بیان آنکه علم دریا که مطلق است ظهور آن بر دو وجه است ظاهرا و باطنا و بیان آنکه  
وجه تسمیه آن علم بدین هر دو وجه بکدام وجه است و بیان آنکه ظهور خارق عادت  
بمشیات معجزه و کرمات و استدران بحیثیت و بیان وجود و عدم یعنی خفایا و مشهور  
مشهور است عالمان بحقیق حقیق تجد و مثالی بنوعی که محذورات در باب طوایر  
را بحال مانند و بیان رد او دام باطله تاسخه که باید در وقت متناسخه موتی قابل پذیرش  
پایل رد محذورات که فی کمال بجزر حیرت منکراند و بیان منعی حدیثی که در باب  
وقت ای بی مع بعد وقت الا اخره و در باب کمال ثوای اذاتم لاف  
فولهد در بیان معنی لغوی و شر طلاق توحید و عقیده اول که به بیان حقیقه مسلمه  
توحید در فصل پنجم واقع است و فح خواهد گشت انشاء الله تعالی که بلا ذکر یا قبه که  
از وجه و توابع وجود هر چه ممکن ظاهر است سر هر همه ظهور وجود و توابع وجود و هیچ  
غرض نه بداند هم و صفت وجود که در مخلوقات مذکور و مشهور است و حقیقه  
آنند که مشهور را سه مرتبه است حقیقت بر سه اول وجود حقیقی اصیلا غیر معلوم که  
جمع ظهور و بطول و مرتب مکان از ممکنات و مراتب و حجب از معلومات پنج  
عیان ثابته و مرتب مکان از ممکنات و مخلوقات را قیوم است و آن وجود

غیر زاید بر ذات تعالیٰ دوم مرتبه وجه غیر حقیق که نور منبسط است یعنی وجه منبسط که نور محمدی است  
عبد الهی و اسلام و این ظهور اول است و آن وجه حقیق را و مبداء او اصل است هر  
چیز ممکن است را و آنکه در بعضی جا واقع است منبسط است و المعانی این بعضی مردم شارت  
ثبات بذات و صفات و چهره فرموده اند برای ثبوت آن مغرور و یالات نموده اند نزد این  
مسکین نه آن شارت بعین نفس ذات و صفات است تعالیٰ شانه ملک آن شارت بهمان  
ظهور اول آن مرتب قدس است زیرا که در آن لفظ منه در رد است نه لفظ هو که شارت بنفس  
صفات و ذات توان گفت جل سلطانها و بعد تعالیٰ عالم بحقیقه المراد سیوم مرتبه وجه اعتباری که  
آنجا غیر اضافت اعتباری هر ی زاید کاین نیست و حقیقت معنی وجه اعتباری آنست که وجه دیگر است  
و وجه دیگر هر دو شیئی نفس الامری اند و وجه اعتباری ضافه از موجود شدن شیئی است بوجه غیر پس وجه  
اعتباری که بر وجه مکانی بطلاق کند منطبق بلفظ شدن بود و ام عبارت از لفظ شدن باشد بوجه غیر  
مصدریه و چون پز ظاهر است که لفظ شدن در میان وجه و وجه و لفظ اعتباریست نه حقیق و نفس الامری  
لاجرم از عبارت موجب شدن وجه اعتباری معرود با اعتبار آن اعتبار اسمی است پنی نمی  
و لفظی است که در ثبوت مثبت نخواهی محض است پس چونکه در ثبوت اسمی محتاج به اعتبار شد  
که لفظ آن ثبوت اسمی نیز قایم با اعتبار بوده بحقیقت زاید که پس بویی از نفس الامری داشته باشد  
بجمع وجه از غیر اعتباری قطعه پس چون مرتبه سوم در حقیقه مذکوره وجه محض اعتباری بود مرتبه دوم  
محض ظاهری باشد و صاحب خفایه که مرتبه اول است و آن وجه غیر معدوم است که زاید بر ذات مثبت سبحی  
و آن بتو جمع مرتب ظهور و بطول است پس بحقیقه ممکنات موجود و قیام بدان وجه اعتباری باشند  
بواسطه صدور مبداء خود که نور محرک است صمم و ظل آن وجه است که عین وحدت پس چون نفس  
هر شیئی مفرد که عبارت از ذاتی است و ذات نه حقیقه که عبارت از آن مرتب است که قایم نخواهد  
باشد و قیوم و جمع وجه اعتبارات شیئی را بود عبارت از وجه قایمی است که فرقا بلیا الله



بایات عین وجه آن صبیح حقیق بود که هر شی بظاهر و باطن خود بدان وجه غیر مرتبه از مرتبه  
ای بکشتی از حیات همان وجه صبیح حقیق بطور حیات یغی مرتبه متنوعه همان حیات  
از همان وجه صبیح حقیق موجود و قائم است اما بواسطه حقیقت تقاضای نور صبیح خود که عبارت  
از معلومات ربانیه است و هم بواسطه حقیقت نظایر آن حقیقت صبیح خود که عبارت  
از تعینات کمالات مندرجه نور منبسط است که هر کمالات است چنانچه بیان این تعینات  
نور منبسط در حد تفصیل مذکور شده است و آن هر قابلیت از قابلیتات وجه عین و وجه  
مطلق غیر آن عین نیست و اگر عین آن عین هم بنمایند بنظر وجود معقوله از نظر ظهور  
حکام و آثار آن قابلیت است و الا در نفس نسبت هر قابلیت آن وجه بدان وجه تعین عینیت  
و غیرت محل است که به کیفیت آری پی کیفیت حرف همان باشد که مرتبه قابلیت او  
هر چند لانهایت باشند از حیات طلاقات عینیت و غیرت منزه و مبرا باشند  
از چنانچه کمال چهار سلف توان دریافت که صفات حق را با ذات او تعالی و لا یغیر  
کشفه بود و بعینه نفور موده اند چنانچه در قیاس بعفیر کن واقع شد و پاشی شریبانظر  
آن زبان گشائی کردند چنانکه گفته اند **حس** و از روی تعقل همه غیر اند صفات  
با ذات تو از روی تحقیق همه عین اما بارز از چهار سلف بازماندند و وقت چهار  
شان عینهم از همه و رای ایشان ماند پیر ظاهر است که مجتهدان هم غیر عینیت و هم نفی غیرت  
کرده اند مطلقاً و هم ایشان ثبات عینیت و هم ثبات غیرت نموده اند تعیلاً و تحقیقاً اگر چه در  
فهم عوام بفرقیض لفظ نیست اما نزد اهل تحقیق نمضه چون قومی بر تعین لفظ مخصوصه متوجه شوند و از  
طلاق لفظ متقابله آن شی و از نزد و هرگز بر آن بنایند از همین نقیض لفظی نقیض متضوی  
پیدا کرد و حسن وقت حقیقت طلاق لا هو و لا یغیر چنانکه تحقیق کمال نسبت با  
وصفات که لا هو از عین کلمه و حد عقیده مقرر و متحقق شود و بیشتر در همین فصل

مفصلا واضح خواهد شد تا بعد تعبر بر سخن اصل رویم و که غیر آن ماهیت مذکوره  
 هر مرتبه را که درشتی ذات گویند و قایم بغیر دانند آن را محققه ذات بنود بلکه  
 از جمله وجوه و اعتبارات باشد که عبارت از جوهر و عرض و جرم و جسم و طول و عرض و عمق  
 و بعد و جهات و تحت و فوق و غیر ما و طی هر صورت نمود و غیر آن دیگر وجوه و اعتبارات  
 از فصول و خواص مندرجه این وجوه و اعتبارات زیرا که اگر وجه و اعتباری از این وجوه و  
 اعتبارات ناقص و ساقط شود هیچ نقص در وجوه و اعتبارات دیگر لازم نیاید که هر  
 وجه و اعتباری را از جمیع وجوه و اعتبارات ثبوت و قیام بنفس خودست نه یکدیگر  
 و آن هر چه نفوس کمالات نفس و چندند که جمیع عوالم و عالمیان هر عالم موجب قیام  
 و ثابت بدان هستند و بطور صریح زیرا که اگر ثبوت و قیام وجه و اعتباری  
 بوجهی و اعتباری دیگر بود بر احوال یک روال دیگری متصور کرد و آن غیر واقع  
 و اینکه وجه قیام در بعضی وجوه و اعتبارات در نظامه یک بدیگر نمیدان نمود  
 نظیر است بحسب تعلق ظهور یک بدیگر در مرتبه یا هر اعتباریه مرتبه گویند زیرا که  
 پی تعلق اعتباریه یک بدیگر ظهور جمیع ممکنات مفقود نمیدانند خواه ممکنات لایفه باشد  
 خواه کثیفه و اگر شیخیه فرجیت ثبوت همین تعلق ثبوت لغت ذات و نفس اصیل  
 شیئی در همین مرتبه تقریر نماید گویم پس هر مری رزان بود که بوجه و اعتبارات  
 معبر کرده اند ذات باشد پس در هر شیئی بحسب آن حیث ذوات متعدد بود  
 و هرگز این چنان معقول عقل نخواهد آری هر وجه و اعتباری را من حیث هویت  
 ذاتی را هویت است لیکن همان مرتبه ذاتیه آن ظهور نظیر است و آن  
 حیثیت را که از حیثیات حیثیت و حده نباشند زیرا که آن حیثیات  
 غیر یکدیگر و غیر همان حیثیت وارده نباشند زیرا که با ندرت نفس آن اصل



حیثیت و هده جامع زید متفرع مضمند شلا که ظهور مرتب مختلفه منکثره زید  
بطور همان حیثیات متنوعه ذاتیه زید است پس هرگاه نفس ذات هر واحد  
که عین مطلق است با نفس ذات هر همه قابلیت محو نسبت غیرت مفقود  
گشت لا یجوز قیام با هر ظهور هر همه قابلیت او هرگاه که واقع شود عین الوقت  
قیام با آن عین مطلق و جدا می باشد هر چند که آن ظهور در کمال قلت یک لای بود و  
ای برادر اگر بیک نظریاتی مرتبه ذات هم یک صفت است در صفات که این صفت  
بقابلیت تابعیه موصوفند پس صفت متنوعه و بحدت نظر همین وقوع می شود  
در طلاقات مرتب بیکه قدسیه و غیر آن که بعضی صوفیه مرتب حیث کشف و آ  
خود جز است نموده اند و پنجین طلاقات که در صدر اول فرموده غنم سوای نفس  
و غیر قطعی ظهور وقوع نیامدند از کمال حدت بصارت بهیچان ربک رب الغرة عما  
یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین یعنی که پاک و منزله است  
آن رب لغز از ستایش مردم که برای و قربت خود ستانید آن صفت هر چند  
نیک باشد سوای صفت که خود با بنها تعلیم فرموده است بکلام محمد و کما تولى له  
الاسماء الحسنی و دعوه بهای پس شاره کرد بآیه که ازین جوار است سلام و مرسلان  
است مرتب حیث کمال قربت بمرتبه که با بنها نصیب کرده هم که بعد از آن کشت  
و سلام علی المرسلین و اگر چه آنحضرت قدس از ان ستایش هم منزله است  
اما چون صفت نیک است که بعد خداوندی عاید است که قبل جمع محامد آنحضرت است  
است پس ظهور هر همه حمد و محامد و عباد فی الحقیقه تدو است تعالی شأنه کما  
فی آخر الایه و الحمد لله رب العالمین جبر و علا در شحی تذکر است که حضرت  
خواجہ عبید جبار قدس سره در خلوت خاص بقری می گفت که خلاصه علوم متداوله

تقریر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع آن علم بحث و جهت  
که میگویند که در جمیع مرتب آلهی و کونی نیست الا یک وجه ظاهر بصورت علمیه  
این بحث بغایت متحرک و دقیق است بتعقل و تخیل در آن غوص کون موجب  
ضلالت و زندقه است چه در نیالیم یک و تحک و مثال آن از صیوانات  
حسیه و انواع نجاسات و قارورات بسیار است طلاق وجه بر آنها کون  
در غایت قباح است و غایت است و شش آنرا موجب حسیم قاعده و حد  
مصطلح اینطایفه پس وجه بر از کیا آنکه تصفیه و آت حقیقه خود را نقوش  
کونی مشغول شوند و از آن شغل با و دیگر از زندقه تا و قیقه بواسطه ترکیه و تصفیه  
پرتو نور وجه بر لطیفه مدر که تاب و این غیر خیاچه است روی نماید نهی کلامه قدس  
و آنکه در صریح مسئله وحدت وجه پان تعریف حقیقت با توجهات  
تمثیلی در لوائح و شرح رباعیات آمده است از کثر سایل مشایخ صوفیه  
حضرت مولوی قدس سره بطریق مفصل فضل و شرح اوضح فرموده است لایحه  
ظهور و خفای شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجه و عدم آن موجب تغییر  
حقیقت و وجه و صفات حقیقت او نیست بک مبنی بر تغییر و تبدیلی نیست  
و ضاهت است و آن مقتضی تغییر در ذات نیست اگر و مثلاً از زمین زید  
برخیزد و بر آب ریش نشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات  
حقیقت همچنان برقرار رخوا و همچنین حقیقه وجه بواسطه تلبس با مورش فیض  
و تلبه و کمال بگیرد و بجهت ظهور در مظاهر حسیه نقصان پذیرد و نور قیاب هر  
بر پاک و پلید تا بد هیچ تقریب طلت نورانیه او راه نیابد نه رزمک بوی کید  
و نه از کلر رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خار انگ را با سید



چون خرز فروغ خود جهان آر اید      بر پاک و پلید اگر تبادش اید  
نی نور وی از هیچ پدید آید      فی پاکی او ز هیچ پاک افزاید  
و بعد از آن برای حفظ مرتب در لایه دیگر فرموده اند که آنی این را بپوشاند **رباعی**  
ای برده کمال که صاحب یحقیق      و ندر صفت صدق و یقین صدیقی  
هر مرتبه از وجه حکمی دارد      که حفظ مرتب نیکو زند سیه  
و آنکه در شرح رباعیات در حل انعم منقذ **رباعی** در کون و مکان نیست عیان بویک نور  
ظاهر شده آن نور با انواع ظهور      حق نور و تنوع ظهورش عالم  
توحید همین است که و اتم و غرور      نور حقیق یک پیش نیست و آن نور خدایت  
غزل و نور خدا نا محدود و نامتناهی و عالم تجلی نور خدایت که چندی هزار صفت تجلی  
کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان و شک به ظاهر و پدید  
لفظ حقیقی که تعینات و تمیزات و جوهر مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیون که حیثیت  
در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه  
علم است حقایق و ماهیات شایسته که سمی است در صلاح اینطایفه با عیان یا  
و اگر در مرتبه عین است وجودات شایسته پس حقایق شایسته عبارت بشد از تعینات  
وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شیون محققه در غیب ذات  
هرگاه که وجود تجلی کند متبسی و جهش و حقیق دیگر بشد از حقایق و علم نه در لایه  
و وجود شایسته عبارت بشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین اعتبار  
حکام و آثار آخ حقایق و ماهیات بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن  
عنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و حکامشان که ظلال و عکس اندر ایشان را در  
ظاهر و وجه مجلی و آینه است مابطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر و وجه یقین کرد

و بسبب ایضا با آثار و حکام حقیقه از حقایق موجودی پدید از موجودات عینی  
 خارج و چون منفعی گردد با حکام حقیق دیگر موجود دیگر پدید از موجودات که از  
 الی ما لا نهایت پس این موجودات متکثره متعدده که هم مرتب بعالم نبینند  
 مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و جوهتی بیانی که ظاهر را حجب مرارک و غیر  
 که از حکام و آثار آفاقی است متعدد متکثر می نماید و حقیقه بر جهان وحدت  
 حقیقه مخفی است که منفعی است و وحدت و کثرت و بطلت و ترکیب  
 و ظهور و بطول را پوشیده نماید که یقین صفت متعین است و صفیت  
 عین موصوف است من حیث الوجود که چه غیر اوست من حیث مفهوم و کذا فی  
 التوحید للوجه و تمیز العلم و بعد علم با حقایق ربی عیان همه شیشهای گوناگون بود  
 کافرا بران پر تو خورشید و وجه هر شیشه که بود سرفه یا زرد و کبود  
 خورشید هم بران بهمان رنگ می نمود نور و جوهتی بیانی که تعلق و مد مثل الای  
 مبتدیه نور محسوس است حقایق و عیان ثابت بمنزله زجاجات متنوعه متلو  
 و تنوعات ظهور حقیقی تعلق دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه  
 همچنان که نمایند که الوان نور حجب الوان زجاجات که حجاب اوست و چون  
 نفس الامر او را الوان نیست و اگر زجاج صافست و سفید نور و روی بلور  
 صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و طول نور و روی کدر و طول نماید یا آینه  
 نوری حد ذراته زرشک و لون مجرد است و معر انجمن نور و جوهتی بیانی و تعلق با هر  
 یک از حقایق و عیان ظهور است اگر آن حقیقت و عین قرینت بطلت  
 و نوریت و صفا چون عیان عقول و نفوس مجرده نور و جوه دران منظر در غایت  
 صفا چون نوریت و بطلت نماید و اگر بعید است چون عیان جسمانیات



لوز و جمود را ان کثیف نماید یا آنکه فی نفسه کثیف است و نه لطیف پس او  
تعالی و تقدس و حد حقیق منزله رز صورت وصفه و لون و شکل و حضرت هدیه  
و ائمه اوست بسی نه که در منظر هر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب سماء  
صفات و تنجی سهای و صفاتی و فحالی هنر را بر خود جلوه داد رباعی  
چون بر نفس زنده چه خوانند بی چون شد مترکم آن نفس ابرشما  
باران شود چون ابر کند قطره شا و ان باران سیل سیل و بحر افرا  
بحریت کن و جهل پس پایاب طایرشته بصورت موج و حباب  
ان تالش و حباب یا موج حباب بر بحر که آن جمله سرایت بر آب  
و که بلل و عرب اسم و آب بسیار خوانند فی حقیقه تیغ از آفتابیت  
و چون حقیقه مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت موج موجش خوا  
و چون مقید گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود  
بخار باشد و چون آن بخار مترکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر بسبب تقاطع باران  
شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول به بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر  
فی حقیقه نیست اینی کرام و حد غیر مطلق و مسمی شده است بدین بحر اعتبار است  
و برین قیاس حقیقه بسی و تقدسیت الا وجه مطلق که بواسطه تقدیم مقیدات مسمی  
میکرد و بسما و این چنانکه مسمی میکرد و الا یعقل پس نهضی پس لفلک  
پس با جوام پس بطبیع پس بواوید الی یغذالک و نیست فی حقیقه مکر و حقیق  
و نیستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسم اعتبارات نیز از حضرت هدیه و هدیه  
و از حضرت و هدیه حضرت ربوبیت و از ان بگویند و از ان بحضرت جمعه  
این نه که آفر خطرات کلیه است پس حال چون نظر کنند بصورت موج و

و حجاب و باری و ابرو سیل گوید این ابرو نند اند که بر نیت الارب مطلق که  
 بصورت این مقید است بر آمده است و مخور ادرین ظاهر مختلفه مجوده و چون  
 نظر بر تب عقول و نفوس و فداک و اجرام و طبایع و موالید کند گوید این الحق دند  
 که اینهمه مظاهر اویند و دسی بی نه خارج نیست از اینطاهر و مظهر از وی و اما چون  
 عارف نظر کند آند و پند که بر هیچیک است و حقیقت مطلق آب که محیط است بر دره  
 از ذرات موجودات و بر مظهری از مظاهر کائنات و میان او میان اینطاهر تغایر  
 و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق است که اوست محض حقیقه اگر چه غیر اوست  
 من حیث التعین پس نه پند و واقع غیر از وجه مطلق و وجه مقید و حقیقت و وجه  
 در هر یکی داند و طلاق و تقید را از نسبت و عبارات او شناسد نه بی عیب  
 الیواح این فرمیکوید که حضرت مولانا قدس سره در تحقیق این ابرار باغیت تنقیح میکند  
 فرموده است که یازار سخنوران را هر معارف توحید مصطلح در میدان تفصیل تحقیق  
 کوی برده است اما چون بعضی دقایق اود با وجود اینهمه تحقیقات بود تحقیقات  
 نمیشدند و بعضی مخدورات نیز بر منجی شش و غیر میماند چنانچه که فی الحقیقه در  
 تمیز و زید که حضرت مولانا قدس سره در ریاح فرموده نه همیشه بر حال تغایر و  
 جود و باقیست و از عبارات رافع ضافه بین و لب رافع عبارت است  
 بین و لب ریاح میثونه رافع تغایر و جود و ی عمر و زید و چنین از تمثیل تا بش حکم حجاب  
 بر پاک و پلید نیز رافع تغایر و جود بثبوت بی پوند و طلاق و وحدت و جود ظاهر در  
 مظاهر و ظاهر نمیکند زیرا که آن نور را نیز با مظاهر خسیه و لطیفه در هر زمان تغایر و جود  
 واقع است اگر چه اثر آن محو در آن نور برایت نمکند چنانکه پرواضح است و آنکه در حفظ  
 مرتب فرموده نه هر مرتبه از وجوه حکمیدارد الی آخره گویم آری بر مظاهر



ظهور کمالات اسم مفضل و المذلل است اما نفس هر آن مظهری که ضعیف است  
و ذلیل است غیر حق نخواهند گفت بسی نه و الا قباحست لازم آید پس در شقاق مسئله  
مقرر و وحدت وجه خلا باقی ماند که مستثنی نشد شئی از شیا و حذف قاعده  
مصطلحه است و آنکه از عبارات شرح رباعیات حضرت مولانا مشروحاً هوید اگشت  
که شیا عین حق ندر حسب تمیز موج و حساب یا بحر و آب این نیز بر شکل است  
که نه الحقیقه باین تمایل و باین تحقیق رفع غرته از بحر و آب و موج و حساب نمیشود  
زیرا که موج نام آن آبست که در موج با وجوبت یک نام آن مندرجه است  
آن آبست که آب بطور آن تعین در او وجوبت و نفس آن قدر آب که با وجوبت به  
جمع رنگ و جسم تمام ذات و صفات خود بعینه از حقیقتی بکالتی محول و تعین  
نفس رنگ و جسم و ذات و صفات بجهت و عین اینقدر مقیده آب  
تمام لطافت و کثافت بموصوف ذمیت بکمال بطول و ظهور و آب بحر و موج و  
حساب و برف و یخ آن از حالتی بکالتی متغیر و متحول است و لکن الکیه صفات  
خالق تعالی و تبارک که هست آید و این مناسبت مخلوقات را با خالق تعالی  
گفتن پر بعید است زیرا که اینهمه کشف نذر و انکسرت قدس عین لطیف و اینها نیمه  
مقیده نذر و انکسرت صرف به کیف مطلق و غیر ذلک در سایر نیست به هیچ  
منبتی نباشد که همه مخلوقات از خالق است تعالی نه عین خالق پس پیدا شد که مظهر  
اول حیثیت موج و حساب که صفت یعنی که آبست نفس خود طاهر در آن ظهور نموده  
است و مقیده بدان قید موجب و شیا هم بحیثیت طولانی و عرض عمیقی و بعد  
و جوهری و عرض غریقی نذر و هم عرض حیثیت جوهر و جسم خود غریقی زیرا که اینها را تمامه  
تفید و کیف است و حضرت سبحان بکماله مطلق لا کیف حقر که از قبول تعین کیف فرقه او کثره

مدام مبر او منزله است و نیز او بهیچ بطور که لایق مقید و متحول بطور از ظهورات  
 هرگز نباشد اگر چه نفس الاولی و توالی و جود غیر ذاتی و صفاتاً هم بدان طور آن  
 ظهور است که هر ظاهر پسند بجهت و غرضه تعالی و تقدس شأنه که تحقیق صحیح صفت  
 کامل و بتدقیق یرجح راسخه ابلغه متحقق و مستقیم شده است هر آن اتمه ظهور از  
 نفس الاو و بر ظاهر او باطن مطلق حرف و بخت سافج باشد و از آن مرتبه و جویا  
 بطور این مرتبه کونی پس تغییر و تبدیلی و تحویلی بدان حضرت هوش واقع باشد  
 پس نیک روشنست که ظهور یقین شی هرگز عین شی نباشد اگر چه در مرتبه اندک  
 خود در ماهیت شی غرضی نباشد اما باید دریافت که در هر نظر کامل بر وقت  
 بموت ظهور یقین دیگر است و نفس تعین دیگر و آن شی دیگر است که آن  
 یقین مندرج مرتبه آن شی است اگر چه نفس آن تعین که کمالی از کمالات مندرجه  
 ذاتی و صفاتی شی است و اما نفی در دو اما ظهور آن یقین را در مرتبه ثانیه  
 و ثالث و غیر آن آثار بشی کفش جایز نبود آری اگر کتب حقیقت صورت آن  
 ظهور تعین شی گویند در صورت مطابق قابلیت ظهور خود که ظاهر شده باشد  
 جایز بود اما صورت عین ظهور هر عین نفس صمد باشد که تغییر نفسی دارند و چون  
 ظهور هر کمالی تا قیام صورت ظهور خود قیام است خواه در مرتبه محسوسات خواه در مرتبه  
 مدرکات دیگر باشد پس بهر حال بر دوام قیام نفس ظهور یقین شی آن ظهور از هر  
 عین شی نباید داشت و اگر بارشاع تمام نظر ظاهری و باطنی از نفس آن ظهور  
 باز قیاساً او خدایا ظهور یقین محکمه است شی را با نفس شی نسبت عینه گویند  
 پس این طلاق عینه بر آن و امر و ضیالی باشد کجب غلبه حال این نفس الاو  
 و حالی شیا بود و آنکه حالی شیا دانند این عالی دانست ایشان است



که بکروقت نه حالی آنطورت بنفس الامری شان یعنی نفس الامر عالی اشیا  
خوشنکان را نماید و در خواب همه عالم بچشم چشمه آب  
زیرا که این عینیت در کدام نظر بود هرگاه در شمع همه نظر حسی و ذہنی واقع  
شد و اگر در شمع نفس آن ظهورت کونند بحسب دریافت حال نحو خوراه آنهم بنفس  
الامری نه الحقیقه سکرایا صوابی با ذوق باشد یا کاذب نیز عینیت حاذق نبود که هرگاه در شمع  
نفس آن ظهور واقع گشت نسبت ب عینیت با صیرشی کرامی کونید و اگر کونید که بزبان  
حال سخن بر معامه مافیرست این تیزرست نیاید که نفس ظهورت در ذهن ثابت  
که انرا انفر خیالات میکند الوض نفس ظهورت کمالات شیئی منفیر عینیت خف با  
موصول نحو است که نفس شیئی باشد اگر چه کمالات شیئی با نظر نسبت از تفصیل مرتب  
شیئی در نظر ناظر عین شیئی است و اینها مد بنفس الامری است نظری بشیئا  
عبر سماع و در تمثیل موج و آب و بکرها و ت خلا فیه نیست که اگر موج را باب  
اتحاد وجودیت اما از طلاق اینچنین تمثیلات بر نسبت خلق و خالق تعالی میرسم  
که ظهور موج بر آب بطریق شیئی است که غیر آفت چنانکه باد یا و غیر آن رز هر چه  
صفتی که بنا بر غرضش باب یا بود غیری هم بجنش نفس خف آب را حرکتی و خشتی میرسد  
و بدال سبب یا پد آن سبب در تغیر و تبدیل و تحول می آید و بموصوفیه آنوصفا  
عارضی رز حالت قیدیه نحو بر کرد پس تا آنکه رز و صفر بوصف دیگر تغیر نکند طلاق جشی را  
بر حالت سابقه او ظاهر نشود و حضرت خالق عالم عزت نه رز اینچنین مفومات پایا  
میرست که بوجه از الوجوه قلده او کثرت رز صفر بصفتی و رز حالتی بکالتی و رز تبه بر تبه و رز  
بدرجه تغیری یا تبدیلی یا حیلولتی یا تنزلی نماید آری بدان حضرت عز و جبر این مقام صحیح  
تا خدا استیلا را شاید و رز تهمه مثال و حال در مخلوقات او باید که بقدرت کامل او  
بوجه آید و بدال منظر به کمال کمالات جامع و قاطبیت شامه صفات کامله آن حضرت

و حد الاحد الحمد الفز و حقیقتم یلید و لم یولد لیسری عا حب علم و ارادت ازی لم یزلی لظهور  
 آید احوذ بالهدی فی الشیطان الیهم ان لید لغنی عن العالمین شاد صدقت بر مدعای  
 مستوره و ایضا و الا ان کال قول جید است قدس سره که مویذ مغرطوره است و  
 سبی ن لهد عا لیهفول مصداق ایند عا است یغنی پاک است رزهر چه که زیاده از حد علم  
 رایان و صف کنده و طلاق نایند زیر عا است مجتهدین اهل شاع و حفظ حد و شیر  
 قطعی که از طلاق است هما مثل یزدان و غیر آن و صفات عشق و عشقی و خیر آن  
 یخو نیز کرده ند و هر رز زدند لضاف باید کرد آن هیبت و خشت علم بود که انرا سهل  
 میدهند و این طلاقات کشفی ند که بر نعم خود را پس را عا لیز میفهمند و الا چنان باید که  
 اهل کشفی را نسبت با علم هیبت و ادب پشتر بود و مع نزو یکا را پیش بود و میرا  
 در حقیقت تفاوت نیست که آن اگر چه علم نیز قیاسی ظنی است اما بنور متابعه  
 نظری عا نسبت عا صاحبها لیهو و لحتیه و حقیقت خلوص فطری کمال علم  
 و سبت لال رسیده ند لیسر که باری همد را ان و تبه کالیت صبر کردند و این  
 کشفی ظنی است که این کشف در راه است اگر چه در آن خد را بمتعای مقاصد  
 دانند پس آن پان من حیث عرفان حقیقت نفس و هیبت آن را معارف  
 راه و منازل بود فلا جوم با طلاق آن طلاقات باک ندرند و خوف نورزند  
 بلکه سرور حیاتش لبدان بود و معر و عشق چنین بود العجیبا باشد  
 اما چون عشق که از نور حب و جو به نشی است صبر حقه که حب صرف است  
 پیوند و لیسر انیم رسد کار با نفع ارم رسد اگر چه پس رسد اما شرم نیست  
 باید در یافت که آن کار تمام رسد آنگاه بجای عشق و عشقی و دانیایی و شنایایی  
 بعبودیت و عبودیت و نادانیه و حیرانی حیا ممکن شود نه بفرع محول  
 کرد و دیگر این تفاوت است که در مجموع و حباب و یغره آن که ظهور است



تغیات بحر و آب مذاب میقدست در ظهور این تغیات و حق سبحانی هرگز تقلید ندارد  
چنانکه بالا هم مذکور شده است و این سخن شرعی قطعیه است و اگر گویند که آن ذات  
قدس جل و علا و هد است و او را مرتب تفاوت ند پس یقین باید کرد که ذات  
حضرت سبحانی همان ذات و هد است که آنی کنی لیش ملاقات مبتی وزه من حقیقه وجود  
تعالی از حد شرعی نیست که مرتب منطبقه شرعیه بر از جمع نسبت تقیدات و تنزلات اند  
چنانکه اکابر شیخ از ائمه اربعین قدس هر اهرام بآن حقیقه در رسیده اند نیز اتفاق برین است  
پس بحسب علم اهل معارف و ولایه خاص احوط کشف اهل انتمیه بر ولایه خاص است  
اگرچه اهل ولایه خاصه این مکشوف نخواهیم حق میدانند و آنی ملاقات سوا بی از حد  
شرعی مینمایند و باعتبار ظهور کمالات انجمنیه که عین حق میدانند عالم را عین خالق مینهند و  
خالق را عین عالم مینامند و حقیقه آن مکشوفات من حیث کمال تحقیق کما حق نشد  
اگرچه بوجه عالیه قرب بحق حقیقه نفس الامری دانند اما یک وجهی میساید تا موافق و مخیر  
و مشعر از نفس حقیقه نفس الامری باشد و تحقیق اینمورد در فصل اول و ثانی این تسمیه  
بالا و قوم شده است و پشتیبان در بیان موعده حقیقه ممکنات و فتح خواهد شد <sup>است</sup>  
و دیگر این را بر اول که فرموده اند هر دو در کون و مکان نیست عیان خریک نور الی <sup>افه</sup>  
بعایت نیکیت و همین را بحسب علم و معارف اهل ولایت خاص احوط که ولایه انبیا  
ست علیهم الصلوٰه و السلام هم موافق است با حقیقه اما بوجهی که در نور و ظهور و بظهور آن ظهور  
هنیاز منظور دارند و متحقق دهند و خالق سبحانی نه از خلق ظاهر تر دانند اما چنانکه حل آن سیر  
پیش ازین و فتح نموده شده است و عین صلی ندانند و اگر خالق را حلق دانند و همه او  
شمارند موافق موعده ولایه خاصه است و آنکه در شرح این عکس شاید موجوده را آثار احکام  
حقیقه شیا که عبارت از ترتیب علمیه است و فرموده اند که این شخص موافق پاره موعده ولایه خاص  
انچه است اما نفهمند که آن آثار و احکام چیست این نیز در بیان حقیقه مذکوره مشروفاً

تحریر خواهد گشت تا در حدیقه سالیس بدانند که تمام مرتب هر صورت و ظاهر موج و حباب  
و یخ و یخوآن که در حقیقت هم مظهر و هم ظهور است لغیات کمالات ذاتیه آب بند  
هرگز عین آب نباشند و وجودیه شان خارج و وجوه شان ضایع باشند زیرا که ماهیه صوری  
موج و حباب و یخوآن نیست بنفس ماهیه الا صورت ظهور آن کمالات یخ و قلیات  
ذاتیه آب بر آن کمالات در مرتبه شهودیه صورت قابل ظهورند زیرا که در حقیقه  
ملاقات با حقی موج و حباب و یخوآن منطبق بر آن صور موجوده ظهور است کمالات  
آب است که در مرتبه موجودیه سم و معروف موج و حباب و یخوآن  
صور بنفسها موجودی نیستند که موجودی شان همان حدیث است که قلیتیه منجمه  
ذاتیه وجودیه آب است فافهم رموز وحدت و وجوه که از اکابر کلام منطقی است  
از پنجاه است که وجوه شان یخ و موج و حباب ضایع شد بیک موجودی ندان  
هر موج همان نفس صورت ظهور شان است که ظاهر شده است بروقت موقت مقیسه  
انطور خف و غیر ازین وقت ظهور انطور موجودیه شان معدوم است و برابر موجودیه  
این طور صورت ظهور آن قلیات آب را که بدین مرتبه قابل ظهور اند نفس موج  
همان قلیات منجمه ذاتیه آب است که وجود آن قلیات موجودیه متمایزه  
از وجوه نفس آب واقع نیست زیرا که ماهیه نفس وجوه قلیات آب کمالات  
نفس وجوه آب است که صفه ذاتیه آب است و یخوآن است تا زاید بر ذات آب یخوآن  
آب شد و آنکه در معرفه حباب عوام را توأم بعینیت آب می باشد از آنست که ماهیه  
حقیقه حباب را موجودیه آن صورت حباب نمایند بیک عین آب را ماهیه  
حقیقه صورت حباب میداند و نمیدانند که آب قیوم و وجه برای موجودیه و قیوم  
حباب است نه نفس آن موجودیه صورت و ظاهر حباب و نیز این تمثیل ظهور است کمالات  
حضرت و حباب تعالی است نیاید زیرا که اینهم نفس آب و کیف مقید است و هم اظهار



اینطور است کمالات آب که موج و حباب است کیف و مقید و بد آنحضرت قدس سره تو  
نفس ذات و صفات با جمع کمالات پد کیف و مطلق است و اینهمه ظهور است  
آن کمالات و هر کیف و مقید و بد آنحضرت قدس تعالی و اگر با اینهمه کسی نفوذ نفس  
صورت و ظاهر موج و حباب و غیر آن نفس آب کوید پس در وقت عدم موج و  
حباب و غیر آن در هر دو استقبال از وقت ظهور آنها جز آب را موج و حباب و غیر آن  
نمیگوید و بعد تحقیق این تدقیق باید فهمید نظر یکله در موج و حباب بعینیت نفس  
ناطق ند بقطع نظر از نفس صورت و ظاهر موج و حباب نظر حقیقه ظهور صورت و ظاهر  
موج و حباب و غیر آن از حدش آن که کتب واقع است اگر چه قصور علم خواه این توضیح  
در وقت در ریاضت فحنه در یابند کهن باید دلست اگر بغیر عینت تمثیل موج و  
حباب که صور مقیده ظهور است تعینات کمالات آیند مثال ظهور است متعینات  
کمالات حضرت ربانی تم کماله بر صور مقیده علی عالم در یابند پس زیادت پس در  
است اما در میثالات اینقدر نیز در ریاضت و حجاب است که آب در صورت ظهور  
تعینات کمالات خود مصور و مقید است زیرا که آب را مرتبه بی کیفی نیست که  
بنفسه کیف است و آنحضرت لا کیف بصور ظهور است متعینات کمالات خود مصور  
غیر مقید است و بر همان طلاق حرف لطیف الا قدس الارزلی الابدی علی الاطلاق المطلق  
هر مدی است چنانچه الآن کما کان قول صحیح است و چون تمثیل موج و حباب نسبت  
بنا بر وقوع کیف و تقید است که اینجا مع در می تمثیل آب که حد است نسبت ظهور  
کمالات مندرجه ذایته آب که موج و حباب اند بنا بر مظنه احوال و تغیر و تبدل  
است از حالت اولی بی ثبات ثانیة مثال این حقیقه ظهور علی از خالق تعالی ناز  
پناه است اگر چه بغیر عینت هم باشد چنانچه بالا متحقق گشت اما بهر حال لاچار تفریق میماند  
پس موعظه تجشیر غرر بر طالعان اهل ایمان است منصف لفظ است برای

و ضوح حقیقت نفس الامری که مثال حقیقه حقیقت خلقت خلق عالم بنسبت ظهور کمال  
 ربانی قدس و جلال و کبریا و فراد مشنوعه لطیف و کثیف غلیظ و رفیق مصفا و منظم و معاد  
 عنصريات از حدش آن که اول مجرد غرض است و نیز تمثیل ظهور صور تمثیل از حد صاحب  
 اظهارش آن که نفس صاحب خیالات بحقیقت نسبت نظیر و تصویر مقیده شایسته  
 میوه و معیت و وراثت و تنزیه مطلق حدش آن که وجه آن قریبه و احاطه هر  
 دوزه از دوات و بهر چه و لایحی از اجزاء و بهر مرتبه محسوسه مدر که آن هر فرد  
 صور و قیامت به حیای یقوتی و به مطنه حملات و حلول و تقید و تغیر و تبدیل  
 از حالت اولی بحالت ثانیه و ضیح اوضح می شود چنانکه پیشتر تفصیل فرموده شد  
 پس آنانکه صاحب عرفان بحقیقت نسبت خلق محدث مقید با فانی قدیم مطلق  
 من حیث عینیت نه اینک لایفه بحقیقت نفس الامر متوسط باشند که اهل معرفت  
 ولایت فاضله ند و اینها مومنانند بایمان شریعی بعد ایاں بالغیب عموماً و در اول  
 قیاس که موجب نجات و ولایت مخیر عامه مومنین است و فوق اینها که هر دو طایفه  
 مومنین فاضل و عام صاحب ولایت عامه و فاضله ند طایفه اهل معرفت فاضل  
 لخواص که منتبهاں نفس الامری نه در او یار نیست که خلق عالم از نفس ذات  
 و صفات فانی بینی با وجه ثبات پیوسته حجابش آن عینت بک نفس فانی  
 مختلفه در نظرش آن منظم و ظهور کالات مشنوعه ذات و صفات فانی است غرض  
 و اوتقانی بنفس ذات و صفات خود با وجه این ظهورات کالات بجهان  
 صفا قدسیه از بی خود کمال عینه لصلوة و سلام کائنات و لم یکن معه شیء  
 و بحسب قول آلان که کائنات در مراتب حسی ظهور کالات خود به حجاب طریقت  
 تم کماله و اینها مومنان بالغیب نفس الامری نه که به حیای دلایل بقیقی  
 کامل بعد از شفاعت حجب جلا و فضا بر تریب نوزایه و طمانینه بی ایت



و علمیت مومنین با اغیب نفس الامری نداری صدیقان عالم عالم ندیه بتعبیت وصول  
براد دستد عای اکثر و رعایان الهی ازنا حقایق الاشیا و کما یی عیدیه و کما  
و تبا عه الصوة و السلام و او لیک اسم مومنین خفا لغیب الشیان است ذالک فضل الله  
یو دینه من الیث و الله ذو الفضل العظیم و یائس این هر طایفه مومنان عالم ند که بعلم چه  
علم بدلیل بالغه بقیث شایده ایمان بالغیب علم بدلی و از ندم خود با لکم لشیطان الیهم  
بسم الله الرحمن الرحیم الم ذالک کتاب لاریب فیہ هدی للمتقین لذین یؤمنون با  
الغیب و یقیمون الصوة و ما رزقناهم ینفقون ینفقون بسج و تعالی الله کلام الهیسم  
بمعنی عام است و ام بمعنی خاص چنانکه این آیه میگوید بمعنی عام و ریاب عام مومنین که متقین عام  
ند یا بمعنی است که آن کتاب هدایت بر ریزگان آن را از الکهر رسم که بطنه شیطان  
متصور باشد با ایمان بالغیب که هدایت آن کتاب ایمان آورندگان بالغیب و  
واله حقیق بقول نبی و وحی عیدیه الصوة و السلام و دیگر بمعنی که آن کتاب هدایت مومنین  
مومنین بالغیب را از مرتبه تقید غریبه تحقیق و جدایا و انمیخارم باضافت معنوی از لفظ هدایت  
برج پدید میشوند و در شان مومنان خاص انحصار در مومنین خاص یا بمعنی که پر خیر کارانند  
از کشتاری و کر وید کی مش هرات تلونیات و تجلیات اهرط لقیث و منتهمی نند و  
من حیث الایمان موره بالغیب بغیب نفس الامری و ریاب عام مومنین خاص یا بمعنی  
که با وجه مشهور تلونیات و تجلیات مستندة معلوم الکیف و مجهول الکیف رزقید انهم  
و منتهمی است شان غیب موره مومن به است بکم یؤمنون بالغیب و یقیمون  
الصوة و چون بخیر قیام مطلق صوة بر دوام یا بدلیس ایشانند که بحکم و ذکر رب  
نه نفک تفرعاً و خفیة الیافه بحقیقه عبادة که شوع و خضوع فرخیت کشف با هیته  
سینی صفایا و ذایله نعمت متحقق ند چنانکه عای و کرد کور شده است و نماز حق  
هم ینفقون و هر چه که ایشان را از مذکرات غره در طلب شغلی و ذکر و عباد

محبوب و محقق و مطلوبی که اسم مطالبش است زوری شد و پیش آمد بان مکرر و  
در راه خدا یعنی اتفاق گردید یعنی بکشد و بتلذذات آن نیازمند و روی مبتسم  
احمت خود و نفس غیب هویة کفید پس آنکه درین مومنین خاص (همه خلق متحیده اند  
منتهمیانه بر آیه کریمه یومنون بالغیب و یقولون له صوة و مما رزقناهم ینفقون و لا  
متوسط اند و پائین ازین و طایفه بتند یا تند هر چند که کاملند بایمان و غیر اتفاق مدول  
تجاسر و آنکه از مومنین عام ند چنانچه بالا گذشت **فقط** از بقایای هر جنب و یقین  
بدان **اینکه** متصوف و مشایخ تدقیق کنند **چون** بر حیرت و اگر نفس تعالی معلوم  
حیث موجد و موجد همه تحقق کند **چون** که از راه خیالت همه وقتشان  
علم پیدا کند نیست که تو فیق کنند **و** آنکه تو فیق ضایع بصفا فی طبیعت  
جنب باقیست بر نوع که تطبیق کند **و** غریب است با هیئت نفسی موجد  
کریم از عین بعیت تصدیق کنند **لیک** هر غرض با نفس بطور عین است  
نفس هر غرض عین است **چون** تحقیق کنند **و** آن حقیقت بود از کار هر صورت  
آنکه بر غرض عین است تطبیق کنند **عالم** و آدمیانی که با جمال موصول  
لا مکاینست با انصاف **چون** تحقیق کنند **کریم** غریب است نه غریب **چون** مفهوم عام  
هم نه عین است بفورش **چون** یقین کنند **بهر آنکه** که از صدر سلف تیغ پنه  
پیش دارند بر خیزد که تحقیق کنند **عین** چون رخ فرخیش بصورت دیگر  
گردان شود عین که تو فیق کنند **لیک** تدقیق و یقین چو از عین آمد  
و در کامل همه بکشد **که** تدقیق کنند **ز آنکه** این منظر ثابت بود از راه اصل  
پس بگوشت روا هر چه که تفریق کنند **کاملا** یغیر ما موره قطعی عا طر  
کو که الهام بیا پیش که تشفیق کنند **موال** در ماهیت صورت و کار هر اصل  
نفس و حقیقه و در جواب صورت در وجه شهود آن است که از قید تنگنا



اند لیکن موجودیه آن مشروط و مقید بظهور نیست اگر چه حش ظهور مشروط بظهور باشد  
و ظاهر در مرتبه ظهور است که جمله لوز است مشروط و وجه تنکفات نباشند اگر چه بعضی  
تیکه تمام باشند و صد در مرتبه اول است که وجود هر ظاهر حش حقیقه ظهور خود  
بوجه صد خود موجود است و نفس در مرتبه نفس است یعنی که عبارت از ذات هر شیئی است  
ذات یعنی هر نفس الای قیوم باشد و قابل شد بر صفات از صفات خود و هر مرتبه  
از مرتب خود خواه آن مرتبه از مرتب ظاهر باشد خواه از مرتب باطنی و خواه از مرتب  
مجلیه باشد خواه از مرتب مخفی و حقیقه در مرتبه وقوع و عبارت است که عبارت از ماهیه  
واقعه و حقیقه موجودیه هر صورت و ظاهر است در معبر از حقیقه وقوع و غیر ظهوری  
بلیات هر نفسی شیئی است بوجه ظاهر در مرتبه ظهور و موجودیت صورت در مرتبه ظهور  
زیرا که ماهیت صورت از مرتبه ظهور است که صورت خود شعور است قابلیت نفسی  
است و ماهیه ظاهر از مرتبه ظهور است که ظهور نفسی شیئی است و ماهیه نفس از مرتبه وجود  
است که هر آن سر است و ماهیه حقیقه از مرتبه وقوع است که حقیقه وقوع صورت  
ظهور نفسی شیئی است و عبارت از حسن لطیف و جمعیه قابلیت مندرجه ضعیف ذاتیه  
نفسی شیئی است که قابلیت بطور منطقه قابلیت نفس قابل ظهور نفس خود حقیقه  
وقوع الا طور مقفی القابلیه ظهور خود و بر آئیت عریه لغوی ظهور ظاهر مطلق ظهور  
بنفسها و کمالات ای قابلیت نفسها و بواسطه الواسطه قلیله ادثیره او بلا واسطه  
سطه قط و هذه الواسطه کانت مقیده او غیر مقیده نسبت نفس ذالک نفس است  
صورت و ظاهر هر چه موجوده مکانی نه که موجودیه اینها هر چند در مرتبه  
خارج است اما این موجودیه خارج شمار مقید مشروط است که بوجود خارجی  
نفس ایضا موجود و قیام نه عن الوقت الوقت و وجه اینها ضافیت که نفی

و رای مرتبه تعین مقید قیام و وجود دارند و تمام مرتب از صورت و ظاهر کونیته استوار  
بود و در و هم دارند زیرا که در ذات اینها استوار و استقلال آن مفقود است و این  
خدم استوار هم فرج حیات جلالت چنانکه در عالم جسمانی و جسمانی و هم فرج حیات  
چنانکه در عالم نورانی و روحانی و کونیته و بود و شاهد اینها در رای مرتب کونیته موجود  
نیست پس فرج حیات این حقیقه کونیته بود و شاهد اینها همه اعتبار است و ثبات و ای  
دارند که در آتی و عدم موجوده معدوم اند و مرتبه ایست بنوع ضد اینها و مرتب است و الا آنرا  
بنفس الامر میسر نیست و اینست که آنهم از مرتب صورت یا ظاهر باشد  
و مرتبه حقیقه موجوده اعتبار است چنانکه بالا گذشت و آنکه بالا گذر شده که تمام  
مرتب صورت و ظاهر موجود شهر مقید مشروطند و وجود ضایع دارند چون  
مشکلات است برای کیفیت با افزوده باید دلالت یغی که ما و رای مرتبه مقید اعتبار  
موجودیت اینها واقع نیست و اگر و رای مرتبه اعتباری موجود بود و ندی موجود  
اینها با وجه خارج قیومی و اول عقلایی ظاهری اینها فاسد که بقدر متناهی و غیر متناهی  
در معلومات کونیته فرج حیات نسبت معلومیه علم که معلوم البته محاط علم است میسرند  
جوابش نیست که آن معلومات حصولی نیستند که قابل این تفکر و فاسد  
میشوند بلکه حضوری اند بی قید حصولی هر چند با یک و غیر بی قید و حصولی از لازمه  
حضوری آن علم مطلق اند که در ما است و مرتب علییه اند که شیوانات و ذراته و تالی و  
ظهورشان بوجه حصول نوای و و رای مرتب کونیته معدوم است چنانکه گفت  
کنند انحصاراً فاجبت ان اعرف خلقت الحق لا عرف ازال فرمید بداند که  
مدیجیت و ترقاء اول تحسین است و فاء ثانیاً تعقیق و الاضطر لازم است  
که حب و حب و شهن اولها از حدوث و زوال منزه است و چون علم واهی



محض به کیفیت غذا ات نیست پس معلومات ام البت به کیفیت باشند  
سبحان الله اهل قیاس لازم علم را که من حیث حضورش بد که از قید لازم میل  
می فهمند که از قید حصول باید جمال دارد که هنوز تفرقه کمالات باطنی خواهم فرجیت  
امتیاز مرتب معلوم و امتیاز درک نکرده اند معلوم شد که این تفکرات ای و غیرت باشد  
به معلومات لازمی از عدم علم لدنی هیچ بعید است زیرا که مفهومات تناقض و متضاد  
از لازم مرتبه کیفیت و مناسب لازم و مفروض مرتبه کیفیت را بجز اول لا کیفیت تفکر  
کردن چگونه جایز بود پس تحقیقه مذکوره کمال علم صدر اول را ظاهر میکند که در کلام  
آن بر گردیدگان از قید همچنین سوال و جواب مفقود است که قال علیه الصلوة و السلام  
تفکروا فی الایه و لا تفکروا فی ذاتہ و از الهات بر یای صحیح این یقوت حقست که علم لدنی  
بعدم الدنی که مافارق اعادت بخارق اعادت بر سر صدر سخن ردیم که در عالم مرتب و  
صورت کونیه کیفیت جلیه یا خفیه بطریق محقق مدقی غیر غریبه از مرتبه وجودی قدس مطلق قاطع  
ش نه از کمال علم نبود بلکه از بقایای جمل بود و پاره حقیقه ضروری بطریق حصار میگویم که اگر  
سری از هر مرتبه کالی از کمالات صدر از مرتبه قدیمه از بی الابدی منبج و زتی اصبع خود مرتبه  
ثانی مجوده محدثی الزوال بقا فهای حب قدیمه بوجهی ظهور مرتبه منطبقه قابل ظهور و  
قوت خود از طور اول بطور یو یک با وجه ثبات همان طور مخفی الا طور ذاتیه خود ظهور و  
از کمال علم نبود که بطور ثانی طوری را که به تعیین حدوث و کیف لا وجه است طراد  
که به طار است کما برند و بران صابر باشند و اگر کونید که فرجیت صدر کشیم پس  
از آن صورت و ظاهر فرجیت، استیپا مع نکشند و اگر کونید فرجیت حقیقه کیفی  
مرتبه حقیقه و یک است چنانکه بالا مذکور شد که مرتبه حقیقه به طور وجه صورت و ظاهر

و هر وجهی را در باید دانست که چه پس زین است که با این همه معانی مغایرت نماید و وجه  
 ثابت و برحق منکشف گردد و هیچ محذور لازم نیاید آری چه ضرر لازم آید که وجه و حد باشد  
 و موجه متغایر بوند که یک مرتبه مطلق بوجوب وجود مطلق است که موجود بذاته است و دیگر مرتبه از همین  
 مرتبه اولی با مکان موجودی محض کونیة مقید است که موجود و بجزیه است یعنی بهمان مرتبه اولی  
 است که رب اوست تعالی و تقدس فلا هر موجه متغایرند و وجه و هر چه ضرر پدید آید  
 و دیگر آن کونید که در عالم شهود وحدت در کثرت است و بنده کونید که شهود وحدت بکثرت  
 در نظر منصف از غلطت حدید بهر بسیار تفاوت است میان هر دو کثرت زیرا که وحدت  
 در کثرت را میخیزد و یک است هنوز ما هم موجودیه و وجه نفس کثرت یک نه دریافتند که رزغیه  
 روی بطلوب حقیقه نفی غیریت از کثرت میکند بک نفی نفس کثرت می نمایند اما چون محض  
 بطریق خفی در کلام شان ام عیدم از جملة اثبات غیر می شود که در کثرت میگویند لیکن چون خودی ز کمال  
 المکرر جمع بموقع کثرت یابد و ازیر جمع از راه نباشد کثرت را بوحده است نسبت قرب تر خواهد  
 دید و چنانکه اول شهود وحدت در کثرت میسر است اکنون شهود وحدت بکثرت  
 خواهد دانست و این را میخیزد و یک است که چنانکه اول با ثبات عینیت نفی غیریه میکرد اکنون  
 معامله برعکس آن خواهد یافت و نفی غیریه را بقص علم خواهد داشت و ثبات غیریه را کمال  
 علم خواهد دید اما همیشه تقید شرطیه زیرا که هرگاه حضرت رب اعزت بطهور تکوینی مراد دیگر  
 بموقع ظهور خود داشته باشد بقضای کنت کنزاً محضاً الی آخره پس فی الحقیقه کونیة نفی غیریه  
 جاهر باندانست از ظهور مراد است ربانی حکیم العظیم غش نه نکته غیریه بشود که حقایق تنوعات  
 دید و دلش و کلام عاوی و علم و جاهر و عارف از مبتدی و متوسط و منتهی هرگاه بجا  
 همه مرتب اینها ظهور مراد است ربانی بقضای ظهور کمالات متنوعه قابل ظهور کونیة ضعیف  
 و جوی باشند در مراتب ظهور است بیکدیگر پس این بعض حقایق رزین مکین هم



بگوئی هر اعتراض نام و نه حقیقه به منیت خیر اندیشی طلبه حق صادر میشوند همه از طو کلمات  
مراد و اچیی است و اگر به نیست تر غیب و تمکید بر او را با اختیار به نظر تقاضای  
نظور مرتبه جمالی و اچتر تا بشد چهار شد زیرا که کاملین اکثر مظهر مقصیات است  
چنانچه شیطان مظهر مقصیات جلالی و این در آمد و بر آمد و نهی و تعالی اگر بنظر علم  
و امر و اچیی نباشد این نیز از بقایای چهار شد از هر که بشد معاذ بدست از هوا  
بود بر س الجبد عبد الهوا ایضا پس نظر کامله مظهر سکونت من عرف بعد کل نه اما چه  
توان کرد که در هر آنی همه کس از مبتدی و متوسط و منتهی مظهر کلمات دیگر است زیرا که و  
چند و نظور عارف و معرفت هم یک کارخانه خاص از کارخانه های مختلف حکیم بر تخی است  
تعالی پس در ابتداء و وسط سالکان و عارفان هم با اختیار به اختیار بعرفان ناقص اما  
بجس عبودیت و در شمار به اختیار با اختیار بعرفان کامل اما بحسبیه مثل جلیک حقیقت  
مقدورند و ورکارند هر کسی را هر کار بهر کاری خشن پس در قول و فعل من حیث الحقا  
همه علم غیبی ندو من عرف بعد کل نه فرحیت کمال از پی خبر میداد و اگر با و جهای علم  
از الهام خفیه یا از الهام علی صیحه کن و کن در امور مباحات الامور المأموره قطع در ظاهر  
و باطن این عارف را مظهر تقطید در رند فرحیت کمال کل نه در حق این بظاهر و باطن  
صادق بود و آنکه گفته اند که توحید کوی شکست بر غیاخت باید داشت که علم توحید بر  
نازکست و به وصول بکمال آن که بکمال حدت نظر علم لدیة ایضا منوط است  
حتما غلط بسیار است و باین معنی هم از بزرگان صاحب توحید شنودیم  
صدیق آن طایفه هر که در دوسر آنکه حضرت خواجہ نقشبند قدس سره فرموده است بر توحید  
رسیدن نهان است اما بر حد موقوفه رسیدن مشکل و ارضی کثرت و علو کلام و بیاد

و محاب و تابعین سلف عیلم لصلوة و سلام با ثبات یغ و بعد کلام عینیت نما از در  
دقایق حقایق مذکوره المصدوره پاره میتوان فهمید و نیز سر قریب که فوق معشیت  
از فهم معانی مذکوره توان دریافت و علمیکه فوق این معشیت از حقیقت آن  
تغیر نمیدهد که لغو شود و الوجهه الدارین در شان آن واقع است یعنی خود در هر  
سرای خود رو پوشش است زیرا که تا اهل ثغور ابریکال مقرر مقرران باشد و او هم  
در حق او صادق نیاید چرا که اهل معرفت از هر دو سر ابرو نیست پس چون باین قرب  
برسد که خود در حالت انقرب عارف کمال نسبت خود نبود بآن مقرر مقرر  
و مصدق بود پس هم در شان همین تغیر باشد لغو فخری و حدیث مصدوره  
در تعریف این تغیر واقع باشد که آن کامل الاکمل اعلم و ابروفان علیه الصلوة  
و السلام بآن فخر کرده و بی معیشت وقت لا آفوه ازین خبر داده و علامه  
میگوید در حدیث مختلف از هر دو تبه متوجه صراطی و شاری و طواری پس  
چیزی از نفس تغیر موقوف و باشد و اگر بعضی تا ویلات متصوفه روند آن نیز خلا  
حدیثین را بر ندارد و حال آنکه چنانچه در مرتبش است نه در نفس شی  
شتان ما پنجاه پس گویا آنسر و عالم علیه الصلوة و سلام از ماهیت نفس تغیر هیچ  
خبر نداده باشد و الا که الگ و ازین تحقیق مذکوره هم معرفت مرتبش تغیر قبول  
الکابر ثابت ماند و تعریف نفس تغیر نیز پیدا شد و توفیق در حدیثین واقع آمد و  
تضاد برخواست و بعد بجای علم براد جیبی کلامه علیه الصلوة و السلام اگر چه  
مثل ما غیر حق کمال شمه معوقه آنحضرت می رسد و یقین داریم که با صیقل کمال  
ای معوقه و علم او علیه السلام رسم اما ازین نقد ظهور علم که ازین خادم حق و تعالی



لطیفه محو ظاهر می شود بفضل هد ذوالفضل اعظم هم که لغت و شرف قدر علم آن  
مخدوم سرور عالم صرح پیدا می شود **مثنوی** بس کنم خند زیر کان را این بس است  
عبد الصلوة و التیمات و عا آ که و صجه و در نا خلدان حقیقه وحدت و وجه  
سری که بری در ویش مکیس بمض فضل حق بسنه در هر میثو و چنان است که شاید  
حضرات اکابر متاخرین که این قسم عبارت فرموده اند بر حسب اذنان اهل  
معارف و لایه خاصه که ولایت اولیا است فرموده باشند چنانکه بالا گذشت با  
اینجا علم وسط حال ایشان بود زیرا که از اولیای ممت عظیم الرحمن غرضهای کلیه  
ضوان هد تعظیم جمیع مکه کسی غرض نلوک و حصول معرفه در درجات و مراتب  
خاصه که ولایت اولیا است بولایت خاص انوف که ولایت نیا است عظیم  
و هلام رسیده است و نیز بهر حال از رر سندگان آخرت به نادری چندند و الا که  
از اولیای ممت متاخرین در ولایت خاصه مانده اند چنانکه بالا گذشت بوال  
سرا نیجا علم چیست که تو بعین سخن اهل معارف خاصه را بجا اهل معارف خاص انوف  
موقف کثیر و در بعین جواب پنج در معرفه خاصه ظهور همان صلاحت و بطور  
الوزیرت و جبر و قدرت ایشان و آن بصیرت هم بعضی را خالیت و بعضی را  
قلیه و یا نادری را الفتن ظهور آن اوزار و جویت لاجرم در بعین سخن موقف  
اما در تحقیق کیفیات صلاحت همان سخنان مخالفت آمد زیرا که ظاهر است  
و حقیقه ظهور و صلاحت و شرف و خوار گشت نشاء و هد نمودن که در حفظ مرتب  
مهمند معلوم است که در مقام هر ضیه ظهور هم بفضل خوانند گفت اما عی  
شیخی ضیل را چه خوانند گفت هرگاه همه او است خوانند گفت غرضت وجه

شیء حاکم بالا ذکر یافت بر سهل مقصود رویم و گوئیم و هدایت علم چون در ولایت  
 خاصه سکر باقیست هر چند اهل آن مرتبه صاحب صحیح باشد اما از سکر فانی نیستند که وصول  
 در مراتب آن مرتبه بجز نسبت که ظریف است و در آن مرتبه ظهور آن صمد و جوهر حقیقی  
 غیر معلوم است بصورت ظریف در مثال یا مثال و از منظر نور که صورت ظریف آن وجه  
 حقیقی صمد و مثال یا مثال که هر یک بنور منبسط و غیر منبسط و در حد امثال الا  
 مقرر و مشهور است اگر حق را می ندید هر چند مثل نیست اما مثال است لا جرم و جوهر  
 وقوع ظهور و نمودند و وجدانی که هر چند مجهول الکلیفه یا بند و الایضه حقیقه وجه  
 ایضا که عین نفس و حد است که یغذات و هر چند است از مدرکات عشره پاک و منزله است  
 و هر حقیقه آن وجدانی است در آن مرتبه ولایه اولیا بنابرین و غیر مفقود و نمایان  
 یک آنکه چنان مجهول الکلیفه می یابند که درک حقیقه حاطه آن نمیتواند کرد و این مجهول  
 الکلیفه آنمغانی مدرک که نصیب ایشان است بنابر نقص حدت بهر است ایشان است  
 بحسب کمال لطافت و مرتبه آنمغانی که نفس آنمغانی مجهول الکلیفه نه بلکه حقیقه قابل  
 معلوم الکلیفه نه اما نه کیفیت قیاس و خیالی یا کشفی و آن معاد در آن ایضا  
 بعلم حضوری غیر حصولی با حاطه و جوهر و احوال و جمیع ممکنات و در حیطه عقل  
 و فکر است که خاصه نصیب بفرز خواص است و در بعضی که در معرفت کمال  
 ولایت نیا شد عیدیم بهبوط و الهیامات و صاحب کمال حدت بهر است  
 نه لا جرم از ولایت خاصه که حقیقه وجدانی خود را که حقه درک نکردند که آن  
 بی کیفی حاطه صمد و جوهر حقیقی است و هر تعالی کرده هزار از سیر و وصول حقیقه کیفی  
 آن حاطه و جوهر ظریف که نور محلیت عیدیم بهبوط و الهام و مبداء همه مخلوقات



ست نباید و زینجا با عمار برین کریمه قناعت ضروری میسرند و هر چند خوانا ام بشنند  
لا چار دامن همت از اہم می کشند که فرموده است غرور جل و یکنزد کم ہدف و ہدف روف  
با عباد و چنانکہ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ در تحقیقات خود فرمودہ است چنانکہ  
میفرماید در تجل ذاتی التبیخ من الذات لا یكون الا بصوت المتجلی لا ما را یی و اور  
فی مرآة الحق و ما را یی الحق و لا یکن ان براہ حضرت اہل ما قدس سرہ در مکتوبات خود فرمودہ  
ند کہ شیخ ابن تجلی را منتهای تجلیات کشف است و فوق این مقامین است و کشف ما بعدہ  
ہذہ لیتیلا الالعدم المحض فلا تطمع ولا تتعجب فی ان تری من ذالہرج من تجلی الذات و حضرت  
اہل ان یعنی شفا و تس سرہ فرمودہ اند عجیب کار و بار است وصول بطلو حقیقہ در ما و را یی  
ابن تجلی است و شیخ از انی میرساند و بگوید یکنزد کم ہدف و ہدف روف و ہدف میفرماید ما آوارہ  
شد کان اگر در وی طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکنیم چکار کردہ باشیم و از جوہر نفس بخرق  
رزیہ لیسہ کشف غایت ما فی ابواب اتہی کلام شیخنا قدس سرہ این یقہ میگوید کہ اگر شیخ  
محی الدین قدس سرہ آن عبارت را بمعنی روتہ یاد رک شود و بی فرمودہ از کمال است و اگر بمعنی  
وصول بنصیب علم حضوری ہم بآن مرتبہ قدس سرہ از فرمودہ اند از و صل حال شد بر سر اصل  
سخن آہیم و گوئیم نہ چنان است کہ فی الحقیقہ دریافت کشف حاطہ حقیقت آن و جوہر مفقود شد  
نہیر کہ آن و جوہر معلوم این بزرگواران اگر چه مجہول الکشف شد ظہر است و جوہر اصلا را چہ  
اہل ان ہیں را و جوہر اصلا میسرند بنا بران دریافت مجہول الکشف خود آن و جوہر عین و جوہر اصلا  
ست فی الحقیقہ و معنی دوم آنکہ در ان مشہود و وجدان ظہر معلومہ آن اصل است و آن را بد  
بر ذالت و صل اصلا آن ہاں اصل است کہ غیر معلومہ است و با بنمیز ما خداوندان حقیقتہ آن ظہر  
غالب از است کہ اہل معرفتہ آن حاطہ از اہل مرتبہ و لایہ اولی شد خالی از سر نمیباشند  
اگر چه بعضی از مرتبہ از مرتبہ و لایہ انبیا ام عیہم الصلوات و التہیات یفیعہ خاص و شتہ

باشند اما بر آنها اهمیت مرتبه ولایت نهاده که مرتبه خاص انجمن است بنا بر آن طلاق قبول  
 نمودن که مقام شان بر سپرد و اعم این مرتبه خاص است که ولایت رویات پس صل  
 کنه حقایق اینچنین معامله متعلق با هر آن مرتبه ولایت باشد که مرتبه خاص انجمن است  
 و وصول آن منوط با جرات تبعاً که بالا صالت نصیب تنهاست عظیم لصلوات  
 و انجمنی خاص است نه خالص که صحوفاً نصیب عوام است شتان، پنهان و بر عودم است  
 حاط و حدت و جود از ان مشکلات و ده است که آن حاط را بهی حاط یکا بر فری یا حاط  
 کلمه جو را قیاس میکند و زکال را بی سبب و قیاس بر خود بنا بر عدم ادراک حقیقت  
 آن حاط را فرجه است تاویل و دلیل حاطه صفات میگویند نه حاطه ذات اگر چه این نیز عجب است  
 که مکرور با کفیر و عظمت صفات جز تر تقاضا و زیاده کفیر و عظمت ذات یافتند یا در درک  
 صفات چیزی سهولیت که این زبان کث و ند و بان حاطه در طلاق کردن بدست  
 دوم نزدند عود با هند و لفظان الرجم و کال پس بکل شیء محبط و از نه کلی و محبط از  
 مضمون صریح این آیات ضمیر حاطه بحضرت حق خداوند پس نه بوجه مطلق و وقع است زیرا که  
 ضمیر شارت بذات و صفات برابر است میر آری اگر این زبان کث می و آن زبان  
 کبری تا منغنی باشد زیادت که خوف موده است حق عزوجل کنت کثراً مخفاً فاجبت  
 ان اعرف فحققت اکلث لاعرف و آن عرفان مرتب صفات ذاتیه خوف است فرجه  
 ظهورت مفصل خوف و خوف را پس چون عالم تمامه ظهور کالات صفایه است حاطه صفایه  
 من حیث جلا و اخفاً مقدم باید داشت بدلتی و کشتی بمنع نسبت تا بغیت صفات  
 بمنوعیت ذات اما باز این پر عجب است که بهی منغنی تا بغیت و متبوعیه حاطه ذاتیه مقدم  
 می شد لیکن چون این تقدم من حیث است قوت بخش است موقوف ال اهل استلال  
 و این منغنی در میان مسدود و قدر بیشتر مقصود مذکور خواهد شد تا اهل استلال پس نه

این عبارت در این کتاب  
 در باب اول از فصول  
 در بیان صفات حق تعالی  
 در بیان صفات حق تعالی  
 در بیان صفات حق تعالی



۱۱۸  
 سوال چون گفته که در معرفه اولیای حصول وجدان وجود معلوم است که  
 ظل وجه غیر معلوم است و این وجه معلوم نه وجه حقیقه اصیلاست بلکه ظرای آن وجه اصیلا  
 حقیقه نفس الامری است زیرا که این وجهی عبارت از نور مجریت عین الهی و اوست  
 و همان وجه غیر معلوم وجه حقیقه اصیلاست که زاید بر ذات نیست تعالی و تقدس و در  
 با مرتبه در وصول با اوست مرتبه ولایت و پیغمبر است عین الهی و اوست و اوست  
 پس هرگاه در حقیقه ظاهر وجه معلوم که ظل است ادراک کیفه بکشف هم واقع نباشد  
 که بیان کرده شود لا جرم موقوف بوجدان بود در حقیقه وجه اصیلا غیر معلوم ادراک  
 حقیقه چگونه صورت بند که در شرع کجند جواب چون در ظاهر چند به کیف بود صورت  
 به کیف و آن به کیف حقیقه اصیلاست و آن ظل که در ذات بآن وجهی است حقیقه  
 مخلوق است هر چند از کجایش طلق بطلت و وسعت قیام برست که بسط اصیلاست  
 و آن عبارت از نور منبسط است که نور مجری است عین الهی و اوست اول ما  
 خلق شد نور بی شاره بر آن است پس در حصول مجز و ظاهر صورت و حصول حقیقه  
 چنان میسر گردد که مایه شود تا علم آن در بیان آید زیرا که مدام صورت صورت است  
 و حقیقت حقیقت و صورت هرگز عین حقیقه نباشد اگر چه صورت عین صورت  
 همان حقیقت بود و علم حقیقه صورت همیشه بوصول حقیقه صورت متعلق است  
 نمود بوصول صورت هر چند در حصول صورت که ظل است بهره از حقیقه که اصل است  
 واقع باشد زیرا که ثبوت وجه و وجه صورت و ظل هرگز به حقیقه و اصل صورت  
 نمیشود و بی بند و پس آن بهره چنانی باشد که بتوسط آن صورت و ظل است چنانکه  
 در وصول حقیقه امیری پنج معادله برعکس نمیفرماید واقع است باز بر سر صحنی روم

اولیم احاطه وجه و جبر و ممکنات را نه چنان است که عوام گمان برند بلکه تحقیقش چنین است  
که احاطه بیکی و کیفی و بی جهتی عا وجه الاطلاق است و ادراک آن احاطه بی ادراک حقیقه  
ایجاد ظهور و بثوت و نمود مخلوقات محالست پس عقل عقیل از آن چه در یابد و کشف  
نظنی ابجی آن چنانست بر رای سویی هر دول شاه را لیک بنود آن خبر مگر آگاه را  
که دریافت بجی حقیقت آن احاطه منوط بآن علم است که وصول آن در مرتبه و  
پایه است عیسای صلو و الهام پس با نفور و مکر پاره پاره بیان کرده شود چون وجه و لوا  
مع وجه و زوایات و صفات و کمالات و قابلیت و جمع و جود و اعتبار است  
مکن تمامه بطور کمالات و قابلیت مرتب و جبر است که از وجه یعنی ذات و توابع  
و وجه یعنی صفات غیر مشروط و مشروط و سها و صفات و اینجا بشند پس احاطه ذاتی بمخلوقات  
در جمیع ظهور است ثابت و درست است بی قیاس تا ویلی منزله مطلق از هر یک و کیفی  
بود و هر یک و کیفی که مدرک و مفهوم شود از وجه ظهور است کمالات یعنی از جمله ممکنات  
و مخلوقات خواهد بود و محاطه محاط مرتب و احاطه خواهد بود نه نفس محیط و نفس  
احاطه زیرا که مظهر را بطور مظهر محاطه ذاتی و صفاتی و ای بی شک و شبهه و مع است  
که در تمام حالات در جمیع اوقات بر حسب قابلیت کمالات خود مقیوم و موجود  
هر یک است بلکه آن قابلیت و آن کمالات نیز ظرفیت ظهور است هر چه در دراز  
اهل خود در در و روشن بار که بطور کمالات و جبر المطلق نفس این طور همان کمالات  
که مقید ظهور و حیث تعیین و التقید بر مرتب لطیفه و کیفه بدین طورند مظهر بدان کمالات  
است عا وجه الاطلاق بی مرآت الادراک است مطلق بتوسط عرایض و مقید منزه ظهور  
که کان علمیا بتوسط منزه ظهور است بلا نفس و لا ترا و بعلم الاقدس الکامل بازل  
الازل الابد الابد بدین زینچا و آن فحید سر در آیه کلام ربانی را تم تقیر و خود باطن



الشيطان ارحم من الله فعني عن العالمين وحدث نبوي راصم لما قال كان هدم  
 يكن موشياً و قول شيخنا الان كما كان و باوجه اين جنيات مقررہ تقاضاي  
 كنت كنزاً محققاً فاجبت ان عرف فحقت الحق لا عرف کار کرست اما بجيشه  
 المذكوره و رلفظ فاجبت ان عرف و نيجرست متير اين فاجتیب و اند  
 نه فار تعقيب تا در ارادت برادات و معلومات اعلم و الارادة لازمي لهديته  
 حدث لازم نيابد و اين مذکور حقيقت ظهور است لموجوديه الكوني پیش رزين تعريف  
 تمثيل نور و پر نور بالاندکور شده است و نعيمه که با وجه ثبات عينيت شيا باجب نظر  
 بحقيقت شيا بخالي الاشياء چنانچه مقررشان است که هر حيث الحق رزق فاعلم  
 اهمير مغيضه مظهر است بكمالات صفاته ذاتيه خود کلم حديث قدس کنت كنزاً محققاً الا آفوه  
 ثبات غيرة شيا باجب نظر بصورت شيا و بني لى الاشياء که به صورت رزق و شيا  
 در هر مرتبه از مرتبه اعتباريه درکات عشره هر چه که بشد به و جوهر الوجود بنفس الاعوي  
 ارتقاء پذير نميت که بنظر عرفان و علم کامل حقيقه رفع غيرة راقت يد بلک تحقيق حقيقه  
 ثبات غيرة شيا بتدقيق آن حق مدقق چا و على تر نمايد و تحقيق طلاقات يعنى الوجود  
 و الوجود خارجي و ضايعه اليز باعبات مقطوعه و قصده که در سايه نظم انکات آورده ام  
 بک ترا واضح مي شود و غير حق مسمي مطلق است بالذات و صفات ثابري ز قياس جليک مفهوم  
 عينيت و غيريت کيفيه مفهوم است او پاکتر از حق اين طلاقات رباعيه  
 عالم چه ظهور فاه بليات صفات في هر بطور موقت في الاوقات رباعيه  
 سبحان لله زير جمال و لثش في هر شده انوار کمال و لثش رباعيه  
 عالم چه عبرت از ظهور آن انوار و انوار چه ظاهر جمال و لثش رباعيه  
 پذير که بغير کشف شد از ان نيب و نظر بحقيقت عدم عينيت

نظر باشد و صورت غیرتیه پس قطع نظرنیت ز کامل قطرات : اقطعه مظهر  
 فی سرر توحید من حیث حقیقت مفهومات اعینیت و غیرت من حیث  
 اشوق لا طلاقات اشروعیت لمقررة على حقیقت الطلاقات لتصفوف المصطلح  
 علم لسان علم الجنان هر دو چو بر حق آید : علم لسان اظهاریه که نمایش مستمکت  
 هر صورت از حیثی بود و در ذمینی از مرتبه : از مدرکات عشره از سر خود و خود مختار  
 اطلاق غیرت همه ز طلاق عینیت همه : نیکوتر است از روی سرکان منزه هم  
 علم لسان شامل بود علم الجنان را قطره : پس بر عقل عامه کفش سخن نیکوتر است  
 بل فهم غیرت ما حیث الحقیقه است : هم از همان سیتی بود که آن منظر دهم منظر  
 از ابل فطرت کامله زان نفی غیرت شد : که جمله او کفش بحق جمله از و بر حق تر است  
 قصیده فی تحقیق الوجه والموجودیه مرتب الکوین و احدیثه یعنی عالم که عبارت  
 از مایه خالق رب العالمین است تعالی و خارج یعنی بیرون ای مایه مرتب و جلی  
 و فی تحقیق حقیقه طلاقات الموجودیه والوجهانی رچ مرتب الوجودی خالق العالم  
 یعنی که او تعالی بیرون ای وراء الورد از مرتب بجمع حیثیات عالم است بمرتبه  
 و تنزه از مدرکات عشره قدس شانه القصیده قطعه اول : مرادوق عرفان زمار بود  
 همان آید از ماکر و بر نمود است : شهودی بود حیث تحقیق عالم : که با خود بخود بر خود از خود  
 شهود ز کمالات و اصفا : که آن کتب مخفی چنین بر نمود است : بدرجا عشره رشرط اعتبار  
 نمود شهودش بکمال کسود است : ازین نکته دانی تحقیق عالم : که موجه خارج ضافی الوجود  
 وجودی بود نفس آن مطلق : که ذاتا صفا مطلق وجود است : وراء الورد از تعین مرتب  
 که موجدیش غیر نسبت قیود است : تقابل بعد و موجه باشد : که جمله نسب چنان بر حلقه  
 چنان کان همه نسبت و تنوع : بمات زمینی عبارتی زدود : ازین نکته دانی تحقیق خالق  
 که موجه خارج و خارج وجود است : کمالات خالق نسبت ضایع : موجه ضایع خارج و موجه



که آن همه قابلیت ز داشت ظهورش همه بر صفاتش نمودست  
ولی نفس حری کمالات خالق : بحیث الحفا نه ماجی وجودست  
ز جمله تحقق ضافت و خارج : بحیث التحقق موا وجودست  
ازین نکته دایه کمالات خالق : که موجود ضایع و خارج وجودست  
عبارت ز خارج تقابل مرتب : تفاضا کند هر یکی و انمودست  
که خارج و جوی بمعنی شرع : بود کمال بخود مستقر الوجودست  
بمعنی لغوی عبارت ز خارج : بر دینی مرتب تقابل نمودست  
وراء الوجودان و انا الی : ز جمله مرتب که کونیه الوجودست  
همه مایه ای همچین بر تقابل : مقابل وجوب از خفا و انمودست  
چه خارج جلایات هر مرتبه : بجای و دادش که حق الودودست  
یقین دان که این جمله ز ظهورش : ظهور نکات از حقایق نمودست  
که او خود بخود بر خود از خودی : و اتم بهر رتبه برز وودست  
همون داند آن سر بر سر خود را : کنش کشف غامض چه خواش نمودست  
سکوت مفصلست که چه المقرب : تکلم بود فضا نش کو بسودست  
ولی ز تحیر کمالاتش : سکوت ازم آید چو عرفان فرودست  
چنین عارف المکمل حیرت : بغیر ز ضرورت لای چون کشودست  
پس آن کوید این ضعیف این دم : که حالایه را بسویت سجودست  
همیشه بخود داریم بر اجابت : بسرو ملاکین و داد وودست  
تو کلینی بکلت الیید مقیم : بجای و لید آنکه عظم و لوار دست

تو فاغفر بشر مشیتش را با که او بر آن در حضور و سجود است  
 برو هم بالش صلوٰه مسکات با فزون با و زلفان که بلغ قزو است  
 بر چشم صرا آیم و در وضوح علم انبوعث مثالی و تمیض واضح تر بگویم که در صور  
 متجید که در خیال ثابت شود و نمودار پیدا کند هر چه دارد از خود هیچ ندارد  
 بلکه هر همه از مبداء فیض خود دارد پس هر آنچه در وی ذاتا و صفاتا از وجه  
 توابع وجه و جمیع کمالات از وجوه و اعتبارات ظاهر و ثابت مشهود و نیست  
 ظهور کمالات صفات و ذات آن شخص است که آن صور در آن مرتبه مشهود  
 ده دارد و معلوم و پیدایش وی است پس تمامه ثبوت و قیام آن صورت  
 کمالات آن شخص است از کمالات ذاتی و صفاتی زیرا که وجه آن صورت  
 از ظهور کمالات از کمالات ذات و صفات از وجوه و توابع وجه آن شخص است  
 بر ظهور مشهودی آن صورت یعنی آن ظهور که واقع گشته است که مراد و معلوم  
 و مقدر در در نیمه متجید مشهوداً مقراً ارادت و علم و قدرت آن شخص است  
 اما چون صفات شخص غیر یکدیگر نیستند کمالات یعنی قبلیات صفاتی که از ثبوت  
 ذاتیه اند غیر یکدیگر نیستند و نباشند لاجرم بظهور کمالات ظهور همه کمالات واقع است  
 لیکن بشا و تفت و کثرت و تیرتفاوت و جلا و خفا و حیث لغو عینیه  
 نسبت با غلب الظهور بعضها بحیث تابعیت مغلوب الظهور و مخفی باشد  
 بعض و اما این کمالات مشهود در آن شخص که بر تبه مشهودی این صورت است جمیع  
 مرتب مشهود در حیثیات این صورت کمالات ذاتیه با نفسها مقیض ظهور کنند  
 اند غیبا و شهادت یعنی که ظهور همه آن کمالات شخص بظهور یک دیگر واقع است  
 فلا جرم ظهور نفوس آن کمالات آن شخص در حیث غیب هویه آن کمالات



که بصفات ذاتیه فحالیه قدرتی و ارادتی اشخص است باندماج نفسی و تقع اند و باین  
ظهور اولی یتشابه بر ظهور غیبی علی وجودی ممکنات که حقایق ماهیات ممکنات از آن  
عبارت باشد و هم فرجه است از ظهور ثانی آن شخص که بطور متخبط و قهقهه یتشابه بر ظهور  
شهودی عرفانی موجودی ممکنات پس بحسب ثبوت هر دو ظهور که یا اعتبار ظهور اعتباری  
بطور یک بدیهه واقع نیست کونیه نفسی نفس الامری باشد عاقله تقایس در جمع مرتب  
و شهود و همه کمالات انصورت قیاس باید کرد پس نفس ذات انصورت فرجه  
وجود و توابع وجود با جمع کمالات انصورت ظهور کمالات نفس ذات وجود با جمع  
کمالات و توابع وجود اشخص بود که آن صورت سبب ظهور کمالات وجود و توابع وجود  
و همان ظهور عین منظر است مر آن کمالات هر قدر که عین منظرند که هر چه در انصورت از خود  
و اعتبار است مفهوم کرد و ظهور کمالات وجود و توابع وجود همان شخصند پس الحقیقه آن شخص  
آزاد است مر آن صورت متخبطه از انصورت زیرا که آن کمالات وجود و توابع وجود آن  
شخص نفس وجود و توابع وجود اشخص قیام و مندرج اند پس نفس آن کمالات محیفه وجود عین همان  
وجود باشد که قیوم آنهاست ذواته وصفه پس من عرفه الله آفوه یا حاجت ما وید و هیچ  
شود و درست است و نیز صفت حاطه طی التام بخوات و مختار کرد و بر وجهی حسب این  
تمثل زیرا که اشخص با انصورت متخبطه حاطه ما میر می است بکمال آن صور اما حاطه با کم و کیف  
است از آن جهت که سر هر وجود و توابع وجود با جمع وجود و اعتبار آن صور ظهور وجود و توابع وجود  
اشخص است اگر صورتی از انصورت هیچ شری سوا از ظهور کمالات هر قدر که از خود شتی کنی ش کم و  
کیف در حاطه با نر بودی کنونی حقیقه حاطه و قیومت و معیت خالق بمخلوق هویدا گشت  
و عقل عقیل و کشف خیالی ظنی را ادراک و مغز آن تشابهات کلام مجید بآر آن مقصود  
که صلا و قطعاً در آن حاطه بوی کی یکنی کنی ش ندر که درک شود زیرا که صفة عقول و کشف  
خیالی و واهی و ادراک و فهم و ذهن مخلوق و نیز کشف علم لدنی ظل این همه از جمله مخلوقات اند  
و از دایره کم و کیف خالق چطور در یابند وجه در یابند و آنکه گفته شد که علم لدنی لطیف

یعنی که تا عرف را کشف عید اکر چه آن از غایت ظهور باشد از مطلق علم لدنی که نبغه که  
نقطه حیثیت ظاهر نشود و در مرتب تطلات است یعنی در ظهورات حدیث آن علم لدنی  
بوصف نظایر نمیده کرد و چون بر مرتب نفس صدور و حصول باشد بوصف اصناف نمیده  
شود و الا علم لدنی صفت و نشانی مطلق است که از نزد حق است تا که دلست پیری  
که نزد حقست بسی نه بآن و نشانی تعلقات و در چنانچه نور عقل نقطه وصف مطلق است  
که من حیث مرتب معقولات امور معیشت بقدر معاش بدو پیرا نمیده است  
عرفا یعنی برای عرف از دامن عام یعنی که فرجه معقولات امور معیشت بقدر معاش  
و فرجه معقولات امور بقدر معاش چنین طلاق ظنی و صلی بنا بر تحقیق حقایق مرتب  
معلومات بر مطلق صفت علم لدنی که محض و صف صرف نور صفت علم مطلق است و در  
و صحیح معقول باشد و هر چند که تحقیق تازه غیر مکرره باشد بحسب حقیقه چنانچه که کفایت و حقیقه  
بالاندک و رکشت و از ملهمات صحیح است که علم لدنی بعلم لدنی و فارق احوال  
بخارق احوال و حقیقه معانی این عبارت ملهمه چنین است که دلست خبر که نزد حق  
تعام بدان و نشانی متعلق است که نزد اوست سبحان و فارق عادت که با و رایطی  
عادت از نشانی و قه و قه و قه کرد و چنانچه پادشاه کوشش شنیدن و پادشاه چشم دیدن  
و پادشاه پادشاه و عاقل و القیاس چنانکه بجز ارواح و ترویج جبر باشد متعلق است  
بدان فارق عادت که بطریق ماورای عرف عادت حقیقی معیشت پیش گیر و چنانچه از  
ادبایست شاکه آن طریق و معنی است و این هر دو حدیث آنست و رموز و نمایی  
عینه و عاقل که بصورت و اسلام الحیج طعام سبکی به ابدان اهل یقین و دیگر و نموا و  
جستیم با اهل یقین فا جسد و ام با اهل یقین فایم جوایس لغتوب بدخون فایم و نموا  
نموا و الی اهل حکم بر سر هر سخن رویم و گوئیم که نیز از تحقیق معنی مصدوره و دفع ازام جات  
کشت که در آن بود و نموا آن صورت پس کجایش ثبات جات و محبت است ثبات آن  
شخص زیرا که نفس آن صورت غیر مراد است و معلومات و مقدور است و می کشد که



که درون آن شخص گویند یا پدید آورند یا آینه فہمند خواه آن صورتی خفیه باشد  
خواہ لطیفہ و پرتلاہست کہ مراد و معلوم عین ارادت و علم نباشد تا حذر لازم آید و  
نیز این ثبوت را رفع جہات بدالجمہت است کہ آن صورتی از وجہ و توالع و جہ  
خود از خود ندارد حتی کہ نام خودی خود ہم از خود ندارد چنانکہ بالاکذبت و اینکہ  
واقع صورتی خفیدہ را درون سینہ فہمند باطل است، تیش آن است کہ روح کل ای روح عظم  
بکلیمہ مطلق است و ہر لطیفہ روح مطلق کہ تقید پذیر است ہم بصورت ظلالیہ کہ ظاہر نیست  
چنانکہ در ارادت ازلی نصیب او باشد و ہم بصورت نورانی کہ مسمی بروح است  
مطابق این بدن مستطینہ علم و ارادت ازلی از نور منیاق و این ہر ہمہ لطیفہ بعد طور متعدد  
کہ ارواح ہر افراد ان ہستند و ہر کمالی از کمالات ہر لطیفہ یعنی ہر روح کہ روح  
و تو بہ شد بعد از در آمدن بدن بہر کمالی مطابق خوش از کمالات بلیہ طور میفرماید و  
محل طورش ہر محل علاحدہ در بدن نیست یا منظور و معقول میکرد و چون عوام انان روح  
از بدن متمایز نمیتوانند دریافت و جدا ان ہر چیزی و ہر مری را کہ بہر کمالات متنوعہ  
ان یا مطلق تعلقات و انحصار آن بدن مینماید فلا جوم علم را مخصوص بمفوضہ صنوبری عقل  
بدماغ و خیال البینہ میدہند پس صورتی خفیدہ را فرج حث آنکہ درون سینہ میفہمند و روح را  
غیر بدن بامتیاز نمیتوانند دریافت و لاچار میکنند کہ صورتی خفیدہ در درون من است و چون  
میہمند بکلمہ انما عند ظن عبدي پی ہما جزو اہمیت میدہند کہ ہند اگرچہ فرج حث روح مرده  
نباشند زیرا کہ روح رنہ است یا میدہند کہ مرده ام بچہ کسی استعداویہ خفہ کہ در دنیا  
نصیب علم بدان نیافتہ بودند و اولیاء اللہ چون من حث کمال علم روح را ہم در دنیا متبایز  
می یابند و بدن را فی الحقیقہ در نظرات ان حکم میت میکرد و متبایز ہوا مر حث موت و اقبل ان  
تو تو ا فلا جرم بعد مرگ بدن الا ان اولیاء اللہ لا یموتون حدیث صحیح است و نیز متبایز بین  
بعضی را کہ ہی است کہ ہم بتعلق بدینے در دنیا چشم می بندد و پے کوشش مینماید و پے

میگویند زینچی باید دلست نفس نفیسه حضرت میرسد کلال را که در حق حضرت خواهم نقشند  
در وقت رخصت فرمودند که مرغ روح شما از پشه بشریت پرور آمد اما مرغ اتم شما  
بلند پرواز قفا ده است و باید دلست که چون پا کوشش میکنند و چشم دیدن کفار  
هم شرکت در رد اما تفاوت فرق مرتبه اولیاء تقدست که کفار هر چند به حال و با وجود  
همه ستر راج روح را از زبدان تمنا میخیزد می یابند اما بر تبه طلاق روح نمیرسند و از ادراک  
حقیقه عالم هر چه نمیدارند و گرنه بسیاری ریاضات و ستر راج تزکیه پیدا میکنند <sup>بعضی</sup>  
لطیف آن لطیف روحی که سبب مقیدست و آن لطیف روح آنحضرت میرسد و کمال  
صفای مجهول لکیده آنرا بخدائی میرساند زینچی است که بعضی محض آن تعدد در رواج قبول  
نمیکنند و تعدد را منحصر را بدان میمانند ای برادر کنون آن مجذوب است که در طلاق  
و حدت و وجه بر جمع مخلوقات بنا بر نظر بظاهر خبیثه واقع بود نیز واقع گشتند بر  
حب و وجه و ثبوت و ظهور و نمود و تمثیل مذکوره صورتی که معلوم و مراد و مقدر  
شخص است زیرا که اگر در آن صورتی که شخص صورتی لطیف کاین باشد هیچ اثر خاسته  
و لطافت باشد بشخص بنا بر آن صورتی ملاحتی پزیر در هر چند که آنحضرت هر چه از کمال  
وجه و توابع وجه از ظهور و مشهور بود و خود دارد از خود ندارد همه از حد ولایت که  
ولایت و مقدر وی و پادشاه آن شخص با وجود کمال قرب و معینه و حاطه ذاتی و صفای خود  
بدان صورتی در ای الوری آن صورتی بود و از هر چنانکه معیت و حاطه معقول و مفهوم و مدبر  
شود پاک و منزله باشد و نیز با وجود کمال حاطه و معینه مذکوره هیچ از ذات و صفات شخص  
مقید آن صورتی نبود زیرا که هر چه در آن صورتی از خیر و شر و خاست و لطافت واقع  
و نظیر شود و ظهور کلمات صفات و سماء جلدی و جای و لطیفه و قرینه شخص است نه عین  
کلمات آن صفات شخص که کلمات را مقید دانند پس موافقی این تمثیل معلوم غزیران  
باد که هر گاه کلمات صفات مقید نباشند صفات و ذات بطریق اولی مقید نخواهد



بود زیرا که ذات وحدت و صفات غیر ذات نیستند اگر در مظهری مقید شود در مظهر  
دیگر جنو ظهور کند وجه ظهور کند و اگر گویند که با وجه آن تقید از صفت طلاق یعنی بر آید که  
در مظهر مختلفه ظهور نکند پس هم بکلام ایشان متحقق شد که حق تعالی ذات صفات  
تجدد همیشه مطلق باشد که صفت تقید و طلاق بر دوام ضد یکدیگرند ضدان لا یجمعان  
قضیه مقرر است و آن ظهور است که کمالات صفاتند تا آنکه مظهر مختلفه ظاهرند و مقید  
با وجه آن ظهور مظهر مختلفه نفوس همان کمالات همان مطلقند و آن ظهور است مقید  
به صورت ظهور که ظاهر است پس ظهور است مقید تا بهشتند در ظهور و نفوس کمالات  
همیشه مطلق بودند با طلاق ذاتی حقیقه با وجه تقید آن ظهور است خود که ظرای ظهور کمالات  
و به آن صورتی که ظهور کرده است ظهور هر کمال مقید است فدا بوم صفات بوجه حق علم  
همیشه مطلق بودند و صلا مقید نشوند چنانکه در قول شیخ آمده آلاں کما کان و ظهور است که مقید نشود  
شدند آن تقید هم چنانست که ظهور از ظهور است لانه به مقید است بمظهری جز به آن  
مظهر متنوع مختلفه خود که صورت آن ظهور باشد و همه ظهور است مذکور ظهور است بعضی از کمالات  
لانه به صفاتند و چون صفات غیر ذات نیستند بیچ پس متفاوت است بر سبب جامع و وجه  
کمالات مجهول و توابع وجه خود مظهر ذات و حد حقیق باشد و هیچ آثار وصول و منزل و تقید  
لازم نیاید و او قبا و تبعاین نسبت معیه و چنانچه بالا ذکر ما قیست و رای الوری و پل  
پروا باشد در جمع کار و صنعت و حکمت او را هیچ مشقت در خلقت محال باشد پناهیه اگر مثل  
این عالم و عالمیان هزاران هزار ملک باشد شمار باشند لا حق نشود چنانچه بعلم کسی هم علماء و اهل  
سبل عقاید مقرر فرموده اند و کما قال الله عز وجل عوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله  
لیغنی عن العالین و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ايام و ما منّا من یعوب  
پس فی الحقیقه پل تردد از حقیقت طلاق همه اوست اگر چه کشف باشد حقیقت عقیده همه از اوست  
علی و فضل بود و ثابت شود که آن حقیقت که نبوت همه از اوست اعلی مقید بود و ثابت شود که  
آن حقیقتات که در نبوت همه اوست و قیسه اند از ظهور و در کشفند که در

مثال یا مثال یا بک وقت واقعند و در غیرتبه الظهور با چندان مرتب مجرد مفصل ظهور نور نسبت  
 که نور محسوس صلح اگر چه اکثر از اهر و لایت خاصه آرا نفس ذات و صفات و کمالات  
 حق میسرند تعالی چنانچه بالا ذکر یافته است و هم بنا بر آنست که بعضی از معارف معرفت  
 و علوم اهر و لایت اولیا که ولایت خاصه است موثق و قوه حقیقه معارف معرفت و علم اهر و لایت  
 بنیاد واقع شدند که ولایت اولیا و نقل ولایت بنیادست عینهم اصوله و تلبیبات زیر که  
 ظریفه در روز هر دو دارد اما کثرت موقوفست بمعرفه اهر و لایت بنیاد اهر و لایت اولیا  
 را در کمال اکمل خود در غیرتبه تواند بود و الا بقیت موقوفست بشد چنانکه این برائی است  
 در کون و مکان نیست عیان بر مکنون و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور  
 حق نور و تنوع ظهورش عالم به توحید عین است در کوه و غور  
 این برائی بنیادست پاکیزه و موافق حقیقه صمد حقیقه فرموده است زیرا که عالم سر  
 بسر ظهور تنوعات آن نور وحدت و بر ظاهر است که عدم نور دیگر است و ظهور نور  
 دیگر پس بر حسب همین شعور مخفوقات بتامه ظهور و مظاهر کمالات ذات و صفات  
 و هر چه پیشند بسی نه و غیرتبه منفرد بود و عینت بنظر ظاهر ظهور لازم نیاید بلکه بنظر حقیقه  
 ظهور نیز لازم نیاید اگر چه ظاهر از جلد ظهور کمالات حقیقت تا شکر خیر بر خیزد و تیره  
 از دست ثابت شود نه همه او است و هیچ محذور در اثبات وحدت و  
 واقع نکرد اما چون ظهور صورت حقیقه در کثوف ظلال است و در ظلال حصول  
 معرفت ظریفه است نه حقیقه صمد لا محاله حقیقه صمد حقیقه در کثوف اهر و لایت خاصه موقوف  
 ماند و تردد عین تحقیق حقیقه در تفصیل صفاتی ظاهر بنظر که محبت ظهورت نور را عین نور  
 یافته اند که همه او است فرموده اند و بتوجه و تمثیل بر حسب تنزلات حشرات خمس اشیا  
 عین خالق الاشیا یافتند و گفتند بسی از مرغ او جدا الاشیا و هو عینها چنانچه در صدر  
 تحریر یافته است و همین جا ماند و هیچ چیزی از حقیقه که طلایع همه از دست روز طلاق  
 همه او است اعلا باشد ندادند چنانچه علوم نبی علیه السلام که کلاشن جامع الحکم و منظر



الحکم است بهمه ازوست همیشه خبر داده و از مرتبه که منحصر مطلق فقط بهمه اوست  
یعنی بعینیت باشد چه لغز موده ای غریز کنونی که و فخر شد مغز غریز  
فقد عرف ربه و معنی آن آیات کلام حقایق که فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ  
الرَّجِيمِ کُنْ اقرب الیه غریز جبل الورد و هو معلم انما کنتم و کان هدی بکلشی محیطا  
په چنج تا وید و سته لال مفصلاً لایح و مبر من کشیده او با از نابسی نزد یکتر  
و اند آکس کوز خود در و خبر زیرا که معینه په کیفر انکشی شی است با جمع کلا  
په کیفی و ظهور حقیقه خود را در جمع کمالات آن ظهور و حقیقه مراد معنی اتحاد است و صریح  
خواهد یافت نشاء و تعالی و بعین نفس حقیقه کمالات آن ظهور و آن ظهور نیز از قابلیت کمالات  
هی بکمال کنه خود در ظهور خود ظاهر است اما بلباس آن ظهور و آن ظهور نیز از قابلیت کمالات  
آن شی است پس بمظهر عین مظهر ظاهر است بر حسب قابلیت مظهر از شی است که  
بعضی مظهر عین مظهر مایه اند و فرموده اند که بسی از فرج او جدا لاشیاء و هو عینها  
اما در نظر حدید البصر علم لدنی چه که مستغنی است از مایه علوم و معارف  
و لایه بنیانیک متحقق است که هرگز ظهور شی عین شی نباشد پس مظهر شی و ظهور شی  
را که عین مظهر است عین مظهر نتوان گفت در چند ظهور کمالات همان مظهر باشد  
و هر چند مظهر را با ظهور مظهر هر چند ظهور است قابلیت کمالات مظهر نه متعین  
اتحادی باشد په یک و کیفی اما مظهر و مظهر عین مظهر نباشد  
دوست نزدیکتر از غریز من است : مشکل نیست که من از روی درم  
چکنم با که توان گفت که او : در کنار من و من از روی بهی درم  
و محنت انشیکر و الحقیقه بوجه کمال از هیچ وجه در کمال فرادینان نیز ایل شد  
نیت که مظهر هرگز مظهر نباشد اگر چه بوجه ظهور مظهر را با مظهر معینه خاص اتحاد  
است په کیف معدوم کیفیت لیکن مظهر را با وجه آن معیت مظهر که بنا بر اندراج حقیقه  
و حقایق خود بذات مظهر که از کمالات مظهر است واقع است نسبت دوری

تیر خلیل است بنا بر بقای آن یک و هفتم عظیم که ارتقاء پریریت و آن نفس صورت  
ظاهره ظهوری از کمال است که خود ظهور است که وجود مظهر است هر چه را یغی مظهر  
که آن کیلی از کمال است و باشد ظاهر از نبی است یا لیت رب محمد لم یخلق محمد که از کمال  
علو فطرت است بعد از صلیف امت ارتقاء نظر و علم از آن مرتبه فرموده اند و حصول پریریت  
دیدند چنانکه نفس مظهریه خود نمودند باید دلست در ظهور مظهر عین حضور مظهر است  
و آن حضور یقینی است اما نه بجز یقین عام که این تقلید لیت و آن یقین حقیقی بعد  
کفایت است بظاهر و باطن که هزاران مرتبه بر حصول و معلوم دارد و نه از فرموده آن  
عنه الصلوة و السلام اللهم عظمی ایاها صا و قفا و یقیناً لیس بعده الکفر یغی بر سپرد و ام  
و این شارت بدان وقت است که بی مع الله وقت فرموده اند و وصول این  
وقت بر سپرد و ام در وصول کمالات مرتبه نبوت بنیاء بحضور علم است از مرتبه  
حضور حرف در علم حضور و در وصول کمالات مرتبه ولایت بنیاء عیبهم الصلوة  
و التیمات بعلم حضور است از حضور علم در علم حصول اما مجهول لکیفه و در حصول کمالات  
مرتبه ولایت او بیا بعلم حصول مجهول لکیفه است از علم حضور در علم معلوم لکیفه و در  
ابتداء و وسط این مرتبه بعلم حصول است از علم حصول در وهم و خیال ساکن زیرا که  
ابتداء طی این راه از اوایل بهم و خیال فرموده اند چنانچه بنا و ذکر یافته است و آن  
مقر شایسته عیبهم الرحمة و میغی آن که فرموده عیبه الصلوة و السلام یا لیت رب  
محمد لم یخلق محمد در عین آنها تسوید این کمالات چنان و میغی فرموده اند که این شایسته از  
عز نظر بر تقیر خفست در ادای حقوق عبادات او غرض بر خفست استحقاق جانب  
قدس تا و تقدس بجز ظاهر بنا بر تقلید لباس جسمانی که کثرت یافته مقصود تقیر و  
کو تهیت و اگر چه نبی معصوم و مکرر باشد ما قدر و الله حق قدره ای ما عظم  
حق عظمت اما بجز حقیقه بمعنی مصدر تواند بود اگر گویند لم یخلق محمد بر  
خلقت او است بخانه جواب این سخن که نفس خود است بر مخلوقیه خفست که



من حیث تعاضی حقیقه خود بطور خود بر خلقت اوتقلا من حیث اراده  
و قدرت او جل و علا چنانچه از حضرت آدم است عا نینا و عیه بصوۃ و اسلام  
ربنا طلبنا انفسنا و ان لم تعولنا و ترحمنا لکنون من الخاسرین و لهذا علم بحقیقه  
مراده عیه و عیا آنکه وصیحه التوحید است تمام و تسلیات الکلها بر ضمایر مینره مخفرا نند که  
احقیقه در نظر اهل معرف و ولایت اینها عیدم الصلوۃ و السلام معنی این ربایر در کون ملک  
نیت عیان جز یک نور الی آفره که بالاند کورشید عیان ظهور نور محبت عیه الصلوۃ  
و السلام که ظهور اول حقت تعالی ذاتا سماء و صفاتا اجمالا و تفصیلا و خیر  
کلمات صفا فیها از پی سر آن کلمه را که قبل ازین آفر آن ربایر در وصف معنی آن ربایر  
نوشته شده است که بغایت پاکیزه و موافق حقیقه فرموده است صد حقیقه باید در  
که آن پان را موافق حقیقه صد خف فرموده است باید در یافت که آن پان را  
موافق صد گفته ام که آن پان را عین یقنه صد حقیقه گفته ام چونکه عالم عبارت  
از ماوای حق است بسیانه که محضت پس عالم هرگز تنوعات نور حقیق خداوند تعالی  
نباشد پو سطره ظهور و ظهورش که بر تبه دیگر از مرتبه نفسی باشد هرگز آن ظهور عین آن  
نباشد و چون با وجود این عبارت که آنرا موافق و قرب بحقیقه صفا مینویسم  
مراد آن بزرگواران از مدعا عینیت بر غیر آن فلا جرم این عبارت هر چند موافق و  
قرب گفته شود اما عین نفس حقیقه مایه ایضا گفته نشود و اگر کسی بکمال لفظی حقایق  
ممکنات که عیان ثابت است و از مرتبه وجودت نور حق را تنوع پذیر فهمید رسیده  
نیاید که حق بسیانه و قیال بعلم و عین و هر کمال خدایکمال تقدیس و قوت کامله و جوئی نوی  
تجایر و یکماهی حقایق عالم و عالمیان عالم است پھول اینها در علم و عین بل بحضور حرف  
تقدیس صفاته و ذاتیه خود و انا و بنیا از لیت و حقایق ممکنات که با عیان ثابت  
مذکور باشند و معلومات مشهوره بحقیقه بنفسه نیستد فرشیونات صفاتی

حق تعالی و تعالی پس اعیان ثابتة تنوع نیز بر حسب تقسیم و تحدید نبوند بلکه تقسیم و حدود  
 متنوعه همه عالمیان عالم که ظهور است اعیان ثابتة ند بعلم و عین و هر چه سوار ی صفت تفصیل  
 و اجمال محصور بی محصور صرف بوجه طلاق ثابت باشد و همین حقیقه حقایق عالم معروض  
 با عیان ثابتة باشد و این صفت خاصه خالقیت بسی نه عقل عقلاء طوا هر درک مایه آن نتواند  
 کرد که از مرتب پله کیف است آری چطور در یابد که طور را بدان و صف کنی ش نیست زیرا که  
 از جمیع اطور پاک است و همه اطور از مخلوقات حقند تا که در مرتب عشره وقوع پذیرند نه از صفات  
 او سببی نه و تعالی و آن طور اول مرتب غرض و جل که تنوع نیز باشد نور محریت علیه الصلوة  
 و السلام اگر چه نورانی بود که مخلوقات و همه مخلوقات و منظر کمالات متنوعه مرتب  
 و اچرست غرض نه زینتی است لولا که ما نظرت را بوسیله سوال هرگاه نور حق تنوع نیز باشد  
 کمالات و هر چه را چو متنوعه گفته که کمالات ذاتی نه جواب گویم که بنا بر تکی میدان عبارت  
 برای فهم عوام بنظر ظهور است آن کمالات گفته ام که ظهور است تنوع پذیرند بوسیله الوسیط  
 و اگر گویند که مصنف آن ربیع همین نظر گفته باشد چه در کون و مکان نیست عیان بکنون  
 الا آفوه گوئیم جایز بود و چرا جایز گوئیم که خود اول گفته ام که موافق موعث اهل ولایت خاص و خاص  
 فرموده است که ولایت نه است اما اینهمه مذکور بدان موجب مفوم کردید که در شرح عبارت  
 شرح آن ربیع موافق موعث اهل ولایت خاصه نوشته است که از نور حق نور منبسط فرموده است  
 الا آفوه و در نظر این مفرح چون نور حق در صفت بطلت و وسعت پاک است که نور حق که گفته  
 حق است غیر حق نیست و اسم او بنی باسط و واسع است نه بسیط و بطل و منبسط و وسیع و وسیع  
 و چون نور محری نور منبسط است پس نور محری علیه الصلوة و السلام بنفسه منظر و تقابل نیست منظر  
 ظهور تفصیل کمالات مرتب و هر چه شید غرض نه تفصیل در مرتب ثالث یا رابع یا خامس  
 یغذایک بر حسب استعداد هر مرتبه خود هر چند در آئینه منظر تر باشد نه بنفسه عالمیان تنوع است  
 ظهور مرتب و هر چه شید بغیر و بط چنانچه صدر عالم که نور محریت منظر ظهور اجمال کمالات آخرت  
 است در مرتبه ثانیه پویا زیرا که همه عالمیان تمامه همه آثار اند و حقیقت آثار بیشتر مذکور خواهد



و نیز چون مبدا آل آثار نور محریت عید الصلوة و السلام پس بر کف همه عالمیان ظهور تنوع  
نور محری باشند عید و صلوة و السلام و هر چه در همه عالمیان بر عالمیان از عالمیان  
ظاهر است از کمالات ذات و صفات همه ظهور است کمالات و هر چه است غرض آنکه فی الحقیقه  
در آنحضرت همه کمالات یک کمالند و آن کمال وحدت باطنی است حرف قابل بموصوفیه  
کمال از پنجاه است که صفات غیر یکدیگر نباشد و ظهور آن مرتبه که قابلیت وحدت  
نور محریت عید الصلوة و السلام که جامع جمیع کمالات و حقیقه آن نور محری و نیز مبدا آل  
ظهور کمالات و هر چه در عالم حقیقه محریت و آن همان قابلیت وحدت که سر صفة الوجود است  
الانسان ساری و اناسره در اول ظهور همان اول قابلیت مطلق است که آن سیم نور محری  
چنانچه بالا مذکور شد صلح سر لولا که لما نظرت از بویه را از پنجاهم توان جست و بیان این  
کلمات چند که جملاً اندراج یافته اند و بدست نمائیم از پیشتر مفصلاً واضح خواهد شد و دیگر  
بالا تقریر یافت بحسب اصطلاح صوفیه تا فرین نفهمند که آن بزرگان قدس هر کدام از افعال و  
صفات بلکه ذات مخلوق را با جمیع کمالات عین افعال و صفات و ذات و جمیع کمالات  
خالق یافته اند عجب است پس از ذات و صفات و افعال و کمالات و هر چه یافته اند چرا که منقول  
که ذلت که بتفصیل تنزلات عین شباهت بزرگی فرایدهای من او جدا کشاید و او  
نمیدانم این معنی بسی بر شایسته طلاق یافتند یا بر چه و آنکه فرمودند که همان ذات قدس را  
تعیین را در مرتبه است اول لا تعین که مبر از کشف و شهود است و مرتبه دیگر تنزلات چون  
و حدیه محرم و عیان ثابته مقصد و مرتبه کثرت در عالم شهادت و فرموده اند که همان ذات  
بجست متبلس بر مرتبه وحدت موجب تعد و وجودی نیست و همان ذات لا تعین خوف است  
متبلس بر مرتبه دیگر موجب تعد و کثرت صوری غیر و شهودیت پس نیز ظاهر است این  
سمن ازین اکابر قدس هر کدام نقلاً و تمثیلاً است که خوان این عبارت در نص و خبر مفقود است یعنی  
کشف است و چون مرتبه اول را متبلس باین ظهور عین شایسته یافتند در علم و ضرب باعتبار عباد  
مذکور پس همان ذات بجست مطلقاً مبر از کشف و شهود است باین باشد که متبلس

باین عبارت و تعینات مشهود است پس باینجه حصول ذلت از حیث کشف و مشهود  
 مبرایا بد هر چند که عیان نیابند اما متبسی می بیند و پرتا هرست که ذات را تبس مبرتب  
 کمالات صفاتی ذاتیه خود مدام یکسانست با جمیع مرتب و صریح صرف پانچیش کم کیف  
 و مبر از صد و حال و قسمت و وقتست پانچ بلیه میاز تا کشف نشود که مرتبه لا تعین ازاد  
 راک مطلق مبرست و غیر آن مرتب متلبه کمالات متنوعه قابل الادراک اند و صفات  
 و کمالات غیر ذات نباشند متزلزل مرکب را و تعین کی و تبس بچهره و اباشد بلک عبارت  
 قابل عقیده ظاهری و ظنی باینجه ند که تبس ذلت لا تعین تبس هتس ازلی کمالات صفات  
 خفیه حیث آن کمالات ذاتیه است اما انپی هم لفظ لباس استعاره است و غیره ای اگر  
 نوع دیگر طلاق کرده شود و لوق و عروض کمالات لازم می آید بذات قدس بسی نه نقای  
 اند غنم ذالک علوا کبر انصاف قطع است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و لا یطیون به علما  
 و نیک روشنت هرگاه مبر از احاطه علم باشد از حیث کشف و ظنی بطریق اولی مبر  
 خواهد بود و اگر گویند که ازین آیه مراد تفراطه مرتب است و تفراطه مرتب نهایت  
 ذلت مراد است جواب اینست که مقرب است که در اخفرت غرض طلاق جزو کلیه است  
 و نهایت منع است اگر کسی سوال کند که اگر مطلقا علم بذات و صفات و هر چه غرض جل منع  
 باشد پس مانند اینم ایان بچه آریم جواب اینعلم ظاهر است مقبض از شرایع است سماعی است  
 که بوجبی قطع ثابت شده است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم علم با تقیم علم الان بالعلم  
 نص مرتبیت و باطنی با و ش حضور بر سر یسایان کامل اصیاست که با الا صلت یسایان  
 کامل بر نی را گویند و آنچه نبی علیه الصلوٰه و السلام بوجیه و سر خود می کند بعفیر از ان ولی هم برست  
 و تبعیت خجست اگر عبارت از حقیقه این نیست می باید اگر وی کامل است و آن  
 علم علم حضور است نه حصولی و درین هر دو مرتبه تفاوت اینست که آنچه بعلم حصولی حاصل شخص  
 و هدست کشف و فی هنر است بخیال که معلوم است و مدرک است و بدانچه بعلم حضور  
 بلکه حضور علم از حضور صرف که حضور و حضور باشد آن بنده خاص را که بتبعیت محبت



و حضرت بحضور ایلمانی نصیب حضور عیراقانی یعنی که بعد آن یافت حضوری حقیقه  
اصی که مبر از حقیقه معلوم حقیقه کشف است و یافت معاینه می شود و بر طاهر است که آن حقیقه  
از آنحضرت است که خالق آن معاشرت تلقا اما این دریافت می باشد که بدو است  
په کیف حقیقت پاکیف و رقع می شود که کوینا آن یافت مبتس باین دریافت در باطن  
آن شخص که بنفس حاضر حضرت رب العالمین ظهور می نماید و کفر فوق در کیفه حضور حصول  
قبل ازین با حقایق و قایق طلاقات مرتب حصول و حضور بشفه اعلم که صفت اعلم حقیقه  
نقطه است و هر شش ازین مسطور شده است باید دانست که در علم حضور بر حده طلاقات  
از جنس تلبس و تعوی مفقودند فلابوم پنج طلایه زیاده از رض و خبر در علم و کشف  
ثابت نشده و نیز طلاقات الفاظ عبارات و تعینات در رض و خبر آنحضرت قدس  
یافته نمی شوند اما آن برگزیدگان ام در خیال ما خود نمیشد که نیت ایشان بر مخالفه  
شرع نیست بلکه غمشان بموقف شریعت میوزارند که کشف علوم خود را به  
مناسبت این تاویدات کشف مطابق شریع قطعیه یا بنده و نیز با وجوب این کشف از  
مقربان آنحضرت قدس اند و صاحب ولایت اند زیرا که جمده صفات فی ممالک  
بصفات حمیده تبدیل یافته است و درین کشف منتهای لطافت و نیت ایشان  
ذات قدس است و نیز آن بزرگان که فرموده اند که من حیث ارتضاع نظایر  
عبارت و تعینات منظر عین مظهر است بغیر ذرات اوقاع عین شیا است این نیز  
بر عجب است زیرا که پس در قیال ایشان زیاده از قیای عبارت و تعینات نباشد  
و اگر توفضا بقیای عبارت و تعینات حصول قیای حقیقه باشد بدان معنی که بنزد آن  
بزرگان ام عالم یکی عبارت و تعینات و فضا را که عبارت از دنیا و مافیها  
میفرمایند معلوم است در نیایشی لغزشی نباشد زیرا که از نظر صاحب نیایشی که محبت

یا با مرد دیگری آن شئی مخفی شده است نه مرتفع بنفس الا عری بدانند که این همه معامله  
در مرتبه ولایت اولیاست و آن بعلم حصولیت نه حقیقت هر چند در نهایت نشان  
بشد که مشبهت بعلم حضوری دارد و نه نفس علم حضوری است و آنکه این مکیس بالا  
توضیح کرده است متعلق بعلم حصولیت که در مرتبه ولایت نهیا میرسد و آن تفاوتی  
که بنیال مالمو مقصود صیغه صلت در مرتبه متصور نیست زیرا که بنیال مالمو  
از اهل انجیته زایل شده است و انجی تحقیق حقیقه مالمو است غیر حقایق ممکنات  
و از حضرت حق عزوجل غیبت حضوری یا معرفت علم حضوری میرسد پس نیز باید  
که پس نشان یاف و ایامی طلاق نمایند پس از کلام محمد چنانکه خود از حضرت خود خبر داده است  
عزوجل شفقه علی اعباد و این بیال در میان ولایت نهیا بالا در فضل سوم بوجه  
حسن مفصلاً ذکر یافته است و اهل انجیته را با علایط ظاهر هیچ خلاف ملک صلت  
نمانده است و از حضرت عزت و احب اعطیات عم نواله اینقدر یافته است که کچ  
آن بزرگواران حودا انابت خدای عم نواله و فضاله بعلم کپی خد میکند این بر  
کندید جو ان حودا جابت آبی تم حان بعلم لدی ایضا می یا بد فر د چون ملائک کوی  
لا علم لنا تا بگرد دست تو علمتا بنور کلماتی که در اصطلاح موصیه بطریق سوال  
بالاندکورشند ناقص امانت و سهولت در مرتبه آن اکابر قدس الهدی تعالی هر ارام گمان نمرد  
که شخص که در باطن وی ندک سخن امانت شان علیهم الرحمة باقی شد خدر رویت لغو ذباهند  
من ذالک و سهولت در جات الشیان نیز موجب جزا نیست زیرا که این برگزیدگان او  
لیا ر خاص و مقبولند و لذت هوا و تعصب متا دورند و با تحقیق خفای کشفه ند و اگر کسی ذره  
از شه آان اکابر رحمهم الله دارد شود و خد را پیرش دین و دنیا دارند و همه علوم و عبادات  
خود را در جنب آن قدر نفسی نیاید معلوم شد که این درویش را روزی در ایام او ایل توفیق  
ثوق غنیه کرد معرفت حضرت شیخ محی الدین ابن عربی کا حقه متحقق شود چون در وصول آن



مرتبہ توقف شد از نظر قلق و اضطراب غلب آمد خواستم که ترک صحبت خلایق کنم و رویت  
در محراب بودم که بعد ناامیدی تمام چهره مقصود از غیب بکشد بهنگام سیحی مشو ناامید  
کز ابرسیه بار و آب سپید پس چنان بکشد و ده که مغلوب رخت چون پشتر  
از آن وقت پاره ازین علوم و معارف که تعلق بولایت ملائک و ولایت انبیاست  
عظیم اصولات و التیمات بهره مند بودم و هر چند در آنوقت هم میکوشیدم که نمیت  
این شود و آن معارف سابق فایق است اما بچو مغلوب شده بودم که با وجه این علم نفس  
و رباطن بنا بر آن دید باطن شباهت را عین حق می یافتیم بلکه الحقیقه غرق تاج شمس  
بنود و اگر چه پیش ازین از کثرت مرتب توحید شهودی و وجودی گشتی بودیم اما آن  
زمان بحقیقت تمام این پست رسیدیم نیت کامل و رجاء آنست که دریا عین است  
هر که او شد عین و یاد آنکه مرد کاملست و اگر چه بعضی حقایق مصرع اول این بیت پیش  
از آن رسیده بودم لیکن بحقیقه مصرع ثانیه مراد از شفاعت تامل و تفحص است و یقین است  
بمخالف معنی مصرع اول پس آن معرفت چنان غالب نمید که ارفض حقیقی یا و غیره و در  
از حجاب تبانی نشود و مبدء فوق آن مرتب مفقود بود اعراض از آن بود چند عراض ندارد  
اصطلاح تصوف بودت وجه که بر حقیقات بعضی شیخ متافوس بالاند کور شده اند بنا  
بر اظهار حقیقه حقیقه جانب یکل شرعیه قطعیه بود زیرا که موجب تصنیف این نسخه همین است  
که علوم حقیقه حقه شریعت از علوم حقایق دیگر که بی نفس خلاف حقیقه هیما عقاید دینی  
شرایع قطعیه باشند ظاهر و باهر واضحتر کرد و الحمد لله انما هذا او ما کنا ننتمدیر لولا ان  
انا الله لقد جاءت برسل ربنا بالحق و الله ولی الشاهد علی ما طهرت ادبنا بقه حبیب الله  
و صحابه الامم و باطن علیه و عظیم اصولات و التیمات این بیت چند از بهات مستحونه  
آنحقایق لغامضه که در رساله نظم انکات کشف شد انچه اهم بجنبه داخل سازیم  
از هر چه میرود سخن دبرم پس است بر چشم دلم بدولت نهان این عراب است

پیغام دایم دل و دم پر دم بس است به کهن دل و دم از کلام محبت بس است  
عشقت نه آن حریف که زودم زودم بگذرد هر کس بدو بر آمده خود غم زود شود  
عشقت بیک صد از خصم دل بدم گشت به شمشیر عشق بر سر دشمن بدم گشت است  
عشقتو غمزه کند آنکو غمی خورد به دل شاد و بادشاد که او غم نمی خورد  
هر کو غمت خورد همه غم را می خورد به ورنه غم خودش بفرغنت می خورد  
غم نیست آنکه دل ز غم عشق پر غم است به غم آنکه از غم تو مبادا که به غم است  
از عشق به عشقتو سر نمورد به کمال بر سر کتاب الف لام میم بود  
صد شکر کوز صدق که حرف از ارم کشود به و بیایچه کتاب چو صورت الم نمود  
بر صاحب کتاب باتباع صد درود که حرف از ارم بنصب تو واکشود  
همت فدایی بر هم صاحب الم به هر که اهل دل شده از دولت الم  
لیکن چه دم زالم ز غم کان نگار است به کمال سر موی نفس آن نگار است  
این جوهر عزیز بخوبی به هفته به به ورنه تر است فتنه که الفت هفته به  
نفس الم ملاست بدل کنطریه به تا کی توان نهفت حرف زرتی  
کرطاری بخود تو به نفس خویش به هر کس که بخودت نرسد ز پس و پیش  
بر هر که حرفی از ارم و عشق و نمود به علم خود و بغیر خود از سینه بزرود  
آنکه حرفی از ارم و عشق و کشود به شد عالم علوم و ناخوانده که چه بود  
از عین عشق او همه جا نور یافته به عالم علم ند الف و لام یافته  
طو رکشفه نیز نور لطیف دال به سر از سر مقابله هر یک که عیان  
تخیل دل نشد که بتقلب الم ثقل به نطق نوزدیت هر فوق درک عقل  
نخ و انا بقلب نکرد و ز سر خود به سری بود هر از سر هر حدیسه  
هم بگری به دی از هر طرف من به رانویت مستقله زما مستوی لضم



هر قطره نم بدل بود از یک بحر اصل \* هر چند دور آمده ظاهر بفضل اصل  
 و شک مرو که قطره چو بحر اصل است \* کان اصل باری از کم و پیشی فضل است  
 کویم بلی و بی کم و پیشی قطره \* ظاهر تنوعات کمالات صفا  
 هر طور است قطره چو با است بر \* و آن است مطلق از کم و پیشی هر چه  
 هر شش و کم که است از آن مظهر \* کین است جبهه از صف مطلقش بود  
 قید کثر بجه بود از جبه پاک \* هر جزو کل هستی مطلق ز غیب پاک  
 از قدرت و ارادت و جلال \* آفرینش از آتش و باد است و آب و خاک  
 قوت هوا تازه کی ثابت که است \* بر جبه طاهر از که اصل عنصری  
 اصل آن هر چهار تابع و متبع یکدیگر \* بی تحت و فوق و اول و آخر و بی شمر  
 متبع وجود از همه دیگر همه و کر \* تابع یکدیگر بر بی از غلبه یکدیگر  
 هر یک طوز دار و محقر هر طوز \* کر یک نه زان بود بعدم هر همه طوز  
 محقر بر طوز همه مستوی بطوز \* پس غلبه عنصری بعد الت ز جبه دور  
 هر طبع که چون غلبه ز جبه عدل نمود \* ظاهر وجه عنصری از زنده کی ز دود  
 اثبات قوت متبع و ایم به دیگر \* هر یک زان تابع و متبع در زمان  
 بر طبع و متبعی صدر از همه ظاهر \* افراد آفر از قرب و بعد بر و دور  
 آن تبع و تابعی بطور آفرین شده \* از قرب و بعد و اول و آخر و جبه نمود  
 ترتیب هر چهار که عنصری ز دور \* از قرب بطور محقر بعد جبه طوز  
 چون ذات بخت عین و جبه است \* مشهود آفرین شده ظاهر بر بی است  
 مطلوب اولی که بلاک مظهر است \* زان آفرین شده هم ز دور و ظاهر است  
 بر مان پس است بوصف و جبه \* خاکی با هم ذبت نمود آن وجه پاک

آن روح معنوی است نباش بوصف دل  
 دیگر دلیل اینکه اگر هر سه آن ذکر  
 منظر قبول خاک با آثار هر سه  
 سر قبول او است که دور آمد ز نار  
 هر فرد او بگری آورد و آتشی  
 پس شد عیان که منظر خاک از کمال جوی  
 و آن هر سه دیگر از سر فیض صفات حق  
 اکنون بیان صفت ذکر خمیس و اجمی  
 علم است نور صرف با هیئت ظهور  
 علم است متبع بصیر و سمع لا مکان  
 فعل و کلام تابع قدرت اراده دان  
 دیگر ظهور صرف منزله صفات ذات  
 مثلاً که علم هم صفت مطلق آمده  
 آن وصف مطلق از صفت و اجمی صفت  
 مذکور سر غیر مکرر چو شد دلیل  
 ارشی ز آب زنده بود از سر خفا  
 هر جا صفت حیات شده ظاهر از جلا  
 جاوید زنده شد پیش آمد هین دلیل  
 هر جزو کل زنده در ذات کائنات  
 گویم حقیقتی که چنانچه شد این شهود  
 هستت بخت خاص مبر از پیش و کم

کان کاف معنی آمد و ظاهر چو کل ز کل  
 منظر بود بطا هر آثار یک ذکر  
 قبل بود با غلب ظاهر اثر هر سه  
 هم قبل الطهور منظر ظهور نار  
 هم آثار آب و باد نموده زود و دور  
 اول وجود ظاهر آنکه شروع وجود  
 منظر صفات حق شده اند ز ذات حق  
 قادر ک عیان ز علم مابسر ر موپی  
 کافر ضیا صفا شده ظاهر ظهور دور  
 آفر ظهور سمع و بصیر ذوق و شمع دان  
 حرکت صد ظهور خیر صفات شان  
 بر وصف مطلق آمده ز اینجه کائنات  
 هم وصف مصدریه بی ملحق آید  
 وین مصدریه که نه پرتاب کائنات  
 و حب بود بکشف تر از آیه جلیل  
 خوش سر محقق ز خبر آیت خدا  
 آجیت آمده ز حکمت خدا  
 پس بکر آیتی عجب ز جلوه جمیل  
 قبل شهو کل بود از زجلیک صفات  
 از عین سر بین که نایم بود نمود  
 از قید خبر مطلق و ز قید کل هم



پس هر چه ظاهر است بدین صورت سیله  
 هر شایانی از شیون همان است بر ط  
 آمد حقیقت بنمود در صورتی  
 فرست همیشه فرع جوهر همیشه  
 کنون قبول قابل هر جزو از نهان  
 هر جزو چون هستی مطلق بود عیان  
 هر جزو کون قابل کلت بر نمود  
 و دیگر تحقیق مفصله بوضوح اوضح ازین کلماتی که بطریق جواب مکتوب شریف حضرت  
 خدام عالم علوم را باب نوا هر صاحب حقایق صاحب بولین شیخ زاده خواجہ علی  
 مد تدا عمره و لدی شیخ المثنیٰ قطب الاشراق صراط السداد بران طریقه دراج  
 انبایة فی البایة قرب طریق طریقه نقشبندیہ خواجہ خرباتی و ملوی نور علی قلم مرقدہ  
 و قدس سرہ میگردند و منہج خواجہ شریف الدین سبکی نہ تم نوره و ملوزہ و مکتوب مذکور  
 بمصوب مرحوم اخوی معنوی غلام محمد رسول فرمودہ بخدمت نیست الحمد للہ و السلام علی عباد  
 الدین صطفی و بعد عرض حضرت صاحب کمالات معارف و حقایق عالیہ زید عرفانہ  
 میگرداند کہ قوی ترین سببی محصول سعادت جاودانی را چنانچه از کلام محققین معلوم شود  
 صحبت جماعتی کہ از تعلقات کونیہ تمام خلص گشته منظر تجلیات ذریعہ شدہ بفناء حقیقی  
 پیوستہ اند در ان مقام کیم زریں نام و نشان فائزہ بحقیقہ زریں آنچہ ظاهر بر حقیقہ  
 جز از حضرت قدس کہ مرتبہ وجوب است جلالتی نیست نہایت کہ متعلق باوصاف  
 وجوب پاک گشته منظر تصرفات آکرمیہ شدہ در مقام ریشہ کہ کل مقام نبوت است ممکن نیست  
 ذالک فضل ہدیوئیتہ من اشرا و ہدیو فضل اعظم باجمہ کلم این مقام تہذیب در روی

علاقات صوری که بنا بر جدی باقیست از آن چاره نیست چنانچه معلوم نیست  
 که هیچ باب علوم و معارف بسیار عزیزند هر صاحب حال و کیفه باین دولت مستعد  
 نیست و چون از نظری بر آن غریب الوجود اب عظیمه معشوم گشته است علم چند که درین  
 آواں در میان است نوشته می شود و آنست که بعد از آنکه بعضی از علوم دیگر  
 نوشته خواهد شد یک از آن علوم که ادق و اول با تمام است علم وحدت و جهت  
 که بسیاری از محققین بآن تصریح فرموده اند معلوم شریف خواهد بود که مبارک انی علم بر دو  
 چند است یک آنکه حقیقت حق و وجه مطلق است دوم آنکه حقایق شایا و صور شیون  
 و صفات و لوازم و اعتبارات بر عبارتیه که خواهند بگویند که در حضرت وحدت  
 که حقیقت حقست و یقین اول است که یقین ذمیت و هیچ وجهی را از آن  
 از آن یقین چاره نیست و در موجودیت ضرورت نیست آنکه فوق او مرتبه دیگر بود که  
 یقین بود چنانکه بفهم اکثری از بعضی عبارت قوم بتا درین نماید که ضد مراد ایشان و  
 خلاف حقیقت است که محذور مستتر بوده و بفیض قدس که عبارت از تجلی علم  
 غیبی است در مرتبه ثانیه صورت متیاز گرفته حقایق شایا شده است و صور  
 شایا که عبارت از صور عالم است از ارواح و مشر و حاکم ها و صور علمیه است  
 که ظاهر و وجه که مرتبه و حدست و وجه خدایت مراتب آن گشته و با حکام و آثار  
 آن متلبس گشته متعدد و نمایند آنکه صور علمیه از علم بر آمده پسند که آن مستند جمیع  
 تقالی عنه مثل این صور مثل جماعتی است که در خانه تاریک شد که نه خورشید پسند و نه  
 و دیگر بر آنگاه قناب در آن خانه تجلی کند انبیا هم خورشید پسند و ام دیگران را نتوان  
 گفت که از آن خانه بر آمده اند چنانکه در سید الطایفه صریح است که تقالی عنه فوالآن که آن  
 برین علم است و این واقع و یک است که از فہام بسیار بعید است از روی این که  
 توضیح واقع نمیشود با جمله بناء وحدت و وجه و برین مسئله است و این مسئله



توان گفت که عیقا است و بعضی از محققین متصدی هستند لال بر آن شده اند  
و نقل مؤید است چنانچه بر تتبع کلام قوم مخفی نیست و با عقل و نقل کشف  
امراه گشته است حکما و محققین بر معنی متفقند و قداما حکما که بعضی آنها و بعضی آنها  
نیا بوده اند شایسته است بسیار در کلام ایشان با نیل علم یافته و مرثی و امام الانبیا و سید  
صلح شاره بآن فرموده است و در غیغی صلح فی الفیر ضروریات دینی و مآل نیست آری  
بتحقیقات علماء علم فشری و دوزنیت که نمی فرموده باشند و آن محدثیت و در هر  
رذیقه است و در هر عصر از عصر این علم بوده است قید و کثیرا و درین هر سال  
پنج وقتی یافته میشود که این علم با عقل مجهول شده باشد و با عقل آنچه در بعضی از سائل کتب  
که از بعضی صوفیه و بعضی علماء مثل رساله عروه شیخ علاء الدوله و غیره قدس سرم در لغی  
این علم شده مرثی و تمام است و محققان نیست چنانچه مخفی نیست بر کسی که مناسبه  
فطری مطالعه کتب محققین که است و بآن وارد شده حساب کمالات سلامت محدود  
شرعی و غیر است که علماء بآن راه رفته اند و تفصیل که از بعضی کتب مفهوم مرثی و  
صلح آنکه این علم مستهین نیست بلکه علم مبتدی یا متوسط است کثرت آن چیست  
پنج دلیل بر غیغی غرض نیست باقیه مرثی و خواصه نامرالدی علیه المعروف بخواب  
حرار و صوفیه غنه که سند افراد و قطب قطب زوال محفوفه اند لغی که اند  
با آنکه کوشش را بشهر و وحدت و کثرت و مشرب تحقیق حاکم است با آنکه عام  
مقامات نزول که مرتب بر عامه عوالت ای شهید است و حقیقه کمین و تحقیق  
متحقق شود مبتدی و متوسط را اصول انموش تفصیل متعذر است زیرا که حصول  
کمال انموش مبتدی بر عروج تام است تا بطلان حقیقه که غایه مراتب است نه چونند دو  
و حصول تفصیل این علم میسر نیست تا علم غیغی و غیره باقیست و حصول باصل الاصول  
حقیقی نیست و حاصل را اصلاح غیغی و غرض اجمالی نیست و مغایرت و

و غرضت در مدبر بر نزول و مرتب ظهورت نه از اینجا است که در سوک ظهور نمی  
شیخ طریقه شریفه میخوانند و میگویند که از معرفت بر ساکن ظاهر نشود و بتدریج فقط  
رود چه اگر در سوک این معرفت ظاهر شود و چون حقیقه آن میسر شد یا نیست از عروج  
تام غالب اینست که باز ماند اما بعد عروج تام در مرتب نزول حصول این معرفت ضرورت  
اما بعین ترا که محرمی باشد و از ولایت محرمی علیه السلام بتبع بره مندی دارند و در عروج  
هم اگر آن حقیقه میسر شود عجب بود و طریق عروج و نزول غیر معدود است بلکه غیر متناهی  
اما بطریق محرمی که نصیب هر کس در هر مرتبه است که ایشان را محققین گویند نیست چنانچه در مرتبه  
وصال استقامت عارفان و آنکه در صحنه جمیع جواب غایت نامه که هر شفقت مشمول  
عز و دیانت چون مأمور بواجب شده بود با هر ضرورت مینماید صاحب معارف  
غیر به سلامت آنچه که در مسئله وحدت وجود و حقایق اشیا و قوم فرموده اند و در  
مینماید اما بعضی فروریات اذق در کارند که حصول ادراک بر این ضروری است تا محرم  
و رت معقوله که صحیح نمائند و رفع کردند و حق حقیقه که شیخ بکامی متحقق شود  
الغرض ای محرم اول آن هر دو مسئله ایجابی چنانکه کلیه مقرری جامع  
ثبوت تحقق حقیق معتقد این یقین و ایمان بحدت بیوت مطالعه فرمائید که اگر  
وارد طالب از مسئله اول که یقین وحدت الوجود است و تحقیق وجه است  
و این ثابت نقلاً و عقلاً ثابت باشد زیرا که سر بر آنچه ممکن است شرعاً نیز بما  
موجود بغیر است و غیر ممکن چیزی نیست الا وجهی تواند که موجود باشد است  
پس بغور بر این تحقیق بین الاشیاء و خالق الاشیاء وحدت وجودی و رت  
بود اگر پرسند که نزول و حقایق اشیا را با فاتی تعالی نسبت غیرت است یا علین  
گویم که از جانب نظر با شیا نسبت اشیا با فاتی تعالی بنسبت غیرت مشهور است  
بهر نظر که باشد و از جانب نظر محلی بیجهان نسبت فاتی با شیا نه بنسبت



مفومات متضمنه غیرتیهست و نه بناسبت درکات متضمنه عینیت و حقیقه این تحقیق  
پیش ازین جایی دیگر در نظم آمده است اگر بوضع وجوه محقق خواهند از آنجا طلبه نمایند و چون  
سوالی کرده شود که حقیقه نفس ممکن چیست اگر چه هر چند و هر چون بوجه و حسب موجب بشود  
تعالی پس سئو ثانی هم که در تحقیق حقایق شیا، مقدر است بوجه صریح صحیح و انمایم که اگر مراد سائل از  
حقیقه شیا، بمعنی ماهیه پیشی نه عین نفس همان شیئی است و اگر مراد سائل از حقیقه شیا، طلب معرفت  
حقیقت نفس همان ماهیه نفسیه شیا است معرفت اوضح مفضل بکوشش و کوشش باید شنید و درک  
فطرت سلیمه منصف لفظاً باید درایت که حقیقه ماهیه عالمیان جمع عوالم لطیفه و کثیفه است  
یعنی هراکمه نفوس جمع وجوه عالمیان نفس ظهور است شیونات ای قابلیات مندرجه صفات  
ذات کاملند جبر و علا تقدس و تعالی و آن اندام بکمال خیر و خیر واقع است و چون ماهیه ذات  
قدس وجه مطلق کاملست با قابلیات لذاتیه ای بتوابع الوجهیه علی طلاق هر نفس حقیقه این  
ظهور است چیست یعنی مشهود است شهود مرتبه ثانی است از نفس همان وجه قدس که این مرتبه برتر است  
خود ظهور پذیر نیست الا بوجه شهودی بقیو واحد و یث لکونی برعکس مرتبه اولی که ظهور پذیر است  
از لا ابد اسرمداعی وجه الاطلاق نفس الوجودی بجمع مرتب الوجودی مطلق قدس آنها اکنون گفته  
شود که معنی طلاق مقدورات و مرادات ازلی بر حقایق عالمیان چیست یعنی حکام همین  
ظهور است که معبر بعالمیان اند غیر خدایه نفس جمع ذوات شهود ذواتیه در عالم شهادت  
از عالمیان هر و خلق و مثال بطور آثاری شهود نفس ذوات شیونات ذواتیه و جبر و است  
و نیز چنانچه نفس جمع صفات صفاتی از اکره عالمیان شهود نفس صفات شیونات صفاتی  
ذاتی و اجبی است چنان عبارات ظاهر شدن آن جمع شهود است بطور حکام شهود  
نفس آن کمالات ای قابلیات صفت قدرت و ارادت اند که بطور منظره مشهود  
مرتب ذاتی و صفاتی عالمیان بطور تعینات شرطیه موقوت از نفس مرتب متعینه هر وقت  
و نیز از نفس مرتب متعینه هر وقت بمقدور است و مراد است ازلی و جبر معبر اند پس باید دانست

که اول انظهور شما ده بشهود بطلیت نور او وجود اُتبیور و تجوید نور مطلق وجود قدس  
 تم کما له عم فضا له پس شهود و مرتب ای قابلیت مندرجه یعنی این شهود بطلیت شهود  
 ذات مرتب عالمیان عالم اروض و مثال و ارجحه موجودات عالمی کائنات وجود  
 مطلق قدس موجودند اما طلاق وجود و قسم هر ممکن که بر موجودیه هر مرتبه ممکنات منطقی است  
 عبارات از مرتب شهودی نفس همون شهود بطلیت و آن طور نور که گفته شد  
 مشاهدات آخرتیه از جهان نور مطلق است که آن مرتبه قابل انظهور بوجه شهود است  
 بنمود مورای دیدیه شهودیه و آن طور و جوه که گفته شد شهادت آن مرتبه از جهان وجود  
 مطلق است که آن مرتبه مقصود انظهور بوجه موجودیه شهود و است و این مرتبه شما  
 بوجوه ممکنه معبر است بود مورای دیدیه شهودیه بجهان سیمیه بجهان لیس انود  
 قدس موجود و بوجوه و نفس موجوده نفس ذاتیه نفس وجود و بطلیت نور مطلق  
 الاحرف انظار و الاطر فذ الک الوجوه الازله کامل قابل بکل کمالات الکمال الا قبل ای  
 با بر غرض قبول النفس من جمیع الوجوه فذ الک الوجوه المطلق و تبا ان الا صرفان بصرفت لای  
 الوجوه القدرتی اما مرتبه الاولی مقصود الوجوه بظهور الاول الازل بلا اول و الابد بلا آخر  
 و جمیع المرتب الکامله من منطقات الوجودی الذیاتی و توابعها الصفا فی القابل الوجودی  
 المرتبه انوارانی ظاهر لازمی الابدی فهو تهتق لی لا اله الا هو الحی القادر المیرد لعلم الکلیم  
 البصیر الرب الملک القدوس الخالق البارئ المصور العزیز الحکیم العلی العظیم و غیره فلیتوقع علی ملک  
 المرتبه طلاق لفظ کنت الواقع علی اول الحدیث تقدیر و هو کنت کثراً محضاً فحسب  
 ان عرف فحسب کنت الخلق لا عرف فمذه مرتبه الظاهره من حیث و حجب اقدم و طلاق  
 لفظین کثراً محضاً فمذه ذلک الحدیث یوقع للمرتبه شیوات قابل الظهور بظهور الکلی فی الحدیث  
 الا اعتباری الامکان فمذه الظهور لا یظهر الامور ذلک المرتبه الوجوه و انیضاً لا یظهر انوار  
 المرتب المقصود الظهور بوجه لمصدریه فمذه ملک المرتبه الوجوه فی مذهب المرتبه الامکانی الا



بالظهور على مراتب ذاك الظهور الاعتبار فليظن تلك المرتبة المطلق الوجودي بنفسه نفس  
الاعري في مراتب ظهور الممكنات كغير موطأ تلك المرتبة الظهور بترتيب متنوعه ميقنة  
الظهور بوجه المصدرية فليس الوقوع والظهور تلك المرتبة الظهور بترتيب متنوعه  
المطلق لا قدس بنفس الاعمال بطريق المذكورة فهي مرتبة الاظهر مرتبة المجلة لمسطورة  
المصدورة بلفظ الظاهر والاظهر من حيث التحقيق انما مضمرة فنسبت تلك الشئيات  
بذلك الوجود والمطلق المذكورة منزلة عن نسبت جميع المفهومات من كل وجه اعينية  
والغيرية وكما ان بنفس هذه المفهومات غير ذاك من كل المفهومي كاي من وجه  
الكيف والتقدير كذلك تلك النسبة لتفرق شئيات الوجودي بالوجود وواقع من  
وجه المطلق الا كيف الا صرف وظهر تلك المرتبة اشئيات الذاتية قابل لظهور لظهور  
لكوني الاعتباري لا يظهر الا بظهور كل وحيد في كل واحد مستند لا وفقد الظهور كل شروط لظهور  
مشروطة لشرطي في مراتب مشروطة لمقيدة بوجه الاعتباري بالدرجات من لفظول  
والخاص بالمفضل والمخصوص بظهور المرتبة عشرة لكوني في مراتب مرتبة عشرة لكوني  
الآخري اى دركات عشرة في دركات عشرة اى شهود و مراتب كل واحد منها مشروطة  
بشهود كل واحد منها من حيث استزاده كما واقع في ابداء امتي كمال شهود شهود  
المرتبة اعلمة واعلمة ومعلومية وغيرها وايضا كمال شهود الشهود والذوقية والذائقة  
وللهذوقية وغيرها على هذا القياس وضع بوجه الاوضع شهود كل واحد من تلك المرتب المقتضية  
الظهور لكوني بشهود كل واحد منها من حيث استزاده فعبارة تحققت اخلق لا  
واقع بوفان هذه المرتبة في المرتبة لهذه المرتبة في هذه المرتبة هذه المرتبة هذه  
المرتبة فاجبت ان اعرف من حيث مراد الارزالي قد وقع على ظهور ذاك الغرض  
وحرف انحاء فاجبت بمعنى التحيب لا من حيث لتعقيب و چون بانظهور كوني

ظهور و جوبی نیز وقعت صا که بالا ذکر یافت پس آخر تبه ظاهر اطر است زیرا که دو  
 موجودند موجود و اقدیم و موجود و احداث ای موجود و الوجودی و موجود و الوجودی و  
 نفس موجودیه هر موجود کوئی که بوجود دیگر خود مقیض وجودیه است ابداموجبه است  
 بوجود و حسب که بذاته موجود است پس لازمی است که توابع نفس هر موجود کوئی وجه  
 باشند بتوابع وجود و اچمی پس وضع کشت که نفس آن مرتب که مقیض ظهور  
 بطور لمقید کوئی مکانی مشهودی نه نفس مرتب ای کمالات ای شیوات  
 ای قابلیت ذاتیه نفس وجود مطلق قدیم و اچمی باشند و چون اینها هم مطلق اند  
 چرا که کمالات مطلق مطلق شهادت اجم و هر نفس صد مطلق تقید لازم نیاید پس حقیقه نفس  
 علم چیست که عبارت از اسوای حضرت الوهیه کامل المرتب الوجودیه است یعنی ظهور  
 نفس همان قابلیت محض است بطور مشهودی یعنی ظهور مشهودی بمظهریه و المظهریه  
 یکدیگر بوجه و جوه الاعتدالیه مراتبه کلو حد منها پس باین وجه متمایزه مخصوصه ظهور  
 مخصوص که بطور چندین تنوع یکدیگر طوریهات مخصوصه بشراود مجرد مثالی پیدا  
 گشته است موجودیه مخصوص بطور مخصوصه که موجود بود بر آت عرفان که مفقود ظهور  
 بود بنور وجود مطلق کامل الای بر است بلذاته و الاله بوجودیه جمع انواع احدیه و الاله  
 من حیث مطلق مطلق بکمال الی بکمال الی حکمت بقدره الهامیه فی حقیقه حق تعالی بقضایه  
 ظهور صفه لغیر صفه الاراده و بقدره فو فی الی المایرید تم که سینه و تا این باب  
 معنی حقیقه مراد خفا و غایب که در آن حدیث قدس مذکور و ارفع است بظرف سیمه دریا  
 که خفا بمقابل عرفان است و عرفان بتقابل جفا چنانکه تقابل علم جدید پس نه آن  
 کج مخفی که معبر خفا کشت که کمالات نفسیه ذاتیه نه نفس لامری یکجست و مطلق و علم  
 بطور عرفانی مخفی باشد مگر نسبت نفس آخر تبه شودی مصدریه از آن نفس نور علم  
 مطلق بطور عرفانی که نفس عرفان در مرتبه شریعت و شهادت هر چند ادق و عمیق



و علم بود و کما نیکه بوری این تحقیق نفس علم نرسیده باشند و نفس با هیت عرفان  
و علم نیز نتوانند کرد و در آنکه بعضی گفته اند که عالمیان بعینه نفس عالم شیوانات ذاتیه اند  
که بنور وجود ظهوری پیدا کرده اند و این حیثیت هر غیری که فکر کرده بعینه قایم گشته اند مثلاً  
لش چنین نموده اند که مثلاً در خانه تاریک جماعتی باشند و هیچ یکی نور را شناسا و ندانند  
و چون نور خورشید منور کردند ظهور هر یکی پیدا آمد هم نسبت به نور و هم بغیر نور اگر  
این مثل در مرتب ظهور کمالات نور صفاتی ذاتیه بر آت مشابه گفته باشند اگر چه آن نور  
مشابه گفته باشند معنوی طور نورانی ازلی نباشد که بدایتش هیچ فردی از مایان معلوم  
نبود زیرا بود و بر حق باشد اما اگر چه آن مرتبه نورانی مثالی از نیعالم مثال نیست که در سعال  
مثال مثل است که با شئی منعکس صلا موجود نیست و نه حقیقت آن مرتبه نورانی اول  
و اعلی از مرتبت ایا هم از عالم خواهد بود که نوازی مرتبه و جوب ذاتیه صفاتیست و چون  
مرتبه و جوب تدبیری مستلزم تقدیس ابدی است پس آنچه بعد و متعوض پذیر باشد اما  
مرتبه شهادت بود و از معلومات ازلیه غیبی غیبی بسنجی نباشد کما قال عوذ بالله من  
الشطن الرجیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة و تحقیق حقیقت  
این آیه بالا در پال آمده است پس هر چند داعی و العطف دهند از اول مرتبه ظهور اول یعنی  
شهود اول یعنی نور کونی اول که آن نور جهریت اما در علم بود و عیبه و عیبه آله الصلوات  
و التسلیات و این تحقیق بیشتر نزد تحقیق مغیر طلاق مرادات و مقدمات و مرتب بر حقایق  
ممکنات در عقیده فی عمل مختار واضح خواهد گشت که در حدیث و الا عجب نیست از غم تا بلام  
معنی گفته اند که هر چند تمیزات مرتب از مفقود باشد اما تمیز نفس الا حری موجود  
من حیث این مثال آن عزیزان که عالمیان مختلفه را از نفس آن شیوانات مبرم نموده اند  
و نیز نفس لاطفه و کثافته عالم از شیوانات ذاتیه قدس باشد و جمیع و تفصیل عباد

نفس الاخری با هیئت نفس شیوانات ثابت باشد اگر چه بهیچ وجه ظاهر نبود تعالی هدایت  
 علواً کبراً پس ماهیت عالم فرخ حیث کفایت که محذور شرع قطع نداشتند باید در حیث  
 که من حیث کفایت مصدوره که برابر اوان دینی عرض نموده شد نفس عالمیان بجا  
 از نفس ظهورات عرفانی شهودی حصولی حدوی و مکانی سوای ظهور علم و جمع خصوصاً  
 قدیمی و چندی است در ظهور این ظهور شهودی عرفانی بر آیه هر یک بدیگر زیرا که اگر چه صفت  
 این مشهود است اما آن قابلیات مقدسه اند که مقصود باین ظهورند اما چون در مرتبه ظهور  
 و جوبیه برابر از هر حیث عرفانی مطلق پذیریت کی و عینیه کرا و حیثیت کونی بر کدام  
 پسر منطقی گردد اگر چه محقق الاطلاق باشد که نفس مطلق حدس بجمع قابلیت مطلق قدس است  
 پس نفس الاخری همه کمالات مطلق بر طلاق اولدیه باشند زیرا که مغیر نفس عالم  
 عبارت از احوال حقیقت بسیج پس باید دانست که این ظهورات شهودی عرفانی  
 مشاهد ظهور که محسوس است بر حسب ظهور در درجاً و تفضلاً با نوع اقلیه  
 و اکثریه مثلاً مرتبه از مرتب صفت تاب و شینر عینک که هر شی را مرفع نباید یازد  
 و مرتبه دیگر از مرتب صفت تاب و شینر عینک بطور وجه دیگر رنگ بنر نماید  
 یا سفید یخ بر خلاف انعکاس و آینه و تیرها که این بوجه ظهور مرتبه از مرتب  
 صفت تاب و شینر عینک با اندازه دیگر نباید و کای با اندازه دیگر عینک انداخته  
 پس نفس آن موه که حول آن رنگ و اندازه اند که قابلیات ضمیر آن شی نه از این ظهور  
 مستفیضه مبر او مطلق باشند و این کیفیات مختلفه از اندازه و رنگ مذکوره بدین  
 ظهورات مقیده بطور همان قابلیات آن شی بتنویز نور وجودی همان شی منور  
 هوید باشند پس اگر چه حیث دریافت حقیقه مذکوره ماهیه عالم و عالمیان ظهورات  
 شهودی بنور وجودی نفس ذلت کائنات صفات قدس که قوله الله نور السموات



والارض نور مشهود و انوری همان کینج میگویند عبارت از مرتبه کمالات ذاتیه هرت  
اقدس است بمانند گفته شود و در مسئله وحدت وجود و در صمد لازم آید و هم فرجه  
حقیقت بر طریقی رای صواب نبوت منطبق باشد و اگر تحقیق مثالی برای تحقیق  
زیاده تر از این بخوانند از تمثیل مثال صور مختلفه متخذه بصاحب طویر آن صور  
چنانچه که مخصوص این فقره است حدین فصل بالا تحقیق یافته است توان درین  
پس بدانکه مفهوم طلاق ثبات غیره شرعی نفس عا لمیاں فرجه تحقیق مصدور  
نسبت بجفت خالق عالم که منور عا لمیاں است از غیب بشهرت برحق باشد و  
غیر عینیة بنظر حقیقه صول عا لمیاں بوجه مذکوره بوجه بعدم دور اک عرفانی نیز درین  
پیدا کند اگر چه با دراک شیار عینیت دهند و لهذا قال الشیخ محی الدین ابن عرب  
نوشت گفت زنه خالق الی آفوه کلامه قدس سره و از تمثیل بالا بطور شری را حسب  
طویر و حسب نور بقا بلیات مختلفه روئین عینک گفته شد از تمثیل نفس شیئی مثل نفس  
وجود مطلق و هر چه که در نور و در حقیقت بر حسب نور مطلق ذاتی عالم  
نور وجود مطلق به برند و از نفس و بگو آن رنگهای متنوعه و اندازهای مختلفه نور  
شهودی قابلیت نور ذاتیه و هر چه دانند و از نفس به آنها نور مشهود و قابلیت  
وجود ذاتی و هر چه عالمی فهمند اما بوجهی که از آن نور وجود وجود و هر چه ذاتی بک  
زاید بر ذاتی سببی ندانند و این صفت نور مطلق که کویا اولام همین صفت موجب  
نور غیر بطور جمع آن توابع و وجهی که مقتضی بطور بوجه نور مطلق اند از جمع آن  
صفات و بوجه غیر مشروط و مشروط که مرتب نور وجودی و هر چه ذاتیه باشند بطور  
القدم تعالی شان و ثانیا نیز همین صفت نور موجب بطور عرفانی بطور جمع آن توابع  
وجودی که مقتضی بطور بوجه مشهود و مقیدند بطوری کونیة مکانیه حدود  
ثبته الاعتباری و این بطور فرجه است ، هتیه انفسیه صفت یغی نور آن مرتبه مطلق است

از مطلق وجود ذات هستی که قابل الظهور شهودیت بخلاف آن مرتبه که قابل الظهور  
من حیث هست از لا ابد او اولاً انیظهور بشهود بسیط است که حلق اول یعنی  
پیش از اولین است که آنرا ظهور نورانی نفس مجردی گفته اند بنور کونی اول علیه السلام  
و السلام پس انیظهور اول نورانی شهود بسیط است و مرتب است پس شهود از  
انواع متنوعه شهودیه و شهادت و شهودیه خاصه که حصول المقید بکونیته  
الحدوثیه الاعتباریه ظهور مرتب مندرجه ای قایل به تغییرات تغییرات الظهور است ظهوراً  
بشهودی همان وجه مطلق هستیه که بتقاضای مرتب ای قایل به تغییرات تغییرات  
الظهور است ظهور شهودی اصولی المصولات بحصولات منزله ابعد است  
بجانب قایل به شهودی بعید الظهور علی تفاوت شهودیه البعید  
والا بعدیه با طور البقیة البقیة الاکشفه مشهودند پس باید دریافت که نفس  
ظهور این شهود غریبه که بشهود است عجبیه او پدید آمده است و از عدم انیظهور  
بوجودیه شهودی انیظهور پیدا آمده که جمع وجه محض محدث و مقید و مکن  
است و نفس حصول انیظهور است شهود در عین همان کمالات ای قایل به  
منزه همان نور وجود ذاتی ندقی لایسین به عاثر کون و این خاصه همان حضرت  
الوحیت است تم تقدیر به حکم ابالغ که چیز به هیچ وجهی من الوجوه از مرتبه غیب  
در شهرات صلا ظهور پذیر نباشد نه نسبت بخود و نه نسبت بغير خود بلکه نسبت  
با خفرت تا نیز همیشه بخیب ذاتیه و غیر غیب غیب باشد و او بی نه به هیچ  
شود آن مرتبه که مقدر ظهور شهودیت بنفست علم کامل که حقه علم کامل باشد  
هو الله العزیز لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة از پنجاه مرتبه هر فردی سجد می کند  
العلم نیست شان و الله مثل الاعمال پس مثل علم اوئی که بعد از غیبت غیبت شیب است



ای قابلیت وجودی و چنانچه مثال اعلا باشد که ضرب شد آن از حیطه تمثلات درگاه  
همیشه و رار الورا بود مگر آنکه بعلم حل نقطه مطلق مرکزی بحضور سری نصب یقینی تحقیق  
حقیق سری بعضی افراد کاملان میسر باشد ای برادرینک روشنت که عرفان  
دیگرت و علم دیگر زیر که جمیع معارف در مرتبه عرفان بشهود و حصول موجود و شهود  
نه و جمیع معلومات برتبه علم بوجود و حضور موجود و وجودی نه هر چند که از ادراک مدر که عوام  
اینوقت محض باشد من حیث علم و لفظ اگر چه آن حصول ادق و آن شهود و الطف  
و آن عرفان غامض و در ذهن اهل معارف غیرتبه عجب حکم نفس حضور و وجود علم پیدا  
کرده باشد از پنجا است که حصول و شهود و عرفان از صفات چهار پندیده و از  
عدم ظهور نفس علم مذکور است که خاصه بعضی افراد گفته شد آنکه بعضی عرفانی تشریفه اند  
هولت مد و شهود و ادراک برتبه قبل ظهور و جوبیه باشد قضا غنی و کسبانه و اگر مراد  
برتبه ظهور آخرتبه قبل ظهور شهود و کونیه است جایز بود آنکه در حدیث نبوی علیه الصلو  
و السلام و رد گفته علماء متی کانیا بنی اسرائیل و آزار همه عرفان بخود نسبت میکنند  
زیر که گفته اند که مراد در حدیث علماء مکاشفه اند نه علمای معامله اما سر آزار این پاره  
توان در یافت که آن علماء سوای این علماء و عرفا باشند در حدیث علماء متی آمده  
نه عرفاء متی فهم علماء را سخن تحقیق الحقیقه و اینکه معروفست که از مرتبه علم مرتبه عرفان عالی  
بود از پنجا مراد و بغير وجه مصدریه علم باید داشت و آن نیز بمصدریه معلومات علوم متداوله بودند  
بمعنی وجه مطلق نفس علم که نفس علم مطلق که از صفات چهار است حضور آن با الامتلاء به بعضی افراد کامله  
تعلق در وجه حساب تعداد هم و اگر متشاه طور انیمیا غیرتبه سر را آیه مذکوره هو هذا الذی انزل  
که از ادراک همان علم مطلق است اما چون اینطور در مرتبه کائنات است بهر کیف از ظهور  
عرفانی که ظهور وجه مصدریه همان علم مطلق بطور شهود و لیست پروا نباشد لیکن تفاوت

معلومات متعارف فی علم صلی پیدا میکند پس صریح هویدا بود که آن معارف  
که از آن هنوز تفاوت نفس علم و عرفان بدین حیثیت نیافته اند از مرتبه شهود و  
حصول باشد اگر چه او شان هم آنعارف را من حیث ادراک و قیاتی لطیفه عجیبه  
بت و بیلات غریبه من حیث حضور و جدایی خود که آن حضور نفس الامر حقیق حصول است  
از نفس علم مطلق و نهند و این نسخه را که مسمی بخلایقه معلوم حکتم ملک بخلایقه معارف و جسته  
اش نیست که هر چه بر آت ممکن اگر چه فی نفس علم اصیل مطلق باشد در کائنات  
ظاهر است ظهور عرفانی در و بطور مرتب اعرافان بقضای عرفانی المرتب مخفیة العرفان  
که واقع فی احادیث کثرت کثرا الی آخرة چنانچه تصریح یافت و آنکه با نا ظهور شهود  
کوفی عباری را بتجد و مثال گفته ام کونیه ممکنات بدین حیثیت است که در هر آنی مخفی نفسم  
نات وجودی از خفا لا خفیه بدین شهود ظهور پذیرند موجودیت اسرع اسیر از وجود محض  
موجود و معدوم مقیدند فکان هذا الظهور فی مرتبه اتمی اعرافانی یعنی از خفا بشهود و  
شهو و بخلایقانی دهد بنمود عباری شهودی شهود و مخفیان چنانکه در اول حدیث  
مولانا عبد الرحمن جامی در شرح این کفایت را بتفصیل بیان نموده است و گفته است  
سبحان تدریجی خداوند و در پی مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود  
در هر آنی بر وجهانی بعد م پ آرد و در ی چو آن همان دم بوجود  
و آنکه بعضی از روی انکار بر کشف این اکار بر قدس سرار هم روزی در مجلس ابن مسکین توجیهات  
و تاویلات نموده بودند که این دید و فهم از اوقات سکون و افاتت در حالت سکون نظر  
آن بزرگواران عالم مخفی شود باز همدرا الوقت بکالت اوقات ظهور نماید که هر چه  
معدوم میکرد و دیگری همچون بوجود می آید عجیب است ظاهر او را هیته عالی شایا خاص ناکرده  
گفته اند که آن حقیقه را بنفس الاخری نه دریافته و نیز بکلام آن بزرگواران بدقت فهم



نکاشته اند که برخلاف مقوله شان تاویل نموده زیرا که آن بزرگواران بآنی وجه  
وجود و عدم و باز وجود و شیان من حیث ظهور ظاهر و باطن شیانها کنند و ایشان را در  
تحت نظر گذارشته از لفظ آن بزرگوار تاویل نموده اند معلوم است که ظهور و ظهور و اوقات  
اثبات زمان ضرورت و هر چند زمان قید اقل بود باز بآنی چند ترکیب تصاییه  
معبر گردد و اگر از زمان اقل تعلیل نقیض برداشته همان آن کوه تر حرا و گیرند پس اثبات  
وقوع حالات اوقات و سکر و باز اوقات و حتی در آن وجه محال باشد و نیز آن بزرگوار  
را آن بعد عدم مثل اولی وجود ظهور شایسته را شده گفته اند و بتقریر این توجیه انکاریه شان  
بعد خفاء وقت گیریه ظهور شیان بعینه واقع بشده نشد عجبست کلام کلان را در  
سرهم بر حسب فهم رای خود چطور منجمر توان رحت و چون این فقره بکثرت حضرت شیخ خود  
قدس هدیه سره در وقت او افزایشان که وقت کمیت ایشان بوده از مایه جبرائیل  
از مکتوبت شریفه واقعه است رسیده بود هرگز درین باب از زبان حضرت ایشان لا افع  
نشیده زیرا که مذکور درین باب در میان نیامده بود پس در تجد و شایلی آنچه حقیقی  
حقیقه تا بهی بوجه که مخدوشتر من حیث حقیقه نداشته شد برین درویش متحقق گشته است  
واضح سازیم بنظر غایبه بظهورت سلیمه منصف لفظانت بظهور ضمایر منیره حاضر باشند و در  
ماهیه های شیان خاص حقیق کرده بدیند و دریا بند که فی ال در مرتبه غصبات تحول  
شهودی طائری از سمانها و زمینها و ما بینها تجد و شاییه بدان وقت واقع است که در  
کیفیه آن من حیث محوسبه حسن ظاهری بدان محل است تا که بحدت بهیرت درک تعلیلی  
بکار نبرند مثلاً از حیوانات و نباتات هر شی که بوقت بد اول بوده باشد بعد از چند  
مدت یومی یا سالی نظر باید کرد که هم من حیث بداهت طائری همان شی با طور مشغوعه  
بطور دیگر پدید است پس هر چند توان جست که این تغییر و تبدیل برویه و دروین آن

هر شیئی نباتی یا حیوانی را در کدام زمان ملک در کدام آن واقع شده است نتوان  
در یافت پس بصورت کمالیه و مهبوط مشترکه چنانکه از خوردی جوانی و کلانی و باز  
از جوانی و کلانی پیری و پستی و از ثبات نزاهت طراوت و ترمایه کی منزلت فاضله  
بوسیدگی و زبر بکی و پرمردگی و رجوع فرا و مواید سکانه نظر در یافت عقل کامله باید  
کاشت تا در یابد که این تغیرات و تبدلات البته در آنی و حدود واقع باشند که بزبان  
ملک بدو آن نیز این تغیر و تبدیل فهمیده میشود و الا بعد تغیر و تبدیل بنوع خاص یعنی بطور <sup>بسیار</sup>  
و نیز اگر ثابت ظهور هر شیئی بتجدد مثالی در آن وجود و این تجدید مثالی تعلق بزمان  
و وقت داشته باشد پس عالمیان بزمانی یا بآنی مخفی باشند بزمانی و یا آنی دیگر ظاهر  
میشود باشند و اگر عالمیان تبدیل بتجدد مثالی موجود باشند پس از اول تا آخر از  
پروا و نذر و نبریک طوالت و همچنین در مرتب ظهور قیامات مقول و مقال و قابل  
و قول و مسموع و مسموع و سامع و سامعه و غیر ما چنانچه شامه و ذائقه و جز آن نظریات  
مکدات بصیرت باید کما شت که ظهور هر مرتبه از اینها که بطوریه ظهور دیگری ظاهر است بطور  
رست قیامات متنوعه بر حرات ظهور قیامات متنوعه آن دیگر ظهوری در رد چنانچه  
این کیفیت در شهود و لزوم عالمیان بلا تصریح یا شبه است پس در ظهور قابل و مقول  
و مقال و غیره القیاس غیر آن برای ظهور هر یک در یک بدیکه منظریه و منظره در هر آئی  
و حد بطور قیامات آن هر یک بشهود و تجدید مثالی لطیفه و الواقع بطور و خفا و نوع  
پزیر و غیر شد چنانچه در محوسات تجدید مثالی کشف و قیامت زیرا که ظهور هر مرتبه از مراتب  
اینها در هر آنی که بطوریه و قیاس ادره موجودیه یافت در احوال آن مراتب خفا و عیسیه  
و تابق و تقابله همدان آن همچنان ظهور مرتبه ثانی مطابق آن ظهور بخصوصیت خاص آن ظهور  
اولی از خفا و بطور شهود پذیرفته همبسیار منوال بطور مراتب کثیره هر یک از قابل و



و مقال تجدید مثالی ظهور لفظ بر مراتب ظهور قبول مرتب سمیعت و سموعیه و سمعیته بطور  
موجودیه شهودی لطیفه لوری نموده گذشت هم بدین نظم جمیع الفاظ و اقوال و کلمات  
حروف و اصوات قیاس باید کرد و نیز بعضی چیزها که از صورت سماوی و از ضرر از حجر  
و خاک و ششیا کانی جریه از جوهر مختلف و زو و نقره و جز آن که ثبوت و نبود آنها قابل  
تجدید و مثالیه در نظر عامه نمی نمایند از ادراک این حقیقه مثال همه آنها میس کرد مثلا  
قابلیه که محضر عنصری را بنظر نور و غنی باید و نیت و موجودیه هر شعله مشعلهای متنوعه  
که از آن نور فوران استند آنها را بنظر هر شی از ششیا مختلفه باید انکاشت پس  
هر شعله از بدایت تا نهایتی که مشهود است در هر آنجا بنظر و مثالی بطور و خفا و عیان  
لا معدوم و ناری و دغایی یفصح الا زمان مشهود پذیرست و هول جمیع ظهور است  
مرتب اذ هر شعله نفوس قابلیت همان نور و حد اند که بذات نفس روغن ظهورند پس  
محقر در دو بوقت نورش شعله پذیر روغن بدان مثال مذکوره مشهود است بشهود  
بشهود و روشنی غالباً بتوسط ظهور شعله عنصر ناری که بتدریج سمیت آن از غنی مرکب شد پس  
هرگاه آن قابلیت روغن مقتضی ظهور باوصاف مشهود و شعله منجم کردند و با خوا  
ست صاحب شغل توقف ظهور مشعل در رسیدن تمام مشهود شعله معدوم کرد و آن قابلیت  
نور و آتش مشهود پذیر بطریقه شعله و روشن شعله رنخا ماند اما که روشن است نوریکه مقتضی  
الظهور بطور مشقیقه نور ذاتی روغن است تواند بود که باز نوبت صاحب روغن شعلهای دیگر  
افزوده کردند چنانچه واقع است که یکان دفات بر اوقات موقوفه از برای از موالید  
ثلثه معدوم مخفی میشوند و یکان دفات دیگر بطور میر آید مالی یوم لقیمه و اگر چه آن  
مشعلها و انوار آنها همچنان بر طریق گذشتگان نمایند اما بعینه همان نباشند که وقوع

تجد و مثال بر ثبوت ظهور مرتب اصحاب آن هوست که قابل ظهور بر بنیوال مطابق ظهورند  
که هر قاعده ای که بطور آید گذشت مثل آن قاعده دیگر بطور حیرت آید نه همان و زین تحقیق  
تناسخ جمله که بکار آمد و رفت مردگان قابله با طرک است که نفس نور خود مطلق است  
از حیثیت شهود و این تجد و مثالیه و شهود و همرین تجد و مثالیه است پس هر چه که در  
شهود آمد و رفت ظهور و جمیع همین ظهور است و مراتب مخفی و آینه آن نور بوده که با  
تکاب شهود ویران فوای متنوعه است و هدایای شهود می بود بر اوقات موقته پس با  
تخصار همان اوقات موقته ازلی در شهود در گذشت و اگر گفته شود که ثبوت  
اینمغی حشر و محال باشد گوئیم که در ذات محو از ابرو آن اگر چه در ابدان دیگر خویشت  
گذشته و قوای جزیره و قوت بدنی آن حیوانات از تاثیر قیامت خود تاثیر بخشی  
مموده تحلیل یافته از حالی بجای دیگر نمودار شده کرده بلکه تحقیر پرشته گذشته است  
اما معلوم نگشته بلکه بذرات دیگر با خاک آمیخته مانده است هرگاه وقت بعثت  
در رسد همه ذرات پراکنده از هر حیوانی با هم جمع گشته بصورت آن هر حیوانی  
مخصوص پدید آید چنانکه بحضرت ابراهیم علیه السلام نمودند هرگاه در خواب کرد علیه الصلو  
و السلام که قوله تعالی و هو باللسان یحکم اذ قال ابراهیم رب اری لی کیف  
تخی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن یطمئن قلبی قال فخذ ذریعتک فطر فیض  
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جوارحاً و عین ینک سحیاً و علم ان الله غیره حکیم  
است حقیقت آنکه فرموده علیه الصلو و السلام که تعیشون تموتون کما تموتون یبتغون  
و از کما تعیشون عین عیش همان وقت مردن است و مرد و چون بعضی محذورات شرعی  
من حیث تجد و مثالی چنانچه بالا تفصیل گشته است در پیش می آید زیرا که بدین حیثیت  
فواز بعضی آن شخص فاعل واقع شود چنانکه بر علماء ظاهر آن همه محذورات پوشیده



نخست پس برای دفع این محذورت تحقیق این که در یافتن آن ضروری بود واضح نمایم  
با تمام فطرت سلیمه باید فهمید که نفوس جمع عالمیان از کمالات ای قابلیت یعنی انوار نور  
محمدی اند که نور بسیط است عینه و عاقله الهی و سلام و هر مرتبه نورانی در آن انوار متضمنه  
من حیث حقیقه غامضه هر روحی از ارواح مشوعه عالمیان محض است پس نفس آن مرتبه نور  
که قابلیت متضمنه اندماجیه چنانچه مقصود الطهور است بطور آن قابلیت متضمنه  
معدوده یعنی خود در مرتبه چهارم یا اجرام و غیره متجدد مثالیته شهودی در در و تا وقت  
موقته در اادت و قدرت ربانی غرض پس هرگاه در شهودیه این عالم دنیوی بخوان  
ست از بی بسی فی توقف پذیر شود و هرگاه خواست حقیقی بجهت بر وقت موقته  
از بی بدر آخرت محذور کرد و در هشت سال بهشت و دوزخیاں بدون تیر مجوز  
و تیر شهودی بر حسب شهودیه مقصوده آن مکان بطور شهودی و مجدی و مثالی بوده باشند اگرچه  
ابدی باشند و در کسب غرض و تقاضای آن فعل کیفیت تحقیق ضمن است بکوشش  
باید شنید که همان نفس ارشی که نفس ذلت شئی است به نفس صریح ارشی بقرش کرده  
از کمالات نورانی آن نور اول محمدیست عینه و عاقله الهی و سلام اگر چه بطور متجدد  
قابلیت خود بحسب ظهور هر مرتبه از مرتب نورانی و طمانیای بطور دیگری ظهور پذیرد چنانچه  
نفس وجود در دنیا بلباس صورت جسم ظلمانی و در آخرت بلباس صورت  
بن نورانی خواهد بود اما آن نفس اصیاء مذکوره ارشی بفضله مطلق عدم پذیر نبود که قابلیت ظهور  
پذیری نیز انحصار و انقطاع پذیر نیست از این است که مرتب نورانی اصیاء ابدی آمدند و حقیقه  
ماهیه آن هر فیضی از شهاب است یعنی نوریت ای قابلیت لطیفه شهودی بسیط که کونا  
محض مراتب آن مرتب وجود و لوابع وجود مطلق است که آن مرتب مقصود الطهور فرحیت شهادت  
ندیشود و تیر عرفانی کونیه حدوثیه در مرتبه شهادت شهود اول که نور بسیط محمدی است

بشود و اندک چرخه و در مرتب و یکسانی و ثالث و غیره متزلزل است بعینه و البعد  
 بشود و تقصیر از مرتب اندر چرخ متزلزل پس هرگاه بتقصیر وقت موقوفه از بی بحب  
 ظهور مقتضیات قابیات نفی خود همان نفس ذات هر شخص بنفسه بمنظریه انضمامیه فخر  
 حسنه یا قبحه می آید و گاه دیگر بتقاضای وقت موقوفه از بی بحب ظهور مقتضیات  
 آن قابیات و بکفره خود که آن قابیات مقتضی ظهور بمنظریه انضمامیه بخوار آن فخر حسنه  
 یا قبحه می آید بطور تمام تنوعات عذاب و ثواب بحب منظریه و مظریه ان تمام این  
 ذات هر شخص بنفسه قایم و حاضر پیش هیچ محذور شرعی لازم نیاید پس پدید شد که ظهور است  
 فعل و کسب مختلفه از حسن و قبح و نیز ظهور است بخوار آن عذاب و ثواب با لم و رحمت در دوز  
 دنیا و هم در دوز اخوت توسط آن مرتب میشود و پدید می آید که آن مرتب بخوار شود  
 مرتب مقتضی ظهور بشود و تجد و مثالی موجود است آن مرتب محال میباشد و ظهور آن  
 مرتب بر نفس لئونش اشخاص مشاب و معدن از مقام ادراک پیدا و این را  
 فی الحال هم بر بانی بدیهیت که الله از تنوعات لذت هم در هر آن تعدد و از مرتب  
 متنوعه الم و سرور بر شخص متلذذ و بوجود و تیه و عدمیه متنوعه و محقق و بعد شطوط عروج  
 مرتبه هر الم و رحمت بر آن شخص متلذذ و بیا و آن ظهور متلذذ و واقع است نه بنفسه آن  
 لذت و اگر تحقیق و اضمحلال صحیح هر یک نفس هر یی خواهند از ان تمایل صور متجدد که  
 بی حالت تفکر فیه مستعدانه و قیاس و غیر متکلفانه محض با بقا غنسی لایسی برای تحقیق که موضع  
 هر حقیقه پس عاقل چاره هیچ کاره پرورده محض فخر یا بهانه مو سپر خداوند و با  
 الودود و محب الرقیب النور الشید لک و سبانه تم بطیفه حبیب محمد المصطفی و الله و الهی  
 المتجسم علیه و عا له صلو و سلام نصیب فرموده است نیک تر تو آن درایت پس کم خود  
 زیر کان را این بس است که مشتی نمونه خود را بر یابد فافهم یا انبی هر را در ادراک حقایق



عرفای علمای راجحین مهتدی علیه و علیاً و صبحه و تبعه اهلکوات و استیارات اولاد و آخراً  
و ایما و ابداً فصل پنجم در بیان هر رخصت از بعضی عقاید شرعی و طبعیه و مزجیه تحقیق  
کنه اصول آنها مثلاً عقاید اهل بیت اول که چند ضروری مذکور میکردند بکوشش متباه باید میشدند  
حقیقت عبادت و خضوع و خشوع و شکست و نیازت که از شهو و غلبه تحقیقانه بر دلی ظاهر  
شود ظهور این چنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متا  
بعیت حضرت محمد رسول الله صلعم و متابعت موقوف بر دلالت طریق متابعت  
اینم که کسب تحصیل علوم دینی متعذر است بضرورت ملازمت علما که در شان علم دینی  
ند برای این غرض می باید کرد و در مجامع علما که علوم را وسیله معاش و نبوی و حصول  
جاه گردانیده اند محترمی باید بود و مگر آنگاه که علما بی تقیاض نشوند بضرورت این نوع مردم  
باید مقصود خود را صد کرد و در صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و پستی و تیر بر حین پابند  
گیرند و خوردن پر اینر باید کرد و در شنیدن آن معارف و توحید ملاحده که بسبب نقصان  
عقیده در مذاهب اهل سنت و جماعت شود و در باید بود تحصیل تصفیه از بر این ظهور انوار  
معارف حقیقه که باز بسته بتابعیت حضرت محمد رسول الله صلعم باشد باید کرد اول  
مسلمانان تصحیح عقاید ضرورت بر وفق کتاب و سنت و جماعت مهت اشدال لاله  
العد و عد لا شریک له و شهدان محمد عبده و روله آمنت بالله کما هو بسمائه  
و صفاته و قبلت جمیع حکامه و شرائع این را بدایتی است و نهایتی است بدایتی است  
او است نهایتی در حقیقه و حصول صورتش از علماء ظاهر میسر است بعلم کسب و تحقیق  
از علماء باطن که علماء راجحین اند بعلم لدنی و آزاد رجالت و آنکه درین زمانه شریعت  
را پوست کونید و طریقت را انخوان و حقیقت را مغر و شریعت را بر سون ظاهر  
برای عام منصرف شمرند و حقیقت را برای احوال و مواجید صوفیه بر ریخا و اص انحصار نماید

و از طریق راه بدان احوال و مواجید و او کیند بلک طریق حصول آن حقیقه یعنی آن احوال  
 و مواجید بر خستها و بدعتها بسجاء و رقص و نظاره که ممنوع صحیح شرع و غنیمت و مانند آن  
 متناع را بر عام برای تربیت ظاهر و بشارت نمایند بدینند که از فعل بد نتیجه نیک هرگز نوبه  
 نیابد و جعل همه احوال شفاء احوال و مواجید که بکسب ممنوع شرع و فساد بود و یا نوا و  
 بلک از راه فراط محبت لابل از راه ظن و غیره خواهد بود و یا بلک از راه تک بصورت ظن  
 نخواهد نمود که غیر از ظن و وهم اصیل نخواهد داشت اما عند ظن عبیدی یا سوال اگر گویند  
 این شخص که مبتلا به بدعت است که شریک شرعی میکند حال او چیست جواب آن عقیده  
 نادرست که کمالان ایشان را حاصل است و ترغیب ظاهر لوک شریعت بری سدحام  
 میکند از نیکی است که آن بدعتها در آن لوک سدره او شده است و آن مرض  
 باطنی باعث خرابی او آمده و در هر چه کیر و عینی عست شود و خراب بند کالی مت شود  
 کفر کیر و کالی مت شود و آری محبتی یا ثوبتی بهم میرسد آنهم قابلی یا نقیسی یا هوایی  
 که بصورت روح یا قلبی یا ساری انگاشته اند و آنکه دل را صریح مقبول آن محبت  
 یا بند باید دریافت که آن بر نفس است بر دل چنانکه کمال این بلا در سلاصه و جوی  
 و بشنوی هندیک مطالعه می دهد که در آن کرامات آن محبت در وقت سر  
 باعث خرابی و محبت قبیح و سر که این لطیف عالم هرند احوال و مواجید در  
 کشف درجات این لطیف بر غلط باشند اما اگر کمال را پی خط اعمال حلا  
 ثمر بر لوک دست دهد و از غلبه هوا و نفس محفوظ ماند هر چند کیفیت یل از روی کینه  
 حقیقت صدرانی هم متحقق می شود که در کشف این مرتب که از عالم هرند علم و کشف ظریف  
 ساک است و با و هم شریکیت بکنز اهرامی که چون و خبر که اول ولایت است  
 از ملا هر مناسبت محفوظ است و حال آنکه ناکر ویدکان که کراماتند و غافلند صریح است



اعوذ بالله الشیطان الرجیم اینک الانعام بهم صل او یک هم انما فلول در دست  
از نفاس نفسی منزه که حضرت خواجہ بہاء الحق والدین قدس ہدایت سرہ فائیدہ کلی  
رزق را آنکاء حاصل آید کہ از شیخ کامل صاحب تصرف تعلیق کرشمہ ہدایت از ان تخم ذکر  
حقیقہ کہ در زمین مستعد دل طالب تعلیق و تصرف صاحب ولایت ہشادہ ہشادہ طالب  
را مژدہ ولایت بکمال حاصل آید و فرمودہ اند کہ خواجہ بوعلی محمد حکیم ترمذی و مصنفات خود  
ہست کہ کینکہ بارشاد و تعلیق مشغولند نہ نوحند کامل مکر و کامل و مقلد کامل  
نورانی ہست و نور بخش ہست و کامل نورانی ہست اما نور بخش نیست و مقلد تعلیق شیخ کا  
میکنند اگر بآذن شیخ کامل ہشادہ ترمذی واری ہست از نی ہست کہ کشف ہند و قطب  
باید یا خفیضہ قطب و حقیقت مفصلہ در درجات و شدش ازین مرقوم شدہ است  
کہ اول و اعلی و اکمل در اہل ارشاد وجود کبریت کہ در علم با ہد خفیضہ وقت ہشادہ  
قطب اما قطبیکہ در قطبیت ارشاد قطب الاقطاب بود بعد از ان ہر قطر از قطب  
در ارشاد صاحب تفاوت در جہاتم و آنکہ از شخص کامل اگر خد کس را فیض میرسد و آن  
شخص را در منطق ملکیت میراند از دہنید اند کہ آن ہفتاد ہست بنا بر غلبہ مناسبت ہست  
بودہ ہست بنا بر ہشادہ و تصرف آن شخص کامل اگر چہ بسیار است کہ در بعضی جہات عرف کامل از  
تصرف مکر ہشادہ ظاہر شود و سرش آنت کہ این مغنوب لیل ہست یعنی ہنوز در روی غیب  
حالت و از مرتب ظلال نہ برآمدہ ہست و میدیان را در او ایل حال مناسبت  
ہستاد و بر رب ظلال غالب است **صوفی** ابن الوقت ہشادہ در مثال  
لیک صانع فارغ ہست از وقت و حال حال موقوف غم و رای او  
بستہ بر رای بھال آرای او ہست ہزیر کہ کامل ہنوز بیاتہ کمید رسیدہ

و بآن ستمافضه هم نادر اذ وقت آن طالب مستفیض بحد اتمیت نخواهد رسید که  
 از دو ایرتلال بمرتبه وصل برسد مگر که اولی باشد و آن نادر تر است انادر کا  
 لمعدوم قضیه مقرر است بخلاف ستمافضه که از شیخ مکرر صر کند و در سبب  
 که هر چند مالک ناقص استعدا و به شد بمرتبه اتمیت برسد اما بشرط مصروف شدن  
 در ولایت آن و بپیکر نفیض حق سبحانه که آن بر کندیده را بعد وصول و تبه تکمیل بطریق  
 دعوت که طریقت است بپورانه پی عیبه و عا که و صبحه لصلوة و سلام راجع گردانند  
 اند و بشرفی خلقت تبعاً سرافراز فرموده بخود باهد سلطان الرحیم اینی جاعل  
 فی الارض ضیفه و نیز احیاء در قدسیه مذکور است نورانیة کلمه بقدر نورانیة دل  
 و نورانیة دل بقدر زوال هویت و شیخ کامل را هوا متبع بنود و دل او را نورانیة  
 تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را از باطن خویش بقدر وسع دفع کند  
 تا چون زینس دل از غار و فتنات طبعیت غایی گردد و شایسته آن شود که تم  
 ذکر در وی پاشیدن گیرد و اگر سبک شقه و میمه پیش متلبا بنود و دفع آن تر کنند  
 اگر چه اول در تصفیه دل کوشیدن و در مبارکجه به تبدیل خلاق بناید مشغول شدن  
 زیرا که چون توجه بشرط صراطیه و بر عواقبه مداومت نماید شود و تصفیه دل دست  
 دهد بامداد فیض حق سبحانه چندانکه تبدیل خلاق نفس و مقصد تصفیه دل میسر گردد  
 که بمراتب مجاهده دست نهد چون اینمغنی بفضیل حق سبحانه صراطیه بحد اعتدال و طریق  
 صواب بشهد و هر چه او را از رفتن راه مشغول دارد از پیش برگیرد زیرا که مصراع  
 این ره توان رفتن الا بدل فانی و چون اینهمه کرد مثل او مثل کسی باشد که گاه  
 کرد که کهن او را با نام حاجت بود که در قیام کرد قهقهه آفند و آن پیراه کامل حسب  
 رفعت است زیرا که راه حق سبحانه پوشیده است و راه های شیطان بر ره حق جل و علا



۱۰۲  
آمیخته راه حق یکیت در راه باطل نمر از عود با تهنیت شیطان ارحم و ان هذا صراطی مستقیم  
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل **مثنوی** نیست ممکن در ره عشق ای سیر  
راه بردن پی ویل و راهبر : رو بجو یار خدا پی را تو زود  
چون چنان کردی خدا یار تو باد : کر ز تنهایی تو ناهیدی شوی  
زیر ظل یار خورشیدی شوی : آنکه در خلوت نظر برد و شست  
آخر آنرا هم زیار آموخت : خلوت از اغیار باید نی از یار  
پوسین بر روی آمدنی بهار : یار آینه است جان را در حزن  
در رخ آینه ای جان دم عز : تا بنوشد روی خود را از دمت  
دم فرو خور و بیاید هر دم : در کلام محمد فرموده است عود با تهنیت  
من شیطان ارحم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و تحقیق این دعا  
صدق مشتهر چنان خواهد آمد : شد تعالی اعرض اول یصح عقاید بروقی علم و راه  
مجهت ضروری است و در ماندن از ترسات خیالی و هوای لازم و آنکه متعارفان جا  
وصوفیان مبطل در علم و صدق عقاید از موقوفه رای علمای دین نمی گفتند  
کیفیه آن رسایل هوای نفس در آیند و کشف خود را در خفا دهند و متابعت کشف خود را  
شوند خود را از عداقت و محبتشان باز دارند و احببت و تقید قول مجتهد موجب است  
است که پا آن بجای است اما چون در بعضی ببل عقاید غیر از سخن اجمالی و  
چیزی ظاهر نیست و بدان استدلال هم کیفیت کنه آن متحقق نمیشود و چون در بحث کنه آن  
ما نیز علم خودیه تعصب مذموب رد عراض و احوال بحیث علم میکند و ولا چار غیر از  
دفع عراض مبطل از روی تقرر علم بوث بطلان آن ترسات نفس و شیطان میتوان

پس برضای میروستان صادق و طایبان حق میفرماید در بعضی مسائل عقیده که بسیار نقیض  
 و بحث را منع کرده اند و نیز حرآن مباحثه بکلام کشف و الهام هم محل دلستند و بنا بر این  
 که این مسائل حکم نیک و مقبوس از مشکوة النور نبوت نیک و بوجی قطعی ثابت شده اند که کشف  
 و الهام که ظنی است حق حقیقه آن چگونه ظاهر شود آن ان اظن لا یعنی من الحق شکی بل ان  
 بعض اظن ثم پس قیاس اهل عقید از آن کیفیه آن چه در یاد عقل رهبر و لیک  
 فضل او میرود و ترا بر او بنا قیاسی کما نبرد که این مسائل کنی نذرند یا بعلم و عقل بسته  
 اند اگر این مسائل اصل و کنیزند شسته باشند بمعترنه و قدریه و جبریه و دیریه و غیر آن  
 بر نیایم و از روی دلیل عقلی و عقاید و نه ترحیح یا بند و حق بی نب آنها ثابت شود و  
 آنکه صواب و حق بی نب همین فرقه ناجیه سنت و جماعت و خطا و غلط جانبی آن  
 است خواه حافظ فرماید علیه السلام **فرو جنگ اشد و دولت همه را عذر بنده**  
 چون ندیدند حقیقه و در فتنه زدند **در حدیث صحیح صریح و در دین ستفوق**  
**متی علی ثلث و سبعین فرقه کلمه** **فانار الاوحد** این لفظ و حد را هر یک از اهل  
 فریق جانب فرقه خود طلاق کرده خود را مخصوص اهل هدایت دانسته است زیرا که  
 همه دلیل عقلی و یقین دارند و از روی دلیل عقلی و یقین ثبوت راجع و مرجع در میان  
 هر مقدار و سه فرقه یعنی حکام و افعاله آمده است **بعضی مسائل** **دون بعضی** اگر چه  
 در حقیقه راجع همان است که بعضی حدیث صحیح صریح محکوم و محکم بشمار ادوات و ولایت  
 و متبهاات در موعه و لایلا راجع و مرجع بدلیل عقلی و یقین است و اگر در  
 کیفیت مسئله جواب نهند و در عراض ننمایند و بر تعصب آیند لقص علم کیفیت مسئله  
 است چنانچه در کیفیت بعضی مسائل همچو مسئله فشار و قدر و غیر آن بر اهل علم علم  
 اینمیه و اصحت که غور بر عقل و فکر در کنه آن منع کرده اند و همین شاع بعضی را



موجب ترکاری و هدایت آمده و بعضی را باعث خرابی و ضلالت گشته بسیار  
که توفیق ریش نشد و کیفیت پنجمین سبیل بتبع دلائل عقلی و نظر کشفی و آندند راه  
کم کردند و در الحاد و زندقه افتادند فلاجرم اتباع فرموده مجتهد ضروری آمد که اگر  
برکنند کان عیسم الرحمة و از ضلالت نور سنت رهنوی گزیده اند و زرها و تعصب  
محفوظ اند و رشتا و ای غیاثیه می آرد و تعلم الکلام و النظر و المناظرة فيه و را قدر ابحاث  
مکروه لما روی ان ابا حنیفه رحمه الله علیه نهی ابنه حماد عنه فقال یا ایت را تیک  
ما تنهانی فقال یا ابی کنا نتکلم فیہ و کلو حد منا کان عار سه لطیفه می فت ان یزل  
صاحبه و انتم الیوم تتکلمون و کلو حد شکم برید ان یزل صاحب و ند کار ادة ان یکفر  
صاحبه و من اراد هذا فقد کفر قبل ان یکفر صاحب و المتحاربین اوجب فی هذه المسئلة ان  
المکروه کثرة المناظرة فيه و المبالغة فی المجادلة لان ذالک یؤدی الی آثار البیوع و الفتن  
و تشوش العقاید و هذا مکروه تعلم علم شرعیة لیعلم الناس نفس من تعدی للعدیه لان نفعه اکثر  
و ذالک لتعلم علم منه و دخل تحت قوله عبده صلوة و سلام تعلوا اما شتم قتل و جوار  
حقی تعلوا و انچی سری است باید و ریاضت فضیلت علم شریعت درین تعب کثرت  
عمارت پس این فضیلت کثرتی باشد نه قوی و معلومی است که بناسبت اعتبار در  
قوت اعتبار در وجه کثرت چه مفضولیت دارد و چنانچه تفاوت نسبتی با فضیلت و چه  
نفس ایمان و یقین حقیقی یا تقلیدی نسبت در جای فضایل که نفس درس و تدریس است  
بحسب علی الوالی ان یعلم عبده القرآن قدر ما یحتاج الیه قال ابو سلمه لفضیه کان مثالی فی یوم  
اجلس للعامة و انما راه و اجبانی زمانا لان عوام سمرقند لا یتعلمون العلم الا فی مجلس العام  
فیما یکره لما فیہ من الاستهانة بهم تهد و بالقرآن و العلم و کتبه و تفسیر حضرت مولانا یعقوب  
چرخ آمده است ایامک لغبد و ایامک لتقیس ترا بندی میکنم و بس و از تو باری

بنحو اتم و پس رود اعتقاد بجهیه و معتزله <sup>شبهه</sup> ای باب فکر و ذکوات و فطن  
 کشته ره دورا چو غول راه زن <sup>پشتر</sup> می ب جنت ابله اند  
 تازش فیلسوفی می رهند خویش را عریان کن از فضل فضل  
 تا کند هر دم ترا رحمت قبول زیر کی و ان دام مردی طمع کار  
 تا چه خواهد زیر کی را پاک باز زیر یک صد شکست است و نیاز  
 زیر کی بگذر و با کوبی بساز زیر کان با صفت قانع شدند  
 ابلهان از وضع و رصانع شدند زانکه طفل خور و را ما در نهار  
 دست و پا بنهاد و پشه در کنار از پنجا کی الهام را مطلقا به غبار نفوذ  
 که این لغیب اولیاست قدس اسرار اما داخل آن را که بر صدف پشه  
 در شرائع قطعه منع کرده اند که ظنی گفته اند و آنچه کیفیت مطلق در ماده کشف الهام  
 این طور تحقیق پوسته است چنانست که آری ظنی است و بخط و صواب محمد است  
 که علم را کشف و الهام چنانکه علم را در قیاس برابر از خیال و ادغام نیست زیرا که بقی  
 مباح و اولیاء متافوس که اهل علم و کشف و الهام اند از ابتدا و راه تجدد و توهم و  
 بآن علم و کشف مقرر فرموده اند چنانکه در جدول ثالث در مکتوبات از مکتوبات حضرت  
 ابائی نیز این تحقیق واضح است از بابی که در مکتوبات خود نوشته اند بدین  
 عبارت خود بنیاد و ده ام از خانه چیزی گشت و تو ادوی همه چیز فریخته  
 و حاجی نوشته اند که قال بعد تعالی و تقدس الم ترالی ربک کیف مد نظر  
 سوال تو در سأل خود نوشته که ظل هر چه دارد در صدف و در ظل پیش از  
 امانت و در ری هر چیزی نیست بعد ا پس اگر استعد بکم طلیت هر چه دارد  
 از غیر و کمال که وجود و کمالات وجود و توابع وجود با صد خود بد و خود  
 در جمیع کمالات خایه یا به ناچار بقا و نیستی متحقق گردد و نامورش به از



نماند حاصل انیکلام چیست و کمالات با صدرا دل بچه میخست و با وجود ثبوت  
و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فنا در نکات است  
که شخص جاهل بهای عرته پوشیده بشد و داند که این جاهل از من نیست از دیگر  
بی است که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلا تمام  
پیدا کند تواند که با وجود تپس جاهل این جاهل را در است بصاحب جامه بدهد  
و خود را عوایل یا بد بگوید که از هم نشانی خود را از برهنگی انفعال بکشد و خود را از حیا  
در زانو بکشد و چون وجود سالک در مرتبه توأم و تجنید مخلوق گشته است فنا تجلی نثار  
را کاین است چه استیلا بر این تجنید او را بمقتضای قلب میرسد و ذوق و وجدانی  
میکرد و آنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجوه و میر آرد چه مقصود از فنا زوال  
کر قاری ظل است و حصول کر قاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقین گشت و  
وجدانی و ذوقی آید ناچار کر قاری بطل زایل گشت و کر قاری باصل یکی آن نیست  
و اگر این تجنیل بمحصل نمی پوست دولت زوال پیداری و کر قاری ظل میسر گشت  
بلک مدار سلوک این راه بر توأم و تجنید است احوال و موجد که معانی خفته این راه است  
هم مدرک میکرد و تجلیات و تلونیات سالکان در حرات خیال شهودی می شود  
فلولا الوهم لقص الفهم و لولا الخيال لستر الحال درین راه هیچ چیز نفع تر از وهم و خیال  
یا فته نشد و کثر ادراک و کثافت شان مطابق واقع بر آمد و هم است که راه پنجاه  
هزار ساله را که در میان عبد و رب است بکرم خداوندی در نه یک مدت قطع نماید  
و بدرجات وصول میرسد و خیال است که دقایق هزار غیب الغیب را در وقت  
خود منکشف می سازد و سالک مستعد را مطلع میکند و از شرفش و هم که حضرت  
حقمانه و اهل آن را محال طور کمالات خود حقه است مثلا و از بزرگی

خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است  
که اوسع جمیع عوالم است هر که مرتبه و جوب را جلثانه بتر صورتی در آن عالم  
گفته اند و حکم کرده که حق رهی نه مثل نیست اما مثال است و بعد لمثل الا علی صو  
محکم و جوبیه است که عارف آنرا در عوالت خود حس نماید و بذوق در  
یافت آنها ترتیب میفرماید و ال از تحقیق سابق و هیچ کشت که فنا و نیستی باعتبار  
تخیل است اگر چه بقیس قله رساند و وجدانی و ذوقی سازد و محکم صادق  
بروی مرتب شود نه باعتبار تحقق و وجود و تو در بعضی ریاض خود نوشته  
که این باعتبار وجود است و زوال عین و اثر است حقیقت اینها در حقیقت  
جواب چون رجوع وجود ظل باصل بقیس پوست و وجدانی و ذوقی کشت  
ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آمده و در شعاع عین و اثر گفته شد بهتر کلام شمای  
قدس بدقیق سره اما در نظر این مکیس آری اینطریق بطریق جذبه و سلوک است  
که بولایت اهل کلاست ولایت اولیاء تقلد دارد و این وصول بعلم لدینی  
نظم است و آنچه بولایت اهل کلاست ولایت اینها تقلد دارد آن طریق طریقه  
حبیب و انابت است و آن وصول بعلم لدینی نیست که آنجا معامله بدیقه نفس  
الاعوی است مبراز معامله مشترکه و هم و خیال زیرا که برون دایره خیال و  
هم آنجا ارفض الاعوی موافق علم استدلال و اجمالی با حقیق است دل بدایه  
با تفصیل و تحت آن حضرت عزت جلثانه ب تحقیق صفات و شیوات  
آنحضرت بحقیقت هر سه مرتبه و جوبیه که ذاتیه و صفاتی و ازوات صفات  
مبراز در کات مفومات مناسبت جمالی و تفصیلی و عینی و غیریه کا  
بن است و در طریق اگر لقیب یزتر و در زمانه واقع شد مطلقا از و هم و خیال



گذشته پی شبهه بود نسبت آنکه گفته اند که رزوا هم و خیال یقین پوست است اثر خود  
چنان وقعت که همان و هم و خیال بابت قرار مطلق از غلبه تقرر و تفرقات اصحاب  
طن را که یقین میکرد از نجات که بنده و جدائی خود میباشند و اگر از محفوظات آن  
موجود این حضور ابرکت تفسیر خیالی خود بتوجهات و تاویلات مواجبه موافق لفظ  
و خبر میب زد و لا برعکس آن بر سر صدر سخن آیم باید فهمید که در الحار و زندقه سراسر و هم و  
است که بصورت علم روی نموده است و در ظل ولایت اولی هر دو شریک اند  
و بغیر کثوف عالم غالبست و در کثری برعکس آن و در نفس ولایت اولیا علم بر  
از و هم نیست هر چند قوت باشد اما در ولایت نبی علی نبیا و عیسی صلی الله  
شایسته هم از و هم نیست و در نبوت نبی این علم را نیز که در ولایت صلیت نبی  
نبوت که آنی حضور صفت یا علم حضور از نبی چگونگی و چه نویسم و اگر کسی را بتعبیت و  
رشت پاره دانا نیند نقطه از بحر عمان خواهد بود و وصول آن قطره هم بوصول بحر  
یا علم مقصود است نه بوصول قدیر که آنی وصول قدیمی هر معامله با الا صاته مخصوص به  
نبی است مثنی نمونه خواری بود و آنکه بگوید که در نبوت نبی عیسی صلی الله  
اسلام را نیز کتب نبوت برایش نیست که آنی حضور در حضور است یا علم حضور  
قدیر است که از کمالات نبوت من حیث الضمیر که از کمالات نبوت دارد از  
کلام و علم حضرت حق عیسی مطلق غرور جل بحضور علم از مرتبه حضور حرف با الا صاته اما به  
بتعبیت نبی خود معلوم آید یا میکند لکن اگر آن ولی صاحب علم شد و اگر صاحب حدیث  
بوصول جمعی و اصل است که از کمالات آن نبی است اما یا علم حال خود که با وجود وصول  
حالی خود وصول عرفانی هم از حال خود ندارد و مورد آن کلام همان از حضور علم است

و دیگر آن را به علم حصولی و علم حضوری هر چند آن را حضوری علم دانند که مجهول الکلیه  
می یابند و در حضوری علم و علم حضوری تفاوتی بعید است شتان ما بنمایک بر  
صریح برای وضوح تفاوت و لیلا و امیناید بکوشش هوش باید شنید که در علم حصولی  
منظر مجهول الکلیه است چنانچه از آن میفرمایند و در حضور علم منظر معدوم الکلیه است  
چنانکه از حضور علم گویند و معلوم است که در طلاق مجهول الکلیه ثبات کیفی پیدا شد  
هر چه محض است و در طلاق معدوم الکلیه انعدام کیفی است قط و تفاوت در  
دیگر آن نیست که اهل کمالات و لایه خض یعنی ولایه علامه که ظل مرتبه نبوت است  
در خد کلام و معرفت غیب الغیب مناسبت تبعاً با اهل نبوت دارد و هر چند مناسبت  
قبلی بل قریب است و اهل کمالات ولایت خاص انچه یعنی ولایه بنیاد عیسی  
و الهیات بعلم حضوری از مرتبه حضور علم با الهیات می یابد و اهل ولایت خاصه که ولایت  
اولیاست که ظهور ولایت بنیاست بعلم حصولی از مرتبه علم حضوری تبعاً خد نمایند و اهل  
ظل ولایت اولیا کشف و الهام حصولی از مرتبه علم حصولی بهره میگیرند و متذکر می شود  
باید دانست علوم و معارف که اهل ولایت را بعلم لدنی حاصل است آن علم بر  
در ویش بدو مرتبه واضح شده است یک صبی دوم ظاهراً چنانچه بالا در فصل سیومین  
پان مفضلاً واضح شده است و تا که وی در ظهور ولایت خاصه یا نفس آن ولایت  
که ولایت اولیاست کشف و الهام او بعلم لدنی حاصل است و علم این وی هنوز مبرا  
از وهم نیست لاجرم کیسه مائل غافل از روی کیفیت کنه معامله برین شخص تحقیق  
نبست اما چون محفوظ است و جهان خود متوجه و تاویل حقیقت را جانب شایع  
ثبات میکند و علوم و دلیل آن هر چهار مورد فرق را در برابر علم این فرق ناچیز فلسفه  
نمیخورد لیکن هرگاه در ولایت خاص انچه که ولایت بنیاست علم بنیاد عیسی



و اتمیات برسد علوم و معارفش بعلم لدیة صیانت که در آن شایسته و نیت  
و بر دانش است که اهل کمالات آنرا که مایل قطیعه عقاید شرعی بحسب علم و آرا  
مجتهد مکتوف شوند و این معادله شهرت تحت مذکور درین زمانه عقاید  
مؤلف است اگرچه بزعم خود و بعضی از مشایخ صوفیه معارف خود را از آن مرتبه فهمند و سخنان  
بتوجه عقل و نقل گویند و بیشتر در تصفیه کیفیات کلمه مایل گویند که این وجدان  
عیر و قال نیست و بتوجه و تاویل خود قانع شوند و خود را هم عالم آن مرتبه دانند  
که بزرگان فرموده اند معرفت علم محلی است و علم سمع و بال **مراع**  
این کار دولت است کنون تا که رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو الغنی  
العظیم در نظر این مکتب آن وی این زمان محفوظ حقیق خواهد بود که پیش ازین محفوظ صورت  
بود که آن صورت حفظ بود و در پی حقیقه حفظ رسید زیرا که حفظ بر اندر زه صدق و تقوی  
و آبی هنوز در صورت صدق و تقوی بود و در مرتبه منزل راه حقیقه صدق و تقوی  
کنون که ولایت پناه عا پنا و عظیم الصلوة و التیمات رسید بمرتبه حقیقه صدق و تقوی  
مشرف گشت پس به حقیقه نبی محفوظ حقیق شد و صدق و تقوی را مرتبه است که در  
کلام مجید بعد مرتبه نبیین فوق مرتبه شهدا مرتبه صدیقین مذکور است خود با **الشیطان**  
الرحیم و من یتطوع لله و الرسول فاولیک مع الذین انعم الله علیهم فی الدنیا و الاخرین  
و الشهداء و الصالحین و حسن اولیک رفیقاً ذلک لفضل من الله و کفر به الله علما و کفر  
ان الله مع المتقین در مرتبه تقوی وارد است پس چو نپی برسد حقیقه و بی ارادت  
علم خاصه نبی بهره خواهد یافت و در **کلمات** بملغ خلافت مغز و ممتاز خواهد بود  
و در جبهت من **ص** خلف یقی فکانا **ص** خلف نبی در حق او صادق خواهد آمد ای بار  
علما ی رنجین که گفته اند **خ** حقیقه انیم ند در حدیث آمده است العلم علان علم

ویران



دیگر آن بر دل ز کاغذ میزند: آن منم کاریم بر کاغذ زبال: قال ابن سینا عنه  
اعلم علما ان علم لسان و علم اجنان علم اجهل من فک علم النافع لا اشیاء و الاولیاء  
و علم لسان حجت بر آیه آدم بدانند که همه تصدیق علم لای و جنایه بعد مقتضای آن  
علوم بنا بر تکمیل ایمان است و بنا بر ایمان اول بر علم توحید است و توحید بمعنی  
یکان کردن است و این معنی چون بوجه تصدیق لای در دو بوجه جهانی ختصار و انما یک  
بتحقیق کل محقق ال عرفان معتبر بشد التوحید یعنی اول یکانه کردن تفکر و متفکر است  
شئی بفرموده همچنین یکانه کردن خیال از خیالات و یکانه کردن دل از محبت و ذکر  
متفوقه و تیر یکانه کردن علم و سرا چون این هر دو صفت از صفات اعیانند و آن یعنی  
توحید که فرج حیات ال کمال بدین دو صفت متعلقند شکرند زیرا که اوقند پاره از ان پاره  
نموده شود و اگر بطریق جهل بشد یعنی در عالم شدن بدین حقیقه که حق و هدست تعالی در  
آنچه که با سواد او مفهوم میکرد و همه ظهور کمالات آنحضرت و هدست لیکن بختی که بر سر موج  
و تیر اینهمه که با سواد او تعالی ظاهرست ظهور کمالات همان نفس وجود او است که غیر ذات  
اونست بسی نه پس این کمال توحید علی شبد بقیام و ثبوت وجود و هدست و در شفاء او  
نام از قیام و ثبوت عالم که بغیر و غیره موجود و مستقر نماید یعنی جمع الایات و تفاوت  
جمع آیه هرگز از کمال توحید سر می آن بشد که سرش تیجی نفس ذات هدس که او غر و جل فی  
مرآت علم متجی نماید فی نظر بلا شک فی ظهور و اوصاف هر ی فخر تعالی بوجه مطلق فی ورات  
وجه المصداق به ایضا و کذا یک نظیر علم بسی نه بوجه مطلق فی ورات وجه المصداق به ایضا فی نظر  
به النظر لکن بلا انتظار بهند النظر انه تعالی فاعل فانه عالم بفعده فی ورات کل الظهور است  
فی مرتب صفت افعالیته و انه موجود و بوجه و نه من حیث بحیث لای دفع قطره بر ظهور متفصلا

کلاسه ای مقتضات المرتبتین اندازیم اما مرتبه اولی مقبض ظهور مرتبه ظهور  
 الکوین و مرتبه المحفیه چنانکه این تحقیق بالا در فصل چهارم این کتاب با تحقیق صحیح  
 مفصلاً مذکور شده است و نیز در کتاب نکات الاسرار تحقیق صحیح مفصلاً تقریر  
 گشته است پس ظهور انانیت و اما نخست حقیقه که از حد با صد توسط نظریه ظهور مظهر ظاهر  
 بود اما جلال نسبت بمظهر الکنون همان انانیت از حد با صد و از آن حد بر حد نیز توسط  
 نظریه ظهور مظهر ظاهر شود لیکن عملاً نسبت بمظهر ای بطور علم نیزه فرات لمظهر بعینه الکنون  
 مرآتیت کنیز مظهر کمال رسید بر قدر استعدادیه خویش و انجیث خبر میداد که قال علیه  
 الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل  
 اما اگر شیخ در بنوقت مغلوب الوقتت بک وقت اینوقت ادله باشد و گاه  
 باشد که اینوقت هم چاره نبود چنانچه از حضرت بایزید و بعضی دیگر نقل گشته است  
 قدس سرار هم دل با باشد در وقتی از صاحب این حال که از وظایر شده باشد  
 چنانچه در سند هزار رس و یکم برین عنوانی آیه گذشت اما در اول وقت هیچ کلمه  
 شطح الکنیز بزبان نیامد ای برادر کمال تو حید عالی که گفته اند این باشد و اگر شیخ  
 مغلوب الوقتت نیست و با وجود کمال آن ظهور سری صحت چنانچه مقرر میکن  
 است که آن سرور علیه الصلوة والسلام بر حسب مقرر شد مذکوره وقت دایمی و  
 شد چنانکه از مقرر شد استمرار وقت هم صحیح بود و اگر بعضی فراد و حواس  
 متنازله نیز تبعاً و طبعاً همین وقت دایم باشد جایز گفته آید اینوقت است  
 باشد و کمال تو حید سری این باشد و اگر کسی گوید که همان وقت که مغلوب الوقت  
 است عیال بود و درست نیاید که وقت علیه آن سرور را ایجاب می بوده است  
 و گفته اند که پس همیشه وقت ادله و شد علیه و علی که الصلوة والسلام





و چون مفهوم میخ تو حید میخ لغوی تحقیق کمال متحقق شدند پس این سر شد  
حقیقت آن حدیث را ذاتم لغو نموده مقرر کمال علماء را چنین که صاحب علم جانی  
اند چنین است چنانکه مولانا عبدالرحمن جیرمی آرد: چون او میان رفت خدا <sup>خدا</sup>  
القوا ذاتم هو لهدایت: و تو حید بمعنی اصطلاحی شرعی یعنی کفایت و یکی دلش و این  
پیش هر عیرو عالم اگر چه پست است اما بنظر وقت نزو اهر فطرت عالیه پس شکل  
است که بر وقایق است زیرا که در عقاید و ردیه است که هو الوجود بلا عدد و ای  
لبس بعد و آنچه مفهوم از نفس لفظ و حد است بهر طریق از اعداد و پروان نیست  
و اگر گویند که تعد و بمقابله ثانی و ثالث پیدا شد کشف شود که ظهور نفس صفت وحد  
بمعنی مفهوم بمقابله ثانی و ثالث است و اگر همچنین باشد پس هر گاه ممکنات مخلوق  
بنو و صفت الوجود در حضرت عزت و بهر مستوجب صفات الوجودی و اسماء الحسنیه  
مفقود باشد و نیز کشف شود که هر تعدی بر وحد بمقابله ثانی پیدا بود تعد و ثانی  
بمقابله چه چیز باشد الا بتقابل نفس و حد پس از این اشکال نفس و حد را همیشه مبر از تعد  
و وصف دوام و دلتن و ثواب بود و حال آنکه آنحضرت کامل بقابلیته مژه الاسماء الحسنیه  
الاری لهر مدی است که قال غزوجل و له الاسماء الحسنیه فادعوه بها مفهوم این آیه کریمه  
موصوفیه و سیمیه او تعالی را بصفت و اسماء الحسنیه فرج حث الازلیة و الابدیه بلا  
تخصیص وقت لمرة صریح کما میار و و اینکه بعضی بزرگان گفته اند که صفات و بهر از  
و توابع وجود و جمیع حیثیات وجودی و وجودی بهر اشراعیان و بمقابل مور بمقابله فیه  
وجود بمقابله عدم و وجود بمقابله مکان و اول بمقابله ثانی و علم و قدرت  
بمقابله جد و غیره از القیاس پس صفات و بهر حقیقی نباشند بلکه اگر از حد و است

کونا ممکنات باشند اما شاید آن بزرگان بحسب ظهور آن مرتب و هر چه مراتب بالا  
فهمیه قیاسیه است اما استدلال که با حیثیت این مفهومات متقابله در آن مرتب  
ناقصه علم با هیئت نفس الامری آن حقیقت میسر نیست فرموده باشند والا نمیدانم که چه  
گفته اند و ندانم الاطلاقات لا یخلو امن ان یكون کشفاً او قیاساً و انکان کشفاً  
مکان نه الکشف بعلم الیها لا الاصل و انکان قیاساً مکان هیئت نفس الاعتبار علیها  
الضرور بر حد فطرت بسیمه طلال صادق کلمه چند در تحقیق که مخصوص بعلم جنایه بعلم لدنی  
اصح است واضح نمایم که جمع صفات و هر چه با حقیقتی در بریدن من ازل الازل الابدی  
الابدی و ظهور بعضی از آن غیر شرط است چنانکه صفات ثانیه و ظهور بعضی از آن شرط  
چنانچه غیر آن صفات چنانکه اولیت و آخریت و غیر آن و خالقیت و رزقیت  
و غیر آن پس بنک غور سر نمایند و خوش معقول نمایند که مثلاً صفه الودیه و اسم  
الوحد حضرت و حجب تمام حقیقت مطلق بطور الابدیت من حیث ظهور الازلی الهی  
الوجودی و ظهور است مرتب این صفت و این اسم مقید الاعتباری نه من حیث  
ظهور المحدث الکیفیه اما اوقات بموقت الازل و الازلی الهی ریع که همیشه  
بر همه از همه اول ظهور صفه الودیه با الله ثم بالله که وحدت و دیگری از  
در ثانی و ثالث و غیره هیچ نیست غیر ظهور و حدیفه همه با از همه با برتیب  
قلیده یا کثرت ظهور وحدت بقابلیت جامع و بقابلات متنوعه و حدیفه  
اجلاد اخفایه برهان ظهور قابلیت مرتبه جامع بود آن ظهور جلا بود و آن بر حفا  
بمعنی مطلق باشد و بر جلا بمعنی وجه مصدریه بود و بنا بر آن مظهر خود زیرا که بنفیس هر جا که ظهور  
قابلیات و مرتب متنوع بود و ظهور خفی بود و آن بر جلا و خفا بمعنی مصدریه باشد  
چرا که صفت ثانی و ثالث و رابع الی غیر ذلک جلا و جلا مطلق مستفادند  
مگر که وجود و مقید اعتباریه دارند و این ظهور مرتب متنوعه صفت و عدم



اگر نه الحقیقه مطلق نبی بود باز هر دو می و سیومی الی غیر فالک ظهور یکی و یکا یکی و یکتا یکی  
نمیگشود پس متحقق شد که تعدد و صفه الوحد صلا واقع نیست بلکه تعدد در ظاهر صفه  
الوحد است بطور المرتب کمالات صفه الوحد که بر تبار اعتباری ظهور پذیرند از پنجا  
سر عقیده مقرر ه صفه وحدت را بسم بسی نه و ریاب که هو الوحد بلا عدد و وزن عقاید مقرر  
است زیرا که صفه وحدت هرگز متغیر از اعداد نیست و همه مرتب اعدادیه بطاهر کمالات  
صفه الوحدند که ل اولی یعنی مرتبه قابلیت اولی جامع باشد که مقدر ظهور مغیر وجه مطلق  
است فی جمیع الاوقات و یکا کمالات اخوی یعنی مرتبه قابلیات متنوعه باشد که مقدر  
الظهور لوجه مغیر مصدریه نه فی جمیع کمالات و اینها فی پیش ازین فصل سوم و چهارم  
بوجه مفصل فضل و ضح اوضح بحقیقه مسند وحدت وجود و جمع و قایق مبرهن گشته است و  
تقبل الله تعالی سببی بمرتبه علم جیب علم المخلوقات و آله و صجه و تبعه فضل الامم فی جمیع  
وقات علیه و علیهم الصلوٰت و التیمات و البرکات ایضا خلاصه معارف عقیده <sup>شاه</sup> <sup>نظام</sup>  
فی بیان حقیقه مسند یگان بفضا و قدر و ظهور صفات جبرلی **تسبیح تاویل و استدلال** و خجایا  
بدینند در مسئله فضا و قدر ابل علم ظاهر در کثیر سوال از عمده جواب می بر اینند الا در بعضی جا  
که می ل جواب نه توقف میوززند و بحث را منع میکنند زیرا که از کینه کیفیت آن وقف  
نمیشد که رز حیطه علم و عقش ن پرو ن است سوال مقرر است که ظهور خیر و شر و حسن و قبح  
و فعل و فاعل آن بقدرت و مشیت او است تعالی بقدرت و کسب مخلوق و در حسن و قبح  
او است بسی نه و در پنج خلاف آن هر گاه ظهور و وقوع پنج هم بار او است و قدرت حق  
باشد جبر و علایس اطلاق نازم در ان فخر پنج نه الحقیقه بر اراد او است و قدرت او منطوق بود  
عز وجل ایضا هر گاه ظهور هر فعل و کسب مخلوق به قدرت و اراد او است او نیست پس از

شرکونه رفی نیاشد زیرا که نارضا در آن وقعت که حکم و مرید پیری دیگر خواهد و از  
 مل صاف آن پنجاهش حکم یا مرید صادر شود و این پنجاه پیری و نارادی و پانجاه  
 حکم و مرید ظاهر است و در جمیع احوال و غرض و عمل و نیز از پنجاه نفی چهار خالق و پانجاه  
 چهار مخلوق می شود و این عین قباحت سوال دیگر آنکه در عین حالت خلقت شرک  
 بقدرت و ارادت او تعالی خلق شده است رضایم بود و یا نه این نیز نفی و ثبات هر  
 شکست زیرا که بر عجب است که بخوبی خود را رضا باشد بر حال آنچه بقضای رب بهانه او  
 تعالی تم حانه برین غریب و معجز شده است بحسب فهم قمر خود به نیت اهل حقیقت که کیفیت  
 عقاید شرعیه تحریر می شد جواب بدهند که کشف کنه کیفیت این مسائل متعلق بکشف شدن  
 سر حقیقت ممکن است بعلم لدیه و یا به کار هر کسی نیست یا فضا و غرض نه اگر چه با و پس  
 خود را و از راه رسد که در ضمن علوم زبان کثای بی سازم اما چون دانند و خوانند  
 زبان کیری عین زبان کیری بشد و خود را به نیت اهل اصرام و اما بنعمت رب یک مرتبه  
 اول باید دانست که عالم را برای چه خلق کرد خالق بیخه قال تبارک و تعالی گفت  
 کُنَّا فَمَحْضًا فَاجِبَتِ الْاَعْرَافُ فَخَلَقْتَ الْاَعْلَى لَعَرَفَ مَعْرِفَاجِبَتِ الْاَنْجَانُ تَقَرُّنَهُ  
 حق تعالی بفراغت کشف که پس خواهم یا دوست دهم زیرا که حدوث لازم می آید و  
 فعل و صفات او تعالی از حدوث مکان و اوقات و زمان منزّه است و نیز  
 ثبات حالت و زمان و معلومیت و نوبت معلوم و مراد ثبات نقص صفت  
 علم و ارادت است و از ثبات نقص صفت مطلق نقص بموصوفیت بلکه اینجا  
 فایده است نه تعقیب پس معنی ظهور آن سر صاف است که چون معلوم و مراد  
 از بی ظهور مقتضیات تقاضای ظهور خود در رسیدن معنی مراد بدین عبارت  
 حدیث نیز بطور آورده اند بطریق حدیث و نه حقیقت این احدث متعلق



بطور ظهور است کمالات صفات و اچمی از بی ربانی آمدن بنفس کمالات  
صفات و هر چه بی و چون مظهر هر کمال نفس ظهور آن کمال است و همه مرتب ملکات  
مظاهر و ظهور کمالات مرتب و هر چه در فلان مظهر از خلقت خلق مراد معرفت کمالات  
ذاتی و صفاتی خود باشد حق را بی و اگر این معنی به نام دیگر مقصود خواهد شد چنین است چنانکه  
بالا گفته شد که این فاء لفظی واجب نه فاء تعقیب و قیاس است بلکه این فاء  
تجسیمی است بنا بر کج قابلیت کمالات متنوعه صفاتی و ذاتی در مرتبه بطول  
الوجود تقدیر بحسب ارادت و حسب از بی لفظی در مرتبه بطول الوجودی احوال و شیاطین  
وقت الموقته من حیث المراد و المحبوب لم یزلی لغرض بریند معرفت در آن  
حدیث مراد است معرفت کمالات صفات خفیه که عبارت از سهما و صفات  
مشروطه اند از مرتبه جمالی در مرتبه تقصیر و از مرتبه علم بر مرتبه عرفان یعنی از مرتبه اندراج  
الصفات الذاتیة الاولى بکمالات اصفاتیة فی مرتبه انوار یعنی مرتبه ظهور به بداهت و شهادت  
بطور الوجودی بر مرتبه ثانی الوجودی صفات مشروطه یعنی چنانکه صفت جمال و جلال و لطف  
و قهر و رضا و نارضاضا و خالقیت و رزاقیت و غیر آن پس بقدرت و ارادت از بی  
هرگاه وقت ظهور آن سبب و آلات ظهور آن صفات رسید برای ظهور صفت  
جمال و لطف و غیر حسن مخلوق گشت اباحتی که در عین حاله ای خود مقصود ظهور رضا  
آمد و سبب و آلات و شرط ظهور رضا شد و برای ظهور صفت جلال و قهر و شرم و قبح پیدا شد  
نیز بچینی که در عین حاله ای خود مقصود ظهور رضا آمد پس این آلت و سبب شرط ظهور  
رضا آمد پس فاعل این هر دو فعل مظهر صفات مشروطه چنانکه جلال و جمالی و لطف و قهر و جبر  
عدل و کبر و غیر آن باشند که از کمالات مشترک اسم الرحمن و اسم الرحیم اند یعنی کمالات  
رحمانی و رحیم حضرت حق اند جبر جلاله و نیز مظهر صفات مشروطه مشروطه چنانکه علم و

و غضب و جبر و شکر و مکور شد و رضا و نارضا و جمال و جلال باشند از کمالات  
مشترکه اسم الرحیم و اسم الرحمن ندیغی کمالات حمیم و رحمانیا و مشروطه ندی قدرت  
و ارادت حقایق که از صفات غیر مشروطه ندی که از کمالات اسم الله ندیغی کمالات  
الو هیته ندی قلی و تقدس پس وقوع یکنه و بدی قدرت و ارادت خالق باشند و تمام  
در یکنه رضای او باشد و از بدی نارضای او سینه و من حیث فهم حقایق مذکوره  
مستند به هیچ محذورت نباشد بحسب اختلاف تفایض افعال خود و برای معرفت افعال  
عرفی و غیر عرفی هر و نهی صد و ریاضت حکمت علی اعیان و همین تعلیم بر بعضی موجب  
و بر بعضی موجب رقت آمدیغی بر کر وید کال اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و لایس کفر و  
بر بهم عذاب جهنم و بس لم یصروا اذا القوا فیها سمعوا لها شقیقا و هی تغور تکاند  
تمیز من اخط کلما الیقینی فیما فوج سلم خزنتم الم یا کلم نذیر قلا و ابلی قد جادنا نذیر  
نکند بنا و قلنا ما نزل لهد من شیء ال انتم الابی ضلال کبر و قلا و لو کنا نسبح او  
نعقل ما کنا فی هی السعیر فاعترفوا بدنبهم منحقا لامی السعیر ان لدین نخون بهم  
با غیب لهم مغفرة و جر کبر و سر و قولکم او اجهروا به انه عیلم بذات اهد و  
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخیر ایضا فاما من طبعی و اثر الحیوة الدنیة فان  
الحجیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الحیة  
هی الماوی سوا ال هر چند بنده فاعل ثنائیت و قدرت و ارادت او در  
فعل او ثابت است اما این قدرت و ارادت او بقدرت و مشیت خالق تعالی است  
یا نه گوئیم آری اگر چه قدرت و ارادت مخلوق را بعضی فوئی گویند اما این نیز درست نیست  
زیرا که هر قدر بر قدر آن فوئی دعوی شرکت و سرب در قدرت و ارادت خالق  
است بسی نه بلکه چنانست که حقیقه که قدرت و مشیت و سایر صوری مخلوق



صورت و حقیقت قدرت و ارادت و اختیار حقیقی خالق را و این قدرت  
و ارادت و اختیار مخلوق از قدرت و ارادت و اختیار حقیقی خالق آن فعلی  
و قیام مخلوق از برای همین است که آن فاعل شایب یا معذب شود تا مظهر صفه رضا جمالی  
یا مظهر صفه نارضا جلایه گردد که این صفات از صفات مشروطه اند بمقتضای کثرت کثراً  
محققاً الی آفوه اما اینقدر تفاوت است که وصف رضا از صفات مشروطه است و وصف  
نارضا از صفات مشروطه لم مشروطه لوال چون ثابت شد که فعل مخلوق با اختیار مخلوق  
بی اختیار این از قدرت و ارادت خالق است پس هرگاه فعل شخصی از حقیقت بقدرت مثبت  
و بکری باشد با وجود علم انیم غداً او بوجه فعل شیر را موجب وقوع عدل و انصاف باشد  
بلکه موجب استلام جبر باشد و حال آنکه نفس قاطع است بخود با بهیمن شیطان الرحیم  
لا یظلم مثقال وزه جواب جبر بر ملک غیر خود ثابت است نه بر ملک خود نفس  
صریحت بخود با بهیمن شیطان الرحیم و بتدانی سموت و ما فی الارض کنون سر این مسئله  
تمام و رخص سازیم بکوشش بوش باید شنید که در ازال الازال بقدرت و ارادت  
و علم رزلی لم یزلی بر تبه معلومات ربانی که حول صور علییه و از مرتب و جو لبست  
ظهور سمار و صفات مشروطه و فعلی اوقات ظهورش و ظهور شرایط ظهورش با شرایط  
ظهور آن شرایط و اوقات و زمان و ظهور آن جمیع شرایط و ظهور سباب و آلات و تهنیص  
که بر مظهر آن شرایط و آن مشروطات اند و اوقات ظهور آنها با صفات ظهور استعداد آن  
شخص که بدان استعداد مظهریه آن شرایط شوند و شرایط و اوقات ظهور آن استعداد  
و آن شخص از آن استعداد با شرایط کل اوقات و آنات و مرتب است بر یک  
معلوم و مقرر و معین بوده است هرگاه وقت ظهور سباب و آلات مقبض ظهور آن سباب  
و صفات مشروطه فعلی و شرایط ظهور آن سباب و صفات رسید حسن و قبح و غیره و شر  
با تقاضای شرایط خود استعداد مقبض مظهریه مقبض ظهور مظهر خود یعنی کمالات صفات

جلالی یا جمالی از کتم غیب و عدمیت در عرصه ظهور و موجودیت طایر و خلق گشتند  
و همچنین ارواح آن اشخاص معلوم مذکور بر حسب نصیب از یای خود مقدر ظهور افعل  
خبر و شر چنانچه بالا مذکور شد در عالم هر مخلوق شدند و وقت معلوم مخصوص پس  
هرگاه وقت مخصوص مقدر و در رسید آن فعل و آن اشخاص بآن ارواح  
مستعد بآن استعداد معلوم مقدر و چنانچه بالا گذشت در عالم خلق ظهور صدور  
یافتند علی حسب الارادات و القدرت و العلم الازلی الابدی فلا جرم از هر وجه  
بر حسب استعداد خود در هر زمان و هر آن از حسن و قبح افعال مختلفه بوجود ظهور صدور  
آمدن گرفتند بقضای صور علمیه نورانی و عیان ثابت ربانی و معلومات سبحی استعداد  
آن اشخاص و آن افعال بر حسب تقاضای مناسبت و موافقت معلومه آن استعداد  
و آن افعال در آنوقت و همبرین نظم بر وقت مخصوص هر و نیز در در دست حکمت  
و رحمت علی اعباد تا مرضی را از نامرضی باز شناسد عود با هدایت اشیاء الارجم و الهی و  
با اعباد اما بر حسب استعداد و نصیب خود بر بعضی همین رحمت و رحمت باعث محبت  
گشت اما محبت مرا هر تحریک است و رحمت مرا هر طاعت است وجود هر امر و ما موافقت  
سوال و جواب و اطاعت و انکار بنا بر موجب تقاضای ظهور کالات متنوعه حکمت  
حضرت ربانی است زیرا که همه عالمیان عوالم علوی و سفلی و دنیوی و اخروی بنا بر ظهور  
و تنبیه متنوعه کالات حضرت سبحی نه خلقت پدید آمدن که قال گشت کثره محضه الی آفرینش  
شانه و اوستی نه عظیم حکیم پس ازین حیثیت پدشگ و شبهه ثابت شد که یکا و یکا  
بار اودت و قدرت و خلقت خالق است اما در یکا اود و رضای اوست تعالی  
و در بندی نهی و نارضایی است سبحی نه هیچ محذور لازم نیاید باید دلالت که این مشکل  
بر عقل عقید ازین بوده است که سه و صفاتی و صفات غیر مشروطه را از سه و صفاتی  
و صفات مشروطه المشروطه باز نشناخت که چون واضح شد که صفات ثانیه غیر مشروطه



۱۰۱  
ند و غیر آن همه صفات مشروطند و تیرای کشت که بر حسب علم و ارادت ازلی  
و بقدرت مثبت لم یزلی چون وقت ظهور رضا و نارضا در رسیدن و قیام خلق کشت  
برای همین و همچنین که ظهور رضا و نارضا بسبب آنها واقع شود پس حسن و قبح مظاهر صفات  
رضا و نارضا باشند بقدرت و ارادت خالق تعالی و فاعل آنها و مشاب و مجری  
و معذب و معرجم شوند بر حسب علم و ارادت ازلی و امر فاعل آن فاعل مظنه  
صفت جلال یا جلال کرد و چنانچه بالا مفصل ذکر یافته است و اگر احوال کنند که از تو بعید قیام  
منهدم می شود و آن فاعل قیام که تا پیش از عذاب مصون است پس مظهر جلال  
چگونه باشد و ظهور صفت جلال در مظنه اشخص موقوف شد زیرا که بعضی قطعی بر تبار عذاب  
حرام است و حال آنکه هیچ مراد حقیق را و تا از وقت موقوف معطر و موقوف شد  
نیت جواب بارادت و علم ازلی نصیب اشخص بوجه آن فاعل حاضر مظنه ظهور همین قدر  
صفت جلال بر وجه قلمت بعد است که او را وقت توبه نیست و پشیمان و پشیمان واقع  
و طاهر کشت اگر چه بوجه آن فاعل مظنه ظهور صفت جلال مستحق مظنه جلال بوجه کمال بحسب ظاهر  
شده بود اما من حیث حقیقه ظاهر او رسیدن آن اوقات و آن شرایط ظهور  
جلال را بوجه کمال در در آخرت استعداد در عیان ثابته بوجه آن فاعل قیام که از روی  
و قعندند استعداد نبوده است و این شرایط و وقت ایستاد ظهور صفت جلال را که نیت  
و پشیمان در حین توبه او را واقع شد در همین در استعداد مقرر بوده است و  
برعکس این در اشخص صالح در عینیک نیز همین قیاس میرسد که در ثواب اخروی یا جمیع حال  
تقابل نیست از این است که خاتمه کثیری مبهم آمده و دیگر این نیز ثابت شد که مخلوق  
فاعل مختار بر حق است اما چنانکه بالا گذشت که مخلوق تشک فی حقیقه فاعل است و در خیر  
با اختیار صوری خود پی اختیار خود با اختیار و ارادت و قدرت حقیقه ازلی اسیر می آید

مشکلات اعم دفع شدند که بسیاری از عقلای ناو حجام و صوفیه ناقص و فلسفه بی  
 سرانجام در آن غلط کرده در الحاد و زندقه و جریه و قدیری و دهریه و معتزله قیاده  
 اند خود با بدعت شیطان ارجح می یابند فلا مضله و حر فیضیه فلا مادی له  
 و الله یخص بر حقه خلیف و الله ذو نفوس عظیم بحمت صیبه جیم و طیفینش لکیم  
 و مع آله و صحبه و تبعه من یصلوات آنها و من یحبها **الفصل** خلاصه  
 معارف عقیده اثنی عشریه **مسئله** ایمان فاعل مختار با اختیار و بی اختیار  
 الله بعض ناقصان نفر مختار محقق کند و خود را از خود شر از میان بر دارند و آن  
 ندانند که نفر مختار بمعنی دیگر است در قول است نفر مختار را معنی دیگر است هر که کار  
 می کند یا ترک کاری میکند که بقدر توان چنانچه بخت و سبب مقتضای او از قبیل حاجت  
 بصفتی اختیار نسبت او ظاهر شده است بعد از حصول یقین با نفعی خواهر نفی اختیار از  
 خود کن خواه کن بحقیقت ترا اختیار نیست و بحقیقت اختیار در تو ظاهر است یا مختار  
 محقق ضروری اعم آن کن که بموجب کتاب و سنت بر تو ظاهر است چه از  
 مضیق رتبه حیوانیت که بموجب بعد است ترغیب فضایی قرب به الله بیک خود را  
 درین نور کم کنی هیچ وجه پس نیست از هر کلامه مثل ابراهیم ای عزیز فریاد کن  
 حقیقت اختیار که در میان آمد این علم در نهایت ولایت اولیا نیست اما چون هنوز  
 تحقیق طلب نیست علیکم نسبت ولایت نبی است علیهم الصلوٰه و السلام آنچه بدان علم  
 در حقیقت اختیار تحقیق است چنان است که بان علم جواب تفصیل در بیان حقیقت  
 فاعل مختار بطریق اجمال نیست که هر که فاعل حقیقت است مختار است هم حقیقت است  
 پس هر که فاعل صورت است مختار است هم صورت است و حقیقت الوجود جمع مرتب ذرات  
 و صفاتیه کونیة صورت نیست الا شهود در مرتب اندامیه ذرات و صفاتیه



حضرت و هر حقیقه تعالی که بقضای حقیقت حدیث قدس کنت کزاً  
مخفیاً فاجبت الی آخوه باوقات موقوته شهود پذیرند میل و ندوش  
ازین بهره تدقیق نمایند و بطریق تفصیل بیان حقیقت خواهند چنین است که  
چهار صوری مخلوق بالاند کور شد حقیقت هم است و هم ازلیت اما من حیث  
الحقیقه و پی ترد و مخلوق فاعلم میارست و فعل خود من حیث حقیقه خود و این سخن  
بدو معنی ثبوت پذیر است و آن هر دو معنی را ترد و صحیح صحیح ند معنی اول آنکه هر فعل مخلوق  
و هر چهار مخلوق بار اودت و قدرت مخلوق در هر فعل خود و بعلم و ارادت و قدرت  
ازلی الهی در مرتبه معلومات بر این با عیان ثابت که حقایق ممکنات پذیرند  
علم معلومی هر افراد اشخاص معلوم و مثبت است و آن معلومیت ثابت از طلاق وقت  
و زمان مبر است که حدوث لازم آید و از التزام حدوث بمعلومات حتی نه طلاق عقل  
بر صفت علم اوست تعالی و آن نقص علیم است تعالی بعد عن ذالک علوا کبریا و اینکه  
گویند که چهار ماده اوست بسی نه نمیدانیم تا بچه مغزی میمانند طلاق لفظ داد و  
در آن شیئی کنی بیش در رو که بصول آن وسوس حقیقت میمانند و حال آنکه آنچه در  
ظاهر است از فعل و چهار همه ظهور فعال و صفات و کمالات حقیقت است که از راز  
تب و جوب است و آن عبارت از عیان ثابت است بسی نه و بر این ظهور آن ظهور است  
کمالات حقیقت ما را در پاسخ جعل جاعل در کار نیست که این ظهور هم که محدث است  
اوقات حدیث انبیا نور است هم بعلم و ارادت و قدرت ازلی در عیان  
ثابت مقرر و معین و مثبت و موقت نه که عبارت از حقیقت مرتب قدرت  
و ارادت و جوب توان دلست بحقیقه یعنی تقدیر شهودیه مرتب حقایق ممکنات  
که شیونات و جوبیه نه یعنی شهود پذیر نفس چنین و چنان برآت و تب عبارت

شهر ضیاع که بدین کمال سرعت موجودیه و معدومیه در آن و حدیقه استقراری  
 بتجدد مثالیه آن شهود مقدور و مراد از بی و تمایز در صفت تقدیر از بی که  
 بر نوع ازلیست بر وجهی منصفه است و وجه مصدریه را در حضرت مطلق کتب  
 نیست پس همان و نه تقدیر مطلق که معینش کونیة نه فرج حیث نفس مطلق نه و ظهور  
 در نیمه مقدور با وجود همان مطلق ایضا کونیة واقع است نیست تفاوت حقیقی  
 و مطلق لفظین شیونات و معلومات کبیانه بمقدور است و عیان ثابته را  
 که بر حقایق ممکنات منطقی میگردند و الا و رای اینمخ مطلق لفظ عیان ثابته  
 بحسب تعریف بعضی متصوفه که تمثیل شی من خانه تاریک قایلند بر کمالات نورانی  
 عیبه الهیة و السلام منطلق بهتر است نسبت بعلم حقیقی نه زیرا که در حضرت واجب  
 یعنی شیونات ذاتیه صفاتیة تمیز جایز نبود چه آن صورت ممثله مخفیة خانه تاریک  
 هر چند مخفی اند اما تمیز مرکب بدیگر واقع پس گوی اینهم مراد مذکوره اگر مخبر معروضه عوام مراد  
 دارند از مخدورات صوری و حقیقی مبر انباشند و آن مخدور است هم اگر چه دقیق نه  
 لیکن بر مهاب فطرت سید مقتین حدت بصیرت چون بغور سیر توجه نمایند واضح خواهند  
 گشت پس اینهمه لغو است کمالات حقیقت ماورای بقایای همین کمالات حقیقی  
 علی وقت الوقت معلومت مثبت الازلیة لهر مرتبه قائمه بقایمه ذت است پس اصل  
 جاعل چه در کار باشد و نیز در فعل و خبر از لفظ دادن حدوث لازم می آید و این  
 قباحتست زیرا که جمیع صفات و فعل و خبر تعلق مطلقا از حدوث و مکان منزله اند  
 آنکه در بعضی لغز احادیث اینچنین عبارت و معنی شده اند من حیث حقیقت بمعنی تنزیه مراد  
 نه معنی دوم آنکه در لغز مدید لهر بزرگوار است چه که بموقفت ضایق بنا بر انهم عوام فعل و  
 خبر میگویم آن طور آن فعل و خبر است که از صفات ذاتیه نه در مراتب مفعول و



هر مختار نه عین آن صفات اند و آن مرتب صفاتی و ذاتیه که در ممکن ممکن ثبوت ظاهرند  
یعنی ظهور مستقر در رزق از عالم امکان اند ملک پادشاه و ملک و مکان از مرتب وجوب اند  
که مرتب صفات خداوندیست غرض و قیامات همان مرتب وجوب است که قابل ظهور است  
کونی اند بوجه معنیه از مرتب امکان اند که از مرتب صفات خلق است و این مرتبه پادشاه  
مستقر آن عالم نمود و جویای موجودیه خارج بوجود و اعتباری ضایفه مقید ظهور پذیر است  
و حقیقه وجود و موجود و خارج و ضایفه و اعتباری پیش ازین در فصل چهارم مفصلاً تحقیق  
و شرح شده است و حقیقت معنیه مطلق و معنی مصدریه یعنی مثلاً صفتی که علم بمقتضی دانش  
مطلق و بمعنی مصدریه دانش اعتباریه ضایفه یعنی متعلق مقید ظهور معلومات متنوعه فی مرتبه  
الکونی بمقتضیه ظهور صفتی که علم مطلق که نقطه است حرفی اند همیشه در جمیع صفات سمع بصیر  
و ارادت و غیر آن قیاس باید کرد پس اگر طلاق داد و خلق نمودن نسبت کردن  
بصفات فعل و مختار فی الحقیقه بصفات قدس خداوندی غرض و جعل منطبق باشد و آن بر  
و ازان همان بمعنی مصدریه باشند چنانچه بالا گفته شد و این صفت فعل و مختار مخلوق که مقید  
بوجه معنی مصدریه از جمله ظهور کمالات حقیقت مخلوق است عا و قوت المعلوم الموقت از مرتبه  
علم در مرتبه شهادت و در مراتب مفعول و هر مختار ظهور آید عا حسب الارادت و تقدیر  
و علم الازلی الابدی بحسب تقاضای مرتبغات مرتبه مقدور است و هر مرتبه که اصول  
علیه است یعنی مرتبه اولین خلقت جهانی که نور محمدی است علیه الصلوٰه و السلام و آن قیام  
هر مفعول و هر مختار که مظهر صفت فعل و مختارند آثار و احکام همان مرتبه مقدور است  
بوجودیه با الوجود و در مرتبه علم هر عالم خلق و عالم مثال و ظهور این قیامی مستقر  
نیز در مرتبه مقدور است و مراد است که قابلیات صفت اقدار و ارادت  
قدسی اند و عبارت از اصول صور علمیه شاد است بمرکز مرتبه است و معلوم است

و مقرو معین باوقات موقوف است پس نسبت با الففات که بمنحوق طلاق میگردد  
و نسبت بگیرد از هر خاص و عام فی الحقیقه بآن مرایای سه تعدادیه مقرر شد و آن  
صیغ حقیق بود بوجه معنی مصدریه و آنکه بعضی صوفیه ظهور و بثوت نمود مرایای مذکور  
را در مرایای مراتب عدم و نموده اند بر عجب است که عدم عبارت از ان است که  
لاشی محض باشد و بجز نام عدم هر وجه دیگر که توجیه کرده شود آنجا معقود و معدوم  
باشد و البتة چون برای هر یک رسمی لازمست پس اسم عدم هم از جمله نترعات  
بود که پیمیر و قسرت بقابل بود پس عدم که خود را نباشد مراتب دیگری چه  
چگونه بود و چه بود سوال از تحقیق ثابت شد که صفه فخر و شیار که در از ناکا  
است از مابینت پس از جمله صفات و بهر شد جل و علایکم آری اما هر  
از صفات فخر و شیار بوجه مقید مصدریه از مخلوقات صور حسی و بر مراتب  
من حیث تقید مشهود است نسبت بر ترتب کمالات کائنات در و آنچه بر مرتبه  
مراتب آن وجه مصدریه که از مخلوق معنوی ذمینی است بر مراتب تعین  
من حیث طلاق ظهور پذیر است نسبت بر ترتب کمالات عیالات طلاق و جوی در  
که بتقاضای مغیر از حدیث کنت کثر افعلا آو نه هر مرتبه کمالات حضرت قدس که  
قابل الظهور و مطلق و مقیدند و مراتب شهادت ظهور و شهود نیز بر این طلاق و  
تقید آنچه این تحقیق با بلا و فتح گشته است و هر فردی که مدعی این بود از جمله خاص عام  
از اهل عقول و از اهل کشف و علوم یکسر باید بکند که از حقیقه صفه فخر و شیار  
جز در هر چیزی پان کند از صفات فخر و شیار و رای از ظهور است فخر و شیار  
در مظهر مفعول و مختار من حیث تیار مفعول از فخر و مختار از شیار پس اگر این صفات  
از ان مخلوق می بودند در جمله نبی آدم میفرودی در پان حقیقه این صفات



تعریف میفرمود و بر دانش اینست که در غوثیه حضرت شیخ عبد القادر صیاد قدس  
نیز شریعت و عقیده است بکلمه اند غرض جل قوله علیه الرحمة قلت یا رب علم  
قال غرض جل هو اجمال من العلم و این جهت نسبت محقق است و ایضا قال الصدیق الاکبر  
رضی الله تعالی عنه رفرأ البعوض عن درک الا دراک اوراک درین غرض اول است  
صریح بدریافت نفس صفت اوراک است چنانکه بر اهل فطرت سیمه پر واضح است  
بعد از ان در ضمن آن غرضی اذنه بعد از اوراک از صاحب اوراک ثابت میگردد  
زیرا که هرگاه از درک نفس صفت اوراک غرض باشد از درک صاحب اوراک  
و تقدس بطریق اولی غرض لازم آید که قوله تعالی لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار  
و آنکه اکابر بنیاد و اولیاء علیهم الصلوة و التسلیما ت نیز صفات غرض و چهار  
نسبت بخود و غیر خود در حلق مطلق فرموده اند شاید صورت ظاهری و باطنی حقیقی  
اندازه فهم خاص و عوام فرموده باشند که این مطلق نسبت خلق از ان بزرگیدگان  
بان معنی مذکوره بوجه مغضیه باشد و بعد تعالی علم ضایع آنحضرت صحیح و در دست العلم  
علما ان الآخرة که بالا مفسور شده است و از حضرت ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند  
که فرموده آنچه از حضرت اهل علیه الصلوة و السلام خذ کرده ام بخلق میرسانم اما بغیر هر از  
جمله نمیتوان گفتن که اگر از ما بشنوند شاید گوی ما را بیزد یعنی از سرنگ فهم خویش و همچنین  
قول از حضرت امیر هم مرویست که در حدیث غرض غرضه سوال چون صفت غرض و چهار که از مخلوق ظاهر است  
اما صفات مخلوق نیست و آن طور صفت فعل و چهار و اچست جلد و عدا که در مخلوق ظاهر است  
در مرتبه هر مفعول و هر مختار پس جمع صفات از علم و قدرت و غیره نیز از صفات  
و چندی هستند بطریق اولی وجود ذات نیز که در عالم ثابت و مذکور است وجود و ذات  
و چندی بود و تقدس کوئیم آری زیرا که هر چه در ممکن ظاهر است و هوید است از تمام

ما میت مکرر از ظاهر و باطن همه وجوه و اعتبارات نذ و نفس وجود که مبر از اعتبارت و وجوه باشد  
 و موجودیت این جمیع وجوه مکانی ضروری بود قیام و موجود بنفسه باید و الا از آن وجوه مکانی  
 که بوجود دیت هر یک دیگر آن را وجود دهند و بنفسه آن قیام بغیر باشد آن بنفس الا و می جو  
 حقیق نبود بلکه وجود اعتباری باشد و دیگر تحقیق اینمغیر بوی اینمغیر در بیان حقایق هنوز جو  
 بود و نبود ممکنات پیش ازین در فصل چهارم بقصید ذکر یافته است و ثانیاً بعد از آنکه  
 بیشتر مفصلاً مذکور خواهد گشت و ال چون از تحقیق مذکور که در صدر مرسوم است  
 الحقیقه ثابت شد که نفس وجودی علی حقیقت است و طلاق الفاظ چند که فرموده است که فعل  
 مخلوق داده اوست بجا و متعلق کرده اوست تا و هم مفعول مخلوق خبری است و مفعول  
 را عو جل که یک است وقوع ثبوت این طلاقات بر حسب فهم عوام است باینکه که حقیقه  
 وجه مصدریه بالا تحقیق شده است پس مخلوق را در غیر خفا پس وجه عجز لازم نیاید و در  
 کاری و هر یک از فعال خود پس و چهار چار نمود و در غیر خفا و در و حقیق بود و این  
 مقرر مجتهدین فرق ناجیه است کونم نه چنان است بلکه حقیقت آنست که بنیان  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تعالی عنه در اثبات چهاری و پا چهاری مخلوق کلمه  
 بین و قشده و فرق ناجیه سنت و جماعت ام بنا علیه مخلوق را پا چهار و با چهار  
 میدهند زیرا که نه الحقیقه هر چند پا چهارم امام نه الحقیقه با چهارم چرا که همه صفات خالق  
 اما از ارادت و قدرة و فعل و چهار طو حقایق است که از مرتب حضرت و جوب  
 مطلق است که آن مرتب بنفسه مقیض لظهور بوجه کونی نه در حد ثابت شد که مخلوق فعل مختار  
 حقیقت است اما از عجز و پا چهاری صوری و حقیق نیز ظاهر خالی نباشد بعین ثبوت چهار  
 حقیق با چهار حقیقت و در عین ثابت پا چهار حقیق با چهار حقیق است زیرا که آن  
 ظهور در صفت که بوجه معنی مصدریه از مخلوق ظاهر میشود مخلوق و محدث و کونی است که نفس  
 حقیقه آن ظهور نفس کمالی از کمالات مقدور است و عیان ثابته و جهت تعالی



و نفس آن طور تقاضای آن حقیقه خود است پس این هر شقه و ظهور این هر شقه را جعل جاعل و  
نباشد به تقاضای حقیقت آن ظهور و آن شقه و آن حقیقه عبارت از کمالات قدرت و  
ارادت و هر چه شد که مقدور است و مراد است از بی ارزا ان معبر باشند و آن ظهور هر  
که بوجه مغیر مطلق از قبایات مرابای مخلوقات طاهرت غیر مخلوق و قدیم و هر چه است پس حقیقت  
نه الحقیقه حقیق که لا یزال همان وجود و قدرت وجود قدس سبحا که مقصود ظهور بوجه کونی و صدوقی  
مقیدند چون تابع اند بخواه و شهو و تقاضای حقیق نفس الاربی نفسی خود و آن کمالات حضرت  
قدس را که مقصود ظهور و جو پی قدیم مطلق از نیست پس من حیث آن تبعیت و این تبعیت  
پی شاری هم حقیقی ثابت باشد بلکه من وجه راجع و جواب مجبور و سوال ثابت و غیر شای مخلوق  
آن بهتر که کوم در هر مرتبه که نظر بر فعل آن معقول است نظر بر شمار فاعل هم بهمان مرتبه باید داشت  
یعنی فاعل حقیقی را هم شمار حقیقت و فعل صوری را شمار هم صورت و در تحقیق صدر شایست  
و فاعل مخلوق را بحسب حقیقت آن فاعل است که عبارت از صور عید حقیقت است که بعد از کمالات  
نور محمدیست عید صمود و هلام چنانچه بالا حقیقت این غیر تبصیر صریح بوضوح پوست است که آنجا در حضرت علم  
و حبیب تعالی تعیین علم بر افراد مخلوقات با جمع کمالات و قابلیات ذات و صفات فعال با یک  
وجه و اعتبار است بود و نمود و احوال و اوضاع و ظهور هر مخلوق مراد و معلوم و مقدر و مقدر و بار  
دست و علم و قدرت و بهی از نیست تعالی نه در ازل الازل الابد الابدین و اولیت و  
آخریت آن ازل الابد از کجایش طلاق وقت و زمان منز و میر است که اراول و آخرو ازل  
و ابد مفهوم معلوم که در دلتش مخلوق تعلق گیرد و معلوم و مقدر و مقدر و معین و مثبت و بار  
از ازل الازل است الی ابد الابدین بار ادت و علم و قدرت و بهی از نیست که در مخلوق ظهور حصولی پیدا  
میکند پس گویا این طلاقات ازل و ابد و اول و آخر همه نسبت به بدایه و بنایه کمالات باشند  
یا از برای افهام عوام بود و آنهم طلاقات از جهه انشاعات باشد و تیر برای غیر طلاقات

نسبت بدایه و نهایه بحسب افهام عوام و رد باشند و چون حقیقه مکرر اگر چه در مرتب و بهر مرتبه است  
بوجهیکه بالا ذکر یافت من ازل الازل الابد الابدین فی الحقیقه تابع است و صفات و صفات خدا  
و ندی را غرضی که همیشه متبوع است و آن مرتبه را یعنی آن حقیقه اعیان ثابته را که عبارت  
از مقدرات و مرادات که کمالات قدرت و ارادتند و آن دلست زیرا که مدام و  
وقیام هر مراد و معلوم و هر مقدر و متعلق و مستلزم و مقرر و ثابت بارادت و علم و قدرت و  
حقت سبح پس بنمیغ محنوق به یا حیاری حقیر موصوف بود و فرجیت حقیقت خود که تابع  
و صفات خدا و ی را و هم فرجیت صورت خود که تابع است و آن حقیقه خود را یعنی جمیع  
زمان هم فرجیت ظهور نفس حقیقه چنانچه فرجیت صورت و حقیقت ذات و صفات  
خود موصوفت با ثبات حیا حقیر در خود و صادر کرده و ثابت بر خود نموده است و فی کل  
الزمان هم من جث ظهور نفس حقیقه آخر مرتبه یعنی مرتبه صفات و ذات که بواسطه عرایای کونی  
بدان ظهور ظاهرند و هم من جث ظهور کمالات آن حقیقه همان مرتبه که بدین ظهور کونی  
ظاهرند بلکه من جث و قاتی آن حقایق نسبت بی حیاری اقوی است از نسبت حیا اگر چه  
که اینهم قویست و صورت و حقیقه بحکم نسبت تابعیه و متبوعیه که معلومات و مقدرات و مرادات  
حقایق اصول اقصائی یعنی اصل الاصول محنوقات را که تبعات صفات و نفس همان صفات  
علم و قدرت و ارادت و بهر وقعت کنونی بتحقق معانی مذکوره کما هی حیریه و قدریه  
و معتزیه و دهریه و غیره من فریق اهل بصالت پارتد و محقق گشت بطور تحقیق گفته می آید  
فوقه ناجیه اهل سنت و جماعت و حق بجانب همین مذهب است غرض از این گشت و  
ثبوت پیوست و نشاء و در تحقیق بعضی مایل است لال و آیات مشبهات بیشتر  
نیز در این و متحقق تر خواهد کرد و بدخواج ما فظ عیالتمه میفرماید جنگ بشا و و ملت عذبه  
چون ندیدند حقیقت و رفاه نه زدند و یک معلوم غیزان و وستان آنچه در حقیقه نفوذ  
حیا محنوق بالا ذکر یافته است نمهند که خود حیا محنوق خود و حیا فاتی جل و علا گفته ام



نفس عمل محشر کرده ام بک غرض آنست که حقیقت فاعل محشر را بر تو در و پانچیش عرض  
ثابت نشود پس گفته ام که فعل و چهارم صوری و ام حقیقت است بنسبت ظهور مصیبت  
حقایق خود و حقیقت عین حقیقت است و آن ظهور خود و چهارم است بطهور الکونی بفرع مصیبت  
در حرایای مفعول و هر محشر نه نفس فعل و چهارم است که مردم آنرا عین نفس صفت فعل چهارم  
میدانند چنانچه بالا گذشت و آن قباح قیل و قال بسیار مردم از است که از مردم  
این چهل مرکب و فروع نیست هیات هیات نمیدانند و نمیدانند که نمیدانند  
و حضرت میرالمومنین عیال کرم الله وجهه فرموده بعضی سرر حقایق که کسر و عیال و اسلام  
با کفشد با حفظ شرنا اهل ناکفته بهتر پس برضای اهل فطرت سلیمه لازم است که هر زمره  
دهند از استماع مدعیان متنبه بموضوعه که مباد این کلمات را بکار بندند و دو کانی پرا  
سازند و از تریه و سلوک آخرت که اینچنین بعلم لدنی چنانچه تعلیم غیر اصول آن تقاضا  
منوط اند باز مانند که از حضرت شیخ جنید بغدادی در باب خفا و مصلحت شیخ ابابکر  
هم عصر آنحضرت رحمه الله قدس سرارها در نفی مذکور است زیرا لا تو افدا ابوالعجائنا  
ان سینا او خطنا و نعوذ بالله من شرور نفسنا فی سیات عیالنا میهدی هد فلامضل لموج  
یضلل فلامادی له و آنچه بالا مذکور شد که بارادت و قدرت از بی بر اوقات معلوم مقدور  
عالمیان عالم خلق گشته اند بمطهره کلمات و شیونات ذات و صفات تعالی و تقدس  
صفت پذیرند کما قال فی حدیث بعدتر گشت کما محضاً فاجبت ان عرف فحاشا الحق لا عرف  
بزرگی فرموده خود با خود و عشق باز و با غیر می پذیرد و بزرگی فرموده کی غیر که  
غیر که نقش غیر می سوی هد و هد مافی الوجود و تاثیر می خورد را بخود می نمود  
که خود عاشق و عشق معشوق بودند اما از نمیانی ام بدقت کامله بفرغ غریبه عین شتاب غریب

می شود که چون همه ظهور است پس ثبات و استمرار غیریه که از انعام خاص و عام نسبت  
 بظاهر صورت مظهر هر و مقرب است بنفیر غیریه مقرب از ان صلیقی نفیر ظهور عین نفس  
 کمالات و پستی باشند که همه محسوسات و مفهومات ظهور کمالات است چنانچه بالا ذکر شد  
 است و با ثبات غیریه ثبات ظهور عینیت حقیقه آن کمالات باشد فلا جرم از حقیقه  
 همه است فهم همه از و است اعلا بود باید دانست که ثبات و وحدانیت حقیقه فرجیت  
 الاسماء و صفات بنفیر شرکت و بی و نیغی بر ظاهر است در عالم از عالم بر عالم زیرا که عالم  
 سر بر مظهر آن کمالات چنانچه بالا گذشت و حجاب قوی تمام بر جبرش نیست و حجاب  
 را قوی تمام بر جبرش نیست که نداند و نداند که نمیداند بلکه مرنا دانسته که هر اوست  
 که میداند فلا جرم ساکن باشد المرام بعین شایع گفته اند و بگویند قیوم شایع است از صفات است  
 سبحانه و ذاید بر ذات تعالی و زود و غیر آن و به عین ذات حقیقت عز و جود و زود و انقیاد  
 توفیق و رکوف این بر و در فرقی است که مراد آنها که زاید خوانند و بود معلوم باشد مراد  
 آنها که عین دهند و بود غیر معلوم بود که صفه علم هم بیک جمع صفات بآن موجب باشند فلا جرم  
 این وجه زاید بر ذات نبود با حقیقه حقیقه قیوم هر همه عین و وجه باشد اگر چه بواسطه و بطل باشد  
 یعنی اگر چه بواسطه ظهور صفه خدا که ظاهر صفات بود مصدریه و بواسطه نفس صفه خدا که در مرتبه ظهور  
 ایزه از و است صفات و ظاهر ذات یعنی صفه فاعلیه ذات بود مطلق و نیز باین طبیعت صفات  
 است اگر چه نه حقیقه حقیقه نه ظاهر صفات و نه مرتبه ایزه صفات بلکه بر بر و ظاهر  
 صفات اما بر مرتبه ظهور و تابعیت و بتبعیت جمع صفات مغلوب تر است یعنی تابع  
 تر است در ظهور ظهور اولی باشد یا ثانوی یا ثالث یا رابع الا غیر ذلك لکن صفه کون که ظهور  
 کمالات صفات همیشه در هر مرتبه بواسطه صفه خدا این صفه بی تردید زاید بر ذات  
 بلکه بر صفات هم باشد که ظاهر صفات است اگر چه بعین در زاید گفتن توقف و زاید باشند



و بطور غالب بطور صفت لکون صفت فخر است چنانچه در قسم اول این کتاب  
در بیان حقیقه تابعیه و بتوعیه صفات انفعیل بتفصیل ذکر یافته است از آنجا که  
بعضی از کثرت در شبهه نموده اند که صفت فخر را از این جملہ صفات یافته اند و آنکه  
حضرت شیخ نامقدس سره فرموده اند که جمیع صفات و کمالات و قیود و محدودیتها  
مکمل نیز اینچنین ثابت است که وجه هر صفت از صفات بقاییه جمیع صفات دیگر متحقق است  
و این ثبوت از آنجا است که صفات غیر یکدیگر و غیر ذلت نیستند و با این حیثیت اگر کسی بخواهد  
زیاده بر صفات گوید زیاده است که از کمال تقدیس صفات دور باشد و باطل و بی  
موصوف بودن هر صفت از صفات دیگر و اینها را بطور اگر مراد باشد نظر بر احوال و صفات  
خواهد بود بطور شهودی در مرتبه ثانی بنفص صفات که غرور است او نشود تا بیسی نه  
ذاتاً و صفاتاً قدس مطلق علی الاطلاق است باید دلالت وجودی که اول قیوم کامل است  
وجود منبسط است که نور منبسط از آن عبارت است و آن در حقیقه بطور کمال صفات و  
چیزی است جز آن بطور اول بوجه جمال و آن نور محمدیت عینه الصوة و السلام و لایک  
ما اظلمت الارضین و انما نوری و صمد آن سر بانی است که وحدت و لذت و آن  
حقیقت محمدیت در نفس محمدیان کامل است عینه الصوة و السلام و چون این کامل  
ظهور و منظر سر بانی است فلا جرم در معرفت این و در وحدت از حضرت قدس عو فیل  
الانسان مری و اناسره عینه و عا له الصوة و السلام و آن در حقیقه قایمیه اول است  
و وحدت حرف حقیق قابل هر جمیع قایمات حقیق را و در حقیقه حقیقت صفات عبارت  
از این قایمات پس ثبات طلاعات صفات فرج حیات این قایمات و با این  
حقیقه در بیان حقیقه عقدہ صفات و هر چه بیشتر مفضل و رفیع شده است بطور  
و منبسط بود بطور صفات خداوندی است هر چه حیات ظهور کمال آنها پس ناچار بطور

کمالات براین موجب ظهور این نور باشد و وجود فلور این نور موجب ظهور آن کمالات  
 و هر چه شد جل سلطانها و نیز با حقیقه الحقیقه همان وجود غیر معلوم که از مرتب و جو به غیر از این  
 ذات است از عالم بود و کسب قیومیت مذکور و فرشت و سیاط مطوره پس هیچ مرتبه از مرتبه  
 تب مکان و وجود هر چه شد چون پاد وجود و ثبوت صورت غنی بند و پاد ترد و قیومی  
 همه مرتب مکان و وجود بوساطه اوساط و اهم بغیر و سیاط بذات او تعالی و تقدس  
 لغتی میگرد ثبات حیرت و آن ذات مقدس بذاته موجود است پس نفس ذات کثرت  
 نفس و وجود آن حضرت شد تقدس و تعالی تم که چنانچه ازین مکتوب حضرت شیخ و مولانا  
 قدس سره نیز واضح می شود مکتوب اینست الحمد لله و سلام علی عباده و الله من مطهر ندرت  
 یافته بود و هر گاه که ذات حضرت حق تعالی و تعالی با هیته خود و موجب شدن به وجه غیا کان او را  
 یند آ پس تقابل میان وجه الوجوه ذات السبکانه بلا اعتبار الوجوب والوجهت و میان  
 ممتنع الوجوه چگونه متحقق شود و طلاق وجه الوجوه بر وجهت معار از وجوب و وجهت که وجه اول  
 نمود ثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب وجهت چگونه خواهد شد و طلاق وجه  
 الوجوه بر ذات عدم الوجوه والوجوب که چهار خواهد بود و ما چون این سه وجه مقصود در مکتوب  
 از مکتوبات جدا نماید که ظاهر اینها یکبار دیگر از او است و در این یافته است اگر مطالعه فرمایند  
 یکنواخت که خط نمایند با جحد تواند بود که ما هیته و هر چه جلطان بخود و خود موجود نبوده و ثبات وجه  
 وجوب در آن حضرت جلطان از قسیر منتهیات عقرب شد بل مثل الاعمال و چنانچه وجوب  
 وجوه از منتهیات است متناع عدم نیز در آن حضرت جلطان از منتهیات است اینی که ذات  
 یکست جد و علا چنانکه نسبت وجوب و وجهت نسبت متناع عدم هم نیست چون  
 بنسبت وجوب و وجهت شد نسبت عدم که مقابل اوست نیز هوید شد و نسبت  
 استحقاق عبادت که متفرع بر نسبت وجوب و وجهت نیز بطور آمد کان معلوم



یکن معشیت و انکان من لنب و لا اعتبارت فاذا ظهرت لنب نلت لنبال و  
اسلام او لا و آخر ابد انتر کلام بهند که انجی رز طلاق بر دو مرتبه وجود عینا کان او  
زاید اخضر شیخ ماقدر سره هر رز فرموده اند که بعد از سر آن پشتر و توجیه  
حقایق عقاید ثبات صفات و ظهور واضح صریح خواهد شد اما بهر حال بنفیر و رین صفوا  
مینماید که مراد از ان تنها وجود عینا کان او زاید انفر و وجه معلوم باشد که زاید بر ذات  
بود هر چند که منزله و علی و قدس و هند و تیرا میرا و لینی ظهور مرتب وجود و کتب که غیر ذات  
قدس نیست بر مرتبه شهودی بود زیرا که این ظهور وجه که بر مرتبه موجودیه کائنات و حق  
غیر از مراتب متقابله مورد پیدائست و الا اگر مراد از انفر و وجه عینا کان او زاید او بود  
حقیقی و اچمی رز بی باشد بر شکاست که بکلام بسیجی طلاق اسم هند بر نفس وجود و وجوب  
و ذات او تعالی واقع است بلکه محال است که آن وجود حقیقی غیر ذات است که طلاق  
آن انتر اعین عقلی بود بلکه رت بعین ذات که منستی هر وقت منزله از جمع طلاق  
انتر اعی و قابل است بقابلیه و هر حرف مطلق قابل با طلاق جمع قابلیات حقیقی و هر ذات  
و صفات چنانکه عین است بعین حقیقی و وسیع است سمیع حقیقی و هر ذاتی الی غیر ذلک انجین است  
است بحت مطلق ذاتا و صفاتا بهت ذاتی و صفات حقیقی و اچمی پس طلاق بر مرتبه وجوب و وجوه  
من حیث هر آن هستی حقیقی و اچمی ذاتی رز بی الابدی لهر مدی باشد فدا جرم منزله از طلاق  
انتر اعانت عقلی بود پس معلوم ضمایر صفاتی صادق با چون این ماهیه که حقیقه صفات  
شود پی تردید یح کرد که همه صفات و هر آنه زاید بر ذات توان گفت و نه غیر زاید بر ذات  
نه عین ذات و نه غیر ذات و اندکخانه علم بکامی ماهیه ذات و صفات بنفیر معلوم است  
می شود که ظهور مرتب و اچمی که وجود و وجوب و غیر ما باشند چون در عقد و کشف اید  
با مورد متقابله خود ظاهرند چنانکه ظهور و ثبات وجود و وجوب بتقابل عدم و امکان باشد

پس غیر انتزاع بر مرتبه انظهور متفرع بودند بر حقیقه نفسیه آخر تب واهی لازمی و انظهور که بر تب  
 متعاقبه موجودیت انتزاعی رسیده است در مرتبه کونی است هر چند این امور معرفه میشوند  
 از مرتبه و هر چند از مرتبه که نفس معرفه از مرتبه کونی است از نجات است که عرفان از صفات و هر  
 نسبت فلا جرم قیاسی تعارف کفایت منع آمد اگر چه عرفان زمانه نماند از آنکه نمیدانند و نمیدانند  
 که نمیدانند و نفس انظهور انتزاعی بر تب متعاقبه و این عرفان نیز معلوم و مراد و محبوب است  
 از بی است نه نفس علم و ارادت و حسب تدبیر زیرا که مقصود از خلقت یعنی بدار مرتبه عبارت  
 از عالم است انظهور و این عرفان است که ما در دنیا حدیث الله است که کثرت کثرت محقق است  
 ان عرف خلقت الحق لا عرف از نجات است که آن سرور عید و عید آله صلوة و سلام تسبیح  
 انما علمکم باهد و نکفت انما علمکم باهد پس با شبهه مرتبه علم از مرتبه عرفان اعلا بود و تیر ز طاعت  
 که در ادراک هر شیئی چون اول علم ثابت است شیئی میکند یعنی اول ادراک است که شیئی  
 بدان استی قایم است تعلق میگیرد و آنگاه تعلق بشی میگیرد که ثابت بشیست میکند و اگر شیئی را  
 است ندانند شئی را چه و اند پس اول بآن استی بر نفس ادراک علم و عین مطلق از مرتبه است  
 ظاهر تر است آنگاه استی را چون آن استی حرف یکیش است معلوم یکیش باشد بلکه معلوم  
 شد و تعلق گرفت غیر که منت بخلوت و آن بنف مرتبه است از نفس علم مطلق که بوجه  
 از عادت مخلوق قابل الطور است بمجول یکیش بآن استی حرف بوجه صریح بود که بآن وسط  
 بهره خاص از مرتبه پی یکیش را در رد که منظر آن مطلق است زیرا که هر صغیر از وجه و حیث  
 و علم و قدرت و غیره در عالم ظاهر است بطور صریح است که محض مطلق است در پرده و  
 لباس انظهور رخ که بوجه مصدیه مقیده به است چنانچه به ترد و همکال و تاویل احوال پیش  
 ازین انیمه و فرج شده اند پس بحسب این پانچ تاویل و استلال ثابت شد هو ظاهر و از  
 همین معنی حقیقت هو باطنی هم متحقق میشود که چون هر چه معلوم و مدرک بشد پس البته  
 طمأنینه هم خواهد بود و هر چه زیاده طمأنینه هم معلوم و مدرک بودند که پیش آن نیز از جملات بود که در



علم کنی پس پی کیف نبود و هر چند قیید بل اقل بود و بطن بطون آن بود یکسان حقیقتاً صاحبان ظاهر آن  
بود که هیچ رزای مدرک نبود و آن وجودی صرف باشد که برشی اندک و پیش از هر مرتبه ظاهر  
و باطن آن وجود موجود ثابت بود که معلوم و مدرک و ظاهر بود و قه او کثرت پس آن وجه  
یعنی آن ذات بحت غیر آن حضرت قدس با وجه موصوفیت رزایی بقابلیت هم ظاهر و باطن  
طن رزای ظاهر و باطن مدرک منزله بود و ظهور آن صفه قابلیت سایر طایفه و باطن در مراتب کونیة  
بود و عرفان مجبوره رزایی و نیز بدینند که هر آنچه باطن است است که طلاق نام باطن بر آن متعلق  
شده پس هستی است و هرستی ظهور و بطون را بقوم همان سستی حقیقت است که غیر معلوم  
و غیر ذات و هر نسبت پس هو باطن نیز بر مثال هو ظاهر و شایع دید مبعوث که صفات  
غیر ذات نیست و نیک لفرج پوست که اول اول و آخر آخر و ظاهر ظاهر و باطن باطن  
و فرد فرد و وحد و حد و شرکت چلی و غیر همان حضرت است پس بی حکم شایر فرمایند  
عبد الرحمن آخر از محض اولیت خویش باطن رزعی ظاهر است خویش پس همان معبود  
حقیقتی باشد و ثبات اله حقیق و نفی اله باطله برای فهم عوام آمد بموجب تقابل یکدیگر که از نظر  
ناقصه ظهور یافت بر مراتب کامل و برای ثبات هدایت و بی درین بیان و در درگاه  
شفقة و حجت علی ابعاد زیرا که آنچه حق است همیشه بر حق است و آنچه باطل است همیشه باطل است  
نه آنجی حقیقت ثبات حقیقت است و نه اینجی حقیقت باطلیت که صفات استحقاق و مستحق  
و بطلان دریا در محقق واقع اند و تردید و قول و نیز چنانچه بی کیفیت یا قائل یا  
فضله از نوری محال است بحسب عقل و فهم و روی آمد و در حجاب سرمدی رزعی عباد  
و ثواب بر همان متفوع گشت بسم الله الرحمن الرحیم الم ذاک الكتاب الیوم فی هدی للمیقین  
الذین یؤمنون بالغیب و انکما بالانکور شد که برای فهم عوام و در نظر آمد معلوم و  
که همان کلام محمد برای عوام است و همان برای خاص بل هم برای خاص

اما صورتش مخصوص بخواص و خواص و حقیقتش محض برای خاص خواص است و هم برای  
خاص خواص و آن حقیقت نه خلاف صورت است بلکه بر سر موافق آن صورت است  
لیکن بر پلا هر است که در حقیقت و صورت چه دقایق و مسایل ندر چند حقیقت بر عکس  
صورت بود و نفهمند که صورتش مخصوص مجرد برای خواص است و خواص بدان مکلف  
نشد و بهره ندر زنده لابل خواص بوجه کامل بهره مندند از بهره صوری و حقیق که از هر  
مرتبه صورت و حقیقت آن مستفیضند و خواص را بهره مجرد از صورت است اما چون آن صورت  
صورت همان حقیقت خود است همیشه کمالات صورت ظهور کمالات حقیقت ندر در  
لباس صورت مدام همان حقیقتش جلوه گشت من حیث اندراج کمالات کلود منهانی  
الافری لاجرم بر عامه مومنین حکم ولایت منطلق گشت و بدین آمو ابر خواص مومنین  
را بهره در حقیقت واقع بود اما چون آن بهره از شعور خواص مجفرت است هم در دنیا و هم در  
آخرت و بنا برین خفاست که بهره مندی که از ولایت و طاعت حاصل کردند فقط از  
ماند و باخباری نه پوست زیرا که حصول عبادت و ولایت شاری موقوف بر  
موقوف شاریست پس بهر کیف آن بهره از حقیقت در وقت تفصیل از خبر عبادت قطب شد  
زیرا که هر چند در مرتبه صورت کمالات حقیقت انصورت مندرج شدند اما پی و حصول علم غنی  
مندرجه بهره مندی از مرتبه حقیقت ثواب آن ارکان کرم اکرم الا که پس است خود جز  
لطیف جیب بکرم علیه الصلوة و السلام که هم بحصول صورت بولایت خود قبول فرموده اگر چه ولایت  
شده رحمت و رحمت است بخت و بهر دوف با العباد و حدیث صحیح است اعلم علما علم لدنی  
و علم اجنالی علم انجالی فذاک علم انافع و لا ینبأ و الاولیاء و علم پس آن تجلی آدم و آنچه با او  
که همه شیتها بآن جیتی حقیق است نه ناب آن یقین از و شط در ویش احمد علیه الرحمة در شیت  
مذکور است که تجرر نموده اند و سعت غیور ویش آباء فی ایقظه قایلار و عانی با کلام روحانی



بقول اینکه خود کو می فرزند شیر نفیست ازین عبارت این فهم کرده می شود یعنی چنانچه گفته اند  
که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مطلق عین وجود خالق است چنانکه نیست  
هند عن ذالک علواً کبراً الحمد لله که مشایخ معلوم شد که وجود خالق منزّه است از آنکه عین  
وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از طه ذر که آمده شد که یکنوری  
مبسط در جمع کائنات و مجموع کائنات چون دره است در پر تو این نور علم انبیا و اولیا است  
که همچنان که دره در نور شمس وجود و نمود یافته و با و ظهور گرفته بعینه نسبت مجموع موجودات  
و همه کائنات بهمین است بتمس حق ازین روی که نور شمس حقیق ظاهر گشته اند و با و قیام نهفته  
کلام رشحات و قرینت و همت تا حین این تصنیف گذشته شد که روزی در باغ یحیی  
خان بر کناره دریا بایاران نشسته بودم که برین میگویند نیز حقیقه ظهور و قیام عالم بهمین  
شد و پاره مفصلاً و اینماید بکوشش و پایداری تا حقیقه قیام و ظهور موجودات بر طالبان  
صا و قیام حیات استلال مبرهن و یلیح گردد بمنه و فضله و آن نوریکه برین قیام موقوف شده  
است که قیوم موجودات است و آن نور را نور مبسط کلام ازینکه عبارت است و الا ازین  
و باطاعت و وسعت هر خدای اعلا و انطف الطف بود قیام و موجد و طاهر و با آن نور  
نور نبض الاحی بنفسه بیط است هر چه در نام و نشان میکنند همه در پله آن میسجد و آن نور  
نور محمدیست که قال صلی الله علیه و سلم و بارک اولی خلق الله نوری ایضاً اعلم فرمودی  
و اما من نور هدیجانه و آن نور تجزئی طر حقیقه تجزئیت صمم و آن حقیقه تجزئی ظهور در هر هدی  
است و آن سر ته چیت نفیس وحدت و بهر است که اولی جمع قیامیت صفات  
و قیامیت کامله صفه الوجه مطلق قدس است که هر مرتبه و جوب و مکان حکم اولیت دارد  
من حیث طلاق نسبت و جوب آن هر مرتبه اگر چه بغیر اکابر حقیقه تجزئی یا نفیس علم حقیقه  
و باز به وحدت صرف و قیامیت محض از آن بپوشید اما یک واضح شده است که

که تحقیق قری معلوم تعین وجود است ثم تعین علم جمیع و آن ها و وحدت صرف باشد  
 زیرا که پر ظاهر است اگر چه جمع صفات قیام بذات باشند بمانند به حیثی توسط  
 یکدیگر اما هر همه صفات بدو تعین حقیقت ذاتی خود ظاهر و متعین ندیکه تعین اسم  
 و صفر مخصوصه خود دوم تعین ثبوت استی خود بخلاف صفة الوجود که مطلقا بهی  
 یک تعین متعین است یعنی وجود و محض یعنی بعین تعین هم و صفر تعین ثبوت  
 هستی او مشروطا ظاهر است و در عین تعین هستی او تعین استی نیز واضح و مستقیم  
 پس این صفة در جمیع صفات ساری تر و متبوع تر باشد اگر چه تا میسر هر همه صفة  
 یک بدیکه ساریت و نیز یک بدیکه تابع و متبوع ندقته او کثرت در همه ظهور است  
 در همه اوقات چونکه مقرر است که صفات یز یکدیگر و یغذت نیستند و نیز و  
 قع است ذات بسی که سمع و کلمه علم و کلمه بصیرت اند الیهات فلذا جمیع صفات  
 همیشه در ظاهر ظهور است یک بدیکه ساری باشند و طلاق نسبت تا بعین و متبوع  
 بنظر ظهور مرتب صفات است نه بنظر نفس صفات هر صفر که باشد از صفات  
 و اگر غرض نهایی ثابت شده که همین تعین وجودی وحدت صرف و مابقی  
 محض باشد که در جمیع مرتب ذات و صفات و مراتب الوهیه و ربوبیه و کونیه  
 پی تا ملو و تردد و توسط جاری و ساری باشد یعنی در هر مرتبه و ادویه که طلاق  
 کرده شود اول او را ثبوت است در کار است یعنی ثابت و وجود است مطلق بنظر  
 طلاق تعین پس مرتبه وحدت صرف و قابلیت محض است در جمیع تعینات مرتب  
 و ادویه را همین حقیقت تجرید و معلوم و همین نور هد باشد که قال تبارک و تعالی عوذ  
 بالله من الشیطان الرجیم الله نور السموات و الارض لا آفوه و همین نور منور شد و نورانی  
 همه انوار منورند و نور این نور صرف بطور خفا باشد در مرتبه ثانیه که ظل این نور است



و آن نور محسوس است که اول خلقت است و نیز هر مخلوقات است و هر جمعه عالم  
و عالمیان ظهور ظلال و بی نهد و آن است که بنور منبسط و عبارت آمده و ظهور این  
نور منبسط بطور ظلال خود است یعنی بطور کمالات خود یعنی انواع اوزار که در وی مندر  
جند پس همه ممکنات ظهور این نور باشند بطور اوزار مندرجه آن بقا ضایع این عالمیان  
ثابت و حقیقه مخصوصه عیان ثابت با لا ذکر یافته است یعنی بطور آثار و احکام و عیان سببه  
و کمالات آنکه گفته که عالم را حق عزوجل در مراتب عدم بخص منحصر بود طاهر و هویدا  
و مود و مایات ممکنات معدومند و دفع کثرت اما شاید آن اکار برای فهم عوام  
گفته باشند و الا عدم چریت که بجز نام نشانی ندارد پس از نور دیگر چه پیدا شود که او حذف  
باشد پس مبدا و معاد و خلق اما آن نور منبسط بود بشویش و ز راه فانی براه یقین  
میرد و جای قطره را تفصیل می آید که گفته اند که موجودی است موهوم و عراض مجتمعه است  
در عین و حد و آن عراض نمودی است پدید بود عجب است اگر اینو هم را او هم مخلوق قرار  
دا ده ند قباحت که خلقت خالق در او هم مخلوق باشد و اگر طلاق این دو هم بی قیاس  
میکند عین شمع تر است زیرا که جناب قدس او تمام از او هم و خیال منزه و مبرک است و هم  
فهم هر یک محفوف است از جود خلقت او بجهت شکسته دیتی لنگ پای که گذرگاه بد انجانب است  
بلکه بوصول حقیقه هم قاصد است چنانچه مقرر است که آنچه حصول و هم است و هم است و خلقت  
او بجهت برحق و ثبوت و استقرار است که احوال عجیب و غریب و عذاب و ثواب  
سرمدی بروی منوط است پاره سر آید که راضی الله الدینی اتقن کل شیء اینجا باید است  
اگر چه خارج از مرتبه ازین و چه در مرتبه محدث کونی موجودیتی دارد که در مدارکات  
عشره بوجه فحاشی و موجودیت فارچی بر مرتبه اعتباری تکلیف صحیح می آید و دارد و حقیقه

حیات موجودیه خارجیه و محبوسه در مرتب بتیاری در فصل چهارم مشروحاً بقصد تریافته است و اگر  
 گویند که در جهان و هم مخلوق ایا حقیقت عالم فرموده است این نیز بر عجب است که از تمییز لازم می آید  
 که اول حقیقت و هم باشد و همان صد مخلوقات بود و آن برخلاف حدیث است که فرموده علیه الصلو  
 و السلام اول خلق الله نوری ماقال اول خلق الله و هم نیز فرموده العالِم من نوری و انما  
 نور الله و هم که بصورت و حقیقه خود و امت پس حصول آن و بدای و بانی هر چه خواهد بود  
 خواهد بود نه نفس الامر و مخلوقات او بجهت نفس الامر است اگر چه در مرتبه گویند است یعنی که در  
 مرتب مرتبه گویند است یعنی که در مرتب مرتبه گویند نفس الامر یکوین یافته است و درین مرتبه  
 و شهبه نیست ما خلقت هذا باطلا و نیز اگر ثبوت بود مخلوق و هم ثواب و عذاب و ثواب که  
 بروی مقرر است بطریق اولی دانست و هم خواهد بود اگر این عذاب و ثواب نیز و همی  
 و نه عین قباحت بر قباحت است زیرا که اگر یکوین عذاب و شهاب که ظاهر آن  
 باشند در مرتبه و هم بود پس ظهور مقیضات جلالی و جلالی در مرتبه و هم واقع باشد  
 و عذاب فی السبط و جمع کلمات و هم واقع و هم واقع بود و فلاح و تقاضا بر کنت کفر  
 محققاً لا آخره در و هم بود و معاذ الله سبحانه فرخ الوهم و الوهم و لو کان کشفیا و قیا  
 سیاه و طادی با احوال و اب تم حانه بک حقیقت نفس و هم و هر چند بدای  
 تا و بر کنند از نور محمدیست صلی الله علیه و سلم که خلقه اولین از جمع خلایق آن است  
 اما این مفهوم ثبوت و استوار مخلوقات را که در و هم گویند جایز است و نفس الامر  
 است زیرا که هیچ موجودی را از موجودات شهر ایشانست و استوار و در آن و  
 نیست بقیام نفسی در عالم شهرت ثباتاً و اما چون آن کلمات کشفیه و کشف و کفر  
 ظنی و و هم و معنی و از سکه حال عالم از نظر این بزرگان میخورد زیرا که از شرط محبت  
 محبوب غیر بریت قلب کیوی و کیوی پیدا میکند و چون مالک متوسط است و طاقت



بر کمال آن نذر و بصیرتش را آن حدت نیست که با وجود آن یکسوی از حقایق مخلوقات  
درک معاینه و مایات تواند کرد و لاجرم عالم را وجود و هیچی گویند آری آن معانی  
حقیقت کیفیت ممکنات لفظ آن مشهور است که رز و ایزه و رتبه و لایه اولیا بر آمد  
باشد و معلوم میاید که خاصه مرتبه و لایه بنیاست قیاس آن معانی کرده باشد  
بنیاد عیسی و صلوات و تسلیمات و هدایم با هوای ایضا خلاصه المعارف عقیده العبد  
در حقیقت مسئله ایان بظهور و بطریق و صفات و هر بطریق حصار کمال تبارک و تعالی هو  
الاول و الاخر و الباطن و الباهر حقیقت کشف بعضی صوفیه متأخرین و راهبیه عالم و دیگر  
حقایق کشف این بزرگواران با لاطیفی تفصیل ذکر یافته است عیسی و رحمه الله گفته اند که علم  
اعراض مجتهد است در عین و حد بکشف صحیح یا شایسته هیچ یک و گمان نیک مبرهن و واضح شده است  
که آن عین و حد را که کثرتی از ایشان ذات تهیجانه و نهفته اند فی الحقیقه آن نور منبسط شده  
نور منبسط نوری است بسیط که ماهیت بنیاط آن غیر از بسیط حرف و در درک مخلوق نیاید  
که منبسط همان حدید البصیرت باشد و منبسط بعلم و تقدیر حضرت الوهیه و قدس را باطل است  
سبحانه و الا نسبت بمخلوقات رز و کمال طمیر است که درک حضور نیست سبحانه و تعالی  
و یک روشن است که چون صفات تنسیخ و نیستند تعالی زینجا که هم بسیط بران حضرت  
قدس از صاحب شرع منطقی نیست علیه و عا له الصلوة و السلام آری اگر نور حق را بمنزله غریز از او  
راک آن بسیط گویند اگر چه از حد غنیمت نباشد اما در مرتبه رخصت جایز بود و بحسب بعضی  
منترعات دیگر که بعضی غریز آن عیسی و رحمه الله و لغفران بعقل و قیاس طلاق نموده اند پس آن  
نور منبسط نور تجریت علیه و عا له الصلوة و السلام و توحید که محدث جماع میان فرشتگان  
و اجوهریه تواند بود زیرا که حد میان است فرخیش در راجع کل مرتبه العالم فیما که آن  
اول خلقت است اگر چه کثرت صوفیه آن مرتبه را بنظر جمال و لطافت او بنقص علم کشف خود است

ذت حق سبحه کشفه لابل آذات قدس حق منز و مبر از جمیع طلاقات و تعینات  
 و صفات و بهر ترکیب ذت پچون مطلق و بی کیف صرفند و از جمیع طلاقات سوای  
 خبر فانی منزند و محل نیغی در پان حروف هم تند و در صدر مفصلا ذکر یافته است باید که و  
 مصل صفات را من حیث کما یی از وصول ذت پچ سنان نفهمند و در کما یی نیز به ازاد  
 راک ذت پچ تفاوت نکند که نه غیر ذت نه سببی حکیم ثانی فرماید عیبه راقه  
 هر چه از جنس علم و معرفت است آن همه کفر عالم صفت است تعالی بفرمانک علو  
 کبر او آن عرض مجتمعه چون از کلام ابناء زمانه مفهوم نمیشود که چشند و جوهر آن چیست  
 لا جرم بر مخلصان صادق آنچه نزو قیوت قدری و اینماید بدینند که ذات سببی نه محض عین  
 مطلق است علی الاطلاق الا قدس و صفات الله آثار آن عین و حد اند که غیر ذات اند نمیشد  
 سببی نه و آثار صفات اند معلومات ازلی حقانیه بدشئون ذاتی که بصفت نورند آنهمه کمالات  
 صفات به ظاهر ازلی نه بجمال کمال و بجمال جلال پس اینطور نشان یافته حدیثی سوای آن  
 ظاهر حضور ازلی که بروقت موقت موقوف ارادت و قدرت ازلی نه است حسب  
 تقییر ازلی عاقل وقت بموقت بنور محر ظاهر است عیبه بصوت و لایم و مرتب نور محرمی  
 ظهور آن مرتب غیر قدس نه پس نور محرمی مصل هو ل عالم باشد عیبه سلم و آن جوهر صرف باشد  
 و هو ل و ذریع می آید و مراض مجتمعه بدان جوهر است پس وضع شد که هو ل عالمیانی همه  
 بطور ظهورت آثار و حکام معلومات ربانیه تعینات مندرجه آن جوهر و حد اند که نور منبسط  
 پس همان وجه و حد غیر آن نور منبسط محرم عیبه بصوت و لایم هم مبداء آن آثار باشد و هم قیوم  
 آنها که به پیک در آن نور منبسط مندرجند که نون بهی صرح به پس و بصیرت صرح و صریح که  
 تمام ممکنات ظهور تعینات آن نور غیر نور منبسط مندرجه آن نور منبسط است چه مبداء  
 قیوم آن ظهورت ممکنات همان نور منبسط است که وجه و حد است پس همان نور منبسط صدر



آن ظهور است یعنی صدحقوق است و آن انوار متوجه پی کیف من حیث الاندراج  
 فی صلهای آثار آن شیونات صفاتی ذاتیه بسیجا که مقطر الطهور بطهور کویا بجهت پذیرفتن  
 چنانچه ظهور آن شیونات ای آن کمالات و علم ازلی از معلومات ربانی بوده اند  
 با حکام آن شیونات یعنی بوجه و ظهور شدن آن تعینات آن نور منبسط باتیاریک  
 که ظاهر بدان که معلوم ازلی بجهت بر اوقات معلوم موقت یکی و کیفی ازلی  
 یکی و پی کیفی و بر یک از پی زینکی ظهور پذیرند یعنی آن تعینات مندرجه آن نور منبسط بار  
 و ت و قدرت ازلی بتقاضای ظهور از مرتبه غیر آن کمالات مقطر الطهور کویا یعنی  
 بتقاضای ظهور چنین و چنان و بتقاضای ظاهر شدن آن نور منبسط بر حسب طایفه خود یعنی  
 ظاهر شدن بر تعین از کمال آن نور منبسط که عبارت از ظهور کیفیات چنان و چنین صوریهست  
 که مرتب مندرجه آن نور منبسط نه بمناسبت و موقت مرتب هو ل خود که آن مراتب  
 حدیسی یعنی آن کمالات صفاتی ذاتیه بسیجا پذیرند و کیف با فراد عالم بتشیخص حصول ثبات  
 تثبیت شیار مخصوص هویداشته پذیرد هر زینکی و نمودی که محسوس و معلوم بود من حیث اندراج  
 فی صلهای زینکیت مطلق زیرا که در آن مرتبه غیر از طلاق تعین قابلیت کنجایشان و دیگر مقصود است  
 و من حیث ظهور فی مرتبه اشائی ای فی ذلک مرتبه زینکی است مقید و آن مرتبه بر حسب مراتب قدیم  
 ازلی خود و نه همیشه از بطون و ظهور از غیر از همان یک صفت غیر ازلی در جمیع اوقات منفرد  
 و مبرازند و آنکه گفته شد که هر یک و هر نمود در مرتبه اندراج فی صلهای غیر از طلاق تعین قابلیت  
 کنجایشان و دیگر مقصود است من حیث ظهور آن طلاق تعین نیز از آنچه ثبوت و بروز  
 که منحصر و مقرب است که ظهور کمال مندرجه صدحقوق است و این را تمثیل است که ظهور یک و شایع

هر رنگ و نمود و یکی و کیفی خود ظهور کمالات قابلیات مندرجه پنجم و دوازده است و حال چون دیگر  
 همه ممکنات از ان حلقه اول است که نور محمدی بر سطح صم و آن نور از نور تهست و نور  
 تهست و تهست نسبت تعاضد که از صفات ذاتیه حق است پس این تمثیل برک و شرف  
 که نسبت پنجم و دوازده مذکور شد بر نسبت مطلق ممکن بواجب بخاطر کشف شود چرا که نور محمدی صم  
 اگر چه اول اول جمع مخلوقات باز بر کیف از ممکن است گویم لابل این تمثیل کیف با کیف است  
 هر چند که طرف ثانی بر لطافت کامله باشد و آرایشی مشکک است و تهتمش الاطاع اما بر کیف  
 بنا بر ضرورت تمثیل نسبت صورتی که با روحیت بد اخفرت قدس بر نسبت عالم رست  
 می آید بنوعیکه برابر از مخدور است و اعتراضات باشد چنانچه در مسنده توحید وجودی در  
 فصل چهارم مفصلا مرقوم شده است مخیر فاند که هم در اول ظهور تعینات مذکوره یعنی در  
 احوال ممکنات بتامه ظهور تعینات و کمالات نور مطبوعه است بغیر نور منبسط هم ظهور عیان  
 آثار اعیان ثابته است و هم ظهور حکام عیان ثابته عین در یکدیگر بغیر ظهور قابلیات صفاتی  
 ذاتیه تعالی و لفظ عیان ثابته اگر چه از منطقات این قیاسیت لیکن چون بعضی برزگان  
 عیسم الغفران آورده اند طلاق نموده شد بدین معنی که مراد از عیان ثابته هوای مرتبه مندرج  
 قابلیات صفات قدسینند زیرا که هوای کمالات ذاتیه ای قابلیات صفاتی هر چه معنی  
 و موصوف باشد در مرتبه شمرود خواهد بود و مرتبه شهادت هر چند لطف باشد اما سیوا  
 مرتبه غیب هویت است که این مرتبه غیب هویه با جمیع کمالات و جبرانی الالیت  
 و سوای این هیچ مرتبه از رسم هم حدوث مبرانیت هر چند اول اول بود چنانکه  
 گویم رنگ سرخ یا سفید یا غیر آن یا بنریار و سیاه یا سفید یا سیاه یا بنریار یا سیاه یا سفید  
 رنگی غیر معین علی القیاس یا نمودی یا مفهوم لطف لطف فاما چون لطف هم مقید  
 بطاقت مفهوم است پس مطلقا بی تعین شینتت زیرا که اگر چه در حق نیاید اما



۱۰۰  
فهن می آید پس در معرفت حقیقت آن تا می طلوزست علم ظهور می شه را پمان نمایم بکوش  
هوش باید شنید مثلاً سفیدی شیئی پی آن شیئی ظاهر نیست چنانچه اگر آن شیئی را زده و  
کرده جزو لایتجری بینی یعنی محض بر قدر جزو لایتجری رنگ یا نمودی بکوشش طلاق تعین  
قیده رنگ هم واقع بشد بنا بر قه آن و آن را همان قدر شیئی هم ثابت بشد و اگر آن  
جزو لایتجری هم مخفی شود یکی آن نور سفید که مذک و نمود مانده بود و بنا بر ظهور کمال  
حقیقت خود تعین و تعین آن قدر شیئی هم دشت و نه احوال از مرتبه آن تعین و تعین  
بتمامه بر خیزد و ظهورش مطلقاً مقصود مستر گردد پس منج شد که اگر چه عالم را نمودی بود  
نه اما همان نمود پی بود نیست که محال است آری بودش بر قدر نمودش است نه زاید از  
نمود و بودش نیز در همان مرتبه است که نمودش در آن مرتبه باشد پس همان بودش یعنی  
آن نمود بدینسان حکام عیان ثابت است و نه ان غیر ثبوت آن نمود که معبر بود باشد  
آثار عیان ثابت یعنی آن ظهور آن نمود که عبارت از ثبوت بودش است بر قدر آن نمود  
آثار عیان ثابت است و ظهور بر تعین آن وجود و هد ظلی غیر نور منبسط که نور محمدی است علیه  
و السلام و همان اصل جمیع مخلوقات متعلق و موقوف و موقوف بظهور آن هر دو مرتبه  
که حکام و آثار آن عیان ثابت اند و ظهور آن هر دو مرتبه در ظهور بر تعین عین یک بدی که  
در آن و حدیثی که در حین ظهور یکی را بدیگری صلاً و قطعاً هیچ قابلیت تقدم و تاخر  
طلاق می توان کرد چنانچه بالا ذکر یافته است عوفی بالمد من الشیطان الرحیم انما مره اذا اراد  
ان یقول له کن فیکون و فی الحقیقه مراد از لفظ مرکن قابلیت کامله قدرت و ارادت  
بظهور کمالات صفات و هیچ چنانچه قدرت و علم و ارادت و غیره از سبب صفات  
یعنی مراد از طلاق لفظاً مرکن تعین کردن کمالات قدرت و ارادت و غیره

از این بر صفات یعنی مراد از اطلاق لفظ امری تعلق کلمات قدرت و اراد و قوت  
است یعنی مرتبه ظهور و علو و وقت الموت و المیت فی اعیان ثابت به حصول ظهور و علو  
ظهور کلمات مرتب و هر چه جل ظهور مطلق ممکنات است زیرا که بر سر هر چه و منظر منظر است  
از ظهور قیامات ای کلمات صفات آنحضرت قدس است و بدان ظهور آن قیامات  
عین نفوس همان قیامات ظاهر اند از مرتبه عینیت حرف مطلق در مرتبه مشهور است  
بر مرتب درجات اعتباری چنانکه بالا مفضلند کور شده است بر سر صدر سخن رویم و گویم  
که پس همان رنگ سفید را که به پیرایه منبر و در هر حدیث بروقت موقوف بر حسب  
ارزی در اول ظهور شئیت کج و لا تجزئ پدید است و در همان آن وحد بکلیه و خیریه  
قد و کثرت فی درجات افوقانی و تحتانی عیال حسب مراد و پیرایه هوید است و حال  
این شئیت چیست جواب ظهور آثار و حکام عیان ثابت است با جمیع یکدیگر یعنی آنچنان  
یعنی ظاهر شدن اثر و حکم مرتبه از مرتب اعیان ثابت به معلومات بر پایه که حقیقت آن  
شئیت است از مرتب و جوب در مرتبه شهر و معنوی و صور این مرتبانی یا باشد  
و غیر آن از مرتب ممکنات پس از جمیع آن آثار یعنی آن چنان و آن حکام یعنی  
آنچنان در مرتبه ظهور و خلق از مرتبه عموم عیان ثابت و از مرتبه هذرا نور منبسط مذکور  
که در آن مرتبه تمام ممکنات را ظهور اجمالیت بقدرت و ارادت و علم ارزی و ارز  
اجتماع این شئیت با که کالج و لا تجزئ حسی یا ذهنی نه شیء دزه و ارزی پدید است و از جمیع  
ذرات شئیه متنوعه سمیسماء مختلفه هوید اند و در آن وحد و در مرتبه ممکنات را ظهور  
تفصیل است مثلا چنانچه رشی را خوار از دزه دزه شود پس هر دزه که خواهر منقسم  
سازیم شیء محض کالج و لا تجزئ ماند و آن پیش از نمودی و بودی بر قدر همان نمود  
نمود و تا که جمیع این نمود و بوده است در مرتبه کاهری یا بطنی آن نور سفید است



۱۰۲  
که به پی کیفی مندرج در آن نور منطبق است و داخل تعینات مندرجه آن نور است  
برگشت و کیف معینه است هر چند که مصفا و معزکی بر لطافت کامله مدرک بشود و در  
اجتماع بود و نمود یک بدیگر قایلند و بر ذوال یکی زوال دیگری است پس هان نمودن  
که بدنه آن در بود است در مرتبه که باشد و آن بود از آثار اعیان ثابته است و آن  
نمود از عیان حکم ثابته یعنی آن چنان نمودن آن نمود پس تحقیق شد که شیار از غم  
نبرامده اند و بعد میروند که عدم خود را نیست و یکریا چه طور مبدار و آب باشد بلکه  
و م مرتبه شهودی بودند یعنی در مرتبه نبودند موجه شدند یعنی در مرتبه شهادت از مرتبه  
خفا عرفانی پیدا شد بقدرت الهیانه و حضرت سیمه سیک و فتح شد که با جهل تقابل  
علم است و خفا تقابل شهود عرفان در مرتبه شهود منحصرت و علم هم مرتبه شهود و علم  
واقع بدین معنی است بخود با الله فرماید ان الهم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاد  
و این تحقیق بالاندر کور شده است از بنی حقیقت گفت کثراً محققاً فاجبت ان عرف  
الی آخره را در مایه گفت غرض که کثراً محققاً فاجبت ان عرف و او جد سوال  
این مشهور است اعتباری شهادی از همان نفوس قابلیات که کثیر عین آن مرتبه ندبایی  
آن گویم که نفس وجود این مشهور است نه غیر آن مرتبه مقدره مطلق است و شهودی آنها  
نه عین آن پس اگر چه نفوس شهادت اطلاق وجودی است و معلوم علیهم السلام اما این شهود  
شهادت نیست و از طور عرفانی معقود و لیکه بوقت موقوفه محبوبه در ادوات و حب  
ازلی هوید گشت باید و ریافت که نفس عرفان از قابلیات کمال ذاتیه صفتیه است  
که مقدر الطهور بطهور کویست لیسر نفس صفت عرفان نور آن قابلیه صفتی و اجمالی

است که مقیض الطهور مرتبه شهرات و استعداد بعض خواص عالمیان است  
 که عارفان نه قدس هر راسم و نفس آن صفه علم که مقیض الطهور مرتبه غیب شهرات  
 است بطهور رازی ابدی از صفات ذاتیه ربانی و جبر و قهر است از نیا پادشاه  
 که حق را عارف کشف از صاحب شرع و در نیست علیه و علیا که الصلوة و السلام و ماهیه  
 شیاء هم معدوم نیست در حالیکه موجد باشند آری هر چه که از شیاء لا موجد  
 کرد و جان قدر شئی شیاء معدوم شود زیرا که از همه وجوه و اعتبارات شیاء ماست  
 شیاء عبارتست از هر وجه و اعتباری شئی است آن شئی است چرا که قیض مقرر است  
 که ماهیه شئی عین شئی است و حقیقه هر شئی شئی است چنان است که تعینات مندرجه آن  
 نور منبسط که نور محرمی است علیه و علیا که الصلوة و السلام با آثار و حکام عیان ثابت کجب  
 قابلیات خود ظاهرند و بروقی مراد ازلی بر اوقات مخصوص مقرر علم و ارادت  
 ازلیت که اوقات و ازمان نیز بر تقدیر مقررده مخلوقند چنانچه بالا گذشت پس  
 و معاد همه ممکنات آن نور منبسط است و اگر از عدم با نیل کونند که در غیرتبه این شیاء  
 ظهورند شد پس در غیرتبه از نیست است شدند یا از هستی و ظهوری که در غیرتبه داشتند  
 بر آمدند و غایب شدند و از غیرتبه نیست گشتند کجایش در رو که این طلاق بنفس الای  
 اعتباری بود و الا همه ممکنات را مبداء و معاد از حضرت غیب است که نور محرمی شد چنانچه فرمود  
 علیه الصلوة و السلام اولی خلقی نوروزی و احاط من نور و انا من نور پس ازین  
 در فصل ثانی در بیان چهار ممکنات تحقیق این اوقات و تفریع یافته است و چون منبسط که نور محرمی است  
 علیه الصلوة و السلام ظهور جامع کامله بر باب نیست که حقیقه این کاملت الان تا سیری و  
 سره بر ما تمام است پس حقیقه محرمی ازین سر شد صلعم پس رفیع شد بی هیچ دلیل  
 و تاویل منه المبداء و المعاد و الیه المرجع و المآب و ثابت شد که عالم ظهور کلمات صفات



و اچھی ہت بان حقیقتہ غشا نہ چنانچہ بالا گذشتہ از فطرت سلیمہ منصف لفظ انت را فہم باید کرد  
کہ از حقیقتہ تجریمی و نور تجریمی علیہ بصوۃ و اسلام ظهور معطلہ کاملہ و حقیقتہ سماء اول و آخر و کمال  
و باطن حقیقی نہ اپنی چہ مذکور شدہ ہست و دیگران چہ فرمودہ اند کہ حقیقتہ تجریم علیہ بصوۃ و  
اسلام تعین علی کشف ہند و بعضی وحدت ذات ہم کشف ہند و بس آری اگر مرتبہ وحدت را ہمیں  
مرتبہ سر مراد و در رند کہ ہیں الا حیدتہ والوا حیدتہ بنسخ ہند زیارت ہست و بر صوابست کہ سرتی  
حقیقتہ ہست و ہن کامل اول نور محمدیست کہ اول مخلوق ہست و بیاض کامل  
آفرین نور محمدیست علیہ و علیہ آتہ بصوۃ و اسلام کہ آفر مخلوق ہست و یہی پیش از بی فصل اول  
مشرعاً مفصل گشتہ ہند کہون کہ کیفیت قیام و ظهور عالم پہ ہست لال و تاویل و فتح کشتہ و  
مشکل مانہ باید دلست آنکہ بالا ذکر یافتہ ہست کہ ہمہ صفات فاعل و مفعول پہ ہست لال و تاویل  
ظہور صریح صحیح ہست در عالم ممکنات و اگرچہ مشریت اما مثل ہست و سداً لئلا یحضر  
ظہور آن مراد کہ در حدیث مدثر بیان آن واقع ہست کنت کزاً محضاً لا افوہ مثلاً در عالم  
ممکنات از حضرت رب المودعات صفت اول و ہد و فرد بطور آمد ہمیں صفت اول  
و ہد و فرد بہرچہ تعلق یافت منظر ظہور اولیت و ہدیت و فردیت حضرت قدس آمد پی سر  
غیر چنانچہ اولیت و ہدیتیش لا شکیست بلکہ اگر بغور رسی و ریاضی ایمان صفت اولیت و ہدیت  
و فردیتہ کہ در عالم ظاہر ہست بوجہ مفسرہ بر سر منظر خاص صفت اولیت و فردیت و ہدیت  
مطلق و جہت و آن منظر عین ظہور کمالات اولیت و ہدیت و فردیت قیاس ہست بحسب تعدد  
ہر موصوف زینچا کسی در غلطی نیفتد و طلاق این صفات کیفیتہ ہند کہ این صفات مدام بر صفت  
طلاق خود ہند کہ بحسب تعدد و منظر ظہور کردہ ہند و آن ہر موصوف کیفیتست لا جرم تفصلاً  
از دید ہر موصوف کہ کیفیت طلاق کیف بان صفت پہ کیف مینماید بطور جمیع صفات

مشروط بر این که خالصیت و رازقیت و زنده گردانیدن و میرانیدن زینجا و ریب  
 سر آیه کریمه را اخذ با استدلال اجماعی پس کشفی و هوای سمع البصر و ایضا و صده  
 لا شریک له و همچنین اولیت و آخریت و هدیه و قیومیت و ظاهریه و باطنیت و راغ و جل  
 برهان صحیح بشود باینست که صفت اول و هدیه و فرد بر عدد و وحدت تعلق کرش  
 و ظهور کرد و فاجرم عدد و وحدت مبداء معاد و قیوم و محیط و مظهر و منظر و اول و آخر و جمع ا  
 عداد آمد و زینکی تا هزاران که هیچ عددی پیدا و صورت نه بند و یک و در وجه  
 نیامده عددی یا ثانی یا ثالث یا رابع یا ده یا صد یا هزار یک در جمع اعداد ظهور همان یک  
 عدد و آمد بصفت مختلف بر حسب تعدد و آن اعداد پس همه اعداد و مظاهر کمالات  
 آن یک عدد و وحدت بحسب قابلیت متوجه خود لابل اگر یک پنی صفت و وحدت همیشه قابل ظهور  
 خود است و جمع ظهور است ظهور قیامات کمالات ظهور و وحدت بمغیر اعتباریه که بصورت مختلف  
 ظاهرند و در عددی از اعداد که مظهر بر تعین مندرجه صفات و وحدت پس ثابت  
 شد که ظهور کمالات صفات یک در دو و سه و چهار و هزار الی غیر ذلک و در جمع مرتب  
 عداد و ساری بود پس جمع صفات عدد و وحدت در جمع عداد هم ظهور ظاهر در زین و هم  
 ظهور باطن یعنی در لظون و ظهور هر اعداد و کمالات صفات همان یک عدد و وحدت ظاهرند بحسب  
 قابلیت آن اعداد و مختلف چنانچه بالا گفته شد و نیز باید دریافت که ظهور کمالات اشیاء  
 بیات و وحدت ثانی و ثالث و غیره پسند به مظاهر امور معدوده مفقود است زیرا که  
 آن ظهور آن قابلیت قابل ظهور را اعتباری که بیانی و ثالث و غیره ظهور پذیرند پس  
 ظهور مظاهر اشیاء معدوده معدوده قابل التعداد و مفقود الطهور است پس  
 اگر نیک دریاید میخیزد همه از دست رز میخیزد همه از دست من حیث تقویر مصدوره علی و واضح  
 و صبی باشند زیرا که نفس هر همه اعداد عین ظهور نفس و وحدت و آن تعدد و تکثر



از خود بر مراتب خود را هر فرموده است بطور کمالات خود بر آت اعتباری بسی است  
از اعتباری بر مرتبه خود در هر مرتبه که باشد نفس الامری آمده و این موجودیه نفس الامر  
آن اعتباری را از آن حیثیت است که آن طور است اعتباری مکتوبه بنفوس ظهوری کمالات  
ذاتیه حال هر چه دهند که بذاته نفس الامریت و صلوات الله علی عاقلین حلقه و آله جمعین  
ایضا خلاصه معارف حقیقه عقیده انی مسنه بحقیقه مسئله ایمان با انتفاء ثبات مشاکت  
و مجانت صفات مخلوق من حیث الابدال و الروح بصفات خالی بی من حیث الابدال و  
محیی نماند چون نزد علمای اهل سنت و جماعت شکر الله علیهم مقرر است که حق بی و تعالی  
سمیع است بصفت شنوایی نه بکوش و بصیرت بصفت بینایی نه بچشم و بچشم حق سمیع بصیرت  
بچشم و کوش پس بچشم و بکوش را با خالق قوی و بصفات مشارکت نیست مجانت را  
بنو و و این مسئله از معتقدات ضروریه اهل اسلام است و حق همین است اما اگر کسی بوال کند  
که روح را نیز مشارکت در اوصاف با و تعالی پیدا می شود چه روح شمع و بصیرت اما از طلاق  
کوش و چشم بروی تخیلی باید نمود که وی مجرای قوای هرگز نیست تا قابل تقیه محسوس  
و بصیرت و غیره که در دوزخ و در صفه روح کشته اند لطیف مدرک عالم ربانی جواب گویم که نزد  
علمای رحیمین که حقیقه شریعت را دریافته اند طلاق شنوایی و بینایی بر حق بسی تعالی  
بر مقتضای ذات ولایت که ذات وی تعالی مقیسه بر صفات کمال ولایت سبح و تعالی  
بوجه مطلق یعنی چنانکه بوصف تعین وجودیت ذاتیه بصفت مطلق وجودی است همین  
بوصف تعینات توابع وجودیه صفایه ذاتیه بصفات و بوجه مطلق است چنانکه دلش  
مطلق و دید مطلق و شنید مطلق و عاقل مطلق جمع مرتب بوصف مطلق قدیمه بقدر الاول  
بلا اول بقدم وجودیه است بخلاف مخلوق که طلاق سمیع و بصیرت بروی بنا بر ثبات سمیع و بصیرت  
براهت بوجه مقیسه یعنی چنانکه بوصف تعین موجودیه یعنی بصفت مقیسه موجودیه

نفسی است همچنان بوصف تعینات توابع موجودیه نفسی صفاتی ذاتی بصفات وجه مقید است  
چنانچه دلالت مقید و دیدن مقید و شنیدن مقید علی هذا القیاس بجمع مرتب بوصف کونیة مصدریه  
مقید احد و ث مکانیه است در مخلوقیکه مراد داریم خواه روح و ابدان خواه جن و نهان  
و خواه ملائکه و غیر آن بر ما این معنی بدست میرسد زیرا که در هیچ فردی رزما سوای اله تعالی که بوجوب  
طلاق مطلق ذاتی و صفاتی حقیقی و ایمنی است غیر از وجه مقید مصدریه حد و شریح صیغه هو نیست  
نه بعلم یقین و نه بعلم نظری و نه بعلم قیاسی روح را نیز با اله تعالی هرگز مشارکت هیچ وجه ثابت  
نیست زیرا که صفت روح که وی مخلوق است صفات حقیقه نیستند چنانکه صفات حقیقی حقیقه  
بلک صفات روح معنویه هستند که بی ش صفات حقیقه نمی باشند چنانکه صفات انما نهما و  
فوق میان حقیقه و غیر بدایت هر اسم الله اسم الله و اسماء دیگر حضرت تقدس  
توان فهمید چنانچه بالا و باب اول همین قسم ثانی این کتاب بنا بر ایضاح مذکور مفصل گشته  
است و آنکه گفته شد که صفات روح حقیقه نیستند بلک معنوی اند بر ما نشانیست که  
روح قابلیت است تا بطور قابل بیان بی چند تا در عین حاله ایا خود بذاته مظهر قابل بطور  
سمع و بصر و غیره آمد چنانکه بالا در فصل ثانی مذکور شده است پس صفات حقیقه روح همان ق  
بیات هستند که مظهر صفات سمع و بصر و غیره آمد و سمع و بصر و غیره و بصر و غیره  
صفات معنویه روح هستند که از خالق بر روح ظاهرند بخلاف صفات خالق تعالی که نفس سمع  
و بصر صفات ذاتیه حقیقه او هستند و نیز خلاف علی بر حسب رؤیای عوام ظاهر نیست که هرگاه  
نفس روح مخلوق باشد صفات روح بطریقی اولی مخلوق بود پس مخلوق را با خالق بیجا نه چه  
مناسبت که مخلوق هر چند در بعضی مناسبت با خالق تعالی باید اما این مناسبت  
مقتضی بی نسبت و مشارکت با دینی که مخلوق همیشه عاجز است با وجود کمال کامل خود  
که یافته شد و خالق تعالی همیشه قادر است با کمال جمع صفات کامل ذاتیه خویش و آنکه بعضی



روح را غیر مخلوق گویند از دو امر خالی نیست یا آنکه روح را ندانسته اند و دانسته اند که این  
پایه روح بذات و صفات حق بجا و تعالی موجود و قیام و حی و قیرو و سیمج و لیس و مریخ  
علا هذا القیاس یا آنکه روح را دانسته اند اما هنوز نشناخته اند و باندک علم کمالات روح بکمال  
خداوندی زعم برده بخدائی پرستیده اند و ازین معوث فوق بلدشته اند و این غلطی ازین  
است که بعد تقدیس قدس واهی حق بجا که کمالی است پاک و تقدیس روح است که لطیف  
است اگر چه ممکن است و صفات وی از چون و چرا که در فهم کعبه چو نیست بنا برین علم  
در تعریف روح قل الروح من امر ربی و ما اوتینم من العلم الا قلیلا و از غایت کمال پاک و حق  
که از مفهومات مدرکات حسی و ذمینی و واهی پاکست لاچار کثیر بزبان هم نامت کثیر جلیل  
درین غلطی مانده اند که کمال تنزیه ویرا از کمالات تنزیه حق عزوجل فهمیده اند چنانچه حضرت شیخ  
سهروردی قدس سره میفرماید تا سیر سل روح را بخدائی پرستیده ام و این ممکن نیز تا بسیار  
مدت در کرد و این غلطی ای برادر این غلطی در جاست که به صحبت سماع از غیر تبه گذشتن مع  
حیث کشف حق را پاک از نیکمال فهمیدن پس شکست غرض از اظهار کلمه مذکور غیر نهایی  
بمبندی و متوسط بر غیب و تثنوی فوق بتنزیه نزه پیش نیست مگر که خود حق بجا و تعالی بفضله  
بگذرند و بخود رسد آنگاه تفاوت کمال پاک خویش از کمال پاک روح بدانند ذالک فضل  
یونیه فرشتا و الله ذو فضل اعظم و بدینند که ثابت شوای و پناهی حقیقتی است ثابت است سمع  
تقریر عدا و طوا هر صورت شریعت است که مکتب علم ظاهر کسی است و جواپ که بر و ال این تقریر و  
روشد از موعظه علمای رهین است که حقیقت شریعت و مقبض بعلم لدیفی موهمی است و دیگر  
ایضا نفیث رکت صفات روح از صفات خالق بجا و در بدل عقیده ثابت صفات قدس خداوند  
عزانه و نیز در بیان هر حقیقت عقیده فضیله نبوت بروایت میکند واضح خواهد شد

خلاصه معارف عقیده الهی و بحقیقه مسئله ایمان ثبات صفات و تئیس خدو و ندی جبر و سلاطین  
تجلیه هر یک بدیکر من حیث الوجود و لثبوت و لطلون و لظهور و فصح با و بعضی مردم که در صفات  
سمع و بصر حق بجهت اعتراض در رند هرگاه که حق کما بعلم از بی مدرک کلیات و جزئیات شایسته  
پس در طلاق صفت سمع و بصر هر وی که اینها نیز منقیر بسوی علم ندیده حاجت بود و شایسته  
این صفات در ویرتعالی در ادراک شایسته و نسبت پاکند اگر فرضا و بهر من الوجود هرتی  
پیدا کنند بر قدر آن مرتبت حیات و ساطع آنها در علمه بعلم واقع شود و آن موجب  
نقص علم باشد جواب شایسته نیست که آن سوال مقروض قابل جواب آنکه باشد اگر صفات  
ذاتیه غیر ذات و غیر یکدیگر باشند اما اگر بنا بر این است و عین یکدیگر هم نیستند جواب  
دیگر ضروری بود باید فهمید که نفر نسبت عینیت بنا برین ضرور آید که بحقیقه که مطلقا لا اطلاق  
باشد درک ادراک عاجز نیست پس فهم کیفیت نسبت صفات او را بذات او بجهت با یکدیگر  
می ل باشد و چو اعمی ل نباشد در آن نسبت قدر از مرتب متکفیه نیست بلکه آن سخن  
نسبت کیف است زیرا که او تعالی ذاتا و صفاتا یک کیف صرفست پس مطلقا نسبت غیره  
و طلاق نسبت عینیت نیز ممنوع باید با بحسب حقیقه آن نسبت قدر از مرتب بجهت بر تئیس تئیس  
من حیث معقول و مقبول عقل بالغ و علم کامل بجزر صحیح قابل عقیده مؤنن صادق الایمان  
و صحیح الایمان باشد ای برادر زیاده از این سر این حقیقه از این رباعی موضوع شفا  
از طلاق عقیده نسبت ذات بصفات و یکدیگر در نفر عینیت و غیرت مفهوم مراد کلام  
و لا غیره بطریق چهارم شمر تفصیل بفهم ماهیت وقوع نسبت با کیفر نفی هر یکی بدیکر عینیت  
الاطلاق لازمی است بر تئیس تئیس مفهوم از طلاقات ابعیت و غیرت در مفهوم این هر  
طلاقات از مرتبه مفهومات کیفیت ندی حرات الاذیان بنا بر موضوع حقیقه صحیح الحقیقه



ان کلمه لاهو و لا یغزو قابل بوجوب اعتقیده و کتاب نکات الاسرار کشفه ام حقیقه نفس  
الاعری بکیفیت که مبر از کیفیت باشد توان دریافت بر اینست **ربا**  
تقاسمی مطلق است بالذات و صفات : عاری از قیاس حاکم معهود است  
عنیت و غیرت کیفی مفهوم . او پاکتر از تحقیق این طلاقات  
و یوایی این تحقیق و یکر تویض و قایق حقایق که بعلم هر مطلق بقصدا جملا مفصلا باشد  
چنانست بدنند در حقیقت و تعالی فرحیت است از جمع شایست از ذات و صفات  
شاید با نفس و اقوال و احوال شیا از شیا زیر که حقیقه تکلیف و جزو و وجه هر ممکن کمتر  
یا قید کشف یا لطیف و در هر مرتبه خفایا چنانچه با او توجیه و کما کیسی باطن  
که دانند که از موجود دل با و تعالی مرشیا کشف و لطیفه مظنه محقق و اتصال با حصول  
و اتحاد و کما ان نفس و کمال یکی نبوده پیدای شود چه که اتصال انقسم مظان در عالم کنش در  
که غیر او است تعالی و سبب کشف است که هیچ مرتبه عالم از کشف خیر مبر از مطلق نیست اگر چه کشف  
پیدا بنود و خالق عالم تعالی مطلق است کم و کیف لطیف صفت پس چطور آن احتمال  
با وجود ایمان بتقدیس هدس اگر چه نشود و کمال اوست مذکوره محمول بجزو لیا  
الحقیقه از نفس حسن فطرت باشد که ظهور کمال حسن فطرت موقوف بر ظهور علم لدنی است ازینست  
که ایمان استلال هر چند بلایل بالعد باشد لیکن با حصول ایمان حقیقه کشف کامل نکرد و لهذا  
کشفه بدست پایی است لایمان جوین بود : پایی جوین سحت به مکتب بود  
بر سر اصل سخن رویم و گویم چون فی ثبوت بلکامای جمع کمالات تمام مخلوقات از نسبت پس ادراک  
او تعالی ذاتا نسبت بحقایق مسموعات سمع است و همچنین ادراک او بجه نسبت بحقایق عیالی  
شیا بعد و ندانک ادراک او غرضانه نسبت بحقایق و احوال و صفات و اوقات محققا از کمال  
و خیریات اینهمه عالم پس است ثبات صفات سمع و بصر و بوی تعالی بدین حیثیت و هر چه از این است

که او تعالی بذات خود سميع و بصير و قديم است و حقایق عالم که معلومات براینه و عیال ثابته  
 بسیجی تر قديم اند بخلاف مخلوق که طلاق سميع و بصير روی ازين حقیقت است که و سميع و بصير  
 در ویغی ویرا چنانکه ذات صفات هم است اما غیر ذات او بعین ذات مخلوق قابل و  
 منظر ظهور وجود و توابع وجود است لیکن هر حیث اجتماع قابلیت متغایر و تیغ قابلیت و صدق  
 چنانکه در بعضی مخلوقات بر ظاهر است که قابل و منظر ظهور و ظهور ظاهر شده است و در بعضی  
 موجودند اما قابلیت نظریه بعضی مرتب و در نزد توابع وجود و در بعضی بطریق چنانچه  
 مشابه مخلوقات اند که بطور صفة حیا و ارادت و قدرت و کلام و غیر آن قابلیت  
 در آنها لا موجود است چنانکه خلقت ظهور و عکس و بر تو و غیر آن و در بعضی مخلوقات ظهور  
 کمالات بطریق چنانچه مفقود است اگر چه بطریق خفی تواند بود و در صورت خالی تم کماله  
 صد وجه و ثبوت آن مرتب است بر تبه و حد برابر از میان ظهور و بطون مفهوم که اگر  
 ظاهر و باطن است یا بنمجه که اول و اول و آخر و ظاهر و باطن که هو بصفات ظاهر و باطن  
 منطبق باشد و اگر ضمیمه ذات باشد یا بنمجه چنانکه بزرگ میفرماید خود اول رز عین آ  
 اخیت خویش باطن رز عین ظاهریت خویش فوض لغزق پس کلیتی صفتی نهی  
 و بین کلیتی صفة المخلوق چه ادراک او بیسته نسبت باشیاء مختلفه و مرتب مشوع سميع  
 و بصير و علم بود و لا کذا لک فی المخلوقات که ادراک عیال و اقوال و احوال و انبیا  
 بوسا لیت فی فهم ندکیه یا بنمجه سلب صفات و هر چه عیان و آبا لک که آن عین است  
 غرض از ظاهر این حقیقت ثبوت کمال تقییس و قديم بر کمال صفات است پس به تفاوت  
 رز کمال تقییس و قدم ذات تالا هو و غیره که صد یک یک اند برابر است آید و رز کمال منظر  
 غیر بعینیت و غیرت رز حرات اول و لا بصار بز و اید اگر چه عقلا زکری و قضیه الصدا  
 بجمعا مقرر است اما نزد علمای طریقه عرفیه و جمیع الاضداد معتبر است بلکه انبی



دقیقه ایست باید دریافت که سلب صفات آنگاه لازم آید اگر گفته شود که باعتبار درک  
اقوال طلاق سمع است بر ذات و باعتبار درک اعیان طلاق بصیرت است بر اعیان  
لا بل میگویم که زیر صفت ادراک مقصود نیست که ادراک اوتقیا حرفت و جمیع را  
تب که حق تعالی بجهت بذاته عظیم است و بذاته بصر و بذاته قیود و حدیث و همچنین در معرفت  
شهادت است از حضرت شیخاقدس الهدایه سر آنچه در مکتوبات بحسب سنت جماعت  
بکشف خود گفته بر ذات هدایت کلام علم و کلام قدرت و کلام سمع علی هذا القیاس پس رتبه  
که صفات یغذرات یغذیر میگردند که حقیقه وجود صفات بذاته است تقوا و ایضا  
چون حوله از ادراک که بالا ذکر یافت قایل به صفت حصول مرکبات پس بحقیقه صفت  
سمع سمیعت ذات مجموعهات و صفه بصر بصارت ذات بمبصرات و صفت علم علمیه ذات  
معلومات و صفت ارادت و قدرت اراده و قدرت بر ادات و مصدورات است  
غایب مانع از باب پس صفات عین ذات و عین یکدیگر نباشند که حقیقه ثبوت صفت بمشغول  
و انگریز متعلقات مثبت طور صفات نه در هر آن واحد یکسان متعلق نه جمیع را  
صفات زیرا که هیچ مرتبه صفات یکدیگر نیست از حقیقه چنانکه بالا گذشت و ندانند که  
سمع و علم ذات بمسمیعت و علمیه است علی هذا القیاس باینکه صفات متعلق لازم آید که  
تعلق صفات محدوث و رقع است و لا کذا لکی صفات اخیالی که در حضرت سمیعت  
و علمیه مسموع و علم است برابر احد است تعلق بمسموع و معلوم از ازل الازل الی الابد  
الابدین بحکم حال بآن و حد با فیرو حال و استقبال برابر تعلق دارند زیرا که هرگاه خدا و  
سبحی که از صفات ضایفه است حکم صفت ذاتی اوتقالی داشته باشد برابر محدوث معنی  
مصدور پس صفت ذاتی او غرض بر لطفی اولی و الزم و واجب برابر این نیست  
خواهد بود بخلاف مخلوق که سمع و بصر و علم و غیر آن همه که بصفات مخلوقه بخلاق متب

از حدوث فخر بفرجه مصدیه معرانی شد و در حقیقت ثبوت و وجود ثباتی است دقیق  
و این ثبات مثل ثبات مرتب عالم نیست که متکلف بود تا مفهوم باشد و بطول و  
ظهور صفات در نظر مبین نه الحقیقه ازین وجود و ثبوت عبارت و مرتبه حقیقه صفت  
عبارت از اینهمه میا مندرجه کمال صفات از حقایق وجود و ثبوت و بطول و ظهور  
و چون متعلقات مذکوره و ذات حق تعالی را قیدی ازلی و هر از مرتبه پس عبث شد کمال  
کسی که زینمیز صفات را وجه الضایفه فهمیده با وجه آن حقیقت حرف موجود خارج از این نیز  
و قیاس است باید فهمید که اگر کبر و استماع و یا علمی و قدری و بیری و مریدی و تپ  
علم و قدرت و بهر در ادوات گفته شود و وجه صفات لازم آید و هر آنکه منطلق صفت  
سمع و علم و غیر آن گفته ام علی هذا قیاس شتان ما بین کلی مرتبه کثوره عینی بین از  
اعمال و العلم و مثالی و اگر نافیقه با اینهمه نفهمد و غیرت ثابت کند پس باید گفت اگر صفات  
زاید بر ذات بغير غیرت پس لازم آید که ذات حق حی لا موت و حسب الحیوة  
و الوجود با مری غرضانه موجود و حی است و بدین حیثیت نقص عجز ذات حق و هر یک  
بر حضرت ذات حق قادر مطلق و این عین نامی باشد تعالی الله اعلم و انک علوا کبرا و انک  
در اهت یفر و اتیاء و متیاز صفات در یکد یک ترکیب مشهور است که چنانچه یکا رزده نه عینی  
ده است و نه غرضه این تمثیل را بی انجام عوام بشد زیرا که یکا رز عشره نه الحقیقه عینی  
عشره است در جهای جمع عدد عشره و نیز یکا رز عشره غیر عشره است در تقصیر ثلثه اعداد  
عشره زیرا که عدد عشره مرکب است با عدد در چند و این قاعده مناسبت بر تبه صفات و کتب  
مذکور که آن مرتب از حیثیات مفردات مرکبات پاک و مبراز و انکه در صد و شصت  
شد لا هو و لا غره در حقیقت صفات رست ثباته که حقیقت برابر است آمد با  
اینست که اگر از علم علیم ذات مراد باشد لا عینه و درست نیاید بلکه عینه است



شود و اگر از علم عالمیت نسبت معلومات را داده بود لایحه رست نیاید  
و بوجه ظاهر کرد که حقیقه علم نظر بذات علم پدیدست ملاحظه معلومات هم باشد  
یا نباشد و حقیقت عالمیت نظراً بمعلوم عالم هویدست که ملاحظه معلوم  
واقع باشد و نیز حقیقت عالمیت بمغیر وجه مصدریه واقع نیست پس این وجه  
مصدریه بر ال حضرت مطلق ذاتیه و صفاتی علی الاطلاق جایز نبود و مرتبه علم از مرتبه  
عالم الطف و اوسع است اما در علم زهره دو طرف ملاحظه پذیر نیست پس کفتم  
علم ذات بمعلومات صفت مطلق است که هم بمعنی دلیلی و همچنین سمع و بصر  
ذات بمسموعات و مبرر است صفت مطلق نه و علمیه صفت مقید است که بمغیر  
ثابت میشود و علم صفت مطلق است که هم بمعنی دلش مطلق است و هم بمغیر دلش که  
بمعنی مصدریه نه پس کفتم که صفات حضرت قدس مطلق نه مثلاً علم حق مطلق است و  
نسبت متعلق مرتبه معلومات ازلی که حقایق ممکنات نه غیر بمعنی مصدریه است  
و نسبت متعلق مرتبه انوار همان حقایق که این مرتبه محذرت بطور قابلیت مقصیه  
الطهور بر حسب الگوئی که توسط عالمیان عالم انور پذیر است بمعنی وجه مصدریه است  
و توسط این طهور بطور علی الاطلاق بمعلومات حیثیات مقیده متنوعه محذرت ممکنات  
نیز مطلق الطهور است و این متعلق بمعنی مصدریه که محذرت فاست نظر بحدوث ممکنات  
نه نظر نفس آن علم قدس پس باین هر دو منزه حضرت حق باین علم بر حق است که عالم الغیب  
اشهاد است با و را که کامل مطلق لیکن این مرتبه قدیم و محذرت حضرت حق باین علم مطلق  
است ایضا با و را که کامل مطلق فلابد بمحقیقه وجد لا اله الا هو و لایحه در یکسان و در مرتبه  
برابر است آید که علم را عالم هم ضرورت و هو باین علم بذاته علم و عالم است نه با  
زاید که از طلاق زاید نفس ذات لازم می آید و چون آن حیثیات مذکور است  
محض باین کیف نه بلکه همه معلومات و مسموعات و غیر آن حق را باین مرتبه باین کیف ثابت اند

که حصول پذیرش شد چه در نفرت بر مرتبه چلی و اچلی و خفی و خفی حضور در حقیقت  
پایه حصول فلا جرم با وجود کمال قرابت بر شئی حضرت حقیقی ذاتا و صفاتا  
از نسبت نسبت مفهوم پاک و منزله بود و همه از معلومات و مرادها  
وی بکمال جزئی و کلی صورته و منتهی پایه حصول اما با جمیع قابلیات  
متنظم حصولی بطریق حضور بمصولات حصولی بحضور او تعالی کاین و موجب  
واقعی هستند پس چون تفهید حاصل شد او تعالی محتاج حصول در علم نبود  
بعلم زاید بر حضور کان همد و لم یکن مع شئی و آلاں کماں آری در نفرت  
ذات و صفات قدس هیچ حصول نشاید و سر هر حضور در حضور باید تا  
در معلومات خالق و مخلوق تفاوتی واضح پدید آید نسبت حقیقت عیان  
ثابت که معلومات حق پدید آید و آنکه بعضی طور دیگر گفته اند معلوم می شود که  
مثال معلومات ازلی با عیان خیالی مایشال عیان ذهنی یا موهومی  
در عالم مثال در خیال کشف ایشان شده است و از مثال عیان ثابت  
در عالم مثال محال نباید و نسبت که متبوع آن مرتبه عالی را که رب الاعلی است  
مثال جایز گفته اند به مرتبه ارفیای که بر حسب صفای وقت صاحب سلطان خیال  
واقع می شود چنانکه بعضی صوفیه مثال شیخ بایزید را میروغیه فرموده اند که پس از  
پس آن مرتبه خف تا به آن نفرت قدس است تعالی و چون حقیقت صفات  
باین کمال پایه کیفی و اضفی حقیقت که معلومات علم و سموات سمع و مبهرات بضر  
به پایه کیفی حاضر علم و سمع و بصر و اچلی هستند پایه حصول پس بر حقیقت  
صفت علمیت و معلومیت عالم علم باشد و همچنین بمرتبه بصر و مبصر  
باصر بصر بود و کذا الک سمعیت و سموعیت سمع عاقل القیاس در هیچ  
صفات بر حقیقت نیست که تا لا اله و لا یغزیه بر تبه و حد حقیقت درست و راست



آید که چون وجود سمع و سمیعت بسیع است پس سمع غیر سمیع نیست و چون  
ثبوت سمع و سمیعت بمسموع است پس سمع هم عین سامع نباشد **مثنی**  
پس کنم خود زیر کان را این بس است و چون هر در حقیقت صفات و جهات بی  
لطافت و تنزه و اکثر و ندر است آید که سر این هر در بجز ادراک کامل مطلق ذات  
نباشد و مراد از ادراک کامل مطلق ذات اینست که بنا بر سامعیت مسمو  
عات و بصارت مبرهات و عالیه معلومات آن صفات مقدسه به یک کیفی محض ادراک  
مطلق باشند و الا فی الحقیقت این مرتبه که با ادراک مطلق در پیاورد قابلیت است حرف و  
یعنی نور قدس باقی بلیات متنوعه مندرجه ذاتی خود چنانکه حیات و قدرت و سمع و بصر و  
علم و غیره و این قابلیت یعنی مرتب ذاتی و ذاتی که مسموع صفات اند و این مرتب عین ذات  
نشد که ثبوت قدرت بقدر مقدور است و ثبوت بصر بصارت مبرهات <sup>القدس</sup> است  
و غیر ذات هم نباشند که ذات فرحیت هو بنفسه بصر است و بنفسه قدرت است اینها  
عند الهیات فافهم یا ایتی هر در حقایق الصفات اوجهر الا صرف و کمال و وقت و جهت <sup>مقد</sup>  
پس سلف شکر الله تعالی بچشم که بد قیاتی این مشکلات در تصدیق نفوذند زیرا که  
بعید الا ففهم عوام است و کجابه بهان کلمه عامه لا هو و لا غیره برای عام و  
فهم خاص انجمن گفت نموند اگر آن رهبران روشن ضمیر نفی ما پس روان را  
را بهری بمقصد صیغه و محفوظ بگویند از غلط پس مشکلم بود جزا ام آسند بجا نه غیر الخاء ای  
برادر اینهم مذکور مقصد از بر رویه است علم هر در حقایق صفات و هر ذکر یافته است و الا  
موال مصدوره را که بر سر کلام مقصودی تخریث شده است جواب محمد شریف فوفی که در  
صدر واقع شده کافیت و نزد این فقیر از کمال عقل معجز است که قبول ثبات <sup>هفت</sup>  
کرده و در درک ماهیه آن لا هو و لا غیره گفته پس فرحیت حقیقت را اهل  
عقل کامل چهل عقل لابل غر عقل از موقوف حقیقت فی الحقیقه ظاهر شده  
و چون عقل کل که آنرا عقل اول هم گویند در تمایز خلوقات مقرب است

در این طور بی صیغه که از روی و از روی عرف معجزه هر گشته است حصول مدعا  
 الحقیقه حاصل آمده اما جولا و اگر چه از سر علم نیست لیکن چون بخیر اقبول است  
 لا جرم در نفس کلمه عرف معجزه حقیقت مدعا بقدرت توفیق رفا بنفس حقیقه  
 واقع گشته چرا که حق سبحانی از رضا و قایل مقبولان خود وقوع کذب نمیکند یعنی اینکه  
 در عرف معجزه در ریاضت و در اظهار نادانی از حقیقه کینه با سبب صفت است  
 با ذلت لاهو و لا غیره کشفه این کلمه با هیئت حقیقت کشفه صفات او بذات او  
 من حیث حقیقت ثابت گشته و چون معنی این کلمه بحسب ابرار که عام می باشد  
 اما بحسب حقیقت نزد خاص حقیقه خاصند فلذا جرم آن کلمه لاهو و لا غیره معتقد  
 ضروری عام و خاص گشته است و هر چه بر آن زیاده کشفه از نقیض است اگر چه این  
 عقلا در خوف زیادتی آن محصولات مفصل و دیند و در امر آن کلمه مجده عدم آن  
 فهمیدند لیکن نفهمیدند که آن وجه غیر در مطلق این تفصیل یعنی کلمه زاید بر ذات که  
 مشهور است زیادتی بر قابلیت مقدره صفات ذاتیه فهمیده است آن ز  
 پادیه معقول پسندیده است و آن حقیقه از کمال علم لذیذ است از بنیاء عظام  
 و صیاب کرام عظیم لعل و لسلام که ثابت ذات و صفات کشفه مذکور  
 در ماهیت عینیت و غیرت یکدیگر کشفه اند و چون علم مطلق از صفات حقیقه  
 سبحانی چنانچه پیش ازین دقایق این طلاقات را بپوش و نهج کرده ام بفضیله  
 و مثال آن کامل قیاس بذوات آن سر و ولادت آن سری و زاناره وقوع  
 حقیقت ابرار نسبت صفات بذات بحضور علم بر از حصول ایضا نصیب آن  
 با اصالت آمده عظیم لعل و لسلام اما عما غیر معلوم فلذا جرم با سبب  
 و بهر و عیم و قدیر و غیره آن کامل مستکم است و این اصل عقل حقیقی است  
 که نصیب آن کامل من حیث آن سر آمده که آن سر غر محفوق است بر صد آن  
 عقیده که نصیب آن عاقل و بالغ است که از درک ابرار عاقل و بالغ فلذا جرم ثابت



لا هو ولا غيره هو مغفول عقل ویده قبول کرده چرا که عقل کل مغفولست پس آن برادر را  
بنور اول توان دریافت که حقیقه این کمالست و صد حقیقه این کمال سر حقیقت  
بسی نه که الان در سری و اناسره در شان او بدان حقیقت است و این از نقص ظهور  
علم لدنی ایضا است که عین ذات دانسته اند و ندانسته اند که هنوز مثل آن مجتهد  
عظم ندانسته اند و از سخن کسی مقلد صرف عینا و ثقیلا و غیر کشف زری کمال علم و عقل بعید  
است که آن پی ره مقلدی معرفت و دیگر حقیقت ظهور صفات و هر من حیث است  
تیب ظهور فی مراتب مراتب الکوین و حقیقت تابعیت صفات بمبوعیت ذات  
و حقیقه تابعیت و مبوعیت صفات در یکدیگر پیش ازین در شرح حدیث این اند  
خلق آدم علی صورته در نشو و نما و نظم مفصلا و ارفع شده است و نیز باید دریافت که زاید  
بر ذات گویند و بخوف محذورات بلا منطک قرار کنند اما اگر از سر تحقیق است  
حقیقت این سرا و ابا باید نمود زیرا که سوا لی صحیح قوی دارد و میگردد که مفهوم است  
بنسبت جری بفهم عدم حیثیت انکار یا ثبوت اتصال پیدا میکند و با وجود کمال  
هویدا میآورد و این هر دو معنی بدان نسبت در سخن واقع اند پس باید که بنفس کلمه  
مقرره لا هو ولا غيره بقاعیت تقلید اکتفا نمایند و از تحقیقات زواید توفیق کنند  
و اگر فطرت کامله از تفاسی است از تحقیق نماید و غیر مجهول تجلیه سری نمایند که  
بعد تجلیه روح و تصفیه قلب و ترکیه نفی و ایضا بدست نفی و غیر و قعیت تا تحقیق حقیقه  
ماهیت نسبت لا هو ولا غيره تحقیق مذکوره مصدر و اگر کشاید بعینه از چه مرتبه  
نسبت ثالث از مرتب ثانی عینیه و غیریه نزد عوام محال الوقوع است  
اما نزد خواص نسبت صفات و ذات قدس تعالی و وقوع الواقعیت زیرا که معهود  
مرتب بنسبت عینیت و غیریت از مدرکات عشره اند که از مرتب مکانیه و مقید

نه هر چند بدقت غامضه بر اکثری محققینست و از نتیجه این مفهوم مرتب عینیت را  
 مجهول الکفیه گویند اما باز نسبت کیفیت است که مجهول الکفیه است و نسبت آن صفات  
 مقدسه بذات بسی نیایم و برای نسبت مقننات مدعا عینیت و غیرت است که مرتبه  
 این نسبت حدس بر تبتین الاقدستین معدوم الکفیه است زیرا که اگر نفس ذات و صفات  
 اثری از کیفیت یا غیر واقع باشد نسبت آن یکدیگر بخشی از حیثیات عینیت یا غیرت  
 واقع بود هر چند که آن حیثیات ادق و مجهول الکفیه باشند تا آنجا که آنها محذوم یک  
 ادراک باید کرد چه تفاوت در میان حیثیات نسبت معدوم الکفیه و حیثیات نسبت  
 مجهول الکفیه حوازه حافظ گوید عیدارقه به پس تفاوت را از کیست تا یکی و این  
 تحقیق من حیث تقصیر قبل ازین بالاندکور شده است و بعد تعالی علم و هو علم للصواب  
 ربنا لا تؤاخذنا بجهلنا ان لنا ان لنینا او خطائنا ربنا ولا تحمينا امر الکی حلتنا علی  
 من قبلنا ربنا ولا تحمنا ما لا طاقه لنا به وعف عنا و اغفر لنا وارحمنا انت مولانا  
 فانظرنا علی اقوم الکافین ای ای هین یعنی در کدراں ما را و تفوق ده بر جاهلان بعلم  
 اصحا حقیق و عقل اول ای عقل کل لیسبنا کن من حیث کی هر هر از ذراته و صفاته تعالی  
 شان و تقدس برانه جشان بجمت الهون و اقم و یسطرون ما انت بنعمه ربکم من  
 وان تک لا جوایز ممنون و انک تعالی خلق عظیم فستبصرون و یبصرون با یکم مقصود  
 ان ربکم هو علم من ضل عن سبیده و هو علم بالمرتدین سینه ربکم رب لغرة علیصفون  
 و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین **خدا تعالی معارف در عقیده سابعه**  
 بحقیقه مسئله ایان با فضیله نبوت و ولایت و فضیله بشر و ملک بر یکدیگر پوشیده  
 نماند اکثر شیخ مجتهد و بعضی از صوفیه برینند که نبوت فخر از ولایت است هر چند و لا  
 همان نبی باشد و بعضی از اهل جتهاد و اکثری از اهل تصوف با فضیله ولایت بر  
 بر نبوت او قایلند و در آفرین کار معلوم این سکیں چنان فرموده اند که نبوت هر نبی فضل



بر ولایت اوست و ولایت هر هان پنی شرف بر نبوت اوست پس اگر چه مرتبه  
ولایت مرتبی پدید شد اما در پلید فضیلت نبوت قوی گشت زیرا که با وجود آن  
مرتبتش نیز فضل نبوت ثابت شد باید دانست ماهیت که هر حقیقت نبوت و ولایت  
پنی همان پنی دارند صلح با مراد زلی در رب الهی پس آنچه با فردا در راز او کیا  
مست بعد از نظر مرتب ابتداء و وسط و ولایت ظاهری و باطنی در شهادت بر رسیدن کمال بر اندر  
او بدرجات ولایت و نبوت انبیا نصیب می شود باری از علم آن در بختی می آید که بوجه  
کامل اکل من حیث مرتبه ملکیت مرتبه ولایت شرف است از مرتبه نبوت و بوجه مکرر میگوید  
حیث مرتبه ملکیت مرتبه نبوت فضیلت از مرتبه ولایت اگر چه ولایت همان پنی باشد هر چه  
بعضی از اکابر دانسته اند فرموده اند که ولایت همان پنی فضیلت از نبوت روزی که در  
روحانی است دلشت بخلی و در نبوت روحانی است دلشت بخلی چونکه در مرتبه نبوت  
رجوع بخلی است از خالق بر اید دعوت اگر چه مرتبه ملکیت کوم آری در مرتبه ولایت دلشت  
بخلی است و روحانی قلی بخلاف مرتبه نبوت و دور است که در مرتبه نبوت روحانی بخلی  
معلوم نشود اما چه میفرمایند که در مرتبه نبوت روحانی بخلی و قلی از آن  
جهت نیست که روحانی است و برای دعوت به حصول یکدیگر و بخلی و در دین نظر الهی  
باید در ریاضت و قدر شاکست و در حال شیخ که روح محبوب در دلست بحال می رود  
که با محبوب باشد اگر یک فهم کنی هنوز طالب است آنکه روح محبوب در دو با حقیقت  
الحقیقه و صد هان است که با محبوبیت فلاح می فرماید مرتبه نبوت خود مومن است  
نه بر مرتبه ولایت خود و در دلیل فضیلت نبوت بر ولایت همان پنی نیست که نفس و جوهر  
و ثبوت همان ولایت نیز نبوت نبوت است آن پنی است که اگر همان پنی را نبوت  
نباشد ولایت وی از ولایت انبیا نباشد بلکه از ولایت اولیا بود نیز لازم آید که  
بعد مبعوث شدن آن پنی را نبوت در مرتبه ولایت تریق نشود بلکه ولایتش همان

حالت اولی باشد و آن عرواق است و هرگاه بعد بعثت نبوت نبوت و پیش  
مرتبی یافت البته فضیله نبوتش بر ولایت او ثابت گشت که بطریق و جو نبوت  
واقع آن مرتبت و ولایت و دید شرفیه و ولایت آن نبی نیست که نبی یا  
ولایت نبود و اگر گویند بتقدیر و فرضا باشد پس گویم که ناقص باشد بلکه هرگز نباشد  
و آن ناقص نبی هم هرگز نباشد پس هرگز نبی و ولایت نباشد علیهم الصلوٰۃ و تسلیما  
باید دانست که مرتبه ولایت مخفی بعلم حضور از مرتبه حضور علم استفاضه میکند و مرتبه  
نبوت نه که حضور علم از مرتبه حضور صرف مستفیض است و اینمغی بیشتر واضح خواهد شد  
ایشان بدانند تا اینقدر حدیث باید کرد که حضور صرف از علم حضور چه تفاوت خواهد بود  
که در ذهن عاقلان اگر چه علم حضوری از علم حصولی برتر است و یکبار پس بلند است  
اما هنوز اتحاد عالم و معلوم نه چنان است که در مرتبه حضور در حضور یعنی حضور صرف  
پس کتبیش علم حضور و دیگر برضای مرتبه محضان پوشیده نماند که درین ایام این درویش  
از طلاقات مرتب آلوده گویند زیاده از حکم نفس و خبر که کثرت آن در معارف حصولی  
درجه فاضله ولایت محض اند حقیقت آن طلاقات فرجیت ظهور شای و خارج بر آنچه  
که بالا مذکور شد میفهمد و آن را در باب نفس سماء و صفات و هر چه در باب  
نبی یا بدو جرم از طلاق آن مرتبه که بر حسب کلام صاحب شریعت علیه و علیهم الصلوٰۃ  
و السلام و آنچه نیست و در حضرت حق بیجا تا حدزینایه و آن طلاقات تعینات  
در غیر مرتب عوالم گویند که حق را بیست و یک مرتبه بدهد بصورتی که هر کشته ندوارا نبی است  
که همه اوست فهمیده اند که کتب الهی مشخوخته بدهد بمقال از نفس علم حقیقه که  
می یابد چنانچه بالا در بحث فاضله مسئله توحید و وحدت وجودی بیان صحت  
و سقم آن معرفت مفصله واضح شده است اما در عقاید این فقیر صاحب حال  
انجامه ما خود نمیشد غلط ایشان مثل غلط جهت ولایت با وجود آن



کثرتی از اینها از ادلیات و بینه‌ها بنا بر صرف محبت خود بجای و منتهای اتمت خود  
بجای و صرف بایست خود در بایست حق تا آنچه این میکنی در علم و معرفت اسما و  
صفات که دریافت آن علم و معارف که بر تنه کمالات نبوت و ولایت و ولایت  
کامل که ولایت بنیاست تعلقدرد و انموده و چند مفصل و مبسوط است اما از طلاقی  
خلاف شرعیه مبرا و منزله است پله حقیق و دلیل تا ویلی و تو چندی بلکه این معارف که در مرتبه  
خاصه که مرتبه ثانی از ولایت کامل است ظهور شود و از انوار آن مرتب و جایی است  
چنانچه بالا مذکور شده است از پنجاه کمال کلام حضرت شیخ ما را قدس سره باید دریافت که  
در معرکه خود معرکه شیخ ابن عربی آورده باز حقیقه معرکه خود فرموده اند و آنجا اینچنین فرمود  
است که شیخ ابن عربی قدس سره میفرماید التبیان فی الدلائل لایکون الا بصورتی متجلیه فی المثل  
ما را در سواد صورتی و آت اتمی و ما را بی ولایتی که این راه پس نوشته اند که شیخ این تجلی را  
منتهای تجلیات گفته است و فوق اینها نیز نیست و گفته بعد از التبیان الا عدم المحض فظاهر  
و لا تعجب فی ان ترقی من هذه البرج فی المثل الی الا پس و محض نهی پاک و باریست و اصول  
مطلوب حقیق در ما و رای این تجلیات و شیخ از این میترسد و بگوید و یحذرکم نفسی تحذیر و تحذیر  
میفرماید ما آورده شد که اگر در وی طمع کنیم و در وصول آن تعب نشیم چکار کرده  
باشیم و از جوهر نفیس بخوف ریزه تپا کشته غایت ما فی الباب الی کوفه کلامه قدس سره و ازین  
حقیقه مذکوره مصدوره باید فهمید فضل بشر و ملک خاص و عام را که بحسب علم و ولایت هر یک  
و لایق بر یکدیگر که نشان اهل ولایت عامه فضل بر ملک عام هستند و ملک خاص فضل  
از مومنین اهل ولایت خاصه بودند که اهل ولایت خاصند و معرکه این ولایت ظاهر نبوت است  
چنانچه در معرفت ولایت خاصه ظهور طلال مرتب معروفه و معلومه نبوت بنیاست اما  
اهل کمالات ولایت و نبوت بر ملک خاص فضل حقیقی هستند و همیشه علم با اهل تعالی

اگر چه فضل صوری ظاهری ملک خاص رت بر آن اما فضیلت حقیقی باطنی چون راه جمع است  
 پس فی الحقیقه فضل او باشد و بنیاد بر همه غیر بنیاد فضل حقیقی بودند و آنکه در سلسله عقاید  
 فقهیه موقع خاص فضل از ملک خاص و تحت حقیقت درجات موقع خاص انجمن است و اگر  
 مراد از موصوف خاص مجرد بنیاد باشد پیش شکست زیرا که فضل از جمع محنقات حضرت صدیق  
 اکبر است بعد بنیاد با تحقیق عیدم لصلوة و السلام و نیز در کلام محمد صریح پدید است که بعد از  
 بنیاد صدیقان است کما قال تبارک و تعالی من اطع الله و اطاع رسوله فاولئک مع الانبیاء  
 انعم الله علیهم فی الدنیا و الاخرات و اولئک هم الخیرین پس از قرآن مجید واضح شد که مؤمنین عام  
 از اهل الطاعت عامند و مؤمنین خاص از بنیاد و لهدی یقین و غیر هم عجب در عاتق اهل الطاعت  
 خاصند و این فضیله همیشه علم با هدایت سبب چنانکه در مرتبه آمده است و از کلام مولانا  
 احمد یوی برادر ذروه مولوی روم صریح ظاهر است جایکه در سلسله المعارف میفرماید که با  
 جماع عبادی فضلان فضل از ملک است و هم در حصول این فرموده اند که بعد از حضرت  
 محمد و جمع بنیاد عباد بنیاد عیدم لصلوة و السلام ابو بکر فضل خلقت و بعد ابو بکر عمر و همچنین پس  
 بدیگر علی پس همین جای فرمود و اگر نه چنین بود در جریل از ابو بکر و عمر و عثمان و  
 ضرر بود نعم و از جنبه و باینکه فضل بودی و انجمن نیست فضیله آن بر ملک از  
 جهت که آن فایکی یک درجه در قرب از ملک است ستمانی با نور الله مقرب تر است  
 بلکه درجه که صد از زمین آسمان بوده باشد و ملک بعد از از ارواح اولیا  
 بچندین هزار سال آفریده شده و در ارواح اولیا و لهدی در ارواح ملک است بقدر معرفت  
 استادی و شاکردی بوده است چنانکه در عالم ارواح روح ابو بکر و روح جبرئیل را  
 سبق در ده است و این مقصود مشهور است که آن کلامه قدس سره پس اینهمه فضیله بحکم  
 باشد المرام آنکه در صدر تحریر است که بعضی که بوصول درجه صفا و لایتنو ط است که آن



درجه شایسته از طرف تحتانی در هر چهار درجات ولایت مطلق که طفلان طورها  
وصفات و هیچ سبب صریح است ای برادر کشف معنی طفلان باید دریافت که آنهمه  
کشف که در آن مرتبه بطلان ابد در عالم مثال واقع اند که اوسع مخلوقات است مثال  
صمد بنفس الامری یا مثال نور صمد بر مراتب سالك بر خیال یا قلب لک اهل مرتبه  
آن هر دو مرتبه ولایت طفلان حقایق اصول آن مرتبه مشهود و معلوم است نه نفس آن  
صول هر چند مجهول الکلیه دهند یا معلوم الکلیه چنانکه در مکتوبات حضرت شیخ ناصری سر  
تیر و رد است که در عالم مثال که اوسع مخلوقات است بحد وسعت طاقت و قابلیت  
واقع است که مرتبه و جوایز را نیز مثالی ظاهر است و نزد کثر آن مشهود مثالی که در عالم مثال  
بشد خیال و و میرشد شیخی میگویم بر بسته بشود هر که در معرفت ذات و صفات خدا  
و ندیدی سبب پیش رزخ قرآنی با حدیث نبوی گفته است رزق منافع نظیر و کشف ذهنی است  
یا رزق کشف عالم مثال است رزق کشف مثال و همی بر حسب ظل و ی بقدره و حکم و هر سبب  
کا قال انا عند ظن عبدي بي سوز آن ولی را هر چند مکرر کنید اما آن الکلیه وی در همان مرتبه  
طفلان است نه حقیقه رز و ایره مرتبه ولایت او یا تمامه نموده است چرا که صفات او تمام  
غیر ذات او سبب نیست اگر چه عین ذات هم نمید پس تفاوت در که مسافه رزقه و کشف  
صمد چون حقیقه بذاته عین است طلاق علم و اقصیت و چون بذاته بعیرت طلاق بعیرت است و  
هتقیاس چنانکه این حقیقه پیش رزق تشریح صریح و ضوح یافته است و الا مر اهل و صول مرتبه  
صول را نیز زیاده برین جای دم زدن نیست که زیاده بود و آن عین فضولی باشد  
تعالی بکنند ذلک علواً کبر ذات سبب کلمه سمع و کلمه بصیر و کلمه علم عاقل و هیئت و در نسبت جمع صفات  
و چندی سری نمیشود به کیفی صرف باید دانست و اینکه آن ولی هم از راه ولایت او یا سبب  
و موقوفش در ظل و مرتبه صول است خود را صاحب کمالات ولایت علی یا کمالات ولایت  
نیا یا اهل کمالات نبوت نیا می یابد اینهم درست است اما بر حسب ظن و فهم وی زیرا که حقیقه

مرتب آن هر سه مرتبه را نیز در عالم مثال مثال است یا در پیرش مثال است برمان اینمختی است  
که بالکندشت لوال چون خود گفته که هر که صدر از آن مرتبه مرتبه باشد اگر چه غنی است همه  
اطمینه تبعاً خواهد بود و در معرفت ذات و صفات و هم در کونی پیش از خبر نفس و صریح نکویس  
توان حقایق مصدوره که گفته از یک است جواریک نظر باید کرد که از نفس ذات و صفات  
تقدس و تقوی هیچ نکته ام پیش از حکم نفس و خبر آنچه گفته ام هم در کمالات مرتب و خبر و  
حقیقه ظهور آن مرتب گفته ام آنهم بعلم لدنی ایضا موافق شریع قطعیه به توجیه و تاویل  
بک هر گاه مشروطاً چنانکه از تکلام بحسب شریعت غرض می ماز لازم نمی آید هر چند از کلام اهل  
لای هر بغایت بعید و بلند است و نه بعلم لدنی فی گفته ام که بعلم لدنی فی حصول ظهور آن کمالات  
بمثال و در عالم مثال و آن در مرتبه ولایت رویا صحت و بعلم لدنی ایضا حضور صبران  
کمالات است و از آن در کمالات ولایت نیابان مرتب حضرت چنانچه شایسته حصول  
نذر و پس آنچه گفته شد در علم حضور از حضور علم یا در حضور علم از صرف حضور تبعاً و در دست  
پس ریز می دانم که از یک گفته ام و بچسبان یافته ام بفقدها و سببی اما بعد از آن اینهمه  
معانی را در حقیقت ظهور کمالات شان از نفس سر که حقیقه است بر حرات لطیفه آن سر که  
لطیفه قلبی است تحقیق نور علم و عقل تحقیق حقیقی یا قد ام بدانند که در مرتب ولایت اولیا  
در درک علوم و معارف حصول کشف است و در مرتب فوق آن حضور اقیانیه است  
افراد صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک میافار غنت از وقت و حال  
حاله موقوف غم راری اوست به بسته بر رایی جوان آرای اوست  
چون سخن تبذیل میکشد به بر حصار آیم و بس کشیم  
بس کم خود زیر کان را این است فصل ششم تبرکات در سبیل بعضی سحر و راز  
روایات و اقوال و بعضی احادیث و آیات بقوط ترتیب  
تقدم و تاخر چنانچه کشف هر رشان در حین کشف به نقد ترتیب تقدم



و تا خواهم شده است و این فصل بر چهار نوع است نوع اولی فی روایات  
المسائل اما مسئله الاولی روی عن الامام الاعظم و اتباعه الایمان لا ینزید و لا ینقص و  
عن الثانی فخر و اتباعه الایمان ینزید و ینقص الحق بعد تعالی عیسم جمیعاً اگر چه بعضی عبادی حق در  
جواب آن قول زیادتی و نقصان را من حیث کمالات ایمان بیان نمایند و بنفس ایمان  
جایزند درند اما این تا ویلی است بنا بر ضرورت و الا در قول نام بنفس ایمان واقع است که الا  
ایمان ینزید و ینقص و در قرآن هم بنفس ایمان هم وارد است یزاد و ایماناً مع ایمانهم پس  
من حیث اظهر جهاتشان قوی تر یکدیگر باید داشت و فرج حیث الحقیقه جهاتشان قوی  
است که در معرفت حقیقت ایمان فرمایند که ایمان زیادتی و کمی پذیرد زیرا که فی الحقیقه  
ما هیة نفس ایمان صفتی است صرف مطلق و آنچه مطلق بود از قبول طلاقات زیادتی و نقصان  
مبرا بود و بدان صفت حضرت حق و حب تعالی جاست نه سمر مومن است و آن صفت را ظهور  
بر روحی است بمعنی است مطلق بوجود ذاتیه ازلیه و بمنع است مقید بظهور کونیة مصدریه  
پس در مخلوقات هر یکی از ازاں صفت مطلق که نفس ایمان است بر حسب تعداد منظریت  
خود ظهور است بوجه معنی مقید مصدریه پس آن طلاق کمی و زیادتی هم نمی باشد و در  
و آت اینوجه مصدریه وجه غیر مطلق را هم ظهوری و رفع نه یکدیگر چون آن ظهوری  
کیفیت هر کسی بعلم آن نرسد مگر نمی یابوی خاص بل خاص الخواص اما طلاق کمی و زیاد  
تی بر ظهور نفس ایمان بحسب مراتب استعداد و مظاهر متنوعه باشد چنانکه آن مظاهر مستعد  
باستعداد و قبولیت کمال و نقص باشند نه بر صفت نفس ایمان زیرا که نفس ایمان بزرگ  
و ملزوماته مطلق است چنانکه در مظاهر استعداد و نیاز و اولیا و عامه مومنان اینها  
و ت صریح نسبت بظهور ته ظاهر شود نه نسبت بصفات و کمالات ایمان چرا که در  
کمی و زیادتی نام صفت ایمان و کمالات ایمان شارة هم بآیت و حدیث واقع  
گشته بلکه صریح نام نفس ایمان مطلق آمده چنانکه در حدیث وارد گشته موزون

ایمانی است باین پایه که راجع و چون باین حدیث نفس این مطلق باشد فلا هم از مطلق کم و زیاده  
 و تیره منزله بود پس روایت لایزید و لا تنقص بر حسب نفس ایمان باشد و چهار این وجهی بود  
 با وجه گفته آن چهار مطلق کم و زیاده هم فرحیت مذکوره عا وجه مصدریه حق باشد مثلاً  
 اعلم مطلق است و بدان صفت عزت تحقیق و تکیه بر بعید و عالم است ذاتاً و صفاتاً و ظهوراً  
 بر معرفت منجی مطلق بطور وجه ذاتیه از لایه منجی است مقید بطور وجه کونییه مصدریه و این  
 بر حسب تفاوت استعداد مطلق هر طور پذیر است و در مراتب این طور که بمنجه مقید  
 مصدریه است ظهور آن وجه مطلق و وجهه از لایه هم وقعت لکن هر کس اعلم این ظهور نیست  
 الا بنیاء و او بنیاء خاص انحصار را و فرحیت حقیقه ازین حقیقت است که علم اعلم مقصود است  
 و هر خبری که عوام علم اعلم کماکان برده اند از جمله معلومات باشند نه نفس علم بود و هر معلومی را چند  
 ادق کماکان نفس علم برده شود و نفس علم نبود تا هر جا که فهم یا و هم برسد از معلومات بود حتی  
 که قبسل غیر منقطع شد و سر آن عبارت نیست که در غوشیه عزت غوث ثقیل قدس  
 و رد گفته کما قال قلت یارب عالم اعلم قال هو الجمل غیر اعلم و انکه وقعت  
 العلم نقطه و کثرت ای هو ل سر آنرا فرحیت کما ل حقیقه ازین دریاب و انکه در تعریف علم  
 گفته اند العلم هو حصول صورت اشئی فی تعریف ضعیف است چنانکه اکابر متکلمین هم بر  
 توجیه در تعریف علم قانع نشده اند زیرا که این تعریف از معرفت ثابت متحقق بودن بعلم  
 خبر میدهد پس تعریف نفس علم نباشد بلکه از جمله معلومات بود و حقایق ظهور صفت علم  
 در بیان ظهور صفات و هر چه است و فصل سیوم در بیان حقیقه مسئله وحدت و وجه  
 فضا مفصلاً مذکور گشته است و الله اعلم بحقیقی و هو اعلم علمی مسئله الا فرقا ل الحق  
 مومن حقایق ل تفریق علیها الرقعه اما مؤخر است و بعد قالی اینکه بعضی کماکان بر نگذاشته  
 بر ابراهیم عقیب بوقت ایتمه است و بعد میگوید این جمال چیست علوم آن  
 بزرگان بر ضعیف است که نظر بر جمال باید فرحیت علم کماکان نظر بر تقبیل و وقت ایتمه



زیرا که ایشان که انا مومن میگویند بطریق اولی عاقبت کسری از میان میروند  
چند کس قطع میهم میزنند لغرض طلاق ایشان و در از آن علای غلام با نوقت  
میایست که در جواب پرسنده بشود زیرا که برعت جریاں وقت از وقت کس  
جواب شخص بزبان ثانی بی علم آن پرسنده مستمع خواهد رسید پس برای آن زبان  
ثانی ایشان را میگوید اگر چه بزبان حال انا مومن میگوید و بهین وقت فرجه است  
الوقت برای نفس خوشی نیز شد فرجه است علم بوقوع احوال بی آن ثانی بزبان اول  
بی زبان معلومیه ای که زیرا که ثابت حال موجودیت و غیره بقدر معلومند فرجه است  
ابصرت پس چهار جهت ایشان را در نظر میگیرد بود و حق باشد اما بدقت ادق  
و صحیح گشته که چهار جهت انا مومن حق است زیرا که وجه آن وقت از جانب جواب  
کننده جواب بروقت سوال یا بل است یا بروقت حالت زبان جواب خود بروقت  
حالی که در حین زبان سمع مستمع واقع خواهد گشت و نیز نسبت بعلم نفس حال وقت خود  
زیرا که چون ثابت حال موجودیت پس اگر علم احوال بر جانه ماضیه شد و در از کمال علم نبود  
که لاچار است لیکن اگر بر جالت است یقین علم احوال بود و بنا بر علیه ایشان را میگوید از کمال  
علم بعید بود و بستان که بدین نظر سنگ و در ثابت ایماں در حالت وقت حالت خوف  
پیدا آید پس آنچه در زبان حال وقت احوال متیقن بود یقین دانند و گویند انا مومن  
پس بدین نظر حاصل غرض این چهار حق آمد و بعد از آن بیجا المومنین قورس نه مسئله  
در پاک و پلیدی اثر شنی پاک و پلیدی ای برادرش پلیدی است اما اثر شنی را پلیدی نباشد  
و نسبت زیرا که بی حد فقه جمع شیا پاکند و بعوض عوارض ناپاک شده اند چنانچه  
شیاء نجس غلط که در شان فاکت و شیا نجس رقیقه در شان آبت و یا ریح پلیدی  
که از اصداد است و این هر سه قسم شیاء فاکتی و آبی و بادی بی نفس پاکند  
که بعوض عوارض پلیدی شده اند و پلیدی را مرلیت که حلقه آن در و اوقات نظریات

در نف



در نظر نندگان پس شود و آن طمعه بر زمین مانده بود در ظرف شرق و رو بر فلک  
آرد و کوی طیف مغرب گریز پذیرد پس برین بشهر آیه کریمه قال هدی بربک و کما  
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کما و شرب و احتی تین کلمه الحیط الا یض فخر الحیط الا یض  
من افرو ما قال تحت تین کلمه الحیط الا یض فی السماء او فی اللیل او من اللیل او فی سواد الارض  
من سواد الارض پس در حقیقت کشف این ماهیه آن قرار بر عیوض و مبرخه کاذب بود و این  
قرار خیفه صدق باشد که در کلام ربانی تعلیم بعد از طلوع فجر اول وقوع خط بود  
شرط است و بعد از آن تین خط ایض و آن خط اولی که عمود واری بود در میان  
سواد و دیوار بر کسان بوده است نه بر محض خط بود که خط بود و بعد غنیه نورانی است  
و چشم بیندگان از ظلمت زمین بر آفتاب روضه واقع می شود و بعد از آن از شروع طلوع  
نورانی بر زمین بر طریق خط ایض سفیدی بر آفتاب بر محض خط پس بود پس می شود و حقیقت  
بالا گذشت و آنکه صیحا کاذب است منسوب به مذهب حضرت امام شافعی است که در آیه  
چون که صحیح یک است و صحیح کاذب که میگویند آن صحیح نیست بلکه آن در هر شب است  
و خلاف حضرت امام شافعی در اول و اوسط وقت صحیح است و حضرت او  
لایت خوانند و تمام جمیع و کذا لک فی کل اوقات الصلوة الا فی وقت عصر مسئله الاویه  
در حیاط وقت مستحبه نماز چون بعضی غریبان با حیاط مفهونه خویش اختیار ادای  
هر نماز در اول وقت کرده بودند و این قیود نیز همچنین منجوست بنا بر فهم معنی حدیث  
او لها رضوان و قعت رزاکه یعنی انیمیت را مثل دیگران میفهمید و و رزاکه  
آن ادراک مدعی انیمیت نیست لیکن استجابقت در اول اول بر چهار  
در نظر بصیرت نمی آید تا مدت مدید خدشه می بود روزی الهام و رقع که آن حدیث  
مجد و بصلوة مغرب است چون مطلق الهام میان ظنی است زیرا که سوری اینها دیگر

معصوم نیست چنان بیست بخاطر مخطور گشت که چطور مدلل شود که آن حدیث بهر هیچ صلوٰه  
 نیست امدان علم نمودند که نماز محرم لکن عید الصلوة و السلام امدان وقت درم  
 القابی نمودند که بهر نماز که آنحضرت علم عالمیان بعد از غروب تا طلوع سپید خورشید اولویت  
 و استحباب وقت نماز در آنوقت است اما لغایتی که فرض پیش از وقت  
 مکروه تمام کرد و در وقت مکروه نمیشد چنانکه وقت صلوٰه فجر که چون بعد از فجر سرخی  
 آفتاب شایع کرد و مطلق نماز کرامت وقت است چه فرض و چه نفل مگر آنکه بنا بر ضرورت  
 نمازها وقت که تا غیر شده باشد و پروصحت که اگر و در وسط وقت فجر وقت  
 مستحب بعد از آنحضرت عید الصلوة و السلام و نسیه را تا غیر کرده چهار نفل مخصوص چهار  
 ضلعی در آنوقت میکردند و همچنین نماز عصر استحباب وقت نماز در آنوقت پیش  
 از زردی آفتاب باشد که بعد از زرد شدن آفتاب مطلق نماز او وقت مکروه است  
 مگر نمازهای روز که تا غیر پیش از شده باشد و اگر چه چهار تا تا غیر کند خوف آن  
 است که مبادا آن نمازش از نماز منافقان باشد چنانکه در باب نماز آنوقت حدیث  
 و در دست نه الصلوة لهذا یقین لیکن باید دانست که آن نماز مؤمن از نماز منافقان  
 یقیناً با احوال و ظاهر هر وقت که از نماز منافقان در علم و ایمان و ایمان نتوان گفت  
 و دید اولویت با نیکوترین و در وقت هم مدام پیش از فرض و اقامت هر نماز  
 حضرت عید الصلوة و السلام در وقت هم مدام پیش از فرض و اقامت هر نماز  
 که وقت نه بعد فرض و چهار ضلع در وقت نماز قبل از فرض باربع و بعده  
 با شش و در وقت بر استحباب اولویت وقت و وسط وقت و طرف  
 الاخر با پیش الاول و الاخر بعد زوال الشمس الرفع ظل شیء مثله سوی ظل الاصل  
 و تا انچه وقت بلا کراهت است و اگر چه آنوقت تا ربع مثلیه باقیست سواری اطل  
 ای لیکن کراهت این وقت در مثل شایع نماید و هر چند شایع با جو میرسد وقت



۱۸۱  
نماز کرده ترسید و دو رکعت صلاه المغرب استجاب وقت و اولویت آن در اول  
وقت باشد که آنوقت صلح پیش از فرض در آن وقت بطریق مشغول گشت  
الانا در چنینی که وقت صلاه لغایت اولویت می باید کرد و بعد وقت صلاه  
المغرب نصف السیر بلا کراهت با شیار نقل آنوقت عید صلاه و سلام پیش از فرض  
با ربع الزواید و بعد از ثنی الموکدة و ایضا با ربع الزواید پس ازین حکمت نیز واضح است  
که در نصف اول شب اگر کمتر گذشته باشد و پیشتر بایست که نیز وقت اولی است که  
اولی اولی آن بود که فرض است و در پس آن نصف اول پیشتر گذشته باشد و کمتر  
نزد بود چنانکه در این اهرام مقرر است که استجاب وقت نماز است و در آخر وقت اول  
شب است و در نصف اخیر لیل وقت نماز است و کرده است که آن وقت مستحب و تربت  
در ثلث اخیر شب و باید که سوای نظر حضرت در نماز که بغروب سرخیت چون توفیق یابد  
غروب سفیدی منظور در رند و یکسان طریقت هرگاه توفیق یابند تعیین اوقات نماز  
نظر نموده که هر چهار وقت اتصالاً و قطعاً در تمام اوقات نماز و زور و عبادت بر پا  
در رند و شغل سرانجام امور معیشت فرج بعد صلاه الاشراف الاوقات اقبوله قبل نصف ایوم پیش گشت  
تعلماً من حکیم مطلق تم عید فرجیت تعیین الاتصال پس اوقات صلاه الاربعه الاپی صلاه فجر و الظهر  
و طلوعیکه در این ایام و وقت که زرده شود و عظیم در و چنانچه نماز شراق و چاشت زیرا که این  
وقت متعین امور معیشت هم اگر کم و پیش محلو عبادت کرد و عظیم کار است و باید که در جمع  
عبادت فقر و فرض نیست بنظر متابعت مصطفی صلاه و سلام پیش در رند که پا آن نیست  
و وصول بقبولیت حقیقی و شور است که در عقبهای عظیم در پیش در رند چنانچه حدیث است از آن  
سرور علیه الصلاه و السلام ازین است که اگر غنیمت در طریقت عبادت سوای فرض و  
و حجب و فقر منونه بزراید فقر غیر در رند و از تقید امر فضول مجتنب باشند و باید در  
حقیقت آنرا که با وجه ادای فریضه برای حصول ثواب عظیم نماز بجای آنکه در رند و آن موکد است

اگر چه در عوام قدا بجای آنکه نفس بر این تکامل ترتیب بخار دینی بود اما حقیقت اینست  
 که در جماعت رحمت و درجات ثواب تمام جماعت بتمامه بهر فردی از جماعت  
 فایض میشود پس هر چند جماعت اجمع بشمار زیارات و درجات بر هر فردی از  
 افراد جماعت فیضان بود و چون نماز مناجات مومن است بکلمه حدیث المصباح یا هر چه  
 پس مناجات امید قیام بقبل فرج است ایها واکرم و اعفوان مناجات را در دعا  
 مناجات شکر است نسبت بمناجات منفرد چنانکه در ظاهر هم وقوع آن غیر از این حقیقت  
 مذکوره و سید محبت فافهم هر رتبه قیام شرعی و مدتها علم بکمال بر رتبه ها جدا  
 و تبعه علیه صلوة و السلام و آنچه باید که بحسب تقاب در قیام هر دو پار در یکدیگر  
 حیث اقدر بعضی اقدم تنگ ندرند و من حیث اقدر بطول اقدم فراخ نمانند و در سجد  
 هر دو دست را در فراخ یکدیگر بر قدر پهن سینه خود دورست و دست مستقیم قیام دارند  
 و در طولانی چنان کنند که اگر برزانو بچپانند سر موافق برزانو رسد و موافق برزانو انداز  
 دست و بازو کش ده نیز کنند که درستی رخ بازو ز دورستی استقامت قیام است مگر در دور  
 دست نهان در سجده گوش برابر زانوش باشد چنان معلوم شده است بتعلیم غنی که در قیام آمد  
 و دیگر در سجده بآنچه از ظاهر مسائل بتعلیم غنی که در قیام آمد یعنی غنی لاری معلوم میشود که اگر آن در  
 کتب دیگر اسم سمع میکند و نوشتن حاجت که عرض ازین بخیر اظهار آن بعضی معانی ضروریست  
 که در کثر مثل اهل علم ظاهر نشده تویدی است بنیت و دیگر بظاهر علوم معروفه مکرره که آن  
 کار منصفان خوش طبعان است و بعد بنحای علم قیامی و او مهم لصواب تمام چنانچه در همین  
 الهم میت در سوره غزل که وقوع لفظ یا ایها المزل نابران واقع گشت که بکتاب خاص با  
 حضرت صلعم در جمع اهل شریعت آنحضرت علیه صلوات و السلام و خطاب هم بهر اهل شریعت  
 آنحضرت در جمع اهل شریعت تم الید یعنی بر پای درید تمام شب را بقیام بعبادت و آنکه  
 بعضی در شب پدید در صلیح بپیش و یا ثعلی بطن مشغول باشند و بر خیزند خلاف غیرت



بود که آن سرور علیه الصلوة والسلام چون بر خاستی پشت انکشان نرنه چشمان  
مالیدی و دعا خواندی بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هيا لنا بعد ما اتنا  
والیه البعث و نشور الی غیر ذلک و اورا باین غلبه نوم و کسل چه مناسبست  
اما اکثر تعلیمات دلا متی باشد من حیث حکمت که در حین هوشیاری هم چنان مطیع  
نمانند و لعبادت بر خیزند و نیز در چشم مالیدن به پشت پشت حکمت تعلیم است

که چشمان را سحت نماند بعد از آن الا قلیلاً نصفه او نقص منه قلیلاً و زود علیه بحال متعال لعیال  
و رتل القرآن ترتیلاً این مضمون اگر چه معنی دیگر عایت است لیکن بحسب اندک کوشش است  
بدانست که چنانچه معانی چاکم شان نزول بفرد مقرر می یابی مغیر خفی حکم شان  
نزول با فرد غیر مقرر هم در باب که چه تعلیم میشود پس حکم این سبب بر هر طریقت  
که اول قیام تمام الیه تعلیم باشد بعد از آن استثنی بنصفه او نقص منه او زود  
بود چنانچه در دوره اول یا ایها المرسل قم الیه و قعد و بعد از آن استثنی به الا قلیلاً  
نصفه او زود علیه آمد اما سنیقه علیک قلاً قلیلاً و اگر این آیه مجرد با سرور علیه الصلوة  
و السلام بنا بر تخفیف بقیام الیه باشد پس قول تقید در آن چه باشد که محض محدود  
برای تخفیف بود اما قول تقید من حیث آن تعلیم مخفیست اتفاقاً با و جمع اهل  
طریقه او بعضی دون بعضی علیه و علی که الصلوة و السلام چنانچه پیش ازین مستثنی  
گشت بعد از آن آمد آن ناشیته الیه می شد و طوا و قوم قیلا ان لک  
فی انهار سبی طویلا و ذکر رسم ربک و تبیل الیه تبیتا رب شرق و لم یوب الاله  
الا هو فامحذ و کیلا دیگر باید دانست که اهل طریقت چنانچه صوفیه مصفا کیش  
و انیوبه تسمیه ایشان فرج حیث لبطر کوشیت و فرج حیث لظاهر بصوف  
پوشیده و چون صفای صوفیه کرام که متابعان اهل صفت عظام اند تیر عال شریعت

رضوان علیهم اجمعین که از طریق آن مادی کامل نزد جمیع اهل شریعت و اهل صلوٰه و سلام  
 پس من حیث ابرقین اسم صوفی که ظاهر از صوف پوشی باشد و سراسر صافی باشد  
 تبدیل و ارباب بجهت شریک که کمال مراحل مشرب است که تعیین اهریم نظر بر  
 حال باشد پس من حیث الحقیقه صوفی از ریاض باشد از ریاض تا از بود که صوفی را بر همه  
 عباد و زما دو خادم و قرائت فیصل داده اند لیکن در نظر این فقره تقصیر است  
 فقرت زیرا که فرحیت ابد قاتی لغامضه تعین صوفی و صیفاً با طلاق یخیزی میگرد  
 و تعین فقر با طلاق یخیزی میگرد اما صوفی بمعنی مذکور در تب بحقیقت از فقر باشد  
 که در تب فقر کمال اکل است زیرا که حقیقت فقر از طلاق صفاهم میرسد هر چه  
 کامل بود و چون طریق صوفی در جمیع طرق فرحیت و قاتی کاهری و طریقه طریقت  
 خاصه آنسور عیبه و عا اله صلوٰه و سلام قرابت پس اهل کمال این صفای کاهری  
 و باطنی که صوفی کامل باشد بحقیقه فقر و عا اله صلوٰه و سلام قرب بود  
 این طلاق فقر با هر حقیقه آنسور باشد و آنچه از غریز بحسب آن حقیقه آنسور  
 حقیقه فقر حقیقت است تا در انوار در کمال شریعت احوالی و طریقه فقر و حقیقه  
 احوالی و زکال این شریعت حقیقت است بحسب حقیقت فقر حقیقت است که فرموده فقر  
 مخفی و در هر صحبت آنحضرت عیبه و عا اله صلوٰه و سلام چنانچه با طریقت  
 صوفی بصفه کامل نزد و از جمیع کمال اهل طریقت فقر که بحسب معنی مذکور  
 تصوف از لقاء است اما با وجه آن کمال اتمیه آن طریقه هم خفای شری  
 بان اتمیه آن حقیقه که در کمال و کمال اهل طریقت فقر که بحسب حقیقت فقر  
 از ریاض است که آن نور الهی آن کمال عیبه و عا اله صلوٰه و سلام جمیع اهل  
 خود هر فرموده عیبه با شری و سنه خلفاء اراشدین من بعدی عیبه و عا اله  
 و صبحه و تبعه صلوٰه و تسلیات آنها مسته الاغوی آنکه حقیقتی در باب مقصد



توقف قرائه در نماز میگوید چون من حیث اظهار بی طریقت که با  
وجود قهدها با امام جمع ارکان فیضه را مقتدی ادا می سازد پس از قرائت  
هم که فیضه است چو اسکت و معطر ماند و نیز در قیام قرائت قرآن بهتر یا  
سکوت و معطل از غلبه این خدشات حق بطرف فخر می نمود اگر چه کسب ثبوت  
بهتدایم تقلید حنفی را تقلید فخر نمیکردم علیه الرحمه و اگر چه از مکتوبات حضرت  
شیخ خود و شمس الهدیه این عبارت که نماز مناجات بکم حدیث المصطفی یا هر چه  
پس هر فردی را در مناجات تکلم بیکر دشمنه بودم لیکن ازین عبارت  
اولویت توقف قرائت فرضیست تعقیب می شود و وجوب تعظیم مقتدی در  
قرائت و نیز تحقق فرضیت قرائت با وجوب فرضیه قیام که در تحصیل این درکن  
چرا می شوند با وجود آنکه در هر یک دیگر از ارکان نماز فرضیت یکدیگر را محقق می نمایند  
شد زیرا که آنجا عبارت اجمالی بود پس فهم از درک حقیقه مفصله بمعانی حاصل  
نمیکشت بعد از مدت مدید حضرت عیسی مطلق تمسک نه سر بر ایلام مقرر نموده که  
حقیقت بجانب چهار حنفی و فخر گشت که روزی اول در باب قرائت کلام فرضی  
بالتبع هم فرمودند بعد از آن هر رتبه نقیض را در سرفاقت نمودند که علم آن این  
که نماز معراج مومن است و درین عروج مجمع ارکان بصیراتی بی نهایت و قربت  
است پس بعد از آنکه درکن قیام که قرب بقی حضرت فرضیه قرائت برار کفیل و  
ثانی آنکه برای مناجات و این قرب در قربت در مناجاتی الی تعالی و چون  
در جماعت بهر مندی حقیقه از میخه قرب ثانی بقوات امام مقتدی از احادیث  
که آن قرب برای مناجات در کار بوده است پس با وجود قرائت امام  
مقتدی از انوم قرائت بکدام وجه ضروری متحقق بود بک بکفظ ادب

طاعت من حيث ابعدي بطريقه اور مناجات مقتدر الرزق فرض بالبعث که در حق  
آن نبی بر سببی واقع بشد و تحقیرش بقوات امام فرج حقیقه چنانکه بالا ذکر  
شد حکم کشت توقف بهتر بود و ایضا فرج حقیقه لفظ الوقوع در احرام بحسب طریق  
لهاجات که در فرضیه حق است و آن بخلاف امام است توقف قنات و شیر کون  
و اجب تر بشد و بر مانش اینست که اگر کئی رزق رکان نماز بطریق امام از مقتدی  
تبعید و تاخیر پیش و پس تعجیل و تاخیر شد رزق را است نماز است و اگر در تمام رزقانی  
حق با امام نباشد نماز فاسد است پس در فرضیه در فرضیه که قنات و در قیام بشد  
و فرضیه آن با تبع بوده یعنی برابر سببی بوده چنانکه بالا ذکر یافت در حق غیر خوانند  
و الله سبحانه اعلم که امام کی بخواند و مقتدی کی بخواند بقوات هر آیه که قنات هر آیه  
محبوب از فرضیه است خوف تخلف امام است و تخلف امام در جمع رکان  
حرام است مثلاً امام آیه ثواب بخواند و مقتدی آیه عذاب بخواند پس بسبب ادای  
هر یک از روش با تبع است با وجود آنکه مقتدی عباد را پیش با قنات امام همه مقتدی را  
مادی صبر بشد چنانکه امام را من حيث یعنی مذکور در حقیقه الفرضیه است اگر چه لازم  
با ایتبع نیست در کس حرام است چون کرده شود و آن اولاً در متابعت امام است  
در تحقیق طریقی مناجات جماعت که در جمع رکان به مقتدی متابعت امام است و  
حب است و در مناجات بقوات هر آیه برابر است واقع است که هر آیه رزق  
قرآن اگر از شاد و رب است یا از لعنتم دین است و یا از قصص و مشرت مقتدر  
طو زخوفت یا رجا فرج حقیقه بدعا معانی بحضور حقیقه سر القاء بقاضای حقیقه الان  
نیت اگر چه فرج حقیقه الالفاظ بحصول احوال در طریقی قنات هر آیه است و قنات  
هر آیه در نماز مود مناجات بشد و چون مناجات را حقیقت و ظاهر



وصول حقیقه مناجات بیکر جمع دیگر متعلق بود و حصول ظاهر مناجات بقدرت  
منوط باشد که مفرد ابقار خود و مقتدی ابقار امام میسرست از تمنی قرات  
که مرتبه ظاهر مناجات است باید دریافت حقیقه آنرا که با وجود یک فرض که نفس قیات  
قوات ام فرض آید اما فرض با التبع چنانکه بالا متحقق گشت و قرات قرآن که فرج حث المغیر  
مناجات فرض آید نه قراته و دیگر کلام قرآنی بنا بر آن است که برای استحکال لغز است  
عبد و عبادت مناجات بکلام رب بهتر تعالی شأنه که در او در مناجات تکلم مناجات  
نفس مصیبه که نیچرالی تدهت در میان بود و باید دانست هر چه زکات نماز برای خضوع و خضوع  
آمد پس عروج هر مصیبه در نماز خود بر قدر خضوع و خضوع وی باشد فی جمیع الارکان و آنکه  
نماز را بجماعت گذاردن سنت مؤکده آمدش بالاند کور شده است پس باید که امام  
در جماعت اگر علم و اتقی بود و فرج حث الاولیت بهتر و فرج حث الاختصاص هر کسی باشد بنا بر  
حصول جماعه جایز بود و بعد علم با اصواب الاحق که حقه مسئله الاخر قال الامام  
الاظم رحمه الله تعالی سبحانه ما عبدناک حق عبادک و لیکن عرفناک حق معرفتک  
وقال لست فخرتمه بعد کما سبحانه ما عبدناک حق عبادک و ما عرفناک حق معرفتک  
و این مسکن اکیال موقه ولایه خاصه حال معلوم بود که توفیق تحقیق در کلام هر چه طریقی و وضع  
است بینه که حق شناخت او کما انت که هرگز نشسته نشود که تقدیس صورت  
پس خلاف عرفناک و ما عرفناک بحسب تعدد مختلفه متعالی بود و نه احقیقت  
عرفناک بحسب مغیر مکرره ما عرفناک بشد و فیما یجانب ما ذکرناک حق ذکرناک سبحانه  
ما وصفناک حق وصفناک سبحانه ما عرفناک حق معرفتک سبحانه ما عبدناک حق عبادتک  
سبحناک ما شکرناک حق شکرناک کنون با وجه ثبوت حقیقت مغیر مکرره این مغیر  
زیاده تر از آن ظاهر شده که کوم فرج حث تعلیم و بکلام کلام ادبی یک ذکرناک حق

ذارک و ما و صفناک حق و صف و ما و صفناک حق مؤلف و لیکن جیند ما عبدناک  
 حق عبادت و ما شکرناک حق شکر و کلا ادبی الیک فرحش فرست ما ذکر  
 ناک حق ذکر و ما و صفناک حق و صف و ما و صفناک حق مؤلف پوشیده  
 نماند که در الیک و یک این تفاوت است که آن زمان این عالم باهد با خود  
 از خود بسوی او تعلقی ادا میکند بدو حالت ذکر و وصف و عرفان و شکر  
 و عبادت اوست که الیک میداند هر چند خودی خود از نظر این ساقط بود بقص  
 مرکب خود و در بنوقت بخود با و و از و بسی نه ادا میکند بدو مرتبه که یک میداند  
 و این شخص کو یا سمعت و با صرحت و بنوقت خوفاں و از از آن ز رطو  
 کمال عظمت و جلت او تعلقی پس بوضع حقیقه این سر مخفی تر هر دو طریق بر  
 بر حق باشد اما شیار خفیر راجع بود که این طرف شتمین و سر راه است و لطف  
 شعر معانی و سر راه عالیت از بنجا حقیقه اینک را با بد فهمید که هر چهار مذاهب  
 بر حقند با وجه شلاف یک دیگر اما درین میان مذاهب خفیر حق است  
 فرحش اینچنین هر رفا مضمون درجه بی طرفی مذاهب حریف است مشیت نمونه و و  
 بود و آنکه بعضی مردم در طلاق حقیقه هر چهار مذاهب فدا شده در رند و راضی باشد  
 که مراد ازین حقیقه حقیقه قدسیت که صاحب این هر چهار مذاهب اقصا چهار مذاهب  
 از سر حق بوده است نه از سر هوا چنانچه محترمان متبع از مذاهب دیگر او را که  
 محترمان مذاهب دیگر را تبع گفته اند از سر هوا و تعصبیت زیرا که صاحب هر چهار مذاهب  
 سنت و جماعت و خبر تابعین و تبع تابعین گفته اند و آنکه محترمان دیگر مذاهب اند  
 بدو بعد از وقت تبع تابعین بر راه بدعت پیدا شده اند و شرع متفرقه  
 کرده اند و در وقت تابعین و تبع تابعین جماع بر بدعت و ناحق واقع شود



۲۵  
بجمله حدیث خیر لقول قرآن ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون ثم یعتصمون و اینها از نجات  
اگرچه درین هر چهار حدیث خبری است اما اختلاف کلیات بر زمینیت و اگر متبع گوید که  
این اجماع جمیع صحابه بطرف می وید که بخطایر گویند همدان وقت چو واقع گشت یوم اگرچه  
من حیث تقاضا بر بشریت خطایر فاحش بهم و قشدا ما من حیث تقاضای همان خرو  
است بجمعه حدیث مذکوره که آن اجماع که بخطایر بود و آنرا فاسد شد و اتفاق حقیه بطرف حضرت  
امیر پیدا گشت که تا قیام قیامت طاهر بر سر سقایی عن تعقیبه رجوع و تسلیم  
با الصواب و هو علم الصواب بجانیه مسئله الا فوی فی حدیث نیت مومنین و غیره  
یعنی که وجود نیت قبل از ظهور عمل نتیجه بخش است وقوع عمل پیش از ثبوت نیت نتیجه بخش  
نیت پس نیت مومنین بهتر از عمل او باشد و درین آیه در میان است هر دو  
ند و قید مومنین از آن در حدیث و قشدا و استقامت علم که کفار را عمل نیت و ناسیه  
در جزاء برابر است پس بر مجرد عمل کفار نیت هم جزاء متفرع است و درین دو آیه  
و شمنان است و درین سرانست که نیت خیر و کفو و در حال اگر کفو فی الحقیقه و مع  
نیت اگرچه بر حسب از آن ناقصان و قشدا و انصوریست نه حقیقت پس از عمل  
سخت و پیر همدار علم و کذب و از زنا و سرقة و مثال آن نتیجه شان صور بود و  
در دنیا مشغوع باشد و در سباب و احوال و آرام و کام و دنیا و اموال و در آخرت  
اعمال که حسنات صور نبوده و بکنند و موجب رایی از عذاب و عقاب نباشند بلکه  
الحقیقه همان اعمال نیر در آخرت باعث عقاب و جزا است و اینست زیرا که هر چند  
گویند و در خود یا نبند که ما هم محبت خدا داریم و عبادت او میکنیم و آن اعمال خیر بود  
یقینا و قیام درین و از من و رقع می شوند اما چه دهند که آن از مکر خداوند است  
جل جلاله که ایشان هم با خدا مکر دارند و خیر یا جلی صوری یا حقیر هر چند باشد اما بد

چون بحقیقه کار خود نمیکند اگر نه حقیقه بکنند خود با تهنیت ایشان ارحم مکر و او مکر  
 و تهنیت مکر و اینچنین هم نصیب از بی آن بکشتن است بحسب مقدار علمیه  
 از بی ایشان پس بنمیزوت سعاد و به بطور مقتضیات تحقیق از بی خود مثل و  
 یکران کافران هم فاعل محماتند و در حال خود کما کار نمی رند لاجرم عذاب سزا  
 را سزاوار دارند و حقیقت ثبات محبت چهار روی و چهار پرش ازین در میان سر  
 مسند قضا و قدر مشروط و مقدر شده است لغرض چون محبت و عبادت و اعمال  
 خیر و اهل کفر همه برای الهیه ایشان هستند و الهیه در حقیقه باطنیه می باشد  
 هر چند گویند و دانند که الله معبود و حقیقه است لیکن چون نفس الوهیت باضام  
 نمایند یا مثل کفر همه نفس الوهیت نسبت بمعبود متعین و میفرمایند که او را  
 قابل تبتزل و حلول دهند و نسبت با و تباریغ نسبت به نزول و حلول کنند چنانچه  
 نام الهیه ایشان که نزول و معبود و حقیر است یغریز کشتن و گویند و رام و بگویند  
 و امثال آن کاین نیست فلاح و جنب محقر ایشان بآن کفار یا بآن زخم  
 رو پوش بگویند پس آن محبت و طاعت و همه اعمال خیر که بر آن  
 الهیه باطله آمدند هر چند با نیت صحیح بگویند هم ز راه توار آید نیت باعث  
 خوار ایشان گشتند که آن نیت هم نه حقیقه برای الهیه باطله بود پس آن  
 اعمال خیر هم مثل کفر و طغیان و فوق غیر از ضلالت فرود می آید پس عمر کفار  
 بی نیت و با نیت برابر بود اگر بی نیت است منزل و عیب و اگر با نیت  
 است جد و ریاست زد هر چه کیر در عتق شود خواب نمیدانند علی ملت شود  
 سوال هر گاه نیت را این شرف حقیر باشد که عمر بی نیت مجری نبود  
 پنجه بالا مذکور است و نیز واقع است بکم حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات



۱۱۲  
پس حنفی در وضو و غسل چو فرضیه نیست منظور کند ای برادر حضرت حق علیم حکیم مطلق  
بسیار مایه را می مذکور حقما علیم الرحمة که فرضیه بغیر فرض با تبع نیست وضو را ثوابا گفته اند  
حقیقه برین تعلیم یا ترجمه شده است چنانکه علمش نیست که وضو و غسل فرض با تبع نهایی  
که فرضیه آنها بنا بر سببی است زیرا که فرضیه حقیقه اول برای نماز پاکی باطن فرض است  
ثانی فرضیه حقیقه ظاهر پاکی بدن و اگر کسی این پاکی پیش از وضو واجب فرضیه او ایست  
نماز صورتی است بود وضو و غسل بروی فرض نباشد و این را برهان است صحیح چنانکه  
ملائی که نماز میکند وضو و غسل بروی نه نیست زیرا که در نهان شان هرگز نکتده مرتفع این  
پاکی باشد معدوم است و چون در سرشت انسان آورده آن مورد واقع نه فلاح  
بنابر طور آنها وقوع حدث و جنب بوضو و غسل برای تجدید و تحصیل آن پاکی محکوم و مایه  
گشته و اگر مثلاً شیخ مایه را در اول وضو حدث و جنب شده باشد او را در حالت  
فرضیه اداری نماز وضو و غسل فرض نباشد پس نیست وضو و غسل برای فرض باشد  
اگر این هر دو هر فرض با تبع نهایی با وجود آن یک پاکی حقیقه باطنی این دیگر پاکی ظاهری  
صوری هم لازم است اگر وقوع هر یکی از این شد بوضو و غسل تجدید بوضو و  
غسل تعلیم آمده بتغییل مایه و هرگاه که بجنب تجدید مایه و تحصیل پاکی قصد او غیر قصد  
حاصل گشت پس همان علم حصول آن پاکی خود قایم مقام نیست آن پاکی است  
به روقیه باشد تجدید وضو و غسل برای چه فرض باشد که مراد از وضو و غسل تعقیل  
مایه و عضا است و اگر از آیه کریمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا ربنا الذین آمنوا  
اذا قمتم الى الصلوة فاعسلوا وجوهکم وایدکم الى المرافق و مسح ارجلکم ورجلکم الى  
الکعبین و ان کنتم جنباً فاطهروا الى اخر الآیه بناءً لقیام الصلوة تحصیل یک حکم تجدید  
وضو و غسل پیش گیرند و بناءً رفع احد ثبوت بعد وقوعها معمول کنند و مطلق پاکی را

منظورند از ند پس وضو تازه بر نماز فرض بود و قید انکتم جنباً فالطه و اوقیة  
 کریمه یا ایها الذین آمنوا لاتقبلوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنباً  
 الا عابری سبیل حتی تغسلوا و انکتم مرضی او عیاً سفر او جاره منکم من الغائط الى آفة  
 آتیه برای چه باشد پس بد شد که فرضیه وضو و غیر برای حصول پاکست  
 برای وصول نماز و حصول آن پاکی برای وصول نماز است و حصول آن با  
 را علم بقصد آن پاکی بحسب تعبیل مأموره محض نیست پاکی هست در هر وقت  
 که این علم حاصل شود خواه پیش از تحصیل خواه بعد حصول نیست حقیقه میغ کلمه فرض  
 باتباع که در باب وضو و غسل از علای حنفی و رد گشته است و آنکه برای حصول آن پاکی  
 بعد زوال آن تغییر مخصوص مأمور است از حکمت کامله حکیم عظیم مطلق است تعالی که این  
 مردم را از وقوع حدث و جنابت هر چه در استعداد آن توای بدی که قابل  
 قبول نور مخصوص از استفاضه انوار بر کات صلوۃ اند نقصان پذیرد و بدین تعیل  
 مأموره کمال گیرد از نچاست که تریه فرج حیث این کمال که بوضو و غسل مرتب شد  
 در ملائکه معقود است و ثبات ما لقرت قرب انوار و رحمت قدیر ثابت آری  
 نیست وضو و غسل در هنگام تجدید آن که از جمله مستحبات است گویند ثواب بسیار  
 بودند از وجوب حقیقی و فرج حیث حقایق المذكورة و نیز معلوم شده است که آن آیه  
 اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الا آفوه بالانفاطرتیب وضو لفظی  
 مبهم حکم واقع است رفته تجمیعاً که او بیخ و تابش نه با وجود کمال رحم و کرم  
 باستغنی ذایا موصوفت و چون حکیم کامل اوست تعالی بر او است و مقدور  
 از بی بلا تأمر و تکلف پس در رهنمایی هم دید است و هم مادی و این وضع لفظ  
 مبهم لقراءه بر غیر محمول الاستمال آمده که در حالت بلبس موزه بکمر لای عمل نمایند



و در حاله یغران بفتح لام معمول در رند من حیث تقاضای صفة الیادی و اما  
من حیث تقاضای صفة الدلیل وقوع این وضع مبهم بر وجه بیشتر تا هر یک میخی یک  
ادای معجزه یک وجه منحصر دهند و از غیر ادای معجزه وجه ثانیه غافل  
مانند فعل حکیم بگفته باشد جل سلطان را می غیز ازین مسئله میل چند مطوفه و حجت  
الحقیق مذکور فرجه حجت الاسرار و الحقایق هر که از انصاف صاحب نظر است نیک  
تواند دریابد که حضرت محمد نفعان ابو حنیفه کو فی امام عظم حقیق است در هر چهار امام  
و مذاهب وی احق است بیکم لوقت بلاغت الاجتهاد اگر چه مذاهب است  
و یک هم حقت عده الله تعالی علیهم اجمعین الا که این شتی نمونه خود را بر بود و یک باید در  
آنکه بواسطه خلاف یکدیگر گفته اند مقرر است در خلاف در چهار مذاهب  
است و هر چهار مذاهب حق اندرش است در صاحب هر چهار مذاهب از  
اوار میراند و بعلم و تقوی کامل و مکمل است چهار هر یک برای اظهار حقیق حق است  
بسی در دلائل مشبهه حق نه بسی در دلائل مشبهه متخیلات تفسیر خود از نجات  
که چهار سیم بلست و عده سنی موصوف است جماعت اند که در میان اینها  
خلاف است نه خلاف ایشان مانده و اگر کسی ایند عورید او دوزخ عم  
و تقوی خود آن دعوی صارق نبود که هر چهار امام و شگردان از تابعین  
و تبع تابعین اند قال علیه السلام فی القرون ثلث ثم الدین یلوهم ثم الدین یلوهم ثم القیوا  
الکذب و البهتان و آنکه از پیروی حضرت امام غزالی رحمه الله علیه اینچنین دعوی  
منقول است و فضا الیه حضرت اهل استحقاق اینهم تواند بود لکن اگر تحقیق  
دنیابت که حقه می بود آن چهار و نیز ترویج میراث آری ایشان هر چند  
صاحب مذاهب را هر دوزخ میدا شوند و بعد ایشان بوده باشد زیرا که چون

همه کارها بقدرت الهی نه بصلالت و هدایت و طلقه او واقع ندیش در طریقی  
هدایت بر مثال هر چهار ملک مقرب هر چهار خفای رشیدی هر چهار امام مجتهدین  
مقرر گشته بعد و یکدیگر بطور در نیاب تقرر کرد و حرفی نه بود  
بکی الحقی و هویتی لهم للصواب نوع ثانی فی اقوال اشیاء حدس هر رهم اما  
قول الاولی الصوفی عامل الا حوط اینکه بعضی مردم خیف بک این قول بفهم رایی هو  
خود بطلب حیات بواسطه وقوع هر شقه بر نفس خود برای کس نفس خود به  
نیت خلاف نفس از هر چهار مذهب روایات قابل الاحتیاط بحسب طن  
خود اختیار کنند و بر آن عامل باشند و بر روایات خیف در ابواب حیات  
علا کمال نیند بتعلیم غیرین فقر حان و رفع شده است که درین حیات  
ایشان کس نفس نفس و خلاف نقش فی الحقیقه نیت اگر چه بظاهر نزد عام بدان  
حیات ریاضت نفس واقع نمایند زیرا که خلاف نفس نیت که تابع رایی  
که هوای خود است نبود بلکه تابع آن دیگری بود که قدر رشتاید که این نفس  
از صاحب مذهب و مجتهدان متقدمین آن مذهب علم و جهاد و خوف فاق  
فهمیده است که چنین و چنان رفته حیات رایی خود در هر چهار مذهب  
کرده و نمیداند که در چنین حیات جهاد و خوف او بر مصلحت است پس العبد  
عبد هوا ایضاً حدیث صحیح است لغو ذبا لهدم شر و نفسنا و فرسیات  
اعمالنا و در خوف هوا بدال و قهر حضرت مولانا یعقوب چو غرق در  
قیس باید کرد که چنانچه بوشی بشریعت و طریقت و دین در کار است چنانچه  
آن نقلی پشتر تسوید خواهد داشت، بعد و دیگر فایده و اتباع اعمال  
ما موره صاحب مذهب خود متابعت صرف حیفی و در رایی خود در



با مید قبول یکا نیست که اگر بایان در هیچ علم خلاف حقیقت متابعت یوحنا  
نکنیم ایشان از فری رنجیده نمیشد که در مذہب دیگر ایم تابع نفس و رای  
خود نباشم پس علم احوط بخلاف نفس این بود اما اگر در بعضی جاها با شیخ خود خلا  
متابعت حقیقت تابع دیگر شوم حال رنجش مجتهدان حقیقت متابعت  
رای خود بموجب نفس خود عین حیات حقیقه احوط ناما صوری بهوای نفس این  
بود و خفیه مذہب عظم بر حقیقت دانند خواه ندانند و احوط است اگر چه دیگر  
هم حق ند چنانچه بالا به بیان حقایق هر ریه از چند مسئله بزرگ وقت اجتهاد حقیقه مفضلا  
مبین گشته است و هر که این وقت وقت سوره مصدوره را به بیان اکرار  
اجتهاد مسئله چند بنا بر ما آن که مشتی نمونه خروار بود و مرقوم گشته اند بنظر  
انصاف مطالعه فرمایند جمال است که بیقین دهند آن قول نصیر اکابر که گفته اند  
که فردا حضرت محمد موعود همین مذہب مسیحت خواهد بود و پس چنانچه علم حق حق  
کما حقہ و آن تشریقه حضرت مولانا یعقوب صفیر که بالا گفته ام نیست که فرموده است علیہ السلام  
در بنی را بودم در خود کاہی و ترکی مشاہد کردم کفتم چند روزی روزه دارم تا باشد  
که این ترکی دور شود روزه نیست کردم بخدمت شیخ خود خواجہ بہا و احمی والدین محمدیہ  
رقم چون حضرت شیخ مرادید نمود تا طام آوردند و گفتند این ضعیف را کہ طعام بخورد  
انجیست را خواندند کہ بس ابد عبد اہوی و مغیر و بر التور کردند و گفتند کہ با تجربہ  
کرده ایم کہ خوردن اولیتر است یعنی لذت روزه بهوای نفس دشمن و گفته اند کہ عمر با  
میالیت تا بندہ یکبار تجربہ کند و ماری دیگر عمر کند ازین رزش فهم شد کہ در عبادت  
نافذ نیست و او میگوید عبادت ثقل باید کہ باذن شیخ فایزہ باشد  
کہ وی از ہوا و خلاص شدہ است صبر ہوا را کرده میگوید و چرخ بخورد و بخورد

پس میوه چنه باز غوره نشد الفایه لایر و میگویم اگر انجمن شیخ یافته نشود حکم میگذارد  
عبادتی بکنید بعد از آن استغفار کنید قول آخوری اصولی لایعنی لایعنی که بداند که  
بعضی ناقصان بحسب میقول بنا بر آنهمی که خود و متابعت مذموب و ملت مستی  
و رزند بخلط رفته اند زیرا که هر فردی در عبادت و عادت قول و فعل و طاعت  
البتة بر طریق خود بود یا بتدریج خواهی یا ترست پس در جمع ابواب از طریق  
هو الفنی خود طریق متابعت بزرگان صدر اول و تابعین و تبع تابعین  
اولی بود و عقلاً و نقلاً قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالسنتی و سنت خلفاء الراشدين  
من بعدی و ایضا قال علیه و سلم و عباد الله الصلوة و السلام صحایب کما انجوم باهم قهتیم اشدیم  
و ایضا قال علیه السلام خیر القوم قرنی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم نفسوا للبدن  
و لهتال و لغت صحیح است از کتاب صوة معودی من جلد الاول که چون اسرار  
صلح از موانع باز آمدند یک رویت است از آن سه رویت که در همان  
کتاب بطور است اینکه یکجا بدین مبارک خود کرده یکجا به خود که نام وی الشیخ  
بن مالک بود و در نه کتابها و غیر اینها به همین سپرده بود و گفته که بود شخص  
میت که نام وی نعمان است خواهد آمد و تو او را خواهر درایت چون  
او را بدین میت بشناسی سلام فرموی رنیا و این فرمایوی بد که او چنان  
میت فرماید بود که قال علیه الصلوة و السلام فی شأنه فهو سرانعتی پس  
هرگاه ابو حنیفه نعمان بدان شرف شدند و وی شناسه استفسار نام  
و احوال او کرده آن فرما را بایشان کرمت نموده است که فرزند و از آن  
باز اشترای صدیقی و نور قلبی در خود تری در تری یافتد عرض میخ قول  
مصدوره که گفت و انی قول زمتش بهات اقوال است حقیقه چنان باید



و اینست که چون صوفی فرج حش تحقیق سر میسر باین هم فرج حال  
تصوف است نه فرج حش مجرد قال و فعال له تصوف که آنرا متصوف خوانند  
نه نه صوفی پس نمی آید بقول بعلم حال تصوف باید فهمید آن که مذهب  
محرر عش را گویند و چون صوفی حقیقه در هر طریق تصوف کامل را گویند  
که از ابتدا و وسط گذشته باشد تا به مقصد رسیده باشد و دیگر محرر عش را آنرا  
که از خدا تعالی بهیچ پیش یکی برود که مقصد مشاء رسیده است زیرا که منطلق حقیقه  
بسم صوفی بعد قنایم باشد چنانچه شیخ ابوالحسن فرقانی گوید قدس سره صوفی آن  
بود که نبود پس روزه که باشد فلا جرم مذهب که بود و اگر ناقص سر در تجلیات  
گوید باید و اینست که در تجلیات و طریقت است که با ابتدا و در وسط تعلقات در و اول  
ابتداء که در وسط هنوز فانی نیست اگر چه حساب علم شد نشان ما پنجا و این تفاوت  
حقیقه عدم و فنا بالا و در قول سیوم فصل دوم انقسم مذکور شده و مشهور از تجلیات  
هم باشند چنان است بلکه باینمجه که او در اصل مطلب حقیقت و بعد فناء هم باین با ابتدا  
بسیار و برادر حش تحقیق آن نیز علماء نه جلالا و عارف برای درک حقایق هر رتبه تجلیات  
هم باشد نه مالک تجلیات پس با اینمجه به طلاق سیر نباید کرد که شایان نیز نماید بلکه او را  
معلومات تجلیات بعلم و ادوات است به تقرر اصلی که او بحقیقه نیستی محذره نیست  
بحقیقه هستی قدم حقیقه نیستی است قال قد تبارک و تعالی یوم تبدل الارض غیر الا  
رض و نیز از حدیث و فرجات قصه قامت قیامت است نیست باین بشارت و اقا  
صوفیه است الفایده لایرد فافهم هر کلام احوال اهل تصوف در هر روز هم قول الا  
فری حضرت امام جعفر صادق فرموده است هر چه قلم عنه عام خدا را بخلی شناسند  
و خاص خلق را بحد انشان بر ضایر صافی و واضح بار که شناخت عام هستند لایست

بعلم کسی ظاهری از حلقی نحائی و شناخت خاص کشف بر طبق است از خالق بخلق  
 و این شناخت از معرفت حقیقه وجود و ظهور حلقی عبارتست و این بر هر  
 مرتبه است خاص و خاص یعنی اول و اما مرتبه اول که خاص است آن نیز بر  
 مرتبه خیره کا اعم است زیرا که معرفت انیمتیه از ابتدا تا اشیاء بر سطح کشف  
 است کشف ابتدا و اما رایت شیء الا و رایت تقدیمه کشف اوسط و اما  
 شیء الا و رایت تقدیمه کشف اشیاء و اما رایت شیء الا و رایت تقدیمه  
 بهر نوع اول رویت ریشی است بعد از شهود حقیقه است که در کشف خیره  
 نیز اول ذکر ریشی شده است بعد از ذکر اشیاء و اما کشف اشیاء و اما  
 الا و در کمال انیمتیه همه اوست مشهود است پس از حقیقه انیمتیه هم  
 و خل شناخت عام باشد نسبت به معرفت خاص که حلقی را بجا شناخت و در  
 معرفت خاص بجا هم اوست از روت همه واقع است که از روت همه از روت  
 معرفت و این حقیقت شریعت است که حقیقت همه از روت صورتی است  
 که از صورت شریعت بر همین میخ مورر میشوند و این و اگر گفته شود که در  
 معرفت همه اوست نیز فرخ حلقی عرفان اوست هم واقع باشد گویم آری همین  
 نیز کای بهی باشد اما باز بعضی است که در ذکر وقت شهودی ظهور مقصود است  
 آن کمالات را که کونی ظهورند بطور کمالات و جوای ظهور علم تعریف است  
 مختلفه در دو غایت ما فی الباب پاره از علم کیفیت این حقیقه همه از روت در خیر  
 تحریر آید بکوشش هوش باید شنید که روت اوست قاعه او ظاهر هو ابطال  
 و باین همه از روت سبحانی یعنی ظهور کمالات صفات اوست علماً و خارجاً اما علماً  
 که مرتبه عمیق است آن ظهور از لیست و خارجاً که مرتبه نور کونی اول جهانی



۱۲۰  
در تب تمایز ارواح و جام است اینهمه ظهور حد است نه حقیقه هر طور  
یک حضرت ندعو جل که همه آنچه بغیرت و کثرت ظاهری است و ظهور کلمات  
و بهی است که ز غیب بغیب و در غیب مشهور است بقا ضار حد  
گفت کنزاً محضاً فاجبت ان عرف الآفوه و تب مخفیة عرفانی که خفاء  
بقا به مشهور و عرفانیت چنانچه حد مقابله ظهور علم است و ازین خفا جل  
لازم نیاید که بقا به شهادت است و علم ازین بهین و تب مخفیة  
واقع لجه است چنانچه هو الندی لا اله الا هو عالم غیب و الشهادة خبریه  
و این تحقیق بالا مفصلاً مرقوم شده است و این مرتبه شهرت که برتر است  
تیب عرفانی مشهور و لیت بشود و اول بعید شود و است زیرا که اگر  
نظر بصیرت هر چند با تبادله مکانات کند نرسد و اگر اندک و پیش ناردی  
از میان برسد تا نقطه اول برسد که بنور اول حلق است پس نیک در یابد که آن  
نقطه اول اگر چه بشهرت است نه با غیب هر چند از کمال لطافت و تفسیر خود را و نظر  
دیگر آن با غیب نماید اما باطن و باطن تمامه ز غیب با غیب بغیر یقینیت و معنی  
په کفر حضرت غیب بحت واقع است تا شانه و آن نقطه اول لامکانیت  
به نسبت خود مکانت نیست بفرع خود بلکه هم به نسبت مرتبه و تفرع بکفر بخان مکان  
و مقید که مفهومه عوام باشد کفون و فتح کثرت حقیقه همه از و تب ز حقیقه  
همه او است اعلا بود همه از و تب در حین موت واقع است که در کمال موت  
همه او است لغبات شهود و تجلیات عرفانی بشهودیه الی الی لطیفه شهادت و دیگر  
محبت از نظر عارف در شفاع حلق است و این شهود بغیر البصر غلبات سکران  
محبت باشد و پس آن شهود مثالی بود تشکلات را نماید در خواب

همه عالم چشم چشمه آب زیرا که در حقیقت این کشف همه انواع و طریقت هر چند این کشف  
حقیق حقیقه گویند چرا که اینهمه کشف در میان صورت و حقیقت شریعت کاین است و بر  
کشف حقیقت شریعت قبل از این تفصیل ذکر یافته است لیکن در حقیقت این حقیقه عظام  
بمخلاف از دین عوام که چون طالع مجول عجیبات اند از راه تعب و مشغولات  
منطقه همه اوست را هم از حیث صورت و هم از حیث حقیقه نسبت بمغیر همه اوست  
اعلامی فرمند چرا که از کشف علم حقیق حقیقه همه از و است و در هر روز هر یک از  
کلام فرزند محقق آن سرور عبیه و عاله الصلوة و التلبیات که فرمود عام خدا را  
بجلی شناسند و خاص حق را بجدا و عرفا زمانه در فهم هر راز آن بحسب ظرف  
چه کمان میروند و هر که نهایت سر آن قول تا همه اوست میفرمیدند چنانکه در بعضی  
رسائل و کمال کشف اندر لایحه نموده اند ما را این شیا را الهی کمال شان را کی  
چه دارند و چگونه در یاد که در بسیار بی جد و جد نفهم کلام شان مبتدی و متوسط را هر چند  
صاحب عرفان عجب به شد از خط کشتن مشکب و دماغ و قاطع تریاییم که قدری که هم لطیف  
شان دانانند و در حدیثی غنیم و غنیم به و تبعم جمیع النوع ثلث فی الاحادیث والا  
قوال اما حدیث الاولی الصلوة معراج المؤمن و قید حدیث التشریف یا محمد فاین حدیث  
و قول اکابر است علیهم الرحمة ما زامن و نهایت بخلاف عبادات دیگر در شان  
لذوات نیست مخفی ماند که نماز را ظاهر و صورت است و مغیر و باطن است و حقایق و حقیقت است  
اما ظاهر و صورت نصیب عامه مومنین است و ملائکه است و مغیر و باطن نصیب مومنین خاص است  
و حقایق و حقیقه نصیب مومنین خاص است آنچکه که نصیب مومنین عام و ملائکه است اکثر  
ظاهر است اما آنچکه نصیب مومنین خاص است نیست که قال بعض الصوفیه رحمه الله ما ریت  
شیئا الا ویرایت قد قبله و ما رایت شیئا الا لقد و انما انیقول را نسبت



بجفت میلموین عیال کند کم الهی و وجه تحقیق نه پسته است حاشا و کلا این  
چنین معوقه با حضرت فرستاده تا عند نسبت نموده آید در معرفت شناخت خدا  
و ندی نه بجلی است زیرا که زیادت شئی یافت نمیست چنانچه گفت است  
شیئا الا و است تقدیمه و فیه چنانکه بالا گذشت و این شناخت هر مرتبه  
در معرفت اهر مرتبه خاصه و لایست که ولایت اولیا است تحقیق است و این  
اولیای متوسطند بین اعم و اخص و چون ولایت ایشان بعلم لدیه است اگر چه  
نیاید باشد و در ولایت عام این علم مفقود است پس این ولایت میسر ولایت خاصه  
و ولایت خاصه سرخی ص احواس برای آید از این مرتبه و بنظر مرتبه مخصوص علم لدیه است  
که لطیف و صول کمالات و ولایت بنیاد و آن وی را میسر شد پس ولایت او را ولایت بنیاد  
شامل گشت عیلم اصول و التیات با الا صاته خاصه نصیب لیا و صحبت اعراض خاص حلق  
را بخدا شناسد کما قال حضرت میلموین جعفر صادق علیه السلام و در معرفت خاص احوال  
که هنر است و آن معوقه خاصه است که فرع است و لور طلال است در مرتبه رزق است  
الما ش و تقدیم و بنابر آن این معرفت و در معرفت عام باشد که طاعت معرفت اهر کمالات  
و ولایت خاص احواس چنانچه معرفت علما و طاهر که طاعت معرفت اهر کمالات نبوت را بودی  
در مرتبه یغ در آن مرتبه معرفت علای طاهر و این مرتبه معرفت صوفیه عیلم اهر پیش ازین است  
نیت که آن یقین عیلم و قیاس است و این یقین عیلم و کشف اگر چه نزد کبر صوفیه  
و مویشین عام یقین آن معارف کشف بلند تر است از مرتبه آن معارف عیلم  
و لیکن نزد کمال که برای کمال برای عارفین مرتبه یقین بان معارف عیلم است  
زیرا که آنجا ایمان بالغیب است و این ایمان شهودی و ادنی احتمال  
علی است که این کشف ظنی است و آنجا پیش ازین عیلمی است که آن

بتقید نبی و وحی قطعی است علیهم الصلوات و تسلیات اما آنکه مقصید اهل این مرتبه بر تبه  
 علم کسی رفته نه بنا بر آنست از انحصول بسوگ از علم چنان است قدس هر راسم و هر یکی  
 همت ایشان مصروف رضا معبود حقیقت است و در طلب و قصد از جمع مطالب مقاصد  
 مادی و دینی بر پشت نهاده و جبب غیر او را در حب او تمام خلقتی نداده اند اما این مرتبه  
 در راه است و اهل این مرتبه را مشهودی ظلال است و آن پر غلط است که بشود فکر کردن  
 صبر کرده اند که اصل هرگز در مشهود محدث نیاید هر چند که بشود محدث ظهور نماید پس  
 آن ظهور در مشهود آید که هر همیشه است هر ت نه است و اگر گویند هویت در مشهود  
 پس ایشان را چه نمود و در مشهود ایشان چه شود معلوم است که خود را ضایقه ندیده  
 خود را ضایقه ثابت کرده اند از غلبه سر محبت و شادمانی است که نموده اند و بار  
 نیست شیاً الا تقدیر لاجرم در نماز خود دانسته اند و عابد و معبود و پان از غیر پیش  
 ازین در میان مرتب ولایت و علم و معرفت اهل ولایت خاصه که ولایت اولی است  
 بوضوح پیوسته است اما چون این خط و کشف است از موهظه دوست در یک خط از چهار  
 و اگر اهل معرفت عام که بتقید محض با تحقیق سماع و علم کسی طهری قانع اند در سخن مصدور  
 که بقطع علایق بمصرف لهن بهی همت بجزت و حب تعالی مخصوص گفته شد  
 دعوی کنند که ما را نیز به جمع الا زمان به شرکت توبه بغیری روی دل بجای است  
 جل و عطا کویم چه عجب آبی بهم بشد و لیکن در نفع و ضرر و در حب بعض و بعض  
 کامل جمع الباطن لهن من حیث تبدل هر صفت ذمیمه مجبیه با صلهما که بتکلف او روپوش  
 نباشد بلکه به تکلف بصفا باطن متجلی بوند بران و شرط عظیمه در کار است ضایقه  
 اگر هر رساله عریضه هرگز از زایم قته او کثرت وجود نیاند بعضی حفظ فضل او سبب نیاند  
 گفته اند نه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی که چون روی او به نبی دل تو



بوی کر آید دوم آنکه در محلی بس پوشش کند یعنی همه را از هستی خود بپوشد و پاره  
سیوم آن بود بمعنی ویلی خاص لم که ز هیچ عضو و احوالات بدنیاید  
و پان آنکه گفته شد که در نوبت شناخت او تعالی بخلق است و آن دخل شش  
عام است بدینند که انیمعرفت شود لیست از خلق بخالق و معرّف عام شد لایست  
نیز از خلق بخالق پس آن معرّف خاص انحصار است که از خلق بخلق است فلاحرم این معرّف  
ممتاز باشد که این باب علیی و است و آن معرّف شود بی متوسط و خلع بود و در این  
این معنی قید ازین در پان کلمه حضرت امیر المؤمنین امام جعفر صادق علیه السلام تعالی عنهم واضح گردیده  
گفته است بویق الله تعالی اما بدین در وصول هر معرّف بر تبه معنی صلوة بوصول انتها و لایست  
اولی است که آن مرتبه را کالبرزخ گفته شده است یعنی در آن بر نزدیکان مطلق است  
وصفات و صفات ذات و صفات و فعل فاعل تعالی می یابند و هیچ نسبت از مرتبه  
از یکی و خرویی مخلوق نمی نمایند لایست فاعل لایست و مخلوقیت و از مخلوق هیچ نمی یابند  
و لا ظهور عین مرتب مذکور و حسب تعالی یعنی در نظرشان بسیر عالم ظهور کالات مرتب  
و حسبیت در مرات یکدیگر یعنی ظهور کالات مرتبه مطلق عین و حسب و حیات در مرات  
موجود و حی و ظهور مطلق قدرت و از روت و علم و غیر آن در مرات مقدور و را  
و معلوم و غیر آن و کذا لک ظهور مطلق فعل و شمار در مرات مفعول و شمار و همچنین  
ظهور و وجود و نور و ظهور مطلق در مرات موجود و منور و مشهور و مستند پس  
چون عارف با یمرتبه عظیم شرف کرد و بطریق صالته دریابد که او تعالی خود بخود بخا  
فرمود و در نماز دارند که صلح حسن نماز از مرتب وجود که مرتبه صفات و حسبیت است ادا  
می شود و عبارت حسب استحقاق آن حضرت از مرتب صفات همان حضرت ادا می شود  
هو اعا بدو لمعبدو و بطریق صالته انپی میفهمد و این فقر هم چون تا انپی رسیده بود

دسته بود که صد حقیقه صلوة که عروج تام شد بحسب حدیث چنانچه بالا گذشت و نیز  
صف یا محمد فان الله یصلی و یرحمه است بهمان معنی لوجه مذکوره زیرا که استحقاق عبودیت  
حضرت معبود حقیق از مرتب و هر صفت او دسته بود که حق عبادت  
و حسب تعالی غیر از مرتب و جویه او انشود چنانچه با داری مذکوره مرقوم گشت اما  
کنون در آخر کار معلوم شد بعضی فاضل روی نه که آن معنی صلوة بوده نه حقیقت صلوة  
و تفاوت صریح در هر دو مرتب ظلی و صیاتی و غیره و حقیقت نماز نیست که از مرتب  
ظلی ذات و صفات خود را و غیر خود را از دیگر مخلوقات هم ذات و صفات  
خالق تعالی سبحانه و فنا و بقا بنسب میان مایوی میفهمد و از این مرتبه صدر که مطلقاً مرتب  
ذات و صفات را با انفس از کمالات نمیداند الا وجود و عبارت از کمالات میسر  
پس از این مرتبه و صف غیر او صف حق بنسب با تعالی چنانچه بالا گذشت و این مرتبه پس بلند  
تر از مرتبه فنا و بقا است که تحقق حقایق مایوی است و تحقیق تفاوت نسبان اشیا  
از تحقق حقایق اشیا پیش ازین مفصلاً ایراد یافته است و مرتبه چهارم باطن نماز  
است و آن عبارتست از توحید و استقبال فرجه الاصاله بحضرت غیب  
تعالی و تقدس یقیناً بر از ادراک عین و علم و چون میسر از این مرتبه نفوق علم پیدا کند  
آن معرفت اطلاق پیش ازین از حقیقت نماز فهمیده بود و در آن معرفت طلاق هوای  
و معبود میکرد و از پنجمه که میسر است که در مراتب مغفول و مختار و عید و قادر و حی  
و غیره و مرتب صفات و هر من وجه الاصاله ظاهر نباشد نه پس خود آن مرتب  
و هر شانه ذات مقدس باشند و چون ذات را از صفات منفک نمیشد  
می یافت که ظهور عبادت که از آن مرتب و هر ظاهر است از عیان محسوس تعقل  
و معلوم که اینها همه ظهور کمالات متوجه مندرجه صفات قدسند پس از این حقیقت  
نیکتر می یافت که از کمالات صفات عبادت واقع است بحضرت ذات



تعالی اما بوسط صفات که عابدی به مرتبه صفات که بعضی را بر کفیه نهی و به زیرین حشیت  
تواند بود که کمالات صفات مرتب مندرجه صفات نه و آن عبادت بر مظهر  
کمالات بطور کمالات یکدیگر و محبت و اکنون که بدین مرتبه پنجم که حقایق صلوة  
مشرف گشت نیک در یاد هر آن معرفه مغیر صلوة بهست نه حقیقه صلوة حقیقه  
صلوة نیست که اینجا کبیش کون و گمانید این نیست اینی صلوة حالی است یعنی هر  
حالیست از ذوت بذت اما بوسط قاذت به صفات کامله تقدس و کمال  
و حقیقه قابلیه ذت به صفات پیش ازین در میان حقیقه عقیده ثابت صفات  
و هر چه و جل مذکور شده است پس چون با حقیقت در یاد که آن شایسته  
عبد در عبادت واقع شود هر چند در حاله صلوة است که عبادت جامع است واقع شود  
بوسط ظهور کمالات صفات خداوندی است تعالی بر قدر استعداد قابلیات  
لطایف روحانی و جسمانی عبد و آن شایسته بوسط هر دیکری از قابلیات ذات  
قدس به صفات کامله همیشه واقع است به حاج عابد و ما و روح که آن حضرت جبر سلطانی  
چنانچه مرتب عز و علا و جل و عظمت و غیر آن به صفات کامله خود بذاته موجود  
ازلی و ابدیت با هم و انچه آن بر حسب تحقیق آن و تم غیظ و غر و کسار  
و شقا از رذو و خضوع که حقیقه عبادت گفته اند هر چند از عبد را و او شود اما چه  
نوع ادا شود باحوال یا باحوال یا باحوال چنانچه حق استحقاق غلظت و جل و کبر است  
جل و علا ادا شود هر چند بنده بکمال حقیقه قوت و قدرت از مرتب عباد  
واحه شود اینجا بود که بوجه الاصلت پاره حقایق را تواند فهمید از حقیقه کبریه  
توله تعالی ما قدر و قدر حق قدره ای عظم و قدر حق عظمه توله تعالی ان الله تعالی  
عن العالمین و نیز معنی حدیث بجا نیک لا هم الا الله و قوله یا لیت  
رب محمد لم یکن محمد علیه صلوة و سلام و بر عز بجا نیک ما نوفک حق مقرر

و ما عبدناک حق عبادتک بسی کم ، و صفناک حق و صفک و ما ذکرناک حق ذکرک  
و هر که بمعرفه این مرتبه مشرف گردد بداند که وجه تسمیه صلوٰۃ فرجیست این غیر مذکور است  
و نیز بدان نارسیدگی کسی باین مرتبه که گفته است در باب ناز که حق تعالی مرا از صفی  
بخشید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سنت و بدان فرموده و دانند که اگر الهام و کشف  
او در غیر صبح است و رحمانیت شاید نگرس معذور الوقت بشود و آن معذور  
برعکس نقص داشته بود و به اول کمال حقیقه اتفاق صلوٰۃ که در مرتبه پیش از فرق  
حال و تصدیق نیست بر ظاهر منزه بیک و فرج باد که در مرتبه صیانت و اوصاف  
نه ثبات و ایضا و باین غیر از ثبات و استسما یا فرجیست حقیقه و ثبات تابعی  
و متبوع من حیث بطور و وصول بمعرفه این مرتبه منوط بوصول مرتبه معرفت نبوت  
نیاید و ولایت نیاید است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات پس لفظ حق در حدیثی که در کلام  
صوفیه مذکور است بر تقدیر صحت آن بر صلوٰۃ قوی و فعلی و حالی بود که بجز علیهم الصلوٰۃ  
و السلام مستبعد یغنی چنانچه بقول و فعل و اولاد صلوٰۃ حقیقی و اولاد و بقرین  
خود متوجه بادر کلمات صلوٰۃ حالی میشود و بفهم خود سعی فهم کمال عظمت و جلالت  
حق تعالی نموده و بکمال خشوع و خضوع حالی حاضر میشود درین عروج تا به خود تو  
کن و چنانچه کما فی جلالت و عظمت و قدرت رب تعالی است بسی نه ام از آن عزت  
صفاتی ذاتی او بهین غرض که چه صلوٰۃ یغنی چه ثناء و مدح حالی و قیامت ویرا  
آنکه چنانچه در مرتب کائنات که مظهر کمال است متنوعه صفات حضرت و جلالت  
جل و علا و انبی قولا و فعلا و صلوٰۃ و ثناء رب تعالی صادر است فلا جرم درین  
حضور بصر و بعیرت به حجاب با حضرت همتس توقف اولی است از توجه بعین  
فرست خود ثناء و مدح حق تعالی و فعلی و حالی خویش اگر چه کمال آن معجز  
پیش ازین هم که بطور کمال است متنوعه صفاتی و بجز در مظاهر عبادیت و عبادت



و عبودیت بمقتضات شیون عبودت بظهور مرتب که کفر صفت و عظمت قدیر برتر  
حکمت ظهور صفات مقدر عارف و عالم کامل باشد زیرا که کنون در نوبت کامل است  
عروج و وصول است و نیز کنون کلمه بعلم بالله با اصالت حاصلت بدریافت حقیقه  
که حقه حاضر است و چون سخن باطنی است این حقیقه را تمییز و صحت گردانیم مثلاً  
اول فطرت بالغه مادی و وصف حضرت سلطان باشد کتب کلام سلطان و بقرت  
مر که خود در درک کمالات آن کلام و بصفتی قلبی ضرورت مند بود و اما بصارت  
صمیمه سلطان رسیده باشد هرگاه در حضرت سلطان برسد البته او را توقف اولی  
بود از ادای صلوة و شای کمالات حسن سلطنت صفات ذاتیه سلطان بر سلطان که  
آنچه این شخص گوید و کمال آن تا در فهم این شخص متصور بود و حالاً بصارت صریح ظاهر  
یابد که سلطان با کمال حسن سلطنت و عظمت صفات خود چنانکه در سلطان است که همه  
آن کمال که حقها از فهم و در فهم این تمیاز بوده ندیس صریح در یاد که تنای و ادویه  
سلطان که حقها از سلطان بر سلطان حالاً موبدا و طاهر است و ت و صفت پس متحقق  
شود که کمالات شاء که حقها بر سلطان ادا شود و فرج حیات الاقوال و الافعال و احوال  
بفرست آنکس و چنانچه از دست و صفات سلطان بر سلطان فرج حیات احوال و احوال  
بنفس الامر پس تف یا محرابی آفرود و فضا که این حدیث صریح هم باشد صریح  
حقیق و ی که آن باشد خلاف عقیده سلامیه نیست ظاهر و باطن و اگر در عین  
حضور آن حضرت شاء واقع شود شاء آن مرتب عظمی و جود و مدد آن حضور  
خواهد بود و بر کمال آن مرتب برابر از ادراک فهم و فرست مطلق پس احوال  
سند و احوالات و الطیبات که در آن وقت واقع شد بعد از این کفایت  
باشد بعلم حضور و حضور علم و نوبت کمال عروج و وصول صرف ذات و صفات

و هر تعالی و حال این موصول اولی تر است و عاید تر است از ظهور عظمت و عظمت  
 در قاعه خشوع و خضوع که غیر از این وقت بوقت دیگر در صلوات میسر شد و چون  
 بوصول قدر آنکه به قصوی نهایت ظاهر و باطنی مخصوص بمعراج خاصه بوده است  
 پس بوصول نظری نیز در حالت ادای نماز حث کمال حضور حضرت قدس  
 چنانچه که در وقت وصول آنحضرت غرور و جلور آن معراج بحقیقه حدیث  
 وقف با محمد الاخره نصب آن عید لصلوة و سلام شده بود با الاله بره می داشت  
 با وجود آن علم و عرفان کامل که بطور مرتب متنوع صفات آنحضرت قدس  
 منظره و منظره جمیع مرتب قوی و فعلی و حالی صلوة را قبل از نیم عارف و حال  
 و کامل نگذرانده باشد چنانچه بالا گذشت فلا بوم فرموده قره عینی فی الصلوة  
 علیه و عا له و صبحه و تبعه لصلوة و سلام و با نیمی باشد حقیقه و لا احقر شانه  
 عیب که این تجلیات مرخصه ابرار و جل و صلوة و طلیات که حسب  
 استحقاق آنحضرت هم از آنحضرت تاجا و واقع است از رانده رزه فهم و فرا  
 مخلوقات بوجه کمال با استحقاق کبیر و مرتب و هدایا علم با الصواب  
 حدیث اللهم صل علی محمد و عا آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و عا آل ابراهیم  
 و بارک علی محمد و عا آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و عا آل ابراهیم الخ محمد  
 مجید چون مشبه به را تفضیل لازم می آید گفته اند که هر کیف تفضیل جزئی نیست  
 اینجا که عجب تفضیل جزئی است که کثرت اوقات مدعو آن تفضیل الانبیاء بوده و  
 نیز تمام هر پنج وقت مدعو تمام مهیا آن خلاصه مخلوقات آمده علیه و عا له  
 لصلوة و اتها التحیات و امنیها پس البته و تبه نامحصوله و ریش پا بود که تا قیامت  
 این دعا می سنون و مؤکده مانده و آنچه این میکنی را قبل ازین حقیقه این



مراد و صحت شده بود بر تئیل مرکز دایره در قول چهارم در فصل ثانی این باب  
توید یافته است بدینجهت هم هیچ فضل مشبه به لازم نمی آید هر چند مشبه بر او  
آن تشبیه خواش دید بود اما آنچه در آخر کار بعض فضل بهانه روستی و تعالی بی  
شرکت تقدیر غری برین بی بضاعت و انموده نه نیست که این دعا بحصول  
ظهور مقتضیات کمالات حقیقه و استعداد کمال مشبه است بتشبه مشبه به  
یعنی چنانچه مقتضیات کمالات مندرجه حقیقه و استعداد کامل مشبه به را بیشتر  
در ظهور آوردی همچنین مقتضیات کمالات و شیونات مندرجه حقیقه و استعداد  
مشبه بکمال حقیقه چهارم در حصول و ظهور آری می آورده پیش بقضای شایسته  
معا صلو و سلام و حال و استقبال که برکات و درجات کلمه قرب و رفعت  
و جلت و دعوت و بر حسب کمالات و شیونات مندرجه حقیقه و استعداد  
این مشبه که هر مجتبی محقق صاعقه و آله و سلم مقصود حلقه عالم و عالم  
حق است حصول و ظهور نمایند و اگر چه بر این صحیح بر جابت اند عا و ضرر و حال او  
صحت و طرز اند اما چون نظر بر بی نهایتی و غایت کمال کمالات مندرجه مندرجه آن مشبه  
و حصول کمال یقین و معامله استقبال در استقبال است که ظهور و ادب است  
مستقبل منوط است فلا جوم اند عا بر و اوام مستعرباید که تقاضای حاجت  
و دوستی و خواستش کامل رسانست و باینجه مشبه بکمال کامل را بر حسب  
کمال کمال فضل هیچ نبود و اگر این مراد مدعو تا قام قیامت بقضای مرتبی از تئیل  
فضل المکنات صعب غیر لازم واقع و جاری بشد و با و ای سنت لازم بود  
پس مخدور لازم نباید بود غیر الوجوه و هو الله تعالی کجاست مراد و عا  
صلوة و البرکات تمایا و باب اعطیات الانبیاء و بقول الاخری فرغ شد

لایفه و تنب یعنی هر که شناخت رب خود را کناه او را فرزند چون که رب  
 خود را البته ذی لغزت و قدرت و هیبت و مهت شناخته باشد  
 خائف و راجس باشد یعنی که زود تائب و متغفر گردد و بتویش تهنه تعالی تاراز  
 ضرر کناه مصلون ماند التائب من الذنب کمن لا ذنب له حدیث است  
 و روشنت که حضرت تهنه تعالی غفور الرحیم که زرحم و رحمت خود در  
 کناه معطر فرموده است بکم و هد رؤف با لعبه تا چون بتقدیر کالات  
 حکمت بالغه بقضاء عجلت او تعالی از عباد او کناهی واقع شود بتویش شانه  
 او بسجای حکم آن رحمتی سبقت عا غنی بمحض عون فغفور تائب متغفر کردند  
 انه لو اب رحم غفور قدیر غفور علیم عزیز حکیم و واضح است که زیان کناه بر  
 و نفع است زیان نیست در دنیا و زیان نیست در آخرت اما زیان  
 دنیا نیست که بشمت و بوجدیک کناه استعداد او مقتدر کناه دیگر گردد  
 پس و کتب بدان کناه ثانی شود و زیان خودی است در موجب آن  
 کناه که فشار عذاب و عتاب باشد و انیم غفر حب کمال معرفت و لایه  
 عامه است که صورت موقوف بنوت است اما بر حسب معارف و لایه خاصه که مظهر موقوف  
 و لایه خاص انخاص است غیر اینچنین هم تواند بود که فرموده اند اکابر اولیای  
 قدس سرهم نار شرکت جمله حسنات مشرک را بوز و نور توحید جمله  
 سیئات موجد را ناپسند کردند و توحید عارف نیاید از جو کون آنچه بعد ازین  
 آمد از کناه و عصیان و چون معنی اول بصورت شرعیست بوده پس  
 آنچه ذنب صوری و حیث صورت شرعیست وارد باشد و معنی ثانی  
 و ثالث و چون بطریق و حقیقت شرعیست از زده کتدر اینجا



۱۵۹  
ذنب طریقت و حقیقه گیرند که نهایت ذنب طریقت تا فقر و محرومان است  
و نهایت ذنب حقیقت تا رافیت حقایق شایسته است  
چنانچه بعضی عرفا هست در مرتبه اہمیت و ولایت اولیا الهام شده است  
و چون ذنب لایزال با ذنب آخر چنانچه فقر است از خواہ جنبہ قدس برہ کفایت  
چون درین راه چہ سال برآمدہ ما را کمال نشان کہ مقصود رسیدیم مافی آوز و اذیا  
گاہ آن آمد چونست کہ زنا رکوشہ تو بتوانیم چون این شیندم کہ ہم خداوندانید  
چہ کنہ است نہ از دکنہ ہر خواہی پیش ریزی کہ ہستی جنبہ اہمی بر آورد و سرور کشید  
و کشتن لم یخرج للوصل الہا و جودہ ذنب فکار حسانہ ذنب پاکہ از مرتبہ  
نزد و کثرت و دم بر تہ کمال حقیقت است و نمیدہند کہ از این مرتبہ کہ صاحب عدم ہستی نہایت  
منہی کامل مرتبہ ولایت نہایت کہ ولایت اولیا است زیرا کہ حقیقت و معارف مستلزم  
ہر چہ از مرتبہ ولایت مطلقہ را عاقلان و متفکران نمیشناسد اما نزد این مکیان  
کمال یقین است با وجود آن حال عجیب زیرا کہ ہنوز مرتبہ ولایت خاص فاضل کہ ولایت  
نیاست در شہ است کہ تحقق حقیقت شریعت بموقہ آن وقت منوط است  
کہ نصیب آن فرد کامل از این مرتبہ است پے توجہ و پائنا و ملکیب موزن شریعت  
سک و عدم ہستی نیست زیرا کہ اگر کسی ممکن را معدوم محض شناخت از حقیقت  
و حسب تعالیم و زہد و ریاضت بخلاف از ولایت اولیا کہ در تحقیق حقیقت  
شریعت محتاج تا ویل و توجیہ است و معلوم می شود کہ فقرت خواہ جنبہ قدس برہ  
آن زمان بر تہ ولایت خاص فاضل کہ ولایت نیاست رسیدہ ہند کہ در جواب سائلی فرمودہ  
ہر چون پرسید کہ توحید چیست و نمودند سالہاست کہ علم در نوشتہ است  
و معدوم از خوشی آن سخن میگویند و انبعم از آن حقایق است کہ در سند عالی

عینه اصوله و اسلام و رقع شد الهی از حقایق الاشیاء کما فی فلاح مردم مرتبه ولایت منه  
طریقه ولایت خاص الخوص باشد و موقوفه بر مرتبه ولایت خاصه موقوفه طریقت بحقیقه  
شرعیست بود و موقوفه نفس حقیقه شرعیست و اگر نه چنین بودی اکثر مردم نمی  
عرفت شیخ شیا و منصور و ایام بکر و غیر آن در الوقت ام از توحید مصطلح قله  
او کثرت سر او علائمه بر نور شارح و بعضی برده هم سخن می کشد پس چرا چنین  
گفته شود که علم توحید در نوشته است و مردم از حقایق آن سخن نمی گویند و موقوفه چون  
ولایت خاصه از شمع نظر از شیا است و در ادراک حقایق میسر نیست و بنی غیر  
ثبات عینیت حاصل است و در ادراک حقایق شیا که طلاق همه اوست و ا  
قع می شود و انیم غیر ظاهر و حقیقه نزد ظاهر شرعیست و نزدیک از هر حقیقت شرعیست  
غیر واقع نه اما این گناه مضر از آن مرتبه نباشد زیرا که انیم غیر کشفی نه و حلا کشفی  
در رنگ خطا و جهاد و از موقوفه دور است و غیر ثالث چون بحقیقه شرعیست  
تعلق دارد و باید دانست که نهایت ذنوب حقیقت شرعیست تا در ادراک حقایق  
شیا است و بعد از ادراک حقایق شیا موقوفه حقیقه شرعیست و در ولایت خاص الخوص  
میسر شود طلاق بعد در یافتن مایه حقیق موقوفات منطلقات غیر شیا  
بر شیا بنی عینیت که در ولایت خاصه بود و فرزند یغی که این منته حقیق را حجب  
نشد و زیرا که حقیقه آن دریافته است و طلاق از دست هر زنی عالم حقیقت تریقه  
بمخلاف همه اوست و واقع شود حقیقت انیم غیر همه از دست است که نصیب علم  
صورت شرعیست سوال در طلاق همه از دست چه گناه است جواب نزد علماء  
ظاهر هر چه هوای معنی ملق و صدور علم را بخالق تعالی نسبت کند فضولیت  
بعلم انیکامل که در عالم بنفط ظهور حق است بصفات کامله و هر تعالی و عالم بر ظهور



انوار کلمات و چهرت که منظر ظهور نفس ذات و صفات قدس آمده مفراس  
عارف نیست زیرا که پیکان اتحاد وصول به آن پاکیزه صرف حقیق اعیان رزقی چنانکه  
گفته اند الان کماکان بطور حقیق مدبر یا پیش این خود کمال متیقن و متحقق گشت  
یعنی که جمیع مراتب مشعنه عالم را ظهور آن قابلیت صفاتیه ذاتیه و چهرت بد که آن  
قابلیت مندرجه صفاتیه ذاتیه صورت عا اطلاق مطلق قدس حقیق مقصود ظهور  
بطهور کونی از یک شاره کنت کثره محضه الا افه و این تقلید غیر این را مفرست  
و با وجود این نسبت قوی حقیق عالم چنانکه بالا بیان کرده شد ثابت نیست بر عالم که  
در نظر غیر ازین مستر برای ترتیب ظاهر می شود و نیز مضر آن که نشود که حقیقت  
این غیرت هم در است یعنی که نفس مفهوم این غیرت منطلقه عوام نیز ظهور و  
است یعنی ظهور قابلیت است از ظهور قابلیت مشعنه صفاتیه ذاتیه حکیم علیم  
مطلق قدس و تعالی جلوه و ظهور محبوب بر عین محبوب باشد هر چند که جلوه هم بنفسه  
محبوب باشد سری بشو ز کمال عجایب است ظهور علیات تحت حسن مطلق کمال  
و کلمات جمال لطیف مطلق آن محبوب حقیق است که بروات محبوسه محبان  
جلوه محبوب بنفس محبوب تحلی نموده فافهم پس کنم خود زیر کان را این کلمات  
و دیگر معنی چهارم نسبت خاص و عام بحب کلمات معرفت نبوت صورت و  
حقیقه و اجالا و تفصیلا بدو وجه معلوم می شوند اما بمعنی تفصیلا اینکه شمر که در این  
حین معارف و احوال را بهر شد و فهم وی در مقابل خلاف و قوه حقیق شده  
اگر چه حقیقت کنا است اما مفر عارف مشهور نیست زیرا که بعلم مأموره در معرفت  
رب خود جاهل نیست که جهل علم مأموره حجت نباشد و در علوم غریبه

ما موره در هر آنچه جدا بود و محبت پس آنچنان گناه مفرویی نباشد که قال شیخ  
 ابن عربی قدس سره ففما من علم و منامن جل این وقتی است اگر آن ویلی منقی که جای آن  
 معانی است و نفس و اصول بر تبه غیب اعین نفس الاوحدی حقیر در برابر آن عارف است  
 و دقایق هر معنی و صلاست و معرفت صراحه لا با الا صلاست تبع علم نبوت کعب  
 آن یقین کامل که آن عارف بقصید و قاتی هر رست میسر در دو اگر معوقه با الا صلاست  
 بنفس غیب اوتیه که حقه نمیدارد و عارف بر حق نیست بلکه ناقص است و زین مرتب  
 دور است و بمعنی حال این که رزوق گناه زبان در ایمان و معرفت رب تعالی نشود  
 پس اگر آن معوقه ثابت ماند هیچ نوع گناه مفرویی نتواند شد یعنی هرگاه  
 در پله حسنات برکت و نور ایمان موفر و کلمه طلب آرزند عظمت و برکت آن بر همه  
 راجع آید چنانچه پله ثانی را هیچ وزنی و قدری ندارد قال تبارک و تعالی یبدل  
 سیئاتهم حسنات چنانچه در تفسیر مذکور است و پروا رفع است در حضرت حق سبحانه و تعالی  
 هر بنده را که معوقه غیب کفایت کند البته او را دوست داشته است پس هر بنده  
 که او دوست دارد و سبحان الله موقی بتوبه و استغفار خواهد بود و فیض الهی  
 الهی نفس آن بنده سلاست ایمان خواهد بود هرگاه که او توبه و استغفار نماید  
 توبه و غفار عا اطلاق شد بر خاص خود لطیفی اولی خواهد بود و پرورش  
 است که گناه بر هر نوعی که است که میگرداند خالق پدیدت و گناه هر است  
 هم گناه خالق و هم گناه خلق هوید است و چون این بخش گناه خلقی خواهد  
 بخش کرده است پس در شب بیدار در تکیه خود غمخوار است چنانکه در حدیث  
 قدسی آمده است که هرگاه در سیرت عیب و عیب و عیب خود اندک به اشتغال  
 مومنان گویند که این را بغیر از خلق و بطم گناه خود و غیره کبرند علم شود که بظن



این دوست خود کنایان اورا هم بخشیدم و او هزارانیز به عقاب به پشت برید  
عرض کند که او را دیگران دهنه گیرند و اینجا دیگران را نیز حکم عفو شود و عاذا  
لله ایستنا شخص درین گیری اورا دهن گیر و دیگر نبوده بشد و اسبجانه علم و احوال  
للعوالب نوع الرابع فی آیات المکرمات اما آیه الاولی من مشاهدات الارض علی احوال  
ستوی باین مکیں چنان ظاهر شده است که طور و رحمت حقایق حقیقه رحمت  
یعنی طور و رحمت نور کمال رحمت پس ظهور کمالات حقیقت رحمت یعنی قابلیت که بدین  
قابلیت حضرت قدس تعالی مسمی است بسم الرحمن الرحیم و مرتبه فوق العرش مستوی ظهور  
هم مرتبه و رحمت ظهور انوار کمالات و هم مرتبه ظهور نفس آن کمالات و گویا آن طور و  
مستوی ظهور است چنانکه ظهور نفس نور شعور و ظهور شعاع نور شعور که مشعور است و مطلق  
علی نسبت و عشت نه نسبت آن طور یعنی علی العرش چنانکه کمالات صفات رحمت خود  
بجود بوجه مطلق به کیف ظاهرند اینجا نور انوار آن کمالات نیز بوجه اطلاق به  
کیف صفت مبر از یقین مرتب در رکات عشره و رزغوش تا تحت ظهور کمالات فایده  
قابلیت قایل بسم الرحیم است و اگر ظهور کمالات رحمت به هم است به ظهور کمالات رحمت  
از پنجاه است که کار و بار مخلوقات کثر متعلق ملائکه ظاهر آمده الا کار و بار سر از قلبه  
که بقدرت الهی بهیچ موقوف به واسطه ملائکه و این طور نیز زانمان مرتب  
به کیف حیاست اما از ملائکه خود بخود و بطور ظهور است خود مکیانه آمده و در آن  
عبارت مرتبه عشره تفسیر کیفه لطیفه یا کیفه هویدا گشته که او ال اگر گفته شود که  
تحت المخلوقات چه ظاهر است گوئیم هیچ انسانی و حیوانی مطلق از فرو کل و در کل  
و خارج و از جهات است چنانکه مخلوقات چنان و از مخلوقات است مطلق

بوصف قدم موجود است ذاتاً و صفاتاً لیکن طوَر کمالات آن است مطلق یعنی وجود  
 قدس بر دو مرتبه است که یک مرتبه طوَر مخلوقات به پاکیزه نفس ظاهر است  
 و ثانی مرتبه طوَر مخلوقات فی مآت ظاهر است و هر چه مایه ای حق است از مخلوقات  
 و ممکنات دوست تمام ممکنات تمامه از مرتب در کات عشره کونییه مبرا  
 نمیشد که فی الحقیقه که سبب سر وجود و اعتبارات اند و تحقیق این حقیقه اعتباری پیش  
 ازین مرفوع نموده شده است پس چون عرش محمد فوق مخلوقات است در کلام محمد مخ  
 حث طوَر انوار کمالات و فرح حث نفس کمالات ریاضاً بحسب بویه پاکیزه واقع  
 گشته الرحمن علی عرش استوی که ذکرنا مفضلاً و مستعلاً علم بجای حق فی هر رکلامه  
 سبحانه کریمه الانواری تعزیه ملک که والروح ایه یوماً کال مقدره غنیم الفسنة  
 فاصبر صبراً جمیلاً قبول دارم آنکه فرموده اند این سیر ملائکه و روح الایمن از تحلیله  
 تا عرش است و توجیه بعضی صوفیه نیز بتاویل حسنه بغایه موجه شده است اما معلوم  
 اینغریب فرموده اند که سیر است درین آیه مشتمل بر سرر غریبه یعنی با وجود آن  
 عروج کاهری که در تفاسیر اهل طراز آمده عروج دیگر ام واقع است درین عروج  
 ام خاصیت محض دینی و بس بوی رب تعالی و این عروج خارج مشتمل بر عروج  
 یکی از عالم خلق بوی حق عالم هر که روح عظم است و این سیر باطنی است که بعضی از  
 شان را میسر است و سیر اولی که سیر کاهری است در کثرت ایشان متصور و عروج  
 اولی خاصه ملائکه است بالا صاعه و نادراً بغیر ملائکه روح نبی یا رست بالا  
 صاعه و ان کثر روح نبی را طیفلاً و طبعا واقع است کثرة روح و عروج  
 ثانی خاصه روح نبی است و نادراً ملائکه است آنهم قلیل بل قل است و چون حضرت



روح الامین علی نبیا وعلیه الصلوٰۃ و السلام نسبت بملایکه دیگر شپتر واقع است  
و در اکثر اوقات حاصل پس حضرت حق تعالی که حکیم مطلق و قدیر رب حق است  
بر زبان علماء طاهری ام زمت رسول خود علیه الصلوٰۃ و السلام از لفظ روح  
شارت بروح الامین ظاهر گردانیده و دیگر محقر مانند که نهایت شیرانی شان در  
سوی روح عظم کثر منحصر نماید در عالم ارواح تمام این سیرت حقیقه نفس انیمیه کمتر  
معلوم میر شود مگر آنکه نادرا و واقع گردد آنهم نیک نیک و عروج اول ام اگر چه  
خاصه ملائکه است اما بر کمال تامل متبای مقاصد خلاصه این را میسر شده  
بالاصح آنکه که محبت علیه الصلوٰۃ و السلام و دیگر انبیاء شریعت معراج مخصوصه  
موقوفه است که فرموده اصبر صبراً جمیلاً چونکه خوانان این عروج خارج طاهر و کمال  
علیه الصلوٰۃ و السلام و نیز برای کشش شفا رست و اینهم برای تسکین نفس  
هدر آن شفا رکه فرموده عوجل انهم یرونه بعیداً او نراه قریباً و در  
واقع لفظ الیه را درین کلام از انبیاء و آن فرموده حقیقه خفیه و ظاهر کلام روح  
مشابه واقع گشته است و چون این نشاء با وجود حدیث شباهت همیشه  
باقیت لا جرم اینچنین آیات مسمیه شباهت آمدند درین کتاب به باقی  
که بضمیر الیه وقعت از آن بر دوام ضروری است که در آن وجه  
از آن معنی را بر آن معنی متنوعه واقعیت نه در انانیت متخلفه و این  
نبی نه علم بحقیقه شباهت کلامه که حقه حقیقه تا کرمه الا فرود و با الای  
الاعمال و فی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی روشن با که بمنسوب  
حضرت حق چون تشبیه تشبیه قوی است بر حضرت و در تعابیر بمعنی

یعنی قرب قهر جبر علیه السلام نوشته اند و بعضی صوفیه هم تا ویلا چرخ را فرموده اند با ظهور حقیقی  
 که برین میگویند و صبح شده بر محضال میثاق و صبح سوزم کمان قاب قوسین او را و نیغیر همه  
 ممکنات نسبت بدان مرتبه کمال علوق قاب و قوس پیش نیست زیرا که در کلام محمد سیر  
 ازین عبارت قاب قوسین لفظ علو واقع شده است که عاقل تر باشد اما چون انی  
 علی لجه است که واقع فی کلامه و هو بالافاقی العالی پس کمال بلاغته حکمت بانچه که مبرا  
 از تکلف و تأمل است مطلق قاب تقاضا کرد که واقع قاب قوسین و از آنکه فرمود او او  
 ای ملک کمتر از قاب یعنی نهایت کوشه بنا را مطلق المنته لافاقی یعنی القاب و لای  
 او را و نیست به قوسین هم بشیر یعنی تر میرا آن علو اعلا کمتر نیست یعنی وقوع لفظ  
 قوسین بدین حیثیت باشد که هر دایره ممکنات در محضات آنها بی ظهور حقیقی  
 و قوسین پیدا شود چون دایره ممکنات بدو حیثیت است حقیقی است نورانی و حقیقی  
 ظلمانی پس کیفیت آرا باید درایت غیر محضان نیست که عوام کمال بر ندانند چنان  
 است که اول عالم هر تمامه گویا دایره است نورانی پس بطرف رزان دایره ممکنات  
 از افراد نورانی یعنی کائنات لطیفه زرر و راع و طایفه ایچا دیا فشد و بدین طرف  
 بایه رزان دایره نورانی عالم حلی و بکر بای مفصله عنصر عالمیان دیگر رزان  
 که افراد ظلمانی یعنی ممکنات کثیفه موجود کشش پس بیان این هر دو حیثیت  
 مخصوصه رزان دایره و حد نیز تقاضا عبارت قاب قوسین کرد و چون تصور  
 قوس مخصوص بصورت نفیر دایره است بخلاف شیاء دیگر پس مطلق تخصیص قوس در بیان  
 نمود آری عالم هر دو عالم حلی با مطلق قوسین مستند کمال بلاغته بود و حقیقت نفس الامر  
 بنام لیست فراخ عباد و بعد روف با العباد و جلاله و تم تقیر از اعم حانه بنما



و تعالی آیات الهکات من الحکات برضایر میزه اولی البصایر و ارضع بالکه در کمونیا  
و فی خصوصیات الفاظ کلام مجید سیرت حقیق و فصاحت و بلاغت و رتباط آن  
از سر تا پیر نیست چنانچه در آیه کریمه یا اهل الدین آمنوا فلیعملون انه الحق من ربهم و اما  
اهل الدین کفر و افیقولون ما ذلک الا رد و هیهنا مثلاً درین هر دو جا تبدیل باطلاق  
تخصیص علم و قول بر دو اهر مرتبه متقابله یعنی ایمان و کفر بتقاضای حکمت با نفع است تقیما  
للعبار یعنی وصول و جود ایمان بعلم است اگر چه بقول منضم شده باشد و حصول مو  
جودیه کفر بقول است اگر چه بوی ایمان فرج است لکن باشد خوزه نباشد بجز و قول  
کلمه کفر که عمداً و قصداً واقع شود کافر میگردد اما اگر چه خطرت ترذب کافراً  
غیر قصد و بغیر اثبات آن ظهور کرده باشند چه تضام قول بحفظ الکلمه بعقل  
الدین حکم کفر کرده نشود ان رحمتی سبقت علی غضبی و لیسر شدت و همچنین در  
کریمه یا ایها الدین آمنوا لا تتولوا قوماً غضب الله علیهم قد میسوا من الآفة کما  
الکفار من صیاب القبول سیرت عظیم حکم آنکه و قد کفیس کفار فر صیاب القبول  
باب السی من الآفة اگر چه در بعضی پس از بعث مراد باشد چنانکه در بعضی تفسیر  
در موطا هر مذکور است از تعجب بود که مکرر از مومنان از صیاب قبول خود ببردند  
مید و دارند و اگر مراد بزندگی آخرت همه را نخواهد بود و از مومنین و کافران  
مراد پس فرج است تکذیب کفار سبقت فریاد است و آن طهرت پس درین محل  
باین سخن با طهارت آن مومنین کفار کجب تقریر نموده طلاق بطلان بایست  
آن قوم مغضوب میگردند پس از آفة پس باید دانست که حقیقت حقیقه این قید

بنابر مغیر لازم مستحقه زیرا که عبارت هر مغیر است بمعنی خاص و بمعنی  
عام پس درین آیه حکم شان نزول بمعنی خاص مومنان را منع تولد از قومی  
مغضوب است چونکه از هر تولد را اتمی است شان بوده است پس شفعه قرینه  
حیث تعلیم از حکم رئیس قطیع آفریده شان بر است که چنانچه کفار می که لایق  
قبورند یعنی بر کفر خود اند از جنت مایوسند همچنین فرجیت الحقیقه این کافران زنده اند  
که شما باینها بتوقع امتداد تولایمی و زنده مایوس خودی اند که بستم عاقبت با کفر بیس  
آفت دوزخی قطعه ند و قید لفظ آفریده که لفظ جنت چو انبیا مد بنا بر حکم مغیر عام از هر  
گروه منع تولد است یعنی چنانچه قوم قایلند بر تهنه که معاملات آفت را با و زنده دارند  
و بگویند که همچنین تکرار پناه است آمد و رفت یعنی مردن و زایش بی حساب و محاسبه  
بجای جزا و سزا اعمال بوده است و خواهد بود و قومی بر آن قایلند که معاملات  
آفت را که مرد که بعد از رفت باز هر کس بیعت نخواهد بود پس از حضرت حق تعلیم  
حکیم مطلق در باب مغضوبان هر گروه منع تولد است شان برای هدایت  
مومنان در آیه اریه تعلیم برابر و واضح گشت همچنان در مغیر آیه کریمه گراما کاتین  
یعلمون ما یفعلون روزی خودی شیخ عبدالقادر زبلی در مجلس حقیران اظهار نمود  
که سید مجتبی صدر می دیم این دیار که بعلم کاهری مشهور است در مجلس گفت  
که مرا خدشه است درین آیه که بموافقی یعلمون تعلمون بوده است طلاق تعلیم  
از فصاحت و بلاغت چطور باشد و حافظان ساکت ماندند چون این  
را پیش از آن علم حقایق اینمغشوف بوده سکوت ورزیدیم و در جواب



ایشان عذر خواهر کردم که ما قیامی را خودیاش تعالی مناسبت و احوال  
 در هر ار این وقوعات عبارت درین آیه کشف خود میر شده است  
 بکتاب توجه بخوان تحقیق انیم فرم در خاطر نیامده همان روز حضرت حق و ما  
 لمطلق سری معلوم فرموده که علمش منیت که بر حسب حقیقه همچنان باید زیرا که  
 علم ملائکه تا مرتبه فعل منحصر است و آن علم حق است بجهانی که بر حسب فعل و اعمال  
 برابر بکمالی نهایت بکماله محیط است پس بد شد که تقاضای بلاغت حکمت  
 کامله بفضا کلمات کلام شایسته فرحش بکمال همچنان است که واقع است  
 که از هر نظر هر ایک همه را در باب قبولیت بایان کمال متعنه به تحقیق بلا  
 بهمان عبارت و معانی عقیده فرض است و در کیمه دیگر ظاهر شد لکم و لکم و لکم  
 بعضی باریان سوال کنند که شایسته این آیه با وجود آنکه عهد ان منوع شد بر آن  
 چه لازم بود و حال آنکه بعضی آیات دیگر بود و بعضی آیات متعنه بله آن علل و قرائن  
 منوع و موقوف شده اند و در قریب جهت بمنزل سیادت بنا بر خود معنوی و رفع  
 رحمت بعد بقریب دعوت همان لکم که آنجا سر آن مشوف فرمودند علمش این  
 که بعد نزول آیه قتلوا المشرکین اگر چه بآیه لکم و لکم و لکم در باب در چنان  
 منوع شده است اما شایسته در قرآن بناء عمل بر منفعی که لکم و لکم و لکم  
 برای رسالتی کا فران ذمی باقیست که او نه از قضا و محول گشته اند  
 لغرض که بغیر معنی تاویلی منفعی تحت لفظ کلام مجید و قیاتی بالغه مندرج اند اما  
 کثری بدین افت آن متعنه الا انخوس بل خاص انخوس ایشان دانگ فضرر شد

یونیه فرشت و اسد زو انفسد اعظم آیات الاخر حقایق آیتین کریمین بنفیر نقیض  
 ظاهرین معنی یکدیگر فرحش توفیق الحقیق آیت نیت ورن تصبیم حسنه یقولوا  
 نه فرغ غنید و ان تصبیم سنیه یقولوا من عندک قل کل فرغ غنید فما اولوا  
 لقوم یکادون یفقهون حدیثا ماهاکب فرح حسنه فمن لهد و ماهاکب فرح حسنه  
 فرغ غنید و ارسلناک للناس ربولا و کفر باهد شهید امر حنیف بازلک استفسا  
 تفسیر مرث بنفیر از مغر مخصوصه بحث ان نزول بمفر عام مطلق حسنه سنیه  
 بارشع نقیض معنی یکدیگر کتقیق منفع نمیشد که با وجود حکم قل کل فرغ غنید  
 تخصیص هر طرف به یک مرتبه حسنه و سیه چون بود بعد از مدت مدیده معلوم  
 فرموده اند که در آیه اولی در دو لفظ غنید و در آیه ثانی توقف از ان  
 لفظ است به حکمت معنوی نیست آری تقاضای کمال بلاغته است پس لفظی  
 به سبب معنوی محض از برای ص عبارت نبود که کمی و ششی الفاظ برای درستی  
 عبارت از طریق تا مبرک از تکلف است و آن از آن حضرت کامله قدس و در بعض  
 علم آن تعلم عینه بالقاء لاری چنان است که حقیقت حضرت حق سبح و کما با وجه انی  
 هر کائنات بر کینوع تخلیق یافته است یعنی در مرتب عباری مخلوق است و هیچ مرتبه  
 از ان مرتب عباری مبر از مدرکات عشره نیت و حدیث یک نوع ظاهر  
 تخلیق بر دو نوع قدرت نوعیت اول بقدرت و ارادت او تعالی و اهم بصفت  
 او عز وجل کس مخلوق هم وسط باشد یا نباشد تبعاً ضایع طور صفات  
 مشروط و سهام انفعالی که مظهر طور کمالات است نیت کرامت غرض نهادن



و نوعیت خری که بقدرت و ارادت او بی نهایت بقایا صفات مشروط  
الافعالی و سماء فاعلی لمشروط بکسب محقق اوست تعالی و بدین صفت  
خلقت کسب محقق از آن نوع اولی در تخلیق این نوع خری البته بتوسط  
لازم است و مراد از کسب نه صورت مفهومه عوام است و نه ظهور صفات مشروط  
سماء فاعلی و معنی یعنی که مرزوقیت مرزوق و مفعولیت مفعول را که ظاهر  
و شرط ظهور بصفة رزاقیت و فاعلیت و سماء رزاق و فاعل است تعالی کسب  
محقق گویند آری اگر چه این حیثیت هم کسب ظاهر بفهم عامه و قهر نماید لیکن کسب  
حقیقه بغیر خاص بل خاص است صفت مرزوقیت مفعولیت محقق هم از حقیقه  
و صفت اوست تعالی پس مطلق کسب محقق بطور نسبت کرده شود و کسب  
واقعی محقق که بجز محقق نسبت بخالی بی نه هرگز کرده نشود و دیگر است چنانچه  
سر آن پیشتر بوضوح خواهد آمد لکن، تقد تعالی و این نوع خری منظر ظهور است  
که آلات مرتب انبیا است ذی الاحترام است جد سلطانها پس خلقی که بقدرت  
و ارادت و غرور و هم بصنعت اوست تعالی همه بخیر ظاهر است که هر مخصوصه  
بالمسمیة بنفسه دارد که ظهور موجودیه آن بمقابل عدم است فرج حیث مرتب الاست  
و المسمیة یعنی هر یک است بهر دو حیث الاست و المسمیة موجود نفس الای  
اگر چه ظهورش هم در مراتب اعتباری است و آن نوع ثانی از خلقت که بقدرت و ارادت  
و تعالی بکسب خلق منوط است هم بشرط ظاهر است که هر مخصوصه بالمسمیة  
ندارد و الاست و المسمیة که ظهور موجودیه آن بمقابل وجود است فرج حیث مرتب الاست

لا فرح حیث مرتبه لمسمیه یعنی که خلقت شر خلقه اسیرت بی مسمی چنانچه خلقه نفس  
 اعدم اسیر اسمی بمقابل نفس الوجه است مثلاً بقدر که امر است محذوق بقدر  
 و از ذات و هم بصنعت او است تعالی که موجود است فرح است مرتبه ایست  
 و الاسیمه و آن بنفس الاعوی همه خیر است پس نفس قنبره نفس زرقانی  
 نیست و آنچه در خلقه آن صنعت بشری است امر است اعتباری اعتباریه که  
 بنف حیوة و بنف اتصال بی جزو متحد پیدا است پس شریست که فرح است الا  
 سمیت است لا فرح حیث لمسمیه لموجودیه زیرا که ثبات امری قبل الاطلاق  
 مسمیه نیست الا با الاسیمه اگرچه در مرتبه ذهن امر مفهومی باشد و آن امر مفهومی  
 باشد و آن امر مفهومی فرح است الا سمیت است و فرح است الا امر مسمیه چنانچه خبر که موجود  
 آنهم اگرچه در مرتبه ذهن فرح است امر مفهومی است اما این مفهومی هم فرح است خصوصیت  
 در سمیت است و هم فرح است خصوصیت در سمیت و همیرین مثال بشور و دیگر که غیر  
 از اسم جمعیت بغلیات پوست و برودت و غیر آن و در مرض دیگر  
 و افعش و قیس باید کرد چیزی را که بد کویند و مرض نامند یک امری  
 که هر جا که همان امر بر موقت طبع آید همان یک و محبت و هر جا که همان  
 امر بر خلاف و ناموقت طبع آید همان بد و زحمت است پس هر  
 امری که است بنفسه جزئی است پس موقت هم امری است که است بنفسه  
 خیر است اما ناموقت امری است که بنفسه نیست و باین امر نفوذ و خیر که است  
 بی مسمی پیدا است ایضا بشور و دیگر است و آنچه که در مثل قتل مذکور شده است



وجه اولی بود و وجه ثانی اینست که مثل نفس قتل اگر بر محل مستحقه واقع شود  
همه چیز است که نزد همه خوب باشد و همان نفس قتل اگر بر محل غیر مستحقه  
واقع گردد که ناحق باشد همه شر است که نزد همه بد باشد پس نفس حق یکی  
حریت اگر چه مرد زانی است که فرج حیثیه و لایمیه در مرتبه مذمونه موجود است  
و ناحق هم اگر چه مرد زانی است لیکن فرج حیثیه و لایمیه در ذهن موجود است  
حیثیه لایمیه در ذهن هم معدوم همچنین مثلاً نفس و طراک بر قواعد کفاح که  
هری مخلوقه مستحقه مایه است و واقع شود خلاصت و همه چیز است  
که نیک است و اگر بعد م قواعد کفاح واقع گردد حرام است و همه شر است که بد  
و همچنین تا راجع و غیبت احوال و نفوس بنظر وقوع حق و ناحق قیاس باید کرد  
حتی که گمان غیر که ایمان و اسلام است ایست با همی و کمال کمال شر که کفر  
است مسرت پیمیر که بحقیقه کفر نفرتی است و نفرتی و ریاست  
که فرج حیثیه هم هر ی منجوده با ثبات نفس الا حری با آلاء و عیال  
من حیث لایمیه بمقابل وجود ایمان و اسلام است بطور عدم آن نفرتی فی محل غیر  
مستحقه فی عیال ایمان همچنین نفرتی که بر طرف مستحقه بناقی و  
واقع گردد شر است که فرمود است و بطلان هم نفرتی هر ی سید است فرج حیث  
هر لایمیه و لا فرج حیثیه که هر شیئی بجز نیست و عدم و نفرتی از چیزی نیست  
که خبری است که فقط هر مسرت می پیمیر لفظ عند که در آیه اولی قتل کل  
من عند واقع است مطلق بخلقت اوست و در آیه ثانیه که تفتیش از

و شخص سیه از نفس مای لفظ عند واقع است بنا بر آن است که ظهور تخلیق حسنه که هم  
 میسمی است رزق حق است که مقفیر نسبت باوت تکا زیرا که مری موجود است و ظهور  
 تخلیق سیه که هم میسمی است از خلق است که مقفیر من حیث الحقیقه از نفس  
 ماست که مقفیر نسبت بنفس مخلوق است که مری لا وجه است با وجه آنکه هر  
 از حکمت تخلیق کامله او شده قدس شانه و سرش آنکه مری که نباشد در راجی  
 تعالی چطور نسبت کند وجه نسبت کرده شود و اگر مخلوق نسبت کرده شود  
 جائز بود که از جمیع اوصاف و قابلیت مخلوق و خیر و شر و مقضیات خیر  
 شرح نبوده است هر چه هر گاه که در مخلوق مخلوق شد و هر چه که نشد  
 نشد پس چرا که نشد هیچ از آن نسبت استلزام بجای تعالی دید کرد و خیر که  
 شد نسبت استلزام آن بجای است یعنی نه مثلا موفقت که همه خیر است  
 مرلیت که هر گاه بقدرت و ارادت حق در استعداد با بخلقت او تعالی  
 ظهوری فرماید خیرلیت که هم سهم است و هم میرو هر گاه که ظهور نفی  
 و مقابله اش بقدرت و ارادت حق در استعداد با بخلقت او تعالی  
 ظهوری فرماید که نه بخلیق انکیر بعد موفقت از هم میسمی الموصوم  
 موفقت فی مرآت اندامی هویدا آید پس عدم ظهور چیزی نیست که او را  
 بجای تعالی نسبت کند و آن نسبت بنفس است زود است که در آن موا  
 فقت استعداد است پس چون این هیئت که موصوفان فرخشت یا موفقت  
 شد و عدم موفقت همی پس همی است ازین حیثیت طلاق بنفس  
 یافت و این جائز است همچنان ذکر چیزی که بخلقت او تعالی در فرخ ظهور



هست که هم اسم است و هم می و این همه خیرست یعنی مرآت الاذمان و این را که  
نسبت بقی کرده شود زینا بود و عدم که موصوم بسوگشت خیر نیست که هم می  
بلک بکمت تخلیق رو قعا این حقه اسمیت پسیم یعنی مرآت الاذمان پس  
این را که نسبت بنفس کرده شود جائز بود که در فرخ آن سقرد و مقصر لظهور  
لتخلیق وقوع الذکر معدوم است و اگر حکیم مطلق خالق برقی بجز بر وقت موقوت  
از لیه خویش تخلیق نماید و فرخ حشیت سقرد و مقصر لظهور است از یخوری  
و یک با وجود قدرت و ارادت کامله الازی لم یزلی توقف واقع گردد هرگز  
مستحق طلاق ظلم نکردد و در آن که آن ذکر در آن حالت مفقود است و محسوم آن  
باوری سهوی که اسم بی اسمی است موصوف و هم بدین موصوفیه بتقصیر موصوف  
معمم اگر با سترام آن تقصیر نفس بخوف که بسیه موصوم است طلاق تقصیر و بدین  
بر نفس خود کنم بنا بر عذر خواهی زینا و برقی بود فرخ حشیت الحقیقه زیرا که حشیتی که  
در فرخ نباشد و بنظر عدمیت آن حشیت خود را مقصر دانم و بدین نسبت  
تقصیر خود یعنی کوتاهی خود و نفس خود که موصوم سیه است خود را بدینم و بدین فهم بدین  
بدی را بر نفس خود نسبت کنم فرخ حشیت الظاهر و الحقیقه برقی و صدق بود و کفش  
بحر تواضع و ادب کشته نشود فی عقول الخوص و آن فرخ حشیت نسبت بقی بدینم  
کشته نشود و جاهلی گوید که از فرخ سهو کنند و اما آن را ادب بر نفس خود نسبت کرده  
پشیم که سهو در حقیقه چیزی نیست الا کم میسمی که بقا به ذکر در حاله عدمیت ذکر  
فی مرآت الاذمان تخلیق اسمی پذیر است لغو و باقی من ذلک ای برادر مردم

عوام و متحقق ناقص که رزوهول حقایق صلیه غافلند عذر خواهر آن علم رز طریق ادب است  
و حال آنکه ادب چه که آن علم ناقص عین مکر حقیق نفی هر ی باشد کبی منته استجابت  
عذر بک اگر از سر علم و روش باعتبار نقص علم نظر عفو و مغفرت نماید خود نیست  
که برویت کشد ای عزیز من این حقیقه صلیه باشد عذر خواهر حضرت آدم علی بنیاد  
علیه الصلوة و السلام که گفت ربنا ظننا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من  
الخاسرين و مغر ظلم چون رز ظلمت و ظلمت رز تاریکی است پس نه حقیقه لفظ ظلم  
از نا موجودی حق معبر تواند بود زیرا که حق نور است و تقابل آن تاریکی است ظلمت  
و همچنین ذکر هم نور است و تقابل آن که سهو است رز ظلمت است و از این است که  
در کلام مجید واقع شد و ظلمم بعد و کفر کافرا انفسهم لظلمون و بعد هم چون تقابل  
علم بعصیت علم اسیر پس اسیر است پس ازین حیثیت بشدانه کال ظلوماً  
چون لاکه وی ظلوماً یعنی بعصیت ثابت هر حق ظالم بوده است و چو لا یعنی بعد  
میت ثابت با هر علم قابل جهت هر چه در اورد و مذحنا و حکمت داده پس  
ازین معنی مذکور توان دریافت سر عقیده را که موجودیه بدی را کسب  
مخوق نسبت کرده اند بعد از نسبت بقدرت و ارادت و خلقت اودم تغییر  
خاتی اکلش حکیم المطلق غشانه جل و علا زیرا که بکدام حیثیت غامض الاغص حقیقه  
معنی سر تخدیس حقیق کسب مخوق در خور سیه واضح گشته است و همچنین باید دانست  
از شاع لقص مفهوم عام بوصف توفیق معنوی حقیق درین هر چه است  
حسی و بنوی قور تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصب علی بلائی فلیخرج



من تحت سماء و الی طلب بآوایی و قوله علیه الصلوة و السلام الرضا  
بالکفر کفر حدیث مولود فرس سره در معنی توفیق این هر دو حدیث بیان چند  
اجمالاً نموده و برای توضیح مقصد توقف میفرماید که تقصیر این را آنچه دیگر تقصیر  
باید و روزیکه عبدالمؤمن سیاح طالب علم ز طرف کنگوی و سا دوراه آمده  
بناز کرد که در مجلس شیخ دزده، ایند کور بوده است ایامی متحقق نشد اگر چه  
این یقور را هرگز پیش ازین نوال انمقیه کوش زد نه بود اما در همان روز  
بفضل حضرت مولی مطلق و باب کریم عم حانه بطغیر حضرت مولی علی السلام  
بر حق شیخ اعظم تم برآنه و حقیقت توفیق مغفور هر یک بدیگر را در بر  
تغیر نمود و غرض چنانست باید دانست که چون نفس خلق کفر قدرت  
در اوست از لی اکامه عظیم مطلق غرض نه و بقضای الابدی اعاجله حکیم  
حق جلاله برای ظهور نارضایت هم در حضرت و جوب و برسم در حضرت کون  
پس نارضایت از بلا کفر عن رضای از تقی را و بدین و همچنین عکس آن بر  
عکس آن بود و السلام حتی اخی حسن الوجه فی کلامه و کلام رسول علیه  
و علی آله الصلوة و السلام ای برادر چون توضیح همچنین و قاتی بر ذهن  
هر طالب علم هم محال است فدا جرم همه را در تقصید علماء و جلا محکوم و ناموس  
تقصید هر مقرر محقق و ممنوع از تنقیش کند بتدقیق متکین آمدند و  
بزرگان اجمالی را از آن وجه منوجه الا حصار در پیش کرده باشند که حکم

الناس على قدر عقولهم نبات و آن نقل را از قضاوای غیاثیه در باب  
 مباحثه نظرون ظاهر بعلم کلام در اول این فصل مطروحت است هر چه در این  
 بیان همه مومنان را مخصوص از هر طریقت را ضرورت است که با حصار حصار  
 تقدیم کلام طریقت در پیش گیرند و در هوس انباشت فانی  
 علوم و معارف حقایق عیا نیفتند که کشفات تحقق بدست عطفی که  
 کسی بل نصیب هر کس نیست تحقیق حقایق کی خوف است که مبادا بتفکر و تحلیل و  
 توهم بدان قید و قائل کلامیه در ضلالت هدر زنیست که حضرت شیخ اسلام خواجه  
 عبدالصغری میفرماید قدس سره من بنده اویم که بخوانده بشد و ز رهول  
 دین خبر ده و این چنین نیاقم که هر چه را یکا حضرت شیخ محمد قصاب دوم خواجه  
 ابوالحسن خرقانی را و دو دیگر را همیشه زد و باید که بکار خیر انجمن فی حیث این آیه  
 بر دارند قوله تالله لیسئلکم انکم من عمالهم هذا الرحمن الرحیم تبارک الذی  
 بیده ملک و هو علی کل شیء قدير الذی خلق الموت و الحیوة و ارسلنا رسلنا  
 تقدم موت را بر حیوة باعتبار رت تا ویلی تمیز کند الحیوة بین احیای عدم  
 کالطهر بین الدین دم پیش گیرند اما قناعت برین تاویل نباشد و رت  
 حیث عدم علم حقیقت بر ادعبارت آن آیه بود و حقیقت آن را در  
 مراد انجمنیان معلوم این قیوف موده اند که ازین حیوة مذکوره آن  
 حیات دنیا هر نیست که تقدم موت بر حیوة مذکوره نباشد بلکه مراد حیات



۲۰۴  
اخرولیت فلاهرم سهم موت را بر سهم حیات اولاند کور کرد و بنا بر آنکه  
مراد آنست که لیبوکم وای کم حسن علما و این آرایش نسبت حق عظیم مطلق  
سبحانه و ام است بلکه نسبت بعلم ماست که تا بخیر و شر و بخیرای سیر  
آن بمقتضیات مستعد ادویه خود علم یا یم و متنبه کردیم بوقوع الموت و الحیوة  
و مکرال را احمد انکار از تقیر خود بدین آرایش علم خود که بمقتضیات استعداد  
خود با وجود علم موت و تعلیم علم حیات بعد الموت فرجیت حجت بالغه بگذراند  
و چون از حسن عمل بزبان مصطفوی صلعم ترک دنیا واقع شده که ترک دنیا  
و قعشره و ترک دنیا سر همه عباد و تها است چنانچه حلال سر همه خطیات  
باشد پس ابر سوک و جده اول دنیا را معلوم نمایند که چیست پس بدین  
که آن امر معنوی است نه صورتی که در عالم مثال در خواب و خیال و در کشف صاحب  
حال بصورت مثالی ظاهر میشود و آن امر معنوی ملعونه مرکب با امور چند ملعونه است  
که غرور و لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر اموال و اولاد است حکم آن  
که میم علموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة و تفاخر و تکاثر  
الاموال و الاولاد و ما الحیوة الدنیا الا متاع العزور و درین جمله امور را  
نچه که بحیوة دنیا مور عظیمه اند غرور و لهو و لعب و شها و مفوضه  
برای ظهور مور مذکوره منظر خاص که مرید چون ذهاب و فضا و متاع  
از شهاب دنیا ولایت پس بنا بر آن اعتبار منظر مثال درین سر  
مردان امر معنوی را که بدینا میسمی است طلاق دنیا بدینا پیرا کرده و

والا اگر این چیز از قیام ذهب و فقه و غیره بنفسه دنیایمی بود پس معلوم است  
 صلح و بدیدار ایشان حضرت عیسیٰ سلام چنانچه خلاف شمشیر و غیر آن از کا و جوان  
 و پیرانه امیر است حضرت عیسیٰ و سلم ندک و شش مطلقا نمیرسیدند که آنچه دنیا  
 بنفسه ملعونه است و درگاه آنحضرت از لوث امور ملعونه پاکست بلکه در  
 بهشت هم نفس این اشیا نمیرود و چون در بهشت اینها سبب شد و در اینجا  
 که با طلاق دنیا مطلق نشیند بنا بر آنست که آنقدر مقصود بوقوع و ظهور غرور و او  
 لعب و غیره که موجودیه آن امر معنوی نفس الامور ملعونه بموسوم بالذنبین  
 امور و بوط نیست و هم بدانجه آن سرائی را که بهشت است بهم سرائی دنیا  
 نکشند که آن سر مقتضای الظهور و الوقوع آن امور ملعونه یعنی هو و لعب و غیره  
 که مستطرد دنیا ندانیت و چون این سرائی را با تقاضا مقصود نیست بنا بر آن  
 میسر بسیم دنیا آمد و دیگر وجه تسمیه دنیا بوجه تالیف و بالاندک و کور شده است  
 پس کنم خود و زیر کان را این بس است الحریف حبالبینا پس کل خطیه  
 ترک دنیا پس کل عبادة قال حضرت میر محمد منین حسین خراسانی  
 عیسیٰ بحفظ السرائیر فان الله مطلع علی افعالنا برای برادر حفظ سرائیر از عیسی  
 خلق عظیم است و در تفسیر آیه کریمه انک لعلی خلق عظیم حضرت نوابه جنید  
 قدس سره فرماید خلق عظیم آن بود که هیچ اہمیت جبرقی نبود تعالی  
 شان پس غماض عین را و دنیا چه که از آخرت هم بجمع ماوای او بجا  
 لازم آمد بطریقیت بشد چنانچه لذت آن حضرت صاحب طریقه کامل



الاكمل منقولست که در وقت معراج بحکم حضرت رب العزت قدس شانه  
سرای بهشت بنامه خود را بکمال جمال خود مهیا کرده در پیش آنحضرت عرض  
کرده و آنحضرت رخ مبارک خود را بطرف رست نمودند قطعه بهشت بنامه  
بطرف رست حاضر شد پس رخ شرف خود را بطرف چپ گردانیدند به  
بهشت بنامه بطرف چپ حضور اظاهر گردانیدند آنحضرت متوجه شدند پیش  
بهشت عرض کرد که یا حضرت در غم چه تقصیر است نمودند که در توبه و توبه  
منیت گیرم من حوزان تو نسیم طایف لعل و عازم آن حضرت متم  
جست عظمت اغرض طلب صادق را از سلوک با حیار حضرت حیار  
سلوک غزیه فی العبادات ملک در عادت هم لازم باشد و ترک العباد  
عبادة قول میم است و این عین خلاف نفس است و هر عادت که بکس است  
از عادت مصطفوی و تقوی و عین عبادة خاص است بکس است از نور عباد  
که سلوک موفقت طریقت آنحضرت مقدر الوصول حقیقه شریعت که علم کید  
اصلا بقیقی صلیه بر از شک و مظان بدان منوط است و ضمیر از هوا و شیطان  
صوری و معنوی بدان مربوط است پس لعبد عبده هواد یفنده اغوز با  
من الشیطان الرحیم چون شیطان از شطن است و شطن بخیر انداخت بنابر  
هر خاص و عام در جمع هو ال شرک بشروع نماز و در میان نماز هم که تنه عین  
و ملکیست بقراءة قرآن لازم آمد و الا اگر توفیق محض از اهل پس بشود

پس آن ملعون را چه یار که در چنان محرمه تنهی غلغشت و لمکرت و معر  
مومنان است حضور بچنان کسان هم که محفوظان خاص ملک معصومان حق  
ند همیشه پناه جوئی از وی در کار بود و لیکن چون وی مظهر از شرف مطلق است  
پس حقیقت این است عاده صورت از وی و حقیقت از ثقل حقیر جلالت  
از حضرت حق آمد غرور جلالت الحدیث اللهم این عجز و کبر سخطت و غرور غصب  
اللهم صفو الدنیا با عینا و عظم ملک فی قلوبنا و وفقنا لمضایک و مثبت  
قلوبنا علی دینک و طاعتک اللهم این سئالک حب و حب من یک  
و جعلی طریقی یلغی الی حب الی خلاصه الاشغال بالله ای و رزاقا  
الاشیاء کما هر و شغلنا بک غمخ و اک پس مطلق بشغل بغیر حق به  
لهو حقیر شد اگر چه از هر طریقی نهند اللهم عظمی امانا صادقاً و یقیناً لیس بعد  
الکفر و خلاص از کفر حقیقت خیر خفا که در طریقت سر است آنگاه بود  
صول پیوندند که بذریافت حقیقت شریعت از وصول بحقیقت مخصوص  
محمدی علیه السلام بهره و رکود کما قال علیه السلام شریعتی احوالی و الطریقه  
فغالی و الحقیقه احوالی و الهدی الی التوفیق لنا و لکم و لجمع امت محمدیه  
الرشاد و عاصراط الهدی و بحرمه و بحرمه الامجاد و صحابه و تبعه و  
الا نقیاد الی یوم لم یبع و عیبه و علیم و صلوة و سلام تمام و تحیات آمین الی  
الابا و فلتختم هذا کتاب البکلام الله الرحمن الرحیم الملک القدوس عزیز الجبار المتکبر



والى نبي الباري لمصور النور الرشيد الولي المجد احمد الصبور الشكور الودود والوداد  
 وغافر الخطيات واهب اعطيات وبكلام حبيب شفع اعصات وسيد حركات  
 في الحيات وبعلمات اما احتم بكلام هدي بسم الله الرحمن الرحيم الى جميع الحمد لله  
 رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين <sup>هدانا لمراد المستقيم</sup>  
 صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين آمين آمين بسم الله الرحمن الرحيم  
 حم الم ذاك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون <sup>الصلوة</sup>  
 وما رزقناهم فيقولوا والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة  
 هم يوقنون او ليكن على من فرج بهم واولئك هم المفلحون الف لا اله الا هو القيوم  
 لا تأخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض عز وجل الذي يشفع عنده الا باذنه  
 يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض  
 ولا يؤوده حفظهما وهو العلي العظيم آمين الاول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل  
 آمن بالله ولا يئسوا ولا يكتئبوا ولا يفرق بين رسله لا تفرق بين رسله قالوا سمعنا واطعنا غفرنا  
 ربنا واليك المصير لا يكلف الله نفسا الا وسعها لما مكسب وعليها ما كسبت ربنا  
 لا تؤاخذنا ان لنينا او اخطانا ربنا ولا تحمينا هم اكلنا حلة على الذين فرغنا  
 ربنا ولا تحمينا ما لا طاقه لنا به وعف عنا واغفر لنا ورحمنا انت مولينا فاصبرنا  
 على اقوم بكر من ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا  
 قالوا لا يفتنون عنها ولا قل لو كان البحر مدادا لكتبت به الكلمات لبلغت البحر







مکتوب سید علی احمد

۲۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الى يروني ابن من انا بعد حمد الله الذي جعلني من عباده  
شيرا وندرا الي قوم بفضله فله كما دلت والى الله بصرى  
فله فضل له ولى يا يروني اكرم فتم من غدا ربك

كش ايها من وكن  
اي نده من يا خور كن  
من كلام خواجہ علی دین عطار عبد الرحمن  
باز که نشستی و نه شد جمع دلت  
وز تو نه پیداست اب و کلت  
بر که جهان بگرد و باطن کن  
چرخ و کر و سیاه و سحر کن  
و نه کند روع غمزان بکلت



